

کاندید اکادميسين سيستاني:

چهل تقریظ بر:

چهل کتاب از مؤلفان افغان

سویدن - ۲۰۲۶

بنام خداوند جان و خرد

مشخصات اثر

نام کتاب-چهل تقریظ بر ٤٠ کتاب از مولفان افغان

اسم مولف- کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

سال های نگارش - ٢٠٠٦ - ٢٠٢٦

محل نشر- پورتال افغان جرمن آنلاین

ادرس ایمیل: sistani٠١@hotmail.com

فهرست مندرجات

- مقدمه مولف ٥
- تقریظ ١- مروری بر کتاب (زندگی امیر دوست محمد خان) ترجمه هاشمیان... ٧
- تقریظ ٢- داکتر زیرکیار پر «د نوی سیاسی الجبره» ته یوه ځغلند نظر... ٢٣
- تقریظ ٣- خاطرات یک مهاجر (یادواره پژواک بزرگ) ٣٥
- تقریظ ٤- پښتنی قبیلې او روایتی شجرې، از محمد معصوم هوتک، ٥١
- تقریظ ٥- بازنگری دوره امانی، از داکتر عبدالرحمن زمانی ٥٨
- تقریظ ٦- زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد، از داکتر کاظم ٦٥
- تقریظ ٧- جنگ استقلال و جبهه چهارم چترال، از داکتر زمانی ٧٨
- تقریظ ٨- و آن گلوله باران بامداد بهاری، از داکتر سیاه سنگ، ٨٩
- تقریظ ٩- چاپ ترجمه روسی «و آن گلوله باران بامداد بهاری» ١٠٣
- تقریظ ١٠- د ناپوهی تیاری او د پرمختگ دیوی، داکتر زیرکیار ١٠٨
- تقریظ ١١- تذکرالانقلاب، آئینه قد نمای فجایع حکومت سقوی ١١٧
- تقریظ ١٢- تاریخ افغانستان در صد سال اخیر (از اکرم عثمان) ١٧٢
- تقریظ ١٣- یاداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم، از آصف آهنگ، ١٩٥
- تقریظ ١٤- نگاهی بر کتاب پختونستان (از پژواک ترجمه هاشمیان) ٢٠٢
- تقریظ ١٥- دوره شاه محمود خان غازی (از داکتر کاظم) ٢١٣
- تقریظ ١٦- زیبایی شناسی- استتیک، تالیف بشیر مومن، ٢٢٠
- تقریظ ١٧- شهزاده افغان و دوست امریکائی اش، از پوهاند زکریا ٢٣٠
- تقریظ ١٨- برخی مسایل جامعه شناسی افغانی، از بشیر مومن، ٢٣٤
- تقریظ ١٩- نگاهی بر کتاب «جنگ های کابل»، تالیف جنرال سید ٢٣٨
- تقریظ ٢٠- اطلس تاریخی افغانستان، تالیف جنرال پاخون، ٢٤٥

- تقریظ ۲۱- په افغانستان کی د مشروطیت غورځنگ، از زلمی کرزی..... ۲۵۹
- تقریظ ۲۲- از جنبش مشروطه تا دولت مشروطه، از داکتر حشمت،..... ۲۶۲
- تقریظ ۲۳- په آزاد سرحد کی خپلواکی غوشتونکی مبارزی، داکتر زمانى... ۲۶۸
- تقریظ ۲۴- تبصره یی بر کتاب: انګور، از علی محمد کرزی،..... ۲۸۱
- تقریظ ۲۵- ښکلی نومونه او تخلصونه، از فدا نظری،..... ۲۸۵
- تقریظ ۲۶- افغانستان، سیاسي کمزوری او بهرنی مداخله، از مصداق..... ۲۹۱
- تقریظ ۲۷- نظری بر کتاب «هلمند»، تالیف شفیق ژمن ۳۰۰
- تقریظ ۲۸- سردار محمد عظیم خان چهره مؤثر ... داکتر خالق رشید..... ۳۰۴
- تقریظ ۲۹- برداشت من از دو کتاب داکتر حسن شرق ۳۰۹
- تقریظ ۳۰- یادنامه سردار رحیم ضیائی (شیون کابلی) از ولی احمد نوری.. ۳۲۸
- تقریظ ۳۱- در دربار امیر عبدالرحمن خان (ترجمه اکبر بری)..... ۳۴۴
- تقریظ ۳۲- معرفی کتاب "سلطنت شاه امان الله" (تالیف پوپلزای)..... ۳۵۴
- تقریظ ۳۳- معرفی کتاب مطابع دولتی از عزیز الیدن و کیلی پوپلزی..... ۳۶۵
- تقریظ ۳۴- مشکلات کمبود آب در کابل و اهمیت احیای کاریز هادر افغانستان
(از داکتر عبدالحنان روستائی)..... ۳۷۶
- تقریظ ۳۵- تاریخ سیستان و اهمیت آن برای محققان تاریخ ۳۸۵
- تقریظ ۳۶- پانزده مورد از اشتباهات قابل تصحیح تاریخ سیستان..... ۳۹۱
- تقریظ ۳۷- نگاهی بر کتاب فلسفه تاریخ (از محمد الله و طن دوست)..... ۳۹۸
- تقری ۳۸- تاریخ استقلال و نجات افغانستان (از یار محمد وزیری)..... ۴۰۲
- تقریظ ۳۹- معرفی کتاب «آزادخان افغان» از قلم نجیم آزاد زوی..... ۴۱۰
- تقریظ ۴۰- تقریظی بر افغانستان از ثریا تا قهقرا (از فضل احمد افغان)..... ۴۱۷

یاد آوری نویسنده

۴۰ تقریظ بر جهل کتاب چاپ شده نویسندگان افغان، مجموعه ای از تقریظ ها و تحلیل ها و بررسی های نویسنده است که مولفان محترم یا شخصاً آثار خود را برایم فرستاده اند و یا از طریق دوستان خود بر آن آثار دست یافته ام و در فرصت های فراغت آنها را مرور و بررسی کرده ام و نظر خود را بر آن آثار ابراز کرده ام و در پورتال افغان جرمن به نشر سپرده ام. البته تعداد آثاری که به منظور بررسی و نگاشتن تقریظ و برجسته ساختن خوبی های اثر برای من فرستاده شده، بیشتر از آثاری است که در این مجموعه گرد آورده ام و اینک پیشکش دوستداران و علاقمندان این آثاری نمایم.

از این که فرصت نیافتم تا پنج مجموعه ارزشمند شعری خانم با قریحه و پر استعداد کشور خانم صالحه جان واهب را تمام کنم و بر آنها ابراز نظر نمایم، دلیلی جز گرفتاری های زندگی شخصی که با مریضی و مریضداری و مصروفیت های فرهنگی، فرصت انجام هرکاری را در موقعش از من گرفته است، عذر دیگری ندارم، و همین عذر را برای نویسنده های دیگری که آثار خود را با امضای خود مزین کرده برای من عنایت کرده اند، تقدیم میکنم، نویسندگانی چون: آقای پیکار پامیر و آقای رتبیل شامل آهنگ و آقای جهانی و مرحوم اکرم عثمان و غیره دوستان تقدیم میکنم و امیدوارم در بقیه عمر چنین فرصتی میسر گردد تا جبران مافات کنم. ولی همین کار ناقص را چرا انجام دادم؟ برای اینکه این تقریظ ها و ابراز نظر ها، از رده کتابهایم که هریک موضوع مشخصی را دنبال میکنند، خارج بودند و نمیشد آنها را زیر این یا آن کتاب خود شامل نمایم. برای جلوگیری از مفقود شدن این تقریظ ها و دسترسی آسان تر بر آنها لازم

دانستم آنها را از آرشیف مقالات خود که در سالهای گذشته نوشته بودم جستجو و گرد آورم و در یک مجموعه مثل یک اثر مستقل در سلسله آثارم به دوستداران کتابهایم تقدیم نمایم.

کوتاهی یا تفصیل این تقریظ ها و بررسی ها و تحلیل ها نظر به محتوای آثار مورد نظر، از هم فرق دارد. طبیعی است که بعضی موضوعات طرف دلچسپی نویسنده طوری واقع شده که علاوه بر محتوای خود اثر، نکات دیگری بر آن افزوده ام تا موضوع کاملتر شده باشد، ولی برخی تقریظ ها بدون حاشیه پردازی با حجم موجوده ارائه شده، که به هیچ وجه از ارزش اثر نکاسته است.

با تقدیم این خدمت کوچک فرهنگی امیدوارم در آینده بتوانم این خلاء کارم را رفع نمایم و اسباب رضایت دوستانی که آثارشان بدستم رسیده اند، و در این مجموعه نیامده اند، فراهم کنم.

پایان ۲۰۱۷/۵/۶

تقریظ اول

مروری بر کتاب

زندگی امیر دوست محمدخان، امیر کابل
ترجمه داکتر سید خلیل الله هاشمیان
(۱۵ جنوری ۲۰۰۶)



زندگی امیر دوست محمدخان ، تالیف موهن لال کشمیری ، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، چاپ جنوری ۲۰۰۶ امریکا، مهمترین کتاب تاریخی جنگ اول افغان وانگلیس است که رخداد های تاریخی ، سیاسی ونظامی دو ابر قدرت استعماری (روسیه وانگلیس) را در قرن نهم

میلادی برمحور شکل گیری افغانستان، توضیح وتشریح میکند. مولف کتاب، موهن لال هندو، یکی از ورزیده ترین جواسیس هندبرتانوی است که خواسته است با نگارش این کتاب تجاوز نخستین انگلیس برافغانستان را در ۱۸۳۹ میلادی بخاطر حفظ سرحدات هندوستان در برابر پیشروی روسیه تزاری در آسیای میانه، محق جلوه بدهد، ولی آنگاهی که فرجام سیاست استعماری را ارزیابی میکند و می بیند که انگلیس در این راه تمام قشون خود را به استثنای یکنفر تباه ساخته است ، بدون آنکه کدام دست آوردی داشته باشد تا تفوق خود را در عرصه نظامی ویا سیاسی بر رخ روسها بکشد، آنگاه از زیر قلم اونکاتی فروچکیده که پرده از روی دسایس وتوطئه ها و وعده خلاقیهای دست اندرکاران سیاست استعماری در افغانستان ومنطقه برداشته است.

در این کتاب بیش از هر چیز دیگر نقش موهن لال: در استخدام افراد موثر در دستگاه حکومت سرداران قندهاری ودستگاه امیر کابل مثلاً: در استخدام ملانصوح، مشاور ارشد ولند مرتبت سرداران قندهاری وهمچنان جذب سر لشکر سپاه قندهار حاجی خان کاکر، وبالنتجه شکست وفرار سرداران قندهار به ایران، ونیز در فتح بالاحصار غزنی واز تیغ گذشتاندن مدافعین آن وبه اسارت گرفتن سردار غلام حیدرخان پسر امیر دوست محمدخان، ونیز

در جلب و جذب خان شیرینخان چنداولی، سرلشکر سپاه امیر دوست محمدخان در جبهه ارغنده و فراری ساختن امیر بسوی بخارا و همچنان در ایجاد شورش مردم کوهستان و پروان بر ضد امیر کابل و هم در نجات دادن اسرای انگلیس از چنگ صالح محمد خان در بامیان بسیار چشمگیر و موثر است. (صفحات ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۰۹، ۳۸۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ج ۲)

زندگی امیر دوست محمدخان از این جهت نیز کتاب بسیار پر اهمیتی است که در آن سیمای رجال و شخصیت های ملی را که برای طرد متجاوزین از کشور در نومبر سال ۱۸۴۱ در منزل عبدالله خان اچکزایی در کوچه باغ نواب گردآمدند و تصمیم گرفتند، از قبیل امین الله خان لوگری، سکندر خان، عبدالسلام خان، میرافضل خان، میراحمدخان، صمدخان، محمدحسین خان عرض بیگی چنداولی، حاجی علیخان، خضرخان کوتوال، میرجنید، محمدعظیم خان پیشخدمت، ناظر علی محمد، میرآفتاب، میرزامیر، عبدالرحیم محتسب، میرمحبوب، میرحاجی، میرسیدخان، میر غلام قادر، اقارب امیر دوست محمد خان (شجاع الدوله خان، نواب محمدزمان خان، نواب محمدعثمان خان و غیره)، پسران میرداودخان هوتک، ولیخان میراخور، اکبرخان خوبگاهی، عبدالرحمن خان عثمانلو (ص ۳۰۴) به ما می شناساند و همچنان از مبارزین ملی در نقاط دیگر کشور چون: محمدعثمانخان تگابی، میرمسجدیخان کوهستانی، میردرویش برادر میرمسجدی خان، ملک سیف الدین خان گل دره، علیخان تتمدره، محمدشاه خان غلزایی و برادرش دوست محمدخان، وزیر محمد اکبرخان و سلطان جان (= سلطان احمدخان داماد و برادر زاده امیر دوست محمدخان) و غیره که تا آخرین لحظه پایداری کرده اند و از جان و مال و هستی خود در گذشته اند تا دوباره کشور خود را از کام اژدهای استعمار نجات بخشند، به ماسخن میگوید.

در این کتاب ما با شخصیت روحانی و با نفوذ گُـنـر مرحوم سید هاشم کنری که عم سید صفر پدر سیدجمال الدین افغانی و پدر پدر بزرگ دکتور سیدخلیل الله هاشمیان (مترجم کتاب) میشود، آشنا میشویم. دکتور هاشمیان در این کتاب (صفحات ۲۴۹-۲۵۸، ج ۲) در حاشیه یک رخداد تاریخی از مقاومت سید هاشم خان کنری در برابر قوای انگلیس یاد کرده و نیز به معرفی سید هاشم کنری و سلسله نسب وی پرداخته است که نشان میدهد این خاندان از اخلاف سید علی ترمذی معروف به پیر بابا از مخالفین سرسخت پیر روشن

انصاری بوده واسلاف سیدجمال‌الدین افغانی هنوز در ولایت کنر افغانستان از خود قلعه و زمین و باغ و عمار و نام و نشان معلومدار دارند.

همچنان در این کتاب ما با سیما و چهره هایی وطن فروش و خاینان ملی نیز آشنا میشویم که می بینیم بخاطر پول و منافع شخصی چگونه برای بیگانه ها و متجاوزین جاسوسی میکنند تا مردم وطن دچار ذلت و زبونی و سلطه و عمر استعمارگران در کشور بیشتر گردد. این چهره های خودفروخته نیز باید برای نسل های حال و آینده معرفی گردند تا درس عبرتی باشد برای دیگران که این مطالب را میخوانند، از قبیل حاجی خان کاکر سرلشکر سرداران قندهاری، وملا نصوح پیشکار بلند مرتبت سردار کهن‌دلخان قندهاری، نایب شریف خان و خان شیرینخان چنداولی و جان فشان خان پغمانی و تاج محمد (مشهور به بچه پهلوان)، میر حسن، شاه جی، ملا احمد برنج فروش، غلام خان پوپلزایی، مهر علی خان، علی میرزا و عباسخان شاه غاسی، سیدمرتضی شاه کشمیری، غلام حسن خان قزلباش، شیرعلیخان جوانشیر، آغامزده، مستوفی عبدالوهاب درانی، سردار عبدالرشید محمدزائی و غیره نیز آشنا میشویم که عاقبت شومی در انتظار شان است و برخی از اینها حتی بعد از فرار به هندوستان به حال زار و ابتر روزگار میگذشتانند ولی روی باز گشت به کشور خود را نداشتند و نام بدی از خود در تاریخ گذاردند. (صفحات ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۳، ۲۹۲، ۱۳۴، ۱۸۶، ج ۲)

بطور نمونه از جاسوسی غلام خان پوپلزائی برضد دولت امیر دوست محمدخان یادآور میشویم که کار کردهای او برای خوش خدمتی به بیگانه چه پیامد ناگواری برای او در برداشت. موهن لال میگوید: « هنگامیکه من از مشهد به پشاور برمیگشتم، در مسیر راه من در کلکته با غلام خان آشنا شدم و او مرا برای نان شب دعوت کرد و این شناسائی و دوستی بالاخره منجر به آن شد که بعدا او بحیث مخبر و جاسوس من در کابل مقرر گردید.... [هنگام اشغال قندهار توسط قشون انگلیس در بهار ۱۸۳۹] از قندهار در تحت هدایت و مراقبت آمرین انگلیس، من حواله مبلغ چهل هزار روپیه را برای غلام خان بکابل فرستادم که در آن زمان پر آشوب توسط یک صراف شکارپوری بنام «پوکهار» در کابل به او پرداخته شد. اولیای انگلیس از قندهار به غلام خان هدایت داد تا در کابل بمقابل امیر دوست محمدخان آشوب و بی امنیتی ایجاد و مردم را بضدامیر تحریک کند. غلام خان توانست حمایت و همکاری حافظ جی، فقیر معروف کابل و پسر میر و اعظ، را که یاغی ترین رافضی ریاکار

در سلطنت کابل بود، تامین کند. او همچنان موفق شد حمایت و همکاری خواجه خانجی ساکن عاشقان و عارفان و یک عده مشاهیر و خوانین دیگر مقیم کابل، چه درانی و چه قزلباش را برای شاه شجاع و انگلیس جلب و تامین کند. باری غلام خان با تغییر قیافه در لباس زنانه در حالی که چادری پوشیده و وجود خود را از سرتاپا پوشانده بود، صبح وقت سوار بر یک مرکب از چنگال امیر کابل فرار و در یک جای دور مخفی گردید. بدین ترتیب او با مهارت توانست از دستگیری خود توسط عمال امیر فرار کند، زیرا امر بازداشت او توسط امیر صادر شده بود. بعد از آن غلام خان پوپلزائی، بسواری اسپ خود را به تگاب رساند و نزد ملک شاه دادخان زعیم تگاب که در نزد مردم به "بچه مازو" معروف بود، رفت. ملک مذکور به او پناه داد و هم بمشورت او (غلام خان) عمل کرد، چنانچه قوم خود را بطرفداری شاه شجاع بسیج نمود و همراه با غلام خان به کوهستان رفت که در آنجا همه سران اقوام از قبیل میرمسجدیحان، میر درویشخان، میر خوجه، خلیفه ابراهیم، میر سکندر شاه، سیف الدین، ملک عیسی خان، و دیگر سران نجراب، پنجشیر، غوربند، کوهستان و کوه دامن همه سلاح بدست گرفته بحمايت از پلان و نظرات غلام خان برخاستند. بدینسان پولی که ما از قندهار برای غلام خان بکابل ارسال کرده بودیم، او پول مذکور را برای تولید اغتشاش بمقابل امیر دوست محمدخان توزیع و مصرف نمود. و امیر را که هنوز در کابل بود توسط یک حمله از کوهستان تهدید کرد. حافظ جی در عین زمان برای خفه ساختن قیام مردم کوهستان که او را بحیث پیر مذهبی خود تقدیس مینمودند، دست به تظاهر زد و ظاهر اَبُضد انگلیس با امیر دوست محمدخان پیوست. مع هذا حافظ جی از نزد غلام خان دوست و همکار انگلیس مبلغ هشت هزار روپیه بطور مخفی بقسم تحفه پذیرفته بود، لهذا بعوض آنکه پیروان کوهستانی خود را بکمک امیر و برضد انگلیس تشویق نماید، حافظ جی وقتی بکوهستان رسید به نفع انگلیس با غلام خان همکاری نمود.» (صص ۱۹۹، ۲۰۱، ۱۸۴، ج ۲)

انگلیسها میدانستند که آسان ترین راه اغوای مردم برای شورش، جلب روحانیون متنفذ است و به همین دلیل غلام خان پوپلزائی با آگاهی از این راز قبل از هراقدامی با پرداخت مبلغ هشت هزار روپیه توجه و همنوائی روحانی شهر حافظ جی را بسوی شاه شجاع جلب کرده است. در حالی که برادران دیگر حافظ جی، میرحاجی و میر آفتاب عناصر ضد انگلیسی بودند و تاخروج انگلیس از کابل همواره در صف مبارزین ملی قرار داشتند. اما

شخص حافظ جی با همه خوش خدمتی به شاه شجاع و انگلیسها یک سال بعد مورد بی مهری و خشم اولیای امور انگلیس قرار گرفت و به هندتبعید گردید. (همان، ص ۲۶۹) و سران کوهستان و پروان نیز که فریب وعده های میان تهی غلام خان پوپلزائی را خورده بودند، یکسال بعد برضد شاه شجاع و انگلیسها قیام کردند و در زیر علم امیر دوست محمدخان برقرارگاه های نظامی انگلیس دلیرانه حمله بردند و تلفات سنگینی بردشمن وارد آوردند. (صص ۲۷۵-۲۷۰، ج ۲)

پایان سرنوشت جاسوسی غلامخان پوپلزائی نیز خواندنی و عبرت انگیز است، از قول موهن لال میشنویم: « غلام خان مشوره و خدمات نهایت ارزشمند باولیای انگلیس و هم بشخص شاه شجاع و اراکین دولت او بارتباط طرز اداره مملکت تقدیم نموده، ارزش خدمات او خصوصاً در دوصحنه، یکی بهنگام ظهور امیر دوست محمدخان در کوهستان که برای جنگ با انگلیس احضارات گرفته بود، و بار دیگر بهنگام مصیبت بزرگ درسالهای (۱۸۴۱-۴۲) در کابل، غیر قابل جبران میباشد. در دوران وقوع حادثات مذکور غلامخان بخاطر خدمات مهمی که انجام داده همیشه در نزد انگلیسها باعلاقمندی یادشده است، اما اینک من مجبورم شمه ای درختم داستان او هم و هم پیرامون پایان زندگی او بنویسم. انگلیسها در مقابل خدمات ارزشمند غلامخان وعده های تحریری و هم شفاهی دادند که گویا او را برتبه و مقام میراثی اش میرسانند، و علاوه و وعده کردند امتیازات و هم مستمری دایمی از طرف دولت انگلیس و هم از جانب شاه شجاع باو داده خواهد شد. اما هیچیک از تعهدات مذکور هرگز در مورد او ایفا نگردید. انگلیسها از جانب خود برای مردم و کسانی که خدمات ارزشمند به نفع انگلیس انجام میدادند، وعده های بلند بالایی میدادند، ولی این وعده ها فقط در قالب الفاظ باقی میماندند. غلامخان پوپلزائی که هنوز هم بایفای وعده های دولت انگلیس امیدوار بود، از اخلاص و علاقمندی و همکاری خود با انگلیس تا زمانی منصرف نشد که سپاه انگلیس مجبور به ترک افغانستان گردید. آنگاه او نیز به تعقیب انگلیسها به لودیانه رفت، چون اقامت او در افغانستان بدون موجودیت سپاه انگلیس خطر حتمی به حیات او میبود. بدین نهج غلام خان زمین و جایداد و حتی خانه نشیمن و هم اقارب و دوستان خود را بخاطر نزدیکی و خدمت و تعلقی به انگلیس از دست داد و بحیث یک فراری در کشور هند مقیم شد. اینکه دولت انگلیس تعهدات و وعده های خود را چطور و چقدر در برابر او ایفا نمود، قابل شنیدن

است. انگلیس در کابل به اعطای نشان و لباس فاخره او را مفتخر ساخت، اما در عین زمان اولیای انگلیس به شاه شجاع و وزیران او _ملاشکور و نظام الدوله_ اجازه میداد با غلامخان به حیث یک آدم کوچک، مانند یک پادشاه معامله کنند. حتی بالای جایداد شخصی بسیار کوچک و ناچیز او مالیات وضع و تحصیل کردند. در حالی که همین جایداد در دوره امیر دوست محمدخان از مالیات معاف بود. در نتیجه این طرز معامله غلام خان آنقدر فقیر و ناتوان شد که در لودیانه "مستخدمین" خود را جواب داد، اسبها و هر چیز قیمتدار خود را بفروخت و بعد از آن به فاقگی بسر میبرد، در حالی که مریض و زمینگیر هم شده بود، تا بالاخره بوضع فجیع وفات یافت و یک خانواده نهایت ناتوان و فقیر و پر از محنت و رنج از خود بجا گذاشت! « (ص ۲۱۰، ج ۲)

پادشاه خیانت حاجی خان کاکړ نیز بعد از سه ماه از سوی انگلیس تبعید او از افغانستان به هندوستان و واپس گرفتن لقب نصیرالدوله از او بود که هنگام پیوستن به قشون انگلیس در قندهار دریافت کرده بود. (ص ۲۲۰) حاجی خان کاکړ دو سال قبل به عنوان سپاهسالار قشون افغانی در جنگ جمرودبا سیکها نیز مرتکب خیانت شد و با تطمیع از سوی سیکها جناح تحت فرمان خود را تخلیه نمود که بر اثر آن تلفات سنگینی به قشون افغانی وارد آمد و پس از ختم جنگ امیر دوست محمدخان میخواست او را بدست مرگ بسپارد، ولی بنابر سوابق خدمت از مرگش درگذشت و از کابل اخراجش کرد و او نزد سرداران قندهار آمد و دوباره به سرداری سپاه قندهار برگزیده شد، مگر مجدداً مرتکب خیانت به وطن شد.

در جای دیگری موهن لال از وعده خلافیهای انگلیس با افغانهای اغوا شده یاد میکند و میگوید: « ما توانستیم همکاری ملانصوح را که مشاور بلندمرتبت سرداران قندهار بود، در برابر اعطای یک سند تحریری که تضمین پرداخت معاش مستمری عمری را به او میکرد، بدست آریم. بمقابل این عطیعه و تعهد، او حاضر شده بود تا سرداران قندهار را از مقابله با سپاه برتانیه منصرف بسازد. ملا نصوح به مأموریت خود موفق شد، چونکه در اثر مشوره های اوسرداران بایران فرار کردند، اما انگلیسها که نمیخواستند تعهدات خود را در برابر خدمات او ایفا نمایند، در صدد بهانه جوئی و یافتن قصور او برآمدند، مثلاً میگفتند که، سرداران بحاطری از قندهار فرار کردند تا در آینده بتوانند با انگلیس بجنگند! یا اینکه میگفتند سرداران با مشاهده قدرت سپاه برتانیه و پیوستن حاجی دوست محمدخان درانی به جبهه ما از ما ترسیدند

و مجبور بفرار شدند، با این نوع بیانات گویا انگلیسها میخواستند بگویند که خدمات و مشوره های ملا نصوح به فرار سرداران موثر نبوده، لهذا او مستحق معاش مستمری نمیباشد.» (ص ۱۴۹) (موهن لال داستان استخدام ملانصوح تاجر معروف و مورد اعتماد سرداران قندهار را از طرف خود در صفحه ۱۰۹ کتاب توضیح داده است.)

« عبدالوهاب خان مستوفی دومین شخص از قوم درانی بود که در اثر تخطی برتانیه از تعهداتی که به او کرده بود متضرر شد. این شخص از طرف سرداران قندهار بحیث قاصد نزد میرمهراب خان کلات بهنگامی اعزام شد که سرالکزندربرنس و شخص خودم بحیث نماینده انگلیس بدربار خان کلات موظف بودیم. یکفرقزلباش طرف اعتماد سرداران قندهار نیز با عبدالوهاب خان همراه بود و سرداران قندهار نامه ها و پیامهای مهم و خاص خود را که متضمن مذاکرات آنها بانمایند روسیه و سران قوم بلوچ بود، بدست قزلباش مذکور سپرده بودند تا آنها را شخصاً به میرمهراب خان بسپارد. عبدالوهاب خان با ما تماس گرفت و وعده داد که اسناد مهم را از همراه قزلباش خود تصاحب نموده به نماینده انگلیس می سپارد. نماینده انگلیس در مقابل این خدمت بزرگ انعام و پاداش مکی از طرف دولت برتانیه و هم منصب دایم العمر مستوفیت را در سلطنت شاه شجاع به او وعده داد. عبدالوهاب رفیق قزلباش را خود را با تهدید به قتل مغلوب ساخته، اسناد مهم را از نزد او گرفته همه را نزد ما به قلات آورد... در حالیکه خدمات مهم و بارز این شخص هم شفاهی و هم تحریری از طرف اولیای انگلیس قبلاً تصدیق شده بود، اما بعوض آنکه اولیای انگلیس خودشان انعام و پاداش او را میدادند، فقط معرفی خطی برای او به عنوان منشی شاه شجاع دادند و در آن نوشتند که او یکی از هواخواهان شاه شجاع است. شاه بملاحظه این معرفی خط فقط همینقدر به عبدالوهاب گفته بود: «امر خواهد شد» اما "امر شاه" هرگز صادر نشد. و عبدالوهاب هرچه از خود داشت در کابل مصرف کرد و مایوس برگشت.» (ص ۱۵۰، ج ۲)

موهن لال در پایان کتاب خود زیر عنوان «استعفای شهزاد فتح جنگ» باز هم از بدعهدی اولیای انگلیس نسبت به افرادی که به نفع انگلیس در افغانستان جاسوسی کرده اند انتقاد میکند و میگوید: «سپاه انگلیس با چنین برگشت عجولانه [از افغانستان] نه تنها جرئت و شجاعت نشان نداد، بلکه تعداد زیاد سران قوم را که دوست و همکار انگلیس شده بودند، بطور نامردانه

در دوراهی خطرناکی قرار داد. یک تعداد سران قوم رامن منحیث خدمتگار صادق انگلیس توانسته بودم از محمداکبرخان جدا سازم و تعهد شرافتمندانه برای پاداش و انعام و هم امنیت و حفاظت آنها سپرده بودم، اما در موقع خروج از افغانستان بمشکل میتوانستم روی خود رابه آنها نشان بدهم، همه سران مذکور با چشمان گریان نزد من آمدند و گفتند: «ما دوستان خود را اغفال کردیم و سزادادیم، سبب شدیم آنها بمقابل هموطنان خود برخیزند و بجنگند. آنگاه آنها را بدهن شیران وا گذاشتیم.» بمجردی که محمداکبرخان شهر کابل رادوباره تسخیر کرد، او تمام کسانی را که به حمایت و همکاری انگلیس قرار گرفته بودند، شکنجه کرد، زندانی نمود، پول و ثروت شانرا گرفت و تحقیر شان کرد. من بجذیت میگویم که بعد از این یک معجزه بزرگ و یک مرحمت خداوندی تلقی خواهد شد اگر کسی در سرتاسر افغانستان و ترکستان بقول و وعده های اولیای دولت انگلیس اعتماد و اتکا کرده بتواند.» (ص ۳۴۹، ج ۲)

چنان به نظر میرسد که شغل پست جاسوسی در هروقت و در هر زمانی، نزد هیچکسی ارزشی ندارد و فقط در فرصت های معین و گذرا خدمات اشخاص جاسوس خریدار میداشته باشد و بعد ارزش و اعتبار خود را از دست میدهد. «جواسیس خاد» که دست آموزان و نوکران (K.G.B) در افغانستان بودند، وبخاطر کسب رتبه و مدال و مقام و معاشات فوق العاده مردم را حق و ناحق بدام می انداختند، و سر به نیست میکردند، پس از سقوط دولت پوشالی، اکثراً به روسیه فدراتیف فرار کردند. آنان در روسیه هیچگونه ارزش و اعتباری نداشتند و هرروز از سوی پولیس و نیروهای ماسک پوش معروف به "آمون" لت و کوب و تحقیر و توهین میشدند و نشان دادن کارتهای خاد و جاسوسی شان نیز فایده ای بحال شان نمیکرد و هرچه در روز از دست فروشی در هوای سرد در بازارهای سرباز پیدامیکردند از ایشان گرفته میشد. فقط رده های بالائی خاد که با پشتاره های دالرو اسعار خارجی به روسیه رسیده بودند، با اجاره منازل گران قیمت و استخدام بادی گاردهای شخصی میتوانستند از منزل خود بیرون بروند، ولی چون هیچ خارجی کله سیاه در روسیه مصونیت جانی ندارد، آنها هم بزودی از روسیه بدر رفتند و در کشورهای اروپای مرکزی به عنوان پناهنده پذیرفته شدند. گفته میشود بیشترین "جواسیس خاد" در هالند و آلمان و دنمارک و سوئد بسر می برند

و گروهک های صنفی زیرسقفی (انجمن های فرهنگی و یا سیاسی) درست کرده اند و خود را در پناه این اتحادیه ها تسلیت میدهند.

غبار در باره سرنوشت برخی از جواسیس و دست نشانندگان انگلیس در کشور مینویسد که: «در کابل حمزه خان غلزائی و عثمانخان باتهام دوستی با انگلیس محبوس شدند، نایب محمدشریف خان و جانفشان خان پغمانی از ترس انتقام مردم فرار کردند، پسران جانفشان از دم تیغ مردم گذشتند، ملا غلام پوپلزائی و محمدعثمان نظام الدوله سدوزائی و پسران شاه شجاع یکی پی دیگری در هندوستان پناهنده شدند.» (غبار، ص ۵۷۱) و خود شاه شجاع نیز بجرم آوردن انگلیس به افغانستان از طرف شجاع الدوله پسر نواب محمد زمان خان و رفقاییش در جبه زار سیاه سنگ به قتل رسید. بدینسان درس های تاریخی به مردم می آموزد که هرکه به وطن خیانت کند و دست در دست بیگانه برای تجاوز به وطنش بگذارد، فرجامی بهتر از شاه شجاع و پسرانش و نظام الدوله و غلام خان و جانفشان خان و حاجی خان کاکر و دیگر جواسیسی که توسط مردم سربه نیست شدند، در انتظارشان نیست. مردم افغانستان هرگناهی را می بخشند، ولی هرگز گناه جاسوسی به بیگانه و دشمن وطن را نمی بخشند و اشد مجازات کمترین سزای جاسوسان خواهد بود.

از مزیت های دیگر این کتاب، یادآوری از دلیری و شجاعت دو زن افغان، یکی دختر خزیم دایزنگی، خانم یزدانبخش میر هزاره بهسوداست و دیگری مبارزات خستگی ناپذیر خواهر امیر دوست محمدخان، خانم عبدالرحیم خان، مشهور به مادر مددخان میباشد که هنگام تجاوز انگلیسها برکشور قرآن را در بغل گرفته خانه به خانه رؤسای با رسوخ کابل و کوهستان و پروان میرفت و آنها را به قرآن سوگند میداد و برای مقابله با انگلیسها و راندن آنان از کشور تحریک و تحریص میکرد.

بقول موهن لال، مادر مدد خان وقتی بخانه متنفذین میرفت، چادر می انداخت و آنها را به حمایت از برادر خود تشویق میکرد. او علاوه میکند که «از زبان کسان نزدیک اوشنیده ام که بعد از حمله امیر به بامیان و [اشغال پایگاه های انگلیس توسط امیر]، این زن شب و روز بخانه سران کوهستان میرود، قرآن را در میان میگذارد و بلباس آنها گره میزند و حمایت و همکاری آنها را برای برادرش کمایی میکند. در بین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیله موثر است برای جلب حمایت و ترحم آنها که به اساس عنعنه ملی ریشه نمیتواند، خصوصاً که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد. وقتی از این

موضوع خبرشدم، باساس شناخت سابقی که با میردرویش (برادر میر مسجدی خان) داشتم برایش نوشتم و سفارش کردم که از بغاوت دست بکشد و بشاه شجاع بیعت نماید.» (ص ۲۷۵، ج ۲)

موهن لال جای دیگری مینویسد: «این زن که اکنون بیوه است و به نام مادر مددخان یاد میشود، به برادر خود امیر کابل شباهت دارد و زنی است متهور و فعال. هنگامی که تمام افراد فامیل امیر زندانی و [بعد] به هندوستان اعزام شدند، این زن به هروسیله ممکن دست زد تا اولیای انگلیس را راضی بسازد که همراه خواهرش (ظاهر امیر عبدالرشید خاين، خانم عبدالامین خان توپچی باشی _ س) در کابل بماند. مشارالیها میدانست که گرچه برادرش در ترکستان بسر می برد، عاقبت عودت خواهد کرد و آنوقت قیام ملی در کشور صورت خواهد گرفت. به این منظور او شخصاً بمنزل هریک از سران قومی میرفت و آنها را تحریک به قیام برضد انگلیس مینمود. و هنگامی که امیر دوباره خود را به میدان جنگ رساند و با سپاه ما در بامیان و کوهستان می جنگید، مشارالیها شب و روز آرام نداشت و از یک قریه به قریه دیگر میرفت و رئیس محل را با شفاعت بقرآنی که در دست داشت تحریک بجنگ و قیام ملی و حمایت از برادرش امیر المؤمنین میکرد. هنگامی که امیر تسلیم شد، مشارالیها بسیار ماهرانه بجلال آباد گریخت و باوجود تعقیب و مراقبت ما (انگلیسها)، خود را بنحوی به پشاور رسانید.» (ص ۱۸۶-۱۸۵، ج ۱)

زن دیگری که از شجاعت و هوشیاری آن موهن لال یاد کرده، زوجه یزدان بخش میر هزاره بهسود است. موهن لال مینویسد: «این زن دارای صفات خارق العاده بود و هم قدرت و دسترسی عجیبی در پیشگویی و اوقات آینده داشت. مشارالیها بعضی اوقات کالای مردانه می پوشید که مجهز با شمشیر و سپر، تیروکمان، نیزه و خنجر و هم تفنگ فتنه ای بود و همراه شوهر خود به میدان جنگ میرفت و در پهلوی او در جنگ سهم میگرفت.»

باری این زن و شوهر بدعوت امیر دوست محمدخان به کابل رفتند و چندی نگذشت که هر دو یزدان امیر افتادند، مگر شوهر موفق به فرار از زندان شد و امیر زن میر هزاره را بحضور طلبیده مورد توبیخ قرار داد، اما زن میر بجوای امیر گفت: «ای پسر سرفراز خان! آیا شرم نداری که خود را بایک زن برابر میسازی؟» امیر و درباریان از این جواب منفعل شدند. دستور داده شد او را به چنداول ببرند و تحت مراقبت بگیرند. چندی بعد این زن نیز از زندان فرار و بسواری اسب راهی هزاره جات گردید. گویند وقتی امیر

از فرار این زن خبر شد یک عده سپاهی رامامور دستگیری اونمود. سپاهیان امیر او رادریافتند ، اما این زن با فیر تفنگ بر سپاهیان، موفق شد خود را به قلمرو هزاره جات برساند، آنگاه سپاهیان امیر دست خالی بکابل برگشتند، البته با احساس عمیق خجالت که نتوانسته بودند آن زن دلیر را دستگیر نمایند. زن میرهزاره وقتی نزد شوهر خود رسید با تجلیل واحساسات عالی مردم هزاره مواجه گردید. (ج ۱ ، ص ۱۹۱-۱۸۹)

خلاصه کتاب «زندگی امیر دوست محمدخان» (دردو جلد و سی و دو فصل) دارای اطلاعات فروان تاریخی است که برای پژوهندگان تاریخ افغانستان یکی از مآخذ معتبر میتواند به حساب آید. ترجمه و چاپ جلد دوم کتاب موهن لال را که من چشم انتظار آن بودم و چندین مرتبه از طریق تلفن این آرزومندی را خدمت مترجم بزرگواران ابراز داشته ام، برای داکتر هاشمیان صمیمانه تبریک میگویم و داشتن آن را برای اهل مطالعه توصیه میکنم. بدون شبهه هیچ کار فرهنگی در کشور ماد بدون کاستی نمیتواند بسر آید، و این اثر نیز دارای کمترین کاستی هاست که میباید بدیده اغماض به آن نگرست. مثلاً: در این کتاب به برخی عبارات برخوردم که در ادبیات دری معمول نیست و یا من با آنها برخورد کرده ام و مترجم بزرگوار میتواند بجای آنها عبارات خوبتری بکار ببرند. مثلاً: در صفحه ۱۱۳ ، سطر ۷ «وبات و پتاق زیاد میزد...» این جمله اگر بصورت "خودستایی" و یا "گزاره گویی" نوشته میشد حسنش بیشتر بود. در صفحه ۲۰۰ ، سطر اول: «بدگمانی و غولاندن امیر...» این "غولاندن" اصطلاح مردم لغمان است که بجای فریب دادن بکار میرود، از قلم دانشمندی چون داکتر هاشمیان بدور است که چنین ادبیاتی را بکار ببرند. و باز در صفحه ۳۱۹ ، سطر ۳ (از آخر) «قلعه را ایله کرد.» این جمله نیز از قلم داکتر هاشمیان عجیب مینماید و بهتر بود بجای آن: «قلعه را ترک گفت» و یا «قلعه را تخلیه کرد.» نوشته میشد. همچنان در ص ۲۷۴ چند بار از «جلگه» که زیستگاه میرمسجدی خان بوده نام برده شده است و درپاورقی آن مترجم خواسته بداند که آیا جایی در کوهستان به این نام هست یاخیر؟ در این مورد باید یادآور شد که قلعه میرمسجدیخان در جلگه خواجه خضرى واقع بوده است. ملا غلام غلامی منظومه ای در سال ۱۸۴۲ به نظم کشیده و در آن مبارزه میرمسجدیخان و دیگر مبارزان کوهستان با انگلیسها را در جلگه خواجه خضرى بدینسان ذکر میکند:

یکی قلعه از مسجدی نامدار همی بود در جلگه خضرى کنار

بیکیسو دشت و بیکی سو کوه	بیکی سو خلابه ، همه آب جو
پسندیدند آخر ، همه سرکشان	که آنجا بود، موضع دلکشان
بباید که نام آوران هرچه هست	پی جنگ آنجا سراسر نشست
مگر آنکه با برنس بد نژاد	بکوشیم تا نام ماند به یاد

* * * *

باری سه سال پیش (۶ اپریل ۲۰۰۳) در رابطه به ترجمه جلد اول کتاب موهن لال نوشته بودم: ترجمه کتاب حجیم «زندگی امیردوست محمدخان» نوشته موهن لال، جاسوس معروف هند برتانوی در دوران (جنگ اول افغان و انگلیس) را بوسیله دکتور سیدخلیل هاشمیان که رنج فراوان در ترجمه، تایپ و چاپ و مصارف آن برخود هموار کرده اند، صمیمانه تبریک میگویم.

نکته مهمی که به نظر من در ترجمه کتاب، از طرف ایشان در نظر گرفته شده است ، توضیحات روشنگرانه در پاورقی صفحات ترجمه کتاب موهن لال است که برای خواننده نوآموز و یا خواننده نا آشنا به تاریخ کشور خیلی مفید و سودمند است.

درکنار لزوم احتیاط در استفاده از متن کتاب (بخاطر اینکه جلب نظر اولیای انگلیس مطمح نظر مولف بوده ونیز در برخی موارد اسامی اشخاص و پیوند های قومی و خانوادگی درست ثبت نشده است) ، آنچه ارزش این اثر را بالا میبرد، وجود اسناد و مکاتیب مهم سیاسی است که معلوماتدار موهن لال آنها را از آرشیف وزارت امور خارجه انگلیس ویا کتب معاصرانش فراهم کرده و در اثرش انعکاس داده است ودسترسی به آن اسناد بجز در این کتاب برای هیچ مورخ افغانی ممکن به نظر نمی آید.

از قبیل اسناد و مکاتیب رسمی دولت قاجار و سفیر روسیه در تهران عنوانی سرداران قندهاری و امیر دوست محمدخان، و صورت مذاکرات نماینده دولت ایران قمبرعلی با سرداران قندهار و امضای معاهده طرفین به ارتباط حمله ایران به هرات و نامه های امیر دوست محمدخان به دربار دولت قاجار ایران و دولت تزاری روس وغیره. ضمناً با مطالعه این کتاب ، منظور اصلی دولت هند برتانوی از اعزام سفیرش برنس به دربار کابل، به بهانه تشکیل یک بازار تجارتي در دیره غازيخان، ولی در حقیقت، تشویق امیر دوست محمدخان برای اشتراک در دفاع از هرات در برابر حمله احتمالی ایران به آن شهر بود. درحالی که هرات در تصرف شاهزاده کامران پسر شاه

محمود سدوزائی بود که قاتل وزیر فتح خان، برادر امیردوست محمدخان شناخته میشدو امکان چنین همکاری میان آن دو دشمن خاندانی نا ممکن به نظر می آمد. لیست عواید مالیاتی و گمرکی امارت کابل در عهد امیر دوست محمدخان، بر مبنای دیوانهای بیربل و دایارام هندو و سیدحسین دفتری، یکی دیگر از اسناد بسیار معتبر و مغتنم برای درک اوضاع مالی و اقتصادی شهرها و مناطق تحت کنترل امیر کابل است. (ص ۲۱۷-۲۱۳، ج ۱)

بقیه ماجرا های سیاسی دولت مردان خانواده سدوزائی و بارکزای را من قبلاً در کتاب «عروج بارکزائی» نوشته پیرس، از روی ترجمه مرحوم پژواک و مرحوم صدقی در کابل مرور کرده ام و اکنون با مطالعه این کتاب متوجه شدم که حدود ۷۰ در صد کتاب موهن لال را پیرس در پژوهش خود زیر نام «عروج بارکزائی» بازتاب داده است. یک ترجمه غیر چاپی این کتاب، به زبان پشتو در کتابخانه اکادمی علوم افغانستان موجود است که توسط یک افسر اردو بنام محمدعالم در اواخر دهه ۸۰ صورت گرفته است و من بطور سطحی آن را مرور کرده ام، ولی نقص عمده آن ترجمه، فقدان تبصره ها و تصحیح اشتباهات تاریخی موهن لال بود که خوشبختانه جناب دکتور هاشمیان این خلا را پر نموده و خدمتی بزرگی برای نسل های آینده افغانی کرده اند. از این جهت کار پروفیسور هاشمیان، ارج فراوان دارد که باید براو شادباش گفت.

دو سه نکته دیگر :

باری من در یکی از کتاب های نفتو لاخالفین، محقق و مستشرق بزرگ روسی که پیرامون نبردهای اول و دوم و سوم افغان و انگلیس چندین کتاب نوشته، خوانده ام که پس از اخراج انگلیسها از کابل در جنوری ۱۸۴۲، وزیر اکبرخان موهن لال جاسوس را دستگیر و زندانی ساخته بود و برای کشف اطلاعات دیگر از او ضمن بازجوئی بارها او را کف پائی برداشته بود تا اسرار دیگری که نزد خود دارد بیان کند، اما این جاسوس بی حیا با گریه و زاری خود را در پای وزیر اکبرخان می انداخت و با تضرع خواهش مینمود که اگر از شکنجه و لت و کوب او، وزیر صرف نظر کند، او کتابی در باره زندگی پدر وزیر خواهد نوشت و تمام اسرار حمله انگلیس به افغانستان و نقش رجال افغانی را در این کتاب بیان میکند و در اختیار وزیر میگذارد. وزیر اکبرخان به او می گفته : تو دروغ میگوئی و با این بهانه میخواهی خود را از شکنجه نجات بدهی ! و او باز قسم خورده و التماس میکرد که او را

بیش از این نزنند و قلم و دوات و کاغذ در اختیار او بگذارند تا همین اکنون به این کار شروع کند. سرانجام وزیر اکبرخان نیز حاضر می شود تا قلم و دوات و کاغذ در اختیارش قرار بدهند و موهن لال میگوید از این ببعد بود که من از لت و کوب و شکنجه نجات یافتم و نان بیشتر و بهتر بمن داده میشد و من کتاب «زندگی امیر دوست محمدخان» را نوشتم و آنرا به وزیر اکبر خان تسلیم کردم.

تردید نیست که در آن کتاب موهن لال تا توانسته به تعریف و توصیف از امیر دوست محمدخان و وزیر اکبرخان و سایر رجال موثرافغان در جنگ با انگلیس ها پرداخته است. علاوهً موهن لال باید متن فارسی این کتاب را تا قبل از یورش دوم قوای انگلیس به کابل در نیمه سپتامبر ۱۸۴۲، در مدت کمتر از شش ماه تکمیل و به وزیر اکبر تسلیم داده باشد و شکی نیست که آن متن، کاملتر از متن موجود، یعنی متنی که از حافظه خود بدون نشان دادن تاریخ وقوع حوادث مندرج در کتاب خود در ۱۸۴۶ در لندن نوشته، بوده است. اما متأسفانه که آن متن تا امروز بدست نیامده و اگر آمده باشد، ما اطلاعی از آن نداریم و فقط خود موهن لال میگوید که کتابش را ابتدا به زبان فارسی نوشته و وزیر اکبرخان آن را از وی گرفته و دیگر واپس به وی مسترد نکرده است. خود موهن لال در جلد اول کتاب خود مینویسد: «هنگامی که در افغانستان بودم "زندگی امیر دوست محمدخان" را به انگلیسی و فارسی تهیه کرده بودم و معلوماتی که به استناد آن [کتاب] تهیه شده بود، از طرف درباریان و اقارب امیر بدسترس من گذاشته شده بود. اما متأسفانه تمام اوراق مذکور به هنگام قیام کابل ضبط گردید و بدسترس محمداکبرخان قرار داده شد که او به هیچوجه حاضر نشد آنرا بمن مسترد کند. بعد از آن وقتی که در لندن به نوشتن آن مصروف شدم از قدرت من خارج بود که یک گزارش قابل اطمینان تهیه کنم که زندگی امیر را بطور کرونولوژیک تصویر نماید.» (صفحه ۴۹ جلد اول ترجمه)

روایتی است که امیر دوست محمد خان کتابخانه مفصلی داشت که بعد از الحاق قندهار به کابل و آوردن قاضی محمدسعید «خان علوم» با خود به کابل، وی آن کتابخانه را به قاضی محمدسعید «خان علوم» بخشید و ممکن است این اثر در جمله کتابخانه امیر بوده باشد یا اینکه در هرج و مرج های پس از اشغال کابل توسط انگلیس ها از میان رفته باشد؟ اگر از میان رفته باشد، آن محقق روسی این مطالب را از کجا دانسته و نوشته است؟

دو دیگر در ارتباط به ملاناسو (صفحه ۲۴۶ کتاب) که صورت ضبط دیگر آن «ملا نصوح» میباشد. باید یاد آور شوم که ملاح نصوح تاجر، پیشکار مورد اعتماد سردار کهندلخان بود، او همان کسی است که کاپی هدایت نامه دولت فارس عنوانی قمبر علی نماینده دولت فارس بدربار کابل را در اختیار محمداطاهر ایجنت موهن لال، در قندهار گذاشته بود. براساس رساله "دوره امانی" نوشته داکتر اسدالله حبیب، این ملا نصوح پدر فیض محمد لودین و پدر بزرگ کاکا سید احمد لودین از مشروطه خواهان اول بود که ۳۱ سال از عمر خود را در زندان امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان سپری کرد. کاکا سید احمد پدر عبدالرحمن لودین از مشروطه خواهان پر شور مشروطیت دوم بود و این عبدالرحمن لودین که امیر حبیب الله خان را در شور بازار کابل مورد فیر تفنگچه قرارداد و امیر کشته نشد و دستگیر و با غرب و غراب در زندان ارگ زندنی شد. (دیده شود، دوره امانی، نوشته دکتور اسدالله حبیب چاپ ۱۳۶۸ ش کابل، ص ۹-۱۰، جنبش مشروطیت در افغانستان از پوهاند حبیبی، زیر نام کاکا سیداحمد)

در مورد جبارخان که در صفحه ۶۵ ترجمه، موهن لال وی را کاکای امیر دوست محمدخان خوانده و شما در پاورقی همان صفحه سوال دو جبارخان یکی کاکا و دیگر برادر اندر امیر دوست محمدخان را مطرح نموده اید، باید گفت که در خاندان سردار پاینده خان فقط یک نفر جبارخان نام داشته که پس از حکومت دیره جات به عنوان نواب جبارخان شهرت یافت و تا پایان عمر در کابل باقی ماند و او همانست که وقتی به نمایندگی از طرف امیر دوست محمدخان برای مذاکره با سران قشون انگلیس به غزنی رفت و شرایطی را از جانب امیر به انگلیسها پیش نمود، و انگلیس ها به خودش پیشنهاد وزارت شاه شجاع را نمودند او گفت: «بهتر میداند به سرنوشت برادر خود سهیم باشد و به چنین مناصب و وعده های شیرین خود را بازی ندهد.» (ص ۱۶۳، ج ۲) بنابر یادداشت های مترجم سردار عزیز سابق والی فراه و بعد والی بلخ که مردی صادق و رشوت نخوری بود و احمد کریم نوابی مامور وزارت خارجه و احمدولی خواننده معروف از نسل او هستند. در همین صفحه از سردار محمدزمانخان (پسر نواب اسد خان) و سردار عثمان خان (پسر نواب صمدخان) برادر زاده های امیر دوست محمدخان نام برده شده که در جنگ اول افغان و انگلیس همراه با سردار شمس الدین خان (پسر سردار امیر محمد خان برادر امیر دوست محمدخان) از خود شهامت قهرمانانه

نشان دادند و قیام کابل را به قوام رساندند. از اولاده نواب محمدزمانخان (رهبر جهاد در نبرد اول افغان و انگلیس) تنها اسم محمدعالم نوابی سابق والی بلخ در عهد ظاهرشاه بما رسیده است که تا چند سال پیش در آلمان زندگی داشت. خوشحال خواهم شد هرگاه شجره اولاده این سرداران را شما که با این خاندان خویشاوندی دارید، در اختیار من بگذارید.

سه دیگر اینکه، درپاورقی صفحه ۵۵ میخوانیم که نام ایران کنونی تا اواسط قرن نهم در نزد اروپائیه و هندیها، فارس بوده است. مرحوم داکتر جاوید از قول داکترسید شهرام ایران بومی، مینویسد: «بنابر اسناد موجود، درماه دسامبر سال ۱۹۳۴ میلادی برابر با دیمه شمسی وزارت امورخارجه ایران به موجب بخشنامه ای (متحد المالیه) که برای نمایندگی های سیاسی خود در کشورهای خارجه ارسال داشت دستور داد که از اول فروردین سال ۱۳۱۴ شمسی برابر با ۲۲ مارس ۱۹۳۵ میلادی بجای کلمه «پرس» و «پرشیا»، کلمه «ایران» بکار برده شود. (اوستا، نوشته اکادمیسین جاوید، چاپ ۲۰۰۰، ص ۳۴)

همچنان درپاورقی صفحه ۶۹ گفته شده : محمدعثمان خان وزیر شاه شجاع بود و پسرش محمدعباس خان یک افغان فاضل و دانشمند بود. و باز در ادامه همان سطر گفته میشود که پسر محمدعثمان خان، عظیم الله خان نام داشت و درهندوستان تربیه شده و زبان انگلیسی خوب میدانست و در عهد اعلیحضرت امان الله خان در وزارت خارجه ترجمان زبان انگلیسی بود. این عظیم الله خان ترجمان (که به قول عزیزالدین پوپلزائی، وزیر زاده تخلص میکرده)، بنابر یادداشتهای حافظ نورمحمدکهگدای پسر عباسخان ابن محمدعثمان ملقب به نظام الدوله وزیر شاه شجاع بوده است نه برادر عباسخان. عظیم الله خان برادران دیگری بنامهای نصرالله خان ونورالله خان نیز داشت. (دیده شود: درددل افغان، شماره ۶۴، ص ۸۳)

پایان ۱۵ جنوری ۲۰۰۶، گوتنبرگ سوئد

تقریظ دوم

دسیاسی علوموپروفیسور، داکتر زیرکیار پرکتاب (دنوی سیاست الجبره) ، یوه ځغلنده کتنه



په دی ورستیوکی د افغانستان نامتوپوه اونوښتگر لیکوال ښاغلی ډاکتر رحمت زیرکیار له خوا ، یو په زړه پوری تحقیقی او څېړنیز کتاب د "دنوی سیاست الجبره" تر عنوان لاندی په (٤٨٠) مخونوکښي په ښه قطع او صحافت دچاپه راوتلی دی . ددی کتاب مولف یو توک ماته د مطالعې اوکره کتنی دپاره رالېږلی دی . زه دلته دمولف له دې پیرزویني څخه ډیره مننه کوم او

دکتاب دخپريدو لامله ورته مبارکی وایم .

ډاکتر زیرکیار کتاب ، په اصل کی د څېړنیزو او تحلیلی مقالو یوه ټولگه ده چی لیکوال هریوه په جلا جلا توگه څېړلې او سپړلې ده، او هغه دخپل ژورو تحلیلي نظریاتو سره یوځای لوستونکی ته وړاندی کوی .

زه ښاغلی ډاکتر زیرکیار له نژدې څخه نه پیژنم، خو تر هغه ځایه چی ما دده لیکنې او څېړنیزې مقالې په بهر کی دخپلو عمومي رسنیو لکه دعوت مجله، افغان رساله، کیوان افغان، صلح وافغانستان امروز، افغان ولس، او آئینه افغانستان کی لیدلې او لوستی دي، ماته دا ثابت شویده چی ښاغلی ډاکتر زیرکیار پر پښتو، پښتنو او افغانستان باندی یو مین شخصیت او زموږ د وطن دوتلو پوهانو اولیکوالو څخه دی ، چی پخپلو لیکنو او څېړنوکی همیش د اکادمیکو میتودونو څخه کار اخلی اود حقایقو دبرسیره کولوپه خاطر همیش منبع او اخځن ځایونه په گوته کوی، ترڅو چاته داسوال پیدا نسي چی گوندي دی دا خبره دځانه څخه وائی اوچندانی داعباروړنده، په دې خاطر هغه کوبښ کړی چی پخپلولیکنوکی لمړی لاس منابع لوستونکی ته وړاندی کړی

او ان د اصلی منبع اصلی متن ټکي په اصلی ژبه هم کوت کاندی چی هیچ چاته نور سوال پاته نسی .

ډاکتر صاحب زیرکیار، یو انقلابی او انتقادی لیکوال دی چی په خپل په لیکنو کی همیش په پتو حقایقو پسې گرځی ، حقایق لیکي، او حقیقت وایی، هغه حقیقت په ویلو کښی هیڅکله دچا پروا نه ساتی ، ولو چی دغه حقیقت دده نژدی ترین خپلوانو او یا دوطن دلوړو مقاماتو او یا دامریکی دجمهور رئیس جورج بوش په اړه وی او دده په ضرر هم تمام سی . په لیکنو کی د ډاکتر زیرکیار بل خصوصیت دا دی چی ده په امریکا کی ټوله هغه مهم سیاسی کتابونه چی دافغانستان او دامریکا دجهانی او پوځی سیاست په هکله په دی دریو لسیزو کی دنامتو سیاسی شخصیتونو له خوالیکل سوی اوخپاره شوی دی، ، یو وار تر ژوري کتنی لاندی نیولی اوخپل دریزي دهغه کتاب اوپه هغه کښی د مهمو ټکوپه هکله بیان کړی دی .

دنوی سیاست الجبره کتاب، دامریکی پر الجبری ډوله پېچلی او مغلق سیاست باندی خورا ژور او په زړه پوری نیوکی اوتبصرې لری . واقعیت هم دادی چی مونږ د امریکی په سیاست نه پوهیږو؟ آیا امریکا په نړی کی د خپلي دامپراتوری دجوړولو په لټه کی نه ده؟ آیا واقعاً امریکا دتروریزم پرضد ده؟ پرعراق او افغانستان دهغوي د تجاوز هدف دتروریزم محوه کول دي؟ که چیری امریکا د تروریزم پرضد عمل کوی، نوولي په سیمه کی تروریزم د محو کیدو پرځای ، لاقوت موندلی دی؟ آیا دتروریزم پرضد مبارزه په سیمه کی دامریکی د موجودیت یوه پلمه نه ده ، ترڅو خپله سلطه د منځنی ایشیا او منځنی ختیز د تیلو او گاز پرمنابعو ټینگ کړی ؟ په داسی حال کی چی امریکا هره روځ او هر هفته خپل سرتیري په افغانستان کی د تروریزم پرضد دطالبانو او القاعدې سره په جگړو کی دلاسه ورکوی، خو پر پاکستان چی دطالبانو او القاعدې زالگی ده ، کوم رښتینایی زور نه اچوی او دتروریزم پرضد جگړه د پاکستان په خاوره کی نه تعقیبوی .

د امریکی سیاست په افغانستان کی هم یو الجبریز سیاست دی . دیوي خوا دحامد کرزی دمرکزي حکومت پلوی کوی، خوله بله پلوه دتوپک سالارانو او دمخدره موادوله سوداگرو سره هم اړیکی لری ، او هغوي تقویه کوی ، ان تردی حده چی دوی ته هم په دولت او هم په پارلمان کی لوړ مقامونه ورکړی دي او هم په ولایاتو کی دخلکو سرنوشت او اداره د دوی په لاس کی ده . دولایاتو اکثره پوځی او ملکی لوړ رتبه واکداران د شمالی

ټلوالی قوائدانان دی، چی دمرکز ی حکومت پروا چندانی نساتی او اوامرئې نه مني .

امریکا پدې سیاست سره په بي رحمانه توگه دیوې لویې قومی ډلې سره جنگ ته دوام ورکوی ، او دېلې قومی ډلې ته دامتياز ورکولو چلند مخی ته بیایي . آیاپه دې ډول سیاست سره به زموږ وطن ته امن او ثبات راسی ، او دموکراسی به استقرار ومومی؟

په هر صورت دنوی سیاست الجبره کتاب، یومهم او په زړه پوری اثر دی چې دهغه په لوستلو سره ډیر شیان سړی زده کوی او په ډیروپټو اوناولو رازونو باندی سړی خبریږی . دډاکتر زیرکیار په دی او سنی کتاب کی ماته دغه لاندنی لیکنی اومقالی ډیری په زړه پوری او مهمی لیکنی وبرېښېدی :

- ١- "امر صاحب" او پخوانی پاچا، ډیپیریانو په جنگونوکی
 - ٢- دتمدنوتکر او دتاریخ پای
 - ٣- دغټ سطرنج تخته
 - ٤- ظاهر بابا او څلویښت غله
 - ٥- د دفاع دوزارت نوی نقشه
 - ٦- دسپینی مانی چغار
 - ٧- دجوج ماجوجو او پیریانو سیاست،
 - ٨- په پاییلانستان کی د روسیې او امریکی جنگ،
 - ٩- دتمدنوتکر اودتاریخ پای،
 - ١٠- امپراتورانه اعلامیه،
 - ١١- دپت پلان ډپلی کولونوری هحی،
 - ١٢- په جنگ کی دمطبوعاتو استعمالول،
 - ١٣- دپوش چیغه،د دفاع وزارت نوی نقشه،
 - ١٤- دغه احمق بیا مه انتخابوی،
 - ١٥- امریکا- مجموعی تنفر اوبرقی خلافت،
 - ١٦- داسرائیلو متحده ایالتونه او منحنی ختیز
- زه غواړم په آینده کی که وخت راسره یاری وکړه، دغه مقالې په دری ژبه ترجمه کړم ترڅو ددی لیکنی فیض لا پراخه سی اونور علاقمندان ددی علمی اوڅېړنیزی لیکنی څخه گټه واخلي .
- اوس داده دلمری مقالی دری ژباړه ٢٨٩٥-٣٠٢ مخونو څخه:

* * *

"آمر صاحب" و پادشاه سابق در جنگ با ارواح

بقلم داکتر زیرکیار

دوماه قبل، در فبروری ۲۰۰۴ در امریکا، کتاب مستند دیگری از چاپ بیرون آمد:

ستیوکول: جنگ ارواح

از تجاوز اتحادشوری سابق تا دهم سپتمبر ۲۰۰۱،

تاریخ پنهان استخبارات مرکزی امریکا، افغانستان و بن لادن
(نیویارک، پینگوین پریس، ۲۰۰۴)

Steve Coll, the Ghost wars: the secret history of the CIA, Afghanistan, and Bin Laden, from the Soviet invasion to September ۱۰, ۲۰۰۱, (New York, ۲۰۰۴)

به گمان ضعیف من، افغانها و "افغانستانیان" [هر دو] به تر جمه این کتاب علاقه خواهند داشت. افغانان می خواهند از طریق ترجمه این کتاب، ملت افغان را از قصه های گرفتن پول و معاملات قوماندان افسانوی احمدشاه مسعود با خبر سازند، و افغانستانیان هم می خواهند که اقوام کشور را از این با خبر بسازند که نام "امر صاحب" در این کتاب با احترام یاد شده است. این کتاب پر از اطلاعات و معلومات است و ملت افغان این حق را دارند که از اطلاعات محفوظ در این کتاب از راه ترجمه آن با خبر شوند. اگر مترجم توضیحاتی [در برخی موارد] داشته باشد میتواند آنرا جداگانه از نظر مولف ارائه کند. من در این نوشته از این کتاب چند صحنه را بیرون میکشم و از این طریق به خوانندگان قدری آسانی ارزانی کنم که تا زمان ترجمه کتاب، عطش خود را فرو نشانند. در عنوان کتاب، کلمه "ارواح" به مفهوم اعضای CIA بکار رفته است.

ملتن بیردن Bearden که طی سالهای (۱۹۸۶ - ۱۹۸۹) در اسلام آباد مسئول بخش استخبارات مرکزی امریکا (سیا) بود، بر قوماندان احمدشاه مسعود به دو دلیل مشکوک شده بود: اول اینکه مسعود محبوب انگلیس شده بود، و دوم اینکه یک بی اعتمادی از گذشته براو باقی بود و آن این بود که احمدشاه مسعود در سال ۱۹۸۳ با قشون شوروی معامله متارکه انجام داده بود.

مثل استخبارات نظامی پاکستان، بیردن هم به این فکر بود که مسعود در شمال افغانستان با قوت های شوروی "یک آتش بس اعلام نشده" را امضا کرده است. بیردن به این عقیده بود که مسعود "از لحاظ سیاسی مقام خود را مستحکم میکرد"، درحالی که مشتریان اسلامی ISI با شورویان درگیر جنگ "سخت" بودند. (بخوانید: ستیوکول:صص ۱۵۱، ۱۸۴). در اینجا درخاطر من) زیرکیار) آن معلومات زنده گشت که یک محقق چیره دست امریکائی، بروس ریچاردسن Richardson ده سال قبل از این (در ۱۹۹۳) در ارتباط به جهاد احمدشاه مسعود ارائه کرده بود. و با معلومات بیردن در اسلام اباد سر میخورد. ریچاردسن مینویسد که یک افسر قشون شوروی که نام مخفی او ویکتور سووروف Suvorov بود، وبه غرب فرار کرد بود در سال ۱۹۸۴ در مصاحبه یی گفت: "یک قوماندان زبده مجاهدین انتخاب و [حاضر] شده است که از منافع اتحاد شوروی در افغانستان نمایندگی کند. او با کمک های نظامی و اقتصادی حمایت میگردد و علاوهً تمام استخبارات شوروی با او کمک میکنند. رول او این است که نزد مردم خود نقش یک قهرمان و برای ما نقش یک ایجت دوطرفه را بازی خواهد کرد." سووروف اضافه میکند که "این پلان آنقدر سری است" که حتی مقامات بلند رتبه اتحاد شوروی ورژیم خلقی در افغانستان هیچیک از آن با خبر نخواهند شد. (برای نقل قولها بخوانید Richardson, Historical Briefs III, Afghanistan Mirror, nr. ۳۰, : "Febuary-March ۱۹۹۳, p. ۱۷)

در پاکستان مدیر بخش CIA بیردن ۱۸ سال قبل در سال ۱۹۸۶ در ماه جولای به اسلام اباد رسید. این مصادف به ایامی بود که بن لادن هم از عربستان سعودی به پشاور کوچ کرده بود. و این زمانی بود که " جهاد در دالر غوطه میزد". در سال ۱۹۸۱ کانگرس امریکادر بودیجه مخفی ۳۰ میلیون دالر برای استخبارات CIA منظور کرد تا در امور افغانستان به مصرف برساند. در سال ۱۹۸۴ این بودیجه به ۲۰۰ میلیون دالر بالا رفت. در سال ۱۹۸۶ تقریباً این مبلغ به ۴۰۰ میلیون دالر بالغ گردید. و یک سال بعد در ۱۹۸۷ باز هم این مبلغ پندید، یعنی تقریباً به ۶۳۰ میلیون دالر رسید. (بخوانید: ستیوکول:صص ۶۵، ۱۵۱)

چنین معلوم میشود که واشنگتن از جهاد مسلح در افغانستان به فکر اندر شده، و راه ها دیگری را جست وجو کرده باشد؟ میلتن بیردن با حمایت استخبارات مرکزی امریکا، برای CIA جال استخدام اجنت های مستقل

افغان وقوماندانان را یکطرفه پهن کرد. یکطرفه بدین معنی که از این موضوع دستگاه استخبارات نظامی پاکستان باید خبر نمیشد. معاش این اشخاص ماهانه بین ۲۰ تا ۱۰۰ هزار دالر و گاهگاهی زیاتر هم بود. قوماندان عبدالحق در جال یکطرفه CIA افتاده بود. مگر وقتی که او برضد استخبارات نظامی پاکستان "صدایش را بلند کرد" و روی شخصیت خود تبلیغات را "متمرکز ساخت"، در اسلام آباد مدیر بخش CIA، میلتن بیردن براو خشمگین شد و "معاش وی را به حیث یک قوماندان باعتبار قطع نمود." فعالیت های CIA ادامه داشت تا "بگونه مستقیم" پول و تدارکات نظامی را برای احمدشاه مسعود برساند. "کمک های یک جانبه CIA به مسعود اولین مرتبه در سال ۱۹۸۴ رسیده بود." (بخوانید: ستیوکول: صص ۱۵۱، ۱۶۷)

برای معاش افغانان (ایجنت)، سیستم استخبارات مرکزی امریکا بکار گرفته میشد. گری شرون Gary Schroen بین سالهای ۱۹۸۸ - ۱۹۹۰ در کابل مدیر بخش CIA بود بقول وی علاوه بر این که مسعود ماهانه ۲۰۰ هزار دالر معاش از CIA میگرفت، مبلغ ۹۰۰ هزار دالر را شخصاً به برادر مسعود، احمدضیاء تحویل داد. (بخوانید: ستیوکول، ص ۱۹۸)

آن عده قوماندانانی که از طرف CIA طور پنهانی به آنها معاش پرداخته میشد، در ماه های اول سال ۱۹۸۹ تعداد شان به ۴۰ تن میرسید. CIA معاش حکمتیار رقیب مسعود را هم زیاد کرده بود که ماهانه ۲۰۰ هزار دالر نقد میگرفت. (همان اثر، ص ۱۹۰)

در زمستان سال ۱۹۹۰ مسعود مقام مرکزی را در پلان CIA داشت. گری شرون در جنوری همین سال به پشاور رفت تا با مسعود در یک رادیو پنهانی صحبت کند که از طرف برادرش (یحیی) نگهداری میشد. شرون از مسعود خواهش کرد تا جاده سالنگ که از شمال به جنوب به کابل وصل میشد، قطع کند. در جریان صحبت ها، مسعود قبول کرد که اینکار را در بدل معاش ماهانه پنجمصد هزار دالر عملی خواهد کرد. شرون "این مبلغ را در ۳۱ جنوری ۱۹۹۰ در پشاور به برادر مسعود پرداخت" (همان اثر، ص ۲۱۱ و ۸) ممکن است این برادر مسعود یحیی باشد (ص ۲۱۱) و یا احمدضیاء بوده باشد. (همان اثر، ص ۸) به اصطلاح پشتو، که تنسته بودولی جولاه نبود. بر اساس معلومات CIA مسعود شاهراه سالنگ را نبست. "but Massoud's forces never moved" گری شرون میگفت که مسعود نیم میلیون دالر از نزد وی ر بوده است."

هری Harry که در سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ در اسلام آباد مدیر بخش CIA بود، او هم با تأثر مسعود را حرام زاده کوچک: that little batard خواند. و معاش وی (مسعود) را از ۲۰۰ هزار دالر به پنجاه هزار یعنی به ۲۵٪ در ماه تنزیل داد. CIA از اسلام آباد به پنجشیر "یک پیغام سراسر تأثر آمیز" ارسال کرد و در تمام افغانستان حملات سازمان اطلاعات مرکزی امریکا متوقف شد. (همان اثر، ص ۲۱۱)

اگر بدرستی دقت کنیم، می بینیم که در ماه دسامبر ۱۹۸۹ در کابل، برضد حکومت داکتر نجیب کودتای تئی [وزیر دفاع] هم سازمان داده شده بود. تقریباً دوماه بعد (۳۱ جنوری ۱۹۹۰) گری شرون در پشاور پنجصد هزار دالر به برادر مسعود تحویل داد تا در بدل آن مسعود شاهره سالنگ را بر روی کابل ببندد، مگر قوت های مسعود "از جا نجنبید." ولی پنج هفته بعد از این تاریخ (۷ مارچ ۱۹۹۰) تئی دست به کودتا زد که موفق نشد.

بعد از خروج قشون شوروی از افغانستان (در ۱۹۸۹) سیاست جدید امریکا در مورد افغانستان دور این [محور] میچرخید که "افراطیانی چون حکمتیار را کنار بگذارد" (همان اثر، ص ۲۱۶). تئی دوم Tani Two هم برکت نکرد. در اکتوبر ۱۹۹۰ قوماندانان واجنتان معاشخور CIA در اسلام آباد به اطلاع CIA رساندند که پاکستان به همکاری تئی برای حکمتیار به صدها لاری اسلحه بسوی کابل روان کرده است. در پاکستان سفیر امریکا رابرت اوکلی، یک نامه از پرزیدنت بوش بدست آورد که [دران گفته شده بود]: اگر پاکستان این عملیات را خنثی نکند، بر روابط پاکستان با امریکا عواقب بسیار خطرناک خواهد داشت. نتیجه این شد که پلان تئی دوم هم "در یک موقع خوب خنثی گردید." (همان، صص ۲۱۸-۲۱۹)

بعد از این حادثه برای رستاخیز افغانها، امریکا نماینده خاصی خود پیتر تامسن Tomson را موظف ساخت که شورای قوماندانان افغان را سازمان داد. شورای قوماندانان ملی در افغانستان در نزدیک سرحد چترال پاکستان جلسه خود را دایر کرد، در این شورا بشمول مسعود سایر قوماندان هم در آن شرکت کردند، مگر قوماندانان حکمتیار و سیاف در آن شرکت نداشتند. (ص ۲۱۹) پس از ختم شورای قوماندانان، مسعود به دعوت رئیس استخبارات نظامی پاکستان اسد درانی (۱۹۹۰-۱۹۹۲) به پاکستان رفت و در اسلام آباد با درانی و مسئول شعبه CIA در اسلام آباد Harry ملاقات کرد.

در این ملاقات [هری] موافقت کرد که معاش مسعود از پنجاه هزار دالر به یکصد هزار دالر ارتقا یابد. (همان، صص ۲۱۹-۲۲۰)

در استخبارات مرکزی امریکا (CIA)، یک شعبه خاصی است که مرکز ضد تروریزم نام دارد. این شعبه به موافقت قصر سفید احتیاج داشت که توسط مامورین خود در هر سفر برای مسعود "یک مقدار تادیات نقدی" تحویل دهند. کارمند قصر سفید پرسید که "مقدار کم، چقدر را گویند؟" جواب مامور سیا به قول ستیوکول این بود: "یک چنصد هزار دالر" ستیوکول اضافه میکند که ساموئیل برگر و ریچارد کلارک باوی قبول کردند. برگر در قصر سفید مشاور امنیت ملی در دوره کلنتن بود. وکلارک در آنجا به حیث مدیر بخش مبارزه برضد تروریزم در سالهای (۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱) بود. (همانجا، صص ۴۶۵-۴۶۶)

پس از آنکه بن لادن از سودان خارج و در ۱۹۹۶ در افغانستان پناهنده گردید، گری شرون که در اسلام آباد مسئول بخش CIA (۱۹۹۶ تا ۱۹۹۹) بود در ماه سپتمبر در کابل با احمدشاه مسعود وزیر دفاع دیدار کرد. هدف این دیدار این بود که مسعود قبل از دیگران راکت‌های ضدطیارات (استنگر) را بالای امریکا بفروش برساند و در مورد بن لادین برای امریکا مخبری کند. از این پس تیم های مخفی سیا CIA یک سلسله دیدار های رابا مسعود شروع کردند. این تیمها در پنجشیر برای مسعود وسایل استخباراتی الکترونیکی را می‌رساندند و هم برایش یک مقدار پول نقد تحویل میدادند. مقدار این پول در هر سفر تا ۲۵۰ هزار دالر می‌رسید. (همان اثر، ص ۴۵۸) مسعود به ماموران سیا میگفت: "اگر حکومت امریکا با ما برضد طالبان کمک نکند،" سرانجام مسعود خورد و خمیر خواهد شد. (همان، ص ۵۵۵-۵۵۶)

در اپریل ۲۰۰۱ احمدشاه مسعود برای سخنرانی به پارلمان اروپا دعوت شد. دو مامور از سازمان اطلاعات مرکزی امریکا به پاریس رفتند تا با مسعود ببینند. یکی از این دو ریچ Rich نام داشت که در مرکز ضد تروریزم امریکا، مسئول شعبه بن لادن بود، و دیگری همان گری شرون بود که از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱ سمت معاونت شعبه عملیات شرق نزدیک را داشت. در هوتل گری شرون "کشف کرد" که نامش در لیست هئیت افغانی محفوظ مانده بود که با مسعود به اروپا آمده بودند. (همان اثر، ص ۵۵۴) در کتاب ستیوکول، برای استعمال "قوماندان افسانوی" احمدشاه مسعود، سیاست امریکا بر این تحلیل استوار بود:

۱- قوماندان مسعود از جاهای دیگر به حد کافی اسلحه بدست آورده است و به اسلحه امریکا ضرورتی ندارد.

۲- مسعود نه طالبان را شکست داده میتواند ونه از کابل ، افغانستان را اداره کرده میتواند.

۳- از این سبب باید امریکا پول ووسایل استخباراتی دراختیار مسعود قرار دهد، نه اسلحه. (صفحات: ۴۶۶- ۴۶۹)

در این مورد از ریچار دکلارک بشنوید که ۲۰ سال را در وزارت دفاع امریکا وده سال را در قصر سفید گذرانده است. واز ۱۹۹۸ تا اکتوبر ۲۰۰۱ در قصر سفید در جرگه امنیت ملی در امور مبارزه برضد تروریزم یک مقام بلند وپخته بود ودر حلقات مسلکی "تزار ضد تروریزم" شمرده میشد. کلارک در مورد بن لادن طرفدار پیاده کردن سیاست سخت گیرانه تری بود. مگر در تابستان ۲۰۰۰ او مخالف یک اتحاد قوی با مسعود بود. دلیل وی این بود که گروه مسعود یعنی اتحاد شمال "یک گروه خوب و نیکنام نیستند" آنها "سوداگران دوره گرد مواد مخدر drug runners استند" آنها ناقضین حقوق بشراند ، آنها یک اقلیت قومی را تشکیل میدهند. و چیزی نیستند که بتوان توسط انها یک حکومت ملی راسامان بحشید وبگردش درآورد." (همان، ص ۵۱۶)

مدیر بخش CIA در اسلام آباد، ملتن بیردن میگوید که: هدف امریکا در افغانستان "کشتن شورویها" بود. بیردن در پرتو این هدف گلبدین حکمتیار را با محمدظاهر سابق پادشاه افغانستان مقایسه کرده میگوید: حکمتیار شورویها را کشت، مگر پادشاه سابق افغانستان [مقیم ایتالیا] که در بیرون از روم، پاسته (غذای مخصوص ایتالی) را با پنجه تاوداده میخورد، یک شوروی راهم نکشته است. CIA نمیخواست که جهاد خود را "توسط یک خان تمبل [منظور ظاهرشاه] اجرا کند" (ص ۱۶۶)

در رستاخیز افغانها، نماینده خاص امریکا، پیترو تامسن در اوایل سال ۱۹۹۰ بدین منظور به اسلام آباد رفت که با پاکستان در مورد افغانستان در مورد پلان جدید صحبت کند و بعد به

عربستان سعودی و با محمدظاهرشاه سابق در روم نیز موضوع را مطرح نماید. مگر سیا ملاقات تامسن را با محمدظاهر شاه سابق معطل ساخت (ص ۲۰۹) بعد از یک وقفه تامسن صحبت مستقیم میان امریکا ومحمدظاهر پادشاه سابق افغانستان را آغاز کرد. (ص ۲۱۷) در جریان

سال ۱۹۹۹ و در آغاز ۲۰۰۰ CIA یک بار دیگر بدنبال استخدام ایجنت های مستقل افغان افتاد. مگر عبدالحق باز هم در قضاوت ماموران سابق سیا "آدم غیر قابل اعتماد" شمرده شد. (ص ۴۹۲) حامد کرزی در دولت ربانی - مسعود در وزارت امور خارجه معین بود. محمد [قسیم] فهمید که در آن وقت رئیس استخبارات دولت بود، [باری] ماموران خود را برای دستگیری حامد کرزی فرستاد، کرزی را دستگیر و به ریاست استخبارات غرض تحقیقات احضار کردند. "مامورین تحقیق چند ساعت روی کرزی کار کردند" کرزی بشدت موردلت و کوب قرار گرفت و پوز و کاپوز او کبود و خون آلود شده بود. ناگاه راکتی به تعمیر تحقیقات اصابت کرد و ماموران تحقیق هریک بسویی فرار کردند و شری برخاست که بخیر کرزی تمام شد و کرزی [بسان داکتر براین، نیم جان] خود را به جلال اباد رسانید. روز دیگر از جلال اباد خارج شد و از دره خیبر گذشت و خود را به کویت [شهری در جنوب کندهار] رسانید (بهار ۱۹۹۴). کرزی خود در مصاحبه (۲۱ اکتوبر ۲۰۰۲) گفت که: "طالبان دوستان من بودند" و آنها "مردمان خوب بودند" او به طالبان پنجاه هزار دالر و یک دیپوی بزرگ سلاح داد. این هنگامی بود که حرکت طالبان ظهور کرده بود. (صص ۲۸۶-۲۸۷)

در سال ۲۰۰۰ عبدالحق با محمد ظاهر، پادشاه سابق و حامد کرزی و با نمایندگان احمدشاه مسعود برای مبارزه با طالبان بمنظور یک اتحاد بزرگ مذاکره را آغاز کرد. گروه مسعود بالای عبدالحق بدگمان بودند، مگر بکمک پیتر تامسن پشتونهای مخالف طالبان با مسعود یکجا شدند. وزارت خارجه امریکا از اتحاد مسعود- کرزی کمی حمایت نشان داد. در این وزارت معاون امور آسیای جنوبی ایندرفورت (از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰) با شاه سابق محمد ظاهر دیدار کرد. و برای تدویر جلسات بعدی وزارت امور خارجه امریکا چند هزار دالر کمک نمود. ماموران سیا، عبدالحق را یک "آدم سرتمبه" و "از خود راضی" می شناختند. مگر حامد کرزی را به چشم احترام می دیدند، ولی او را [در سیاست] بازیگر کوچک "بشمار می آوردند. سیا در صدد بود که از میان پشتونهای استخدام شده کسی را بیابد که از عهده کار برآمده بتواند. (صص ۵۱۳-۵۱۶)

کرزی و عبدالحق به دیپلمات متقاعد پیتر تامسن گفتند: به تاجیکستان برود و با مسعود دیدار کند، تامسن قبول کرد و برای مسعود یک "ستراتژی محرمانه" تصویر کرد. در شهر دوشنبه تاجیکستان، "مسعود در خانه خود به

پیتر تامسن زاری کرد "که متحدین او در مقابله با طالبان" پیشرفت اندکی" داشته اند. مسعود گفت: که "من باور ندارم که سرنگونی طالبان به زودی ممکن باشد." مسعود در صدد یک جبهه وسیع البنیاد ضد طالبان بود، از پیتر تامسن مصرانه خواهش نمود که شاه سابق را در این جبهه داخل بسازد. و با "محمد ظاهر شاه صحبت کند." و برایش بگوید که من او را به حیث رهبر دولت می‌شناسم. "(صص ۵۵۷-۵۵۸) بعد از این مسعود در ماه اپریل ۲۰۰۱ به اروپا آمد، مگر بنابر معلومات من (زیرکیار) او در اروپا از دیدن پادشاه سابق خود داری نمود.

از بحث تا اینجا انسان به این نتیجه میرسد:

۱- در طول دوره جهاد، مبارزات حکمتیار برضد شورویها بطور مجموعی پسندیده پنداشته شده بود. یک مامور استخبارات مرکزی امریکا (سیا) با یک مامور استخبارات فرانسوی همسطح خود گفته بود: "حکمتیار آنقدر بدنیهست که شما از وی ترس دارید" و "مسعود هم آنقدر خوب نیست که شما از وی توقع دارید." (ص ۱۵۱) بعد از خروج قشون شوروی از افغانستان، امریکا نمیخواست که هواداران اسلام سیاسی (مثل حکمتیار) به قدرت برسند.

۲- استخبارات عربستان سعودی از ۱۹۹۰ برای بسررساندن پلان های جدید امریکا سهم عمده داشت، مگر در مورد مسعود به دو دلیل نظر مثبت نداشت: یکی اینکه (گرچه مسعود سنی مذهب بود) مگر از لحاظ کلتوری و زبانی به ایران نزدیک بود، و دیگر اینکه در اتحادشمال شیعه ها شامل بودند که با ایران پیوند مذهبی و زبانی داشتند.

۳- امریکا از سپتمبر ۱۹۹۶ ببعد مسعود را به این منظور استعمال میکرد که در مورد بن لادن برایش جاسوسی کند و یا ترورش نماید. مسعود کوشش میکرد تا امریکا را برضد طالبان به جنگ بکشانند، مگر حکومت امریکا به این فکر بود که مسعود نه طالبان را شکست داده میتواند و نه از کابل [تمام] افغانستان را اداره کرده میتواند.

کتاب ستیو کول Steve Coll تقریباً در ۷۰۰ صفحه و ۳۲ فصل به نشر رسیده است و نزدیک بر ۲۰۰ مصاحبه میچرخد. نویسنده این مصاحبه ها را با افغانان، امریکائیان و پاکستانیان و عربهای سعودی که در قضایای افغانستان دخیل بوده اند، انجام داده است. کتاب در مجموع یک "قصه داخلی" یعنی

(insde story) است. شمار بسیاری از مآخذ دست دوم هم در آن مورد استفاده قرار گرفته که در آنها مساعدت های قشون شوروی با احمدشاه مسعود درج و تائید شده است.

Bruce G. Richardson, Afghanistan: Ending the Rein of Soviet Terror. Bend, Oregon. Maverick Publications. 1996
پایان/ ۵ می ۲۰۰۴/ نیوبرپارک، کالیفورنیا.

تقریظ سوم

فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان (یادواره پژواک بزرگ)



سیاستمدار، نویسنده، شاعر، ادیب، مترجم و دانشمند
نامدار افغانستان در نیمه دوم قرن بیستم

وقتی نام پژواک بزرگ بر زبان آورده میشود، در ذهن من سیستانی، سیمای یک شخصیت ایده آل، یک دانشمند برازنده، یک ادیب و شاعر ریالیست، یک دیپلمات آگاه و با وقار، یک انسان صادق و شجاع، یک متفکر سرشار از حب وطن و مردم دوستی، و یک افغان عاری از ریا و دروغ و خود خواهی مجسم میشود.

من در زندگی خود متأسفانه با این انسان بزرگ و شخصیت ممتاز کشور روبرو یا هم صحبت نشده ام، ولی از هر کس در مورد او شنیده ام، از فهم و تفکر بلند و وطن دوستی و غرور و شجاعت او در برابر بالا دستان سخن گفته اند و این سخنان یکجا با مطالعه کمی از آثارش که در مطبوعات کشور به نشر میرسید، وجودم را لبریز از عشق و احترام قلبی نسبت به او کرده است.

باری در رابطه به پژواک نوشته بودم که، تاریخ سیستان، مثل تاریخ بیهقی از متون کهن تاریخی و ادبی کشور ما به حساب می آید. این کتاب سخنی نغز و پرمغزی دارد از زبان بزرگان در بار نصرین احمدسامانی که در پایان شنیدن قصیده «مادرمی» رودکی، در مدح ابوجعفر احمد پادشاه خردمند سیستان، همه به یک زبان گفتند: «اندر او هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مردی تمامست.» (تاریخ سیستان، ص ۳۲۴). اکنون منم هرچه در باره خرد و دانش سیاسی و شخصیت ادبی و فرهنگی و اجتماعی و فلسفی مرحوم پژواک بگویم، خود را مقصر میدانم، زیرا که در زندگی هرگز این سعادت را نداشتیم که آن شخصیت ممتاز فرهنگی و سیاسی را از نزدیک ملاقات کنم و از محضرشان کسب فیض نمایم.

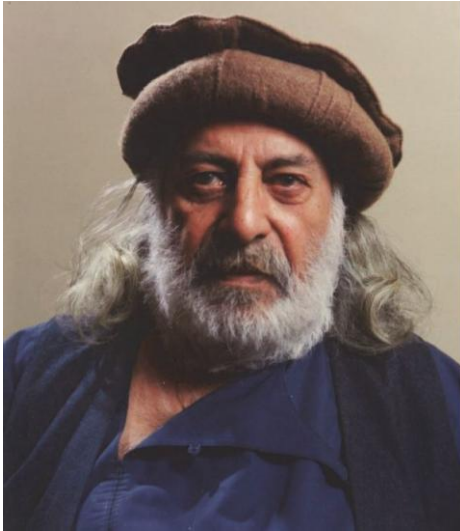


فقط اینقدر باید بگویم که مرحوم پژواک با بجا گذاشتن آثار پراج معنوی از خود برای مردم افغانستان، دیگر تنها به خانواده خود متعلق نیست، بلکه او به ملت افغانستان تعلق دارد و به همین خاطر اهالی قلم و اندیشه افغانستان قدر او را بر خود واجب میدانند و به هیچکسی اجازه نخواهند داد که نسبت به شخصیت و جهان بینی اش بی حرمتی و یا خدای نکرده توهین صورت بگیرد، ولو اگر چنین هتک حرمتی از سوی منسوبین خاندانش هم صورت گرفته باشد، آنکس را متوجه خطایش خواهند ساخت و مانع چنین روشی خواهند گردید.

هفته قبل، آقای حمیدالله عیبی، متن PDF کتاب خاطرات مرحوم عبدالرحمن پژواک را که "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"، عنوان دارد و تازه در کابل از چاپ برآمده است، برای من فرستادند تا منم آنرا مرور کنم و اگر نظری داشته باشم، بیان نمایم. من بلا درنگ فایل کتاب را باز کردم و همینکه چشمم به طرح روی جلد افتاد، تصویری رسامی شده مرحوم عبدالرحمان پژواک را دیدم، لب بادندان

تعجب گزیدم که این چی تصویر است که بر اطراف کله پژواک اندیشمند، شمشیر و سلاح می درخشد؟ چی شد که آن مرد متفکر، واندیشمند بزرگ کشور، از سوی وابستگانش در سیما و شمایل یک جنگسالار تجسم کرده است؟ بلا معطلی لینک کتاب را برای دوستم آقای مسعود فارانی که او هم یکی از ارادتمندان مرحوم پژواک است، فرستادم و از وی پرسیدم که شما در تصویر روی جلد کتاب چه چیزی را می بینید؟ جواب دادند که من در این تصویر، یک جنگ سالار جهادی را می بینم که پکول بر سر گذاشته و در یک طرف کله اش شمشیر و یک ماشیندار بر شانه اش قرار دارد، و این نشانگر این است که در کله اش، جز فکر جنگ و آدمکشی و بگش و بکش چیز دیگری نیست. و علاوه نمود که متأسفانه استاد مرحوم را خواسته اند شبیه احمد شاه مسعود تصویر کنند، در حالی که تشبیه کردن پژواک بزرگ به احمد شاه مسعود، توهین کلان به مقام بلند علمی و سیاسی و فرهنگی مرحوم پژواک است.

خوانندگان آگاه میدانند که کلاه پکول در دهه ۸۰ قرن قبل، رمز مقاومت و جهاد در برابر تجاوز شوروی بود، مگر در دهه ۹۰ با سرازیر شدن تنظیم



های جهادی به کابل و آغاز تخریب و ویرانگری و کشت و کشتار و غارت و تجاوز بر مال و ناموس هموطنان خود، مردم چنان از پکول و پکول پوشان نفرت پیدا کردند، که هر کس از دور پکول پوشی را می دید، آهسته به نفری پهلوی می گفت: اونه پکول آمد (یعنی که آدمکش آمد، دزد آمد، غارتگر آمد)، بریم که رنگشه نبینیم. بنابراین حتی امروز که ۲۰ سال از آن دوره میگذرد، هنوز هم مردم از دیدن پکول احساس نفرت

و انزاجار میکنند، زیرا دیدن یک پکول پوش، سالهای آدمکشی و غارت و تجاوز بر مال و ناموس هموطنان را به یاد میدهد. بنابراین پوشیدن پکول، امروز کدام افتخاری به همراه ندارد بلکه ریشخند کردن خود در انظار دیگران است.

با بیاد آوردن کارنامه های ننگین پکول پوشان جهادی در نیمه اول دهه ۹۰، فایل کتاب را بستم و از مطالعه اش صرف نظر کردم. اما چند ساعت بعد که اعصابم کمی آرامتر شد، با خود گفتم که تصویر مرحوم پژواک را، هژبرشینواری کشیده، گناه کتاب ونویسنده اش چیست که من از خواندنش صرف نظر کنم؟ دوباره کتاب را باز و به مطالعه آن آغاز نمودم. در ساعت اول پیشگفتار کتاب را از قلم آقای فرهاد، نواسه مرحوم پژواک خواندم، که واقعاً جالب و همه جانبه است، و آنرا پسندیدم.

فردا بعد از ظهر دوباره کتاب را باز نمودم و از جای شروع بخواندن کردم که خاطرات مرحوم پژواک شروع میشد. و این خاطرات را که ۱۶۰ صفحه میشود، تا تمام نکردم، نبستم. در اینجا باید بگویم که بعد از پیشگفتار کتاب، توجهم را یک عکس بسیار زیبا و جالب از مرحوم پژواک در لباس ملی با کلاه پکول که قدری کج بر سر گذاشته و موهای بلند خاکستری از زیر کلاه بر دو طرف شانه هایش فر ریخته است، جلب کرد و معلوم شد که هژبرشینواری همین عکس را انتخاب و بجای اینکه اصل عکس را بر روی جلد کتاب بگذارد، با رسامی کردن آن و نشان دادن شمشیر آخته در یک طرف پکولش، خلاف واقعیت از پژواک، این مرد مردم دوست، جنگسالاری ساخته است که جز کشتن و خون ریختن چیزی دیگر در فکرش خطور نمیکند، و آن تصویر میتواند پیام بسیار بدی به بیننده مخابره کند. من پیشنهاد میکنم که آقای فرهاد هر چه زود تر این روی جلد را تعویض کنند، و یکی از عکس های جالب مرحوم پژواک را که با کار و کرکتر و شخصیتش همخوانی داشته باشد، در شکل و شمایل یک شخصیت دیپلومات، چنانکه در آغاز این نوشته دیده میشود بر روی جلد کتاب چاپ و آنرا مجدداً به بازار عرضه کنند.

پژواک به فرزندان وطن توصیه میکند: «باید نگذاریم که تاریخ بطور نااشایسته آن تکرار شود، به این معنی که در میدان جنگ مظفر باشیم و در میدان سیاست ببازیم.»

مرحوم پژواک، مردی دانشمند و با وقار و دارای مناعت نفس عالی بود که بیشترین بخش عمرش را در کسوت یک سیاستمدار ورزیده و بی بدیل، در مجامع دیپلماتیک به عنوان سفیر کبیر و نماینده فوق العاده افغانستان درحل و فصل منازعات منطقه ئی و فرامنطقه ئی و ظایفش را با کمال صداقت و وطن پرستی و سرفرازی بسر رسانده است.

مرحوم عبدالرحمن پژواک، به حیث نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد، و سفیرکبیر افغانستان در هند، آلمان و کانادا، انگلستان، مدیر مطبوعات وزارت خارجه، اتشه مطبوعاتی و کلتوری سفارت های افغانستان در لندن و ایالات متحده امریکا، رئیس کمیته خاص برای حل معضله ویتنام، رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، مدیر روزنامه اصلاح، و مسئول آژانس باختر و غیره ایفای وظیفه کرده است. وی در تمام دوره های ماموریتش، ملبس با لباس درخور شأن یک دیپلومات در مجالس و محافل رسمی حضور به هم میرسانیده است.

او یکی از نیک نام ترین شخصیت های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان است، که نظیرش را در عرصه های مختلف علوم اجتماعی تا کنون در کشور سراغ نداریم. در عین حال او در مسایل فرهنگی و تسلط بر زبان و ادبیات دری و پشتو و انگلیسی و نگاشتن در سطح عالی در هر سه زبان و نیز در سرودن شعر و داستان نویسی از سرآمدان روزگار خویش بود.

پژواک، در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی در غزنی که پدرش در آنجا وظیفه قاضی داشت متولد شد و در سال ۱۳۷۴ در شهر پشاور پاکستان چشم از جهان فرو بست و در ولسوالی سرخرو در ننگرهار در قریه باغبانی در هدیره آبائی اش به خاک سپرده شد.

بگفته فرهاد نواسه دختری پژواک، ده ها اثر و مقاله سیاسی، علمی و ادبی عبدالرحمن پژواک، در مطبوعات داخل و خارج از کشور اقبال چاپ یافته، اما بیست اثر او شامل مقالات، افکار و داستان ها هنوز به چاپ نرسیده اند. در ماه عقرب سال روان، اثر مورد بحث پژواک بنام **"خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"**، از سوی فرهاد پژواک در کابل چاپ و به مردم عرضه شد. این کتاب ۲۹۴ صفحه ای، حاوی خاطرات، مقاله ها و اشعار پژواک در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی است. و نیز دوسه مقاله بامحتوا از داکتر نعمت الله پژواک، برمک پژواک و داکتر سید خلیل الله هاشمیان را در ضمیمه دارد.

پژواک، خاطرات «فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان» را که به خواهش و تمنای نواسه اش فرهاد پژواک به تحریر در آورده، از تلخ ترین روزهای سرگذشت سیاسی خود، از لحظه شنیدن اخبار کودتای ثور در افغانستان و شهادت داودخان و خانواده اش بدست کودتاجیان آغاز میکند

وسپس از رویکار آمدن حزب دموکراتیک خلق و سفر حفیظ الله امین به هاوانا از راه لندن و نرفتن خودش به استقبال امین در میدان هوایی لندن و از استعفای خود از سفارت لندن و بازگشت به وطن و استقبالش از سوی برادران و خانواده اش در میدان هوایی کابل و رفتن به خانه برادرزاده اش نعمت الله پژواک در وزیر اکبرخان که در عین حال دامادش بود، و محصور و محبوس شدنش مدت ۱۸ ماه در خانه دامادش به امر تلفونی داود ترون، قوماندان عمومی پولیس رژیم، تا تجاوز قشون سرخ شوروی به افغانستان و استقرار ببرک کارمل بجای امین و یافتن امکان رفتن از وزیر اکبرخان به جمال مینه به منزل برادر خود عتیق الله پژواک. در آنجا مرحوم پژواک به مبارزات خود از طریق پخش شب نامه ها برضد رژیم آغاز نمود. و گویا نوک قلم را بجای نوک شمشیر برتن رژیم فرو میزد. در همینجا است که پیام ببرک کارمل به او میرسد و پاسخ درخور به ببرک کارمل میفرستد ولی کدام نتیجه ای از آن نمیگیرد. این پاسخ با محتوای عالی در کتاب حاضر از (صص ۴۲-۵۸) بخش قابل ملاحظه ای را احتوا کرده است.

مرحوم پژواک در کابل از اشغال کشور توسط قشون سرخ شوروی و کشت و کشتار هموطنانش رنج می برد و این رنج سبب زخم معده و خون ریزی معده اش گردید. این خون ریزی نزدیک بود جان او را از وی بگیرد، سرانجام به تصدیق داکتران کابل حکومت اجازه داد که بشرط بازگشت دوباره به کشور، به دهلی سفر نماید. پژواک پول تداوی خود را نداشت و برادرانش پول معالجه اش را به وی کمک کردند. بعد از انجام عملیات معده در دهلی بخاطر آنکه نزد دولت دروغگو به حساب نیاید، دوباره به وطن بازگشت و بار دیگر به فعالیت های زیرزمینی اش ادامه داد. چون از تغییر اوضاع به نفع کشور نتیجه دلخواه بدست نیاورد، به منظور مبارزه از خارج کشور علیه رژیم دوباره مجبور شد وطن را برای دایم ترک گوید. از افغانستان به دهلی و از آنجه به آلمان و سپس بدعوت حکومت پاکستان به پاکستان رفت و چون پاکستان دید پژواک مثل سایر رهبران تنظیمها به سازان کشور نمی رقصد، شرایط را براو برای ترک پاکستان تنگ تر ساخت و پژواک مجبور شد به امریکا و سازمان ملل متحد برود و از طریق آن سازمان صدای افغانها را علیه اتحاد شوروی وقت بلند نماید.

پژواک در این کتاب نوشته میکند که: "هدف مبارزه ملی تنها استقلال سیاسی از یوغ سلطه و نفوذ اجنبیان نیست و حاکمیت ملی و تمامیت خاک آن

را تکمیل نمی کند، همه حقوق و آزادی های اساسی هر فرد (زن، مرد و طفل) باید به اساس عدالت و مساوات بدون هیچ گونه تبعیض، تامین شود. ورنه مملکت غیرمستقل و مردم اسیر می مانند." (ص ۲۱۰)

از خاطرات پژواک معلوم میشود که او یک شخصیت آزادیخواه، مردم دوست، عدالتخواه، و طرفدار یک نظام مردم سالار فارغ از ظلم و ستم و تبعیض درکشور بود، رژیمی که در آن قانون حرف اول و آخر را بزند و بر همه یکسان تطبیق گردد. پژواک در خاطراتش میگوید: «خدا خودش میداند که بارها از او خواسته ام، درکشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسی که از گفتار و کردار او باز پرسند من باشم. اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.» (ص ۲۱۰) این خواست پژواک از خدا، بدان معناست که اواز فقدان عدالت و از عدم احترام به حقوق و آزادی های فردی در کشور رنج می برد.

مرحوم پژواک در عین حالی که یک سیاستمدار ضد استبداد و استثمار بود، یک مرد مومن و خداپرست نیز بود. او میگوید: «چه در شرق و چه در غرب هر جا که بوده ام و هستم عقیده من به اینکه در جهان هستی در هر ساحه ای که باشد در هر زمان و مکان در همه احوال و تحت هر گونه شرایط تنها و تنها دو قوه حقیقی و پاینده وجود دارد که نخست ذات پاک اقدس و اعلی خدای گرگر [صانع الصنایع] است و بعد از وی مردم. توکل به نخست و اعتماد به دوم صواب و به هر نیروی دیگری خطاست. این امر به ویژه در ساحه سیاست و حکمرانی صدق میکند و از آغاز زندگی مدنی تا امروز تغییر نکرده است و در آینده نیز پاینده و باقی خواهد بود.» (ص ۱۱۱)

پژواک در دوره مهاجرت خود، از شخصیت ها و افرادی که او را با دم و درم و کرم خود یاری رسانده بودند، به نیکی یاد میکند، بخصوص از رجالی چون: قیوم نوابی پدر داکتر عصمت الله نوابی، سید محمد میوند (علمی)، داکتر خالد معروف، جنرال غلام فاروق خان لوی درستیز، عبدالعزیز خان خاوری، حسن خان صافی، حمیرا سلجوقی، پیرسید احمد گیلانی، صبغت الله مجددی، از جنرال غلام عمر علمی برادر غلام علی کریمی، سید محمد قاسم، داکتر یوسف، موسی شفیق و ظاهر شاه و سردار داود خان که نسبت به او توجه داشته اند، و نیز از همنوائی برادران خود عتیق الله پژواک و فضل ربی پژواک و برادرزاده اش نعمت الله پژواک و غیره از هریک به نیکی یاد میکند.

پژواک دوستان و رفقای شخصی خود را نیز از یاد نمی برد و کمی درمورد هریک شان مینویسد، وی اشخاص ذیل را از جمله دوستان خود معرفی میکند: محمدرسورگویا اعتمادی برادرزاده سردار عبدالقدوس خان اعتمادی، مرحوم رشید لطیفی، مرحوم عبدالغفور برشنا، مرحوم دکتور عبدالرحمن محمودی، مرحوم عبدالحی حبیبی، مرحوم لالا محمدسعید قندهاری، دکتور محمدرسول و سا، مرحوم جیلانی خان اریزوی، مرحوم دکتور عبدالواحد رشیدی، ناصر ضیاء، مرحوم علامه سلجوقی، دکتور محمد آصف سهیل و جیلانی خان پوپل از اقارب دکتور علی احمدخان پوپل، هریک را با بخشی از سوابق دوستی و کثرتشان به یاد می آورد.

در این یادواره، گاهی از زیرقلم پژواک بزرگ، نکاتی برون چکیده که در شناختن علل دوام دولت خاندان نادرشاه به انسان کمک میکند. مثلاً مینویسد که: «در تاریخ گذشته افغانستان، سلاطین و خاندان های شاهی یک ضعف قوی وجود داشت و آن بی اتفاقی در میان اعضای خاندان سلطنتی بود که مردم و یا اقلاً خوانین قبایلی و اشخاص با نفوذ و صاحب نیروی قومی می توانستند از آن استفاده کنند، اما در خاندان یحیی مخصوصاً در زمان حیات محمدنادرشاه، اتفاق میان برادران و برادرزادگان و پسرهای عموی محکمتر بود و اگر در میان اختلافات یا مخالفت هایی هم داشتند آن را از انظار عامه در پرده نگهداشته و بحیث یک پالیسی طرح شده در مقابل مردم افغانستان، در برابر مردم با هم متحد و یکی بودند. این پالیسی تا زمانی که عموزادگان ظاهرشاه (سردار محمدداود و سردار محمدنعم) و اعلیحضرت محمدظاهرشاه اتفاق را میان خویش را برهم زدند و یا نتوانستند آنرا دوام بدهند، قدرت این خاندان را از زوال حفظ نمود. این حوادث و تحولاتی که واقع شد از قبیل اعلان جمهوریت بعد از کودتای محمدداود خان و الغای نظام شاهی و غیره معلوم است و لازم نیست در اینجا مورد بحث قرار داده شود.» (ص ۱۴۲)

پژواک در جمله اصول منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد مبتکر اصل «حق خود ارادیت» جامعه است که بر اثر پافشاری و استدلال او اعضای سازمان ملل آنرا پذیرفتند. و بر مبنای همین اصل داعیه پشتونستان از سوی دولت افغانستان رنگ حقوقی گرفت.

پژواک در حالیکه در رژیم سلطنتی و نیز در رژیم جمهوریت داودخان، به حیث یک مامور بلند رتبه در پوست های سفارت کبرای افغانستان در خارج کار میکرد، مگر تا آخر عمر نتوانست از پول معاش خود

یک منزل شخصی در کابل بخرد و هر وقتی که برای رخصتی به کابل می آمد، در هتل مقیم می بود و یا در منزل برادران خود چند شبی را سپری میکرد و باز به ماموریت خود برمیگشت و تا آخر هم در فکر تهیه سرپناهی برای خود نشد. پژواک خود میگوید که: «بزرگترین مایه ناز و خوشی من آنست که هیچ تن تواناتر از من به یاد ندارد که نزد او چاپلوسی کرده و یا دروغ گفته باشم. اگر نتوانستم راست بگویم، خاموش ماندم، نمیدانم چرا از یاد این خاموشی سرخ نمی شوم. تنها خاموش ماندن مردی نیست.» (ص ۲۱۶)

پژواک حکایت میکند که در یکی از رخصتی ها در کابل «باری ظاهر شاه مرا در دفتر خود پذیرفت. بعد از صرف چاشت به صحبت پرداخت و بعد از آن گفت پروگرام دارد که به کاریز میر برود. در کاریز میر زمین داشت و در آن یک دهقان خان برای حفظ و تربیه حیوانات و نباتات (فارم) ساخته بود و هر روز چند ساعت در آن مشغول می بود. وقتی از دفتر وی پائین آمدم به من امر کرد که در پهلوی او در موتر بنشینم و با وی به کاریز میر برویم. جلو موتر را خود بدست گرفت و در موتر تنها بودیم و از هردری صحبت میکرد و من گوش میدادم. به کاریز میر رسیدیم. زمین ها و دهقان خانه حیوانات را بمن نشان داد و آنگاه در یک نقطه ایستاده اشاره کرد که از کجا تا بکجا اراضی به وی متعلق است و بعد گفت که این دهقان خانه یک نمونه است و امیدوار است که هموطنان نظیر و مثال آنرا زیاد کنند و تطبیق این مفکوره را وسعت بخشند. با اشاره به یک زمین علاوه کرد که من به همسایگان خوب احتیاج دارم از این رو این زمین را به دکتور محمد ظاهر خان دادم تا همسایه باشیم. بزمین دیگری اشاره کرد و گفت میخواهم این زمین را به شما بدهم تا همسایه ای نیک دیگری هم داشته باشم. من ناگهان خود را در دست پر نیروی سکوت دیدم که با فشار خود مرا خرد میسازند. با کمال صمیمیت و خلوص بعرض رسانیدم که اظهار سپاس گزاری از حضور اعلیحضرت کلماتی میخواهد که نمیتوانم از عهده آن بیرون شوم. کمال امتنان دارم اما من متأسفانه شوق و ذوق زمینداری را ندارم و اگر داشته باشم همه دارائی مادی ای که از پدرانم مانده است به شکل زمین است، یقین دارم شخص مستحق تری میتواند از این عطیه گرانبها استفاده مرغوب و بهتر کند. اعلیحضرت هیچ نگفتند اما از وجنات شان به وضاحت ظاهر شد که خاطرشان رنجه شد. از کاریز میر بازگشتیم و در ارگ ایشان به حرمسرا تشریف بردند و من با موتر خویش برگشتم. در وقت بازگشت از

وطن به ماموریت منتظر ماندم که مانند همیشه مرا احضار خواهند فرمود تا وداع کنم و اگر هدایتی داشته باشند آنرا بگیرم. حسب عادت تاریخ بازگشت خود را به رئیس تشریفات آقای علومی که حیات دارند خبر دادم، امری نرسید از رئیس تشریفات جویا شدم، بمن فهماند که اعلیحضرت ضرورتی نمی بیند که شما به حضورشان برسید، دانستم که رنجش اعلیحضرت علت حقیقی است. چون اعلیحضرت را در همه موارد مرد حلیم، صابر و صاحب گذر (گذشت) دیده ام، این بار که حتماً از رده شده بودند، بردل من گران و گرانتر حس میشد. (ص ۱۴۷-۱۴۸)

پژواک باز هم حکایت میکند که بعد از بازگشت از سفر پاکستان» چند روز بعد در کابل رئیس تشریفات وزارت خارجه مرحوم جلال الدین طرزی بمن تلفون کرد و گفت که والا حضرت صدراعظم بعد از ظهر با یک امریکائی ملاقات دارند و امر کردند که من هم پیشتر از رفتن مهمان آنجا باشم. به دفتر سردار مرحوم (داودخان) در صدارت اعظمی رفتم و اشاره به نشستن کرد. چند دقیقه بعد رئیس تشریفات امریکائی را آورد و ملاقات انجام یافت. من یادداشت های خود را جمع کردم و میخواستم مرخص شوم، سردار مرحوم گفتند چند دقیقه باشید. نشستم و منتظر ام بودم. سردار مرحوم گفت من خبر دارم که تو یگانه مامور دولت هستی که در کابل خانه نداری، خانه داشتن از لوازم زندگانی است باید یک خانه داشته باشی. من از مدتی است به این فکر بوده ام که خانه ای خوب شخصاً نقشه کنم و آنرا برای تو تعمیر نمایم و از جانب حکومت در مقابل خدمات برجسته ای تو به تو بسپارم، تکلیف تو همینقدر است که آنجا رفته و در آن زندگی کنی! من خود را در اختیار سکوت مطلق یافتم و بعد از یک لحظه گفتم: از التفات و مهربانی والا حضرت کمال امتنان دارم اما شاید من یگانه مامور دولت باشم که خانه ندارد، اما یگانه افغان بیخانه نیستم و هم نمیتوانم پایبند دارائی باشم.

سردار فرمود یعنی که قبول نمیکنی؟ گفتم: آن را رسیده میدانم و ممنون هستم. از چوکی برخاست و به آنطرف میز کار او که من نشسته بودم آمد، من نیز از جا برخاستم. گفت: فهمیدم و حرف را همینجا میگذاریم. ناگهان مرا در آغوش گرفت و گفت: خداوند مثل ترا زیاد کند. منکه شاه را رنجیده ساخته بودم، ناگهان فرحت و آرامشی حس کردم که نظیر آن احساس سرور و جمعیت خاطر را به خاطر ندارم.

بعد از آن احترام والتفات سردار بمن زیادتر از همه وقت بود و روز افزون گردید و این بحدی رسید که هنگامی که مرا به کنفرانس سران دول و حکومت کشورهای غیرمنسلک در الجزایر بجای خود در سال اول جمهوری فرستاد گفت: من ترا بحیث نماینده خاص خود میفرستم، زیرا من رفته نمیتوانم و بعد از برادر من این کار را تنها به تو اعتماد کرده میتوانم.... بعد از این بود که من هم احترام خاصی به شخصیت سردار محمداود مرحوم پیدا کردم. البته احترام به شخصیت یک شخص معنای موافقت با همه افکار و پالیسی سیاسی آن شخص را ندارد. « (همان، ص ۱۵۷) خواندن این حکایت علاوه بر اینکه تفاوت این دو پسر عمو را بخوبی نشان میدهد، این نکته را نیز روشن میسازد که پژواک، این مرد بلند همت، چنان از مناعت نفسی سرشار بود که حتی بخشش از سوی شاه و رئیس جمهور داودخان به خود را هم نمی پذیرفت، درحالی که اگر بجای او، کدام مامور دیگری با چنین التفات روبرو میشد، سر سجده در پای مخدوم میگذاشت و آن را بر دیده منت میمالید و می پذیرفت.

درمورد مناعت نفس و شجاعت مرحوم پژواک، داکترسید خلیل الله هاشمیان از چشمدید خود در لندن حکایتی از بر خورد پژواک با صدراعظم وقت شاه محمودخان برمیز نانی که تعدادی از سفراء و محصلین افغانی حضور داشتند، روایت میکند که خواندن آن هنوز هم مو بر اندام خواننده راست میکند. داکتر هاشمیان مینویسد، که صدراعظم شاه محمودخان خطاب به پژواک گفت:

صدراعظم: شما در این رساله نوشته اید که استقلال افغانستان را امان الله خان گرفته، شما به کدام اساس این مطلب را نوشته اید؟

پژواک: والا حضرت شما بهتر میدانید که استقلال ما از انگلیس گرفته شد و انگلیس با تاریخ ما آشنائی کامل دارد. این رساله که بار اول سیاست خارجی حکومت شما را به زبان انگلیسی بیان میدارد و از سفارت شما در لندن تهیه و توزیع شده، اگر واقعیت های تاریخی در آن بیان نمیشد، مردم انگلیس آنرا نمیخواندند و سعی و مصرف ما به هدر می رفت، اما حالا نسل نو انگلیس بحق جانبی داعیه ملی ما متوجه شده و انعکاسات مثبت این رساله را من ضمن راپوری به ریاست مطبوعات نوشته ام....

صدراعظم: پژواک توجه خبرداری، تو در شکم مادرت بودی که ما استقلال را گرفتیم....

پژواک: والاحضرت، موضوع درشکم مادر بودن یک امر طبیعی است، من، شما و هر انسان دیگری درشکم مادر خود می باشد، اما در سیاست نمیتوان واقعیت تاریخ را پوشاند...

من دیدم که از شنیدن سخنان پژواک رنگ و رخ والاحضرت صدراعظم سرخ و متلون شده بود که وقتی دست خود را به جیب خود برد فکر میکردم تفنگچه ای دارد و فیر میکند، اما دستمال بینی خود را کشیده روی خود را پوشاند. درینوقت سفیر محمد عثمانخان امیر و سفیر محمد عمر خان، پژواک را بغل گرفته از اطاق نان برون بردند، صدراعظم دوسه دقیقه دیگر بجای خود ماند و دفعه‌تاً برخاست و نان ناخورده از راه دروازه عقبی به اطاق خواب خود رفت. این ضیافت و طعام عالی که تهیه شده بود، به اصطلاح "زهر" همه شد. سفراء هم متعاقباً اطاق نان را ترک کردند. اما من از محصلین و مهمانان دیگر تقاضا کردم به آرامی نان خود را بخورند، بلکه هر قدر از میوه جات و شیرینی که خواسته باشند با خود برده میتوانند.» (ص ۲۳۹ - ۲۴۰)

این درحالی بود که قبل از این واقعه مرحوم پژواک با مارشال شاه ولیخان نیز بر سر حذف پرگرافی از رساله پشتونستان، چنان جدی شد که به سفیر شاه ولیخان درلندن گفت: اگر شما این پراگراف را از رساله حذف نمائید، من این رساله را نشر نمیکنم و همین حالا از وظیفه ام استعفا میدهم، مگر مارشال شاه ولیخان باخنده از حذف پراگراف رساله منصرف گردید. (ص ۲۲۹)

فرهاد نواسه مرحوم پژواک در پیشگفتار کتاب مینویسد که: «استعداد، ابتکار و عملکرد استاد پژواک در کارزار عرصه دیپلوماسی در دهه شصت و هفتاد از هر باب چشمگیر بود و وظایف خطیر دیپلماتیک در صحنه بین المللی بدوش شان گذاشته شد که از آن جمع ریاست کمیسیون تجدید نظر بر منشور سازمان ملل، ریاست کمیسیون حقوق بشر، ریاست مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۶ را میتوان نام برد. این گوشه از حیات استاد پژواک در صحنه بین المللی باید به التفات عمیق و جدی مطالعه و تحقیق شود. به ویژه نقش، نظریات و تلاش استاد پژواک به ارتباط حقوق بشر و حقوق ملل در خور مطالعه و تحلیل برای آگاهی جوانان و تحقق حقوق بشر و دیموکراسی در افغانستان است. اسناد و منابع انترنتی ملل متحد، مراکز علمی و نشرات دیگر افغانی و جهانی شاهد این میراث معنوی برای ملت افغان

است. جای شگفت نیست که سران ملل متحد تا امروز از عملکرد و افکار ژرف او قدردانی میکنند. «(ص ۱۴)

من پیشنهاد میکنم تا برای شناخت ابعاد شخصیت سیاسی و ادبی و فلسفی مرحوم پژواک، از طرف دولت سیمناری در سطح ملی که در آن دانشمندانی از کشور های منطقه و سازمان ملل دعوت شده باشند، تدویر گردد، و کتب و آثارش به کمک دانشمندان اکادمی علوم و پوهنتون کابل تدقیق و از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ و اکادمی علوم افغانستان و بنیاد پژواک چاپ شوند و در میزهای گرد تلویزیونی ابعاد شخصیت وی مورد بحث و ارزیابی قرار گیرد، در این صورت است که حق استاد پژواک از گردن دولت ادا خواهد شد!

مرحوم پژواک، در سفری که با داودخان به پاکستان داشته، و در ملاقات با جنرال ایوب خان رهبر نظامی پاکستان که بشکل احساساتی صحبت میکرده و وی سخنان جنرال را با نرمی ترجمه میکرده است تا احساسات افغانی سردار جریحه دار نشود، تحمل داودخان را در برابر حریف پاکستانی اش به حیث یک زعیم ملی صبور می ستاید و میگوید:

«در شناخت شخصیت وی (سردار) کشفی نو دست داد. نظریه اکثریت مردم را که من مایل بودم برآن صحت قایل شوم، غلط یافتم که میگفتند: «سردار مردی احساساتی و عصبی است» اما معلوم شد که مردی بی سنجش نبود و اگر اظهار عصبیت میکرد، آن رانیز سنجیده به کار می بست و احساسات او (اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار وزیرکنترول او بود.» پژواک در ادامه میگوید: «انصافاً شخصی ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیراکبرخان نمیتوان نظیر و مثال او را در تاریخ افغانها سراغ کرد.» (فصلی از سرگذشت... ص ۱۵۴-۱۵۵)

برخی از ابجد نویسان افغان، به این بخش از سخنان مرحوم پژواک که از سوی داکتر پروین پژواک نواسه آن بزرگمرد در پورتال افغان جرمن به نشر رسیده بود، به نظر شک و تردید نگریسته آنرا با پرسشهای مضحکی چنین زیر سوال برده اند: «آنچه در رابطه به "یادداشت" هائیکه گفته شده از مرحوم پژواک است، صراحت نداشت، بدین معنی که گفته نشده است که مرحوم، همین "یادداشتها" را در چه مقطع زمانی نوشته اند، وظیفه رسمی در همان زمان چه بوده است؟" و باز می پرسد: "مهمتر از همه این است که آیا بقلم پژواک سفیر ممتاز در حالت صحت کامل "جسمی" و "روانی"

تحریر یافته است یا خدای نخواستہ در روزهای اخیر زندگی، پژواک معروف "مهاجر؟" (رک: آرشیف مقالات داکتریوسفی، مقاله " خاک پشتونستان حق مسلم مردم افغانستان و جزء لاینفک خاک افغانستان است" افغان جرمن آنالین)

فرهاد در پیشگفتار کتاب خلاصه فصلی از زندگی یک افغان مهاجر، مینویسد که: «سالهای اخیر زندگی استاد پژواک در ایام پیری و محرومیت و مهاجرت گذشت، لیکن روحاً و معنأً همچنان استوار بود و دست حوادث نتوانست از عظمت ببیش و دانشش بکاهد. در نامه ای خطاب به من (فرهاد) از احوال خود چنین نوشته بود: «اگر جسماً ناتوان و بیمارم روحاً و معنأً استوارم و از نعمت امید به آزادی وطن و مردم آن برخوردار. از ناتوانی به اشاره نماز میکنم ولی عقاید و افکارم را به نیروی آزادی و ایمان بدون تلبیس و لباس ترس و هراس بخیر مردم و میهن ابراز و غلبه حق را بر باطل، ظفر مبارزه ملی بر اسارت های معنوی، دانش را بر بیداشتی تلقین و آرزو و نیاز می نمایم. چون از پیری یارای آختن سر افشاندن ندارم از نیام به قلمدان رو آورده ام و وطن خود را مانند ضمیر خود آرام و آزاد می خواهم.» (ص ۸)

پژواک این خاطرات را بخواش نواسه خود فرهاد در امریکا در اواخر سال ۱۹۸۹ آغاز نموده و لحظات ختم خاطرات خود را ساعت ۳ صبح روز پنجشنبه ۲۱ مارچ ۱۹۹۱ (روز نوروز ملی باستانی) ویرجینیا- اتازونی قید کرده است. و در آخرین سطر این یادداشتها به فرهاد تذکر داده که: «دوباره خوانده نشده است اگر در عبارت چیزی مانده باشد معذور دارید.» (ص ۱۶۱) و فرهاد پژواک میگوید که این خاطرات متأسفانه در اثر سفر غیر مترقبه و آخر استاد پژواک به طرف پشاور در آغاز سال ۱۳۶۸ ش/ مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۹۱ عیسوی نامکمل ماند. بهتراست آنچه را استاد در آخر یادداشت ها خطاب به من نوشته اند، در اینجا نقل کنم: «فرهاد، من آرزو داشتم که این فصل را به پایان برسانم، اما قدرت قادر متعال مقدر کرده بود که فرصت رفتن به پاکستان برخلاف توقع بعد از سالها تبعید از آن کشور از طرف حکومت آن به امریکا دست دهد و فصل یادداشت های من برای تو نا تمام بماند. طوریکه تو میدانی در حال مریضی و عدم قابلیت حرکت ندای وظیفه ملی و ایمانی را لبیک گفته و از امریکا حرکت میکنم. بهر صورت به اولین فرصت دنباله این یادداشت ها را انشاء الله، نوشته و نزد یکی از

اعضای فامیل میگذارم که آنرا در صورتی که من باردیگر در زندگی ترا نبینم بتو برساند.» (ص ۱۲)

آقای فرهاد پژواک، متذکر میشود که آثار استاد پژواک، به زبان های پشتو، دری و انگلیسی نوشته شده است. و در نظر دارد که آثار چاپ نشده پدرکلانش را در آینده چاپ و برخی این آثار را به زبان های انگلیسی، فرانسوی و آلمانی نیز ترجمه و چاپ کند. من از تبصره بر اشعار و ذکر نمونه های نظم و نثر آن بخاطر جلوگیری از تطویل کلام، در اینجا صرف نظر میکنم و چاپ این کتاب را به نواسه دانشمند پژواک بزرگ فرهاد، و همه وابستگان استاد مرحوم پژواک تبریک میگویم و خواندن آنرا به جوانان وطن توصیه میکنم.

یاد داشت : در تبصره خانم دکتور زرغونه عبیدی، بر تقریظ من در بخش نظرسنجی، توجه مرا این جملات جلب نمود که: «پوهاند دکتور محمد حسن کاکر در دو سطر شان یکی از مهمترین شاخص شخصیت عبدالرحمن پژواک را چنین توضیح داده اند: "بزرگترین میراث پژواک این است که او دارای نصب العین معین بود و با وجود فراز و نشیب های روزگار بر افغان ها و افغانستان این نصب العین او نه تنها بر جا ماند بل تا آخرین رمق و توان برای آن رزمید. در واقع چنین شخصیت ها انگشت شمار بوده اند".

من دوبار این دوسطر داکتر کاکر را خواندم، به سراولاد هیم سوگند میخورم که من از آن چیزی نفهمیدم، اگر دکتور زرغونه یا کسی دیگر فهمیده باشد، برای من توضیح دهند که این دوسطر چه معنی دارد؟ «نصب العین معین» یعنی چی؟ در فرهنگ دهخدا، «نصب العین» (مدنظر، ومنظور نظر) معنا شده است، از کاربرد این کلمه شما چه دانستید که ما از دانستن آن عاجزیم و شما آنرا با الفاظ اعجاب آمیز بحیث شاخص شخصیت مرحوم پژواک میدانید؟ در جای این دوسطر چنین معنایی نهفته است؟ من دوسطر داکتر کاکر را دوسطر بی معنا و بی مفهوم یعنی دوسطر بازی با کلمات و به اصطلاح پر زدن در کلاه ممدوح میدانم.

چرا آقای داکتر کاکر نگفته که «نصب العین معین پژواک» (منظور نظر معین پژواک) چه چیزی بود؟ آیا دوام رژیم شاهی مطلقه بود؟ یا رژیم شاهی مشروطه؟ یا جمهوری؟ یا نظام اسلامی از نوع حکومت ربانی یا ملاعمر؟

به نظرم نصب العین پژواک هیچکدام از اینها نبود، بلکه برقراری یک نظام ملی که با اراده آزاد مردم و بر اثر انتخابات مستقیم و سری مردمان کشور بمیان می آید، تحت زعامت یک شخص دادگر و عادل بود. پژواک خود در خاطرات خود میگوید: «خدا خودش میداند که بارها ازو خواسته ام، درکشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسیکه از گفتار و کردار او باز پرسند من باشم. اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.» (ص ۲۱۰)

این خواست پژواک از خدا، بدان معناست که اواز فقدان عدالت و از عدم احترام به حقوق و آزادی های فردی مردم در کشور رنج می برد، ورنه در اشعارش نمی گفت که : از آن دیار مرا یاد میدهد امروز که مردمانش اسیرند و مملکت آزاد!

از آن دیار مرا یاد میدهد امروز که مردمانش اسیرند و مملکت آزاد!

خطاب به مجسمه آزادی در نیویارک گوید

صد بادیه ببریدم صد بحر نور دیدم	تا روی ترا دیدم ای دختر آزادی
از کشور گمنامی از مردم ناکامی	دارم بتو پیغامی ای گر گر آزادی
ما نیز در آن کشور داریم یکی مادر	مخلوع و برهنه سر از چادر آزادی
حرفیست که آزادیم، مابنده بیدادیم	با طاق ظفر شادیم گوئیم که آزادیم

نامیست که بنهادیم بر سر در آزادی

(نیویارک، برگریزان ۱۹۵۴م)

در شعر زیر مفاهیم فلسفی نهفته است و سری هوشیار و دلی بیدار به کار است تا این معنی را دریابد:

چندان که سال می رود و پیر می شویم	منکر ز کار سازی به تدبیر می شویم
در دست عقل نیست چو تعین سرنوشت	ناچار رفته بندهء تقدیر می شویم
گاهی به جرم فلسفه تعزیر می کنند	گاهی به حکم سفسطه تکفیر می شویم
در خواب داد آیین در دست ما کسی	رؤیای حیرتیم چه تعبیر می شویم
ما آن عمارتیم که گر صد هزار سال	ویران شود ز حادثه تعمیر می شویم
زین پیشتر نوازش اگر دیدمی، ملول	اکنون به رب کعبه که تحقیر می شویم
بیدار اگر شویم ز رویای زندگی	فارغ چو خواب مرگ ز تعبیر می شویم

طبع جوان نمانده که بر آسمان شویم

پژواک رفته رفته زمینگیر می شویم

پایان

تقریظ چهارم

پښتني قبيلي او روايتي شجرې (تأليف محمدمعصوم هوتک) (۱۰ اپريل ۲۰۰۶)



از محقق ودانشمند دقیق النظر افغان، محمدمعصوم هوتک، رساله یی کوچک (با محتوای بزرگ) دریافت کردم زیرنام «پښتني قبيلي او روايتي شجرې» که نظیر آنرا تاکنون من از هیچ نویسنده ومولف دیگر افغان ندیده ام. «پښتني قبيلي او روايتي شجرې» رساله کوچکی است با قطع جیبی که بمناسبت ۱۲۰ مین سال پیروزی افغانها در جنگ میوند بردشمن

متجاوز، از طرف «د افغانستان دکلتوری ودی تولنه» تحت نظر آقای زرین انحرور در جرمنی، درچهارفصل و ۸۶ صفحه درسال ۲۰۰۰ به نشر رسیده است. نویسنده رساله را با قدردانی به مادر بزرگوار خویش اهداء کرده، که کاری بسیار بجا وقابل نموده است. زبان رساله، پشتو وبه لهجه شیرین قندهار به نگارش آمده که برای هرفرد افغان ولو بهره کمی از پشتو داشته باشد قابل فهم و درک است. مؤلف در بمیان آوردن این رساله، از معیاری های پذیرفته شده تحقیق کار گرفته و با مراجعه به آثار متعدد داخلی وخارجی، اثری بکر و مستند و مستدل با منطق و استدلال قوی ارائه داده است که بسیار دلچسپ وقابل فیض بردن است.

فصول چهارگانه کتاب چنین عنوان بندی شده اند:

فصل اول: پشتهانه څوک دی؟ پشتون، افغان، پتان، (۱۳ صفحه)

فصل دوم: دپشتنو اصل و نسب، (۲۲ صفحه)

فصل سوم: روايتي شجرې، (۲۰ صفحه)

فصل چهارم: غرزی، غلزی، خلجی، غلجی، (۳۰ صفحه)

هریکی از فصول چهارگانه فوق، دارای نکات تازه، بکرو آموختنی هستند، ولی من در اینجا می‌خواهم بر فصل دوم این اثر بیشتر مکث کنم و فرازهایی از محتوای آنرا بخاطر ارزشمندی اثر اینجا نقل کنم.

آقای هوتک برای درک بهتر موضوع، کار خود را از منبع اصلی شجره نسب روایتی پشتونها یعنی از معرفی مخزن افغانی و نویسنده آن شروع میکند و مینویسد که: نعمت الله هروی نورزی در سال ۱۰۲۰ ه‍.ق = ۱۶۱۱ میلادی کتاب «مخزن افغانی» را نوشت. نعمت الله هروی فرزند خواجه حبیب الله هروی است که مدت ۳۵ سال در محکمه شاهی دولت اکبر (جلال الدین اکبر) امپراتور هندوستان خدمت کرد و در سال ۱۰۰۳ هجری در آگره درگذشت.

از دوران کودکی نعمت الله هروی اطلاعی در دست نیست، مگر اینقدر میدانیم که در سال ۹۹۳ هجری او ناظم کتابخانه عبدالرحیم خان خانان، سپهسالار اکبرپادشاه بود. وقتی شهزاده سلیم (جهانگیر) بجای پدر بر تخت سلطنت تکیه زد، نعمت الله هروی را به صفت منشی دربار خود مقرر کرد. نعمت الله در این مقام ۱۱ سال خدمت نمود و سپس به خدمت خانجهانخان لودی درآمد. خانجهانخان بر او به صفت یک پشتون اعتماد داشت و او را با خود در سفری همراه برد که به قصد آرام کردن غایله مرهته ها به دکن صورت گرفته بود (۱۰۱۸ ق). نعمت الله هروی در این سفر با یک شخصیت آگاه دیگر پشتون یعنی هیبت خان کاکر معرفت حاصل کرد که او را در نوشتن کتاب «مخزن افغانی» بسیار تشویق و کمک نمود. هیبت خان کاکر از دوستان نزدیک خانجهان خان بود و از سرگذشت او چیزهایی میدانست که دیگران بر آن اطلاعی نداشتند. او اطلاعات فراوانی از اصل و نسب و طرز زندگی و وضعیت اجتماعی پشتونها در اختیار نعمت الله هروی گذاشت. مگر فراموش نباید کرد که مشوق اصلی نوشتن کتاب «مخزن افغانی» شخص شخیص خانجهانخان لودی بوده است و به همین دلیل بود که نعمت الله هروی کتاب خود را بعد از تکمیل «تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی» نام داد. این بدین معنی است که مسبب اصلی به میان آمدن این تاریخ، خانجهان خان لودی بوده است. (پشتنی قبیلی او روایتی شجری، ص ۱۵-۱۶)

آقای هوتک بعد از این به معرفی کتاب پرداخته و در مورد مضمون اصلی کتاب مینویسد: «بنابر روایات مخزن افغانی، پشتونها بنی اسرائیلی اند و در بنی اسرائیل از نسل ساول (طالوت) پنداشته شده اند. گفته میشود که ساول در زمان حضرت اسماعیل (ع) پادشاه بنی اسرائیل بود. و دو پسر

داشت که یکی «ارمیا» و دیگری «برخیا» نامیده میشدند. برخیا وزیر حضرت داود بود و ارمیا سپهسالارش. پسر ارمیا «افغنه» نامداشت که سپهسالار حضرت سلیمان بود و نام پسر ارمیا، آصف بود که سمت وزارت داشت. خداوند به «افغنه» چهل فرزند داد و به آصف هژده فرزند. در زمان درگذشت حضرت سلیمان، از اولاده این دو برادر یک قبیله بسیار نیرومندی بمیان آمد که در تمام بنی اسرائیل نظیر نداشت. میگویند بنی اسرائیل بعد از فوت حضرت سلیمان به نافرمانی از خدا کمر بستند و خداوند «بخت النصر» پادشاه بابل را بر آنها مسلط کرد. برخی از قبایل بنی اسرائیل به عربستان و برخی دیگر به غور مهاجرت کردند. آخرین سرکرده یهودیان مهاجر در عربستان، خالد بن ولید بود که نیکه مادری برخی از پشتونهاست. و از یهودیان غور آخرین شخصیت نامدار قیس (داماد خالد بن ولید) است. (همان، ص ۱۹)

آقای هوتک می افزاید: «این بود مختصری از روایات مخزن افغانی که بعدها طرفداران و مخالفینی پیدا کرد. و تا قرن نزدیم به حیث یک نظریه مسلط و قبول شده دوام آورد. طرفداران این نظریه، پشتو را شکل متحول زبان عبرانی دانستند و زبان سامی گفتند.... در نیمه اول قرن نزدیم دانشمندان اروپائی نظریه بنی اسرائیلی پشتونها را مورد سوال و تحقیق قرار دادند و بعد از مطالعات طولانی تاریخی، اتنیکی و زبانشناسی به این نتیجه رسیدند که بگویند نظریه یهودی بودن پشتونها بر تهداب محکمی استوار نیست و جوانب اسطوره ئی آن از دور هویدا است. البته در مراحل مختلف تاریخی افراد یا گروهی از اقوام سامی با پشتونها درآمیختند و در این قوم به تحلیل رفته اند، مگر حقیقت اینست که پشتونها نه از قوم سامی اند و نه زبان شان زبان سامی است. (ص ۲۳)

آقای هوتک به این نکته نیز اشاره میکند که: «این روایت مخزن افغانی، ماخذ تمام آثاری شده که درباره پشتونها نوشته شده اند. تاریخ مرصع، خلاصه الانساب، صولت افغانی، شوکت افغانی، توزک افغانی، تواریخ خورشیدجهان، دپشتوتاریخ، و دیگران محتویات مخزن افغانی را گرفته اند. همچنان یک تعداد مولفین غربی نیز بر روایت مخزن افغانی تکیه کرده و آن را روایت قبول کرده اند. در میان محققین غربی، رئیس انجمن آسیائی بنگال ویلیام جونز William Jones، الکساندر برنس Alexander Burnes، ویلیام مورکرافت William Moorcroft، چارلس میسن Charles Masson، جورج

روز G.h.rose، والتر بلیو H.H.Bellew و هنری جورج راورتی H.G.Raverty، از طرفداران نظریه یهودی بودن پشتونها اند واز آن میان جورج روزار هواداران جدی این نظریه است. در مقابل اینها موناستوارت الفنستون Mounstuart Elphinston، جان ملکم John Malcolm و برنارد دورن Barnard Dorn از مخالفین سرسخت این نظریه هستند و پشتونها را آریائی میدانند. (برای درک نظریات این مستشرقین کتاب ذیقیمت دکتور حبیب الله تژی «پشتانه» برای خواننده بسیار کمک میکند.) (ص ۲۰)

آقای هوتک تناقضات در نظریه اسرائیلی بودن را بطور مفصل برشمرده و برخی موارد آن چنین است:

__ در میان پسران ساول (طالوت) هیچکسی بنام «ارمیا» نیست، پس فرزندش (افغنه) یک موجود خیالی است.

بقول ظفر کاکاخیل، در تورات کسی بنام (افغنه) وجود ندارد.

__ در میان فرزندان ساول برکیا یکتن وجود دارد که صاحب پسری بنام آصف است، ولی اینکه او در عهد حضرت سلیمان وزیر بوده باشد، در تورات هیچگونه اشاره ئی نیست....

__ محققین غربی واز جمله «جورج روز» مدعی است که: «این یک امر بسیار عجیب نیست که پشتونها زبان عبرانی خود را فراموش کرده باشند، زیرا وقتی که چند قبیله از مسکن اصلی خود جدا و در یک سرزمین دیگر در میان قبیله یا جمعیت نیرومند و انبوه دیگری داخل شوند و آمیزش پیدا کنند، آنگاه این یک امر عجیب نیست که زبان اصلی خود را از دست بدهند... ده قبیله اسرائیلی ... در نهایت به افغانستان رفته اند و پشتونها از نسل همین ده قبیله اند.»

اگر افغانها بقول جورج روز، اولاده همین ده قبیله بوده باشند، پس آن جمعیت نیرومند وانبوه کیها بوده اند؟ که این ده قبیله یهود در میان آنها زبان اصلی خود (عبری) را ازدست داده اند و بجای آن اکنون به زبان پشتو صحبت میکنند. [آن جمعیت هر که بوده] باید زبان آنها پشتو بوده باشد. آیا این حکم خود اعترافی بر این حقیقت نیست که قبل از نابودی این ده قبیله یهود، اینجا جماعتی انبوه از قبایل پشتون زندگی داشتند که زبان شان هم پشتو بوده است؟ [در همینجا از جورج روز وامثال او باید پرسید که چطور ممکن است که قبایل ده گانه که اولاده شان امروز به ملیونها تن رسیده، زبان اصلی خود را چنان فراموش کرده باشند که حتی ده کلمه از زبان اصلی شان هم وجود

نداشته باشد تا دلیل و سندی برای تائید نظریه یهودی بودن شان شده
میتوانست؟]

آقای هوتک می افزاید: ما میدانیم که سازنده این روایت در حاکمیت
مغولی زندگی میکرد. در قلمرو این حاکمیت نسبت به کلمه پشتون، لفظ افغان
بسیار رواج داشت. در آن زمانه ها، نام افغان نسبت به پشتون بسیار قدیمی
و تاریخی به نظر می آمد. بنابراین در خاندان ساول، افسانه «ارمیا» و «افغنه»
درست شد. اگر برای سازندگان این افسانه، این موضوع روشن می بود که:
پشتون = پکتهون [= پختون امروزه] از نام افغان سابقه دار تراست، هیچگاهی
نام پسر ارمیا را، «افغنه» نمی گذاشتند، بلکه شبیه پشتون نامی برای پسرش
میتراشیدند. (ص ۲۹، ۲۸)

علل به میان آمدن نظریه اسرائیلی بودن افغانها:

آقای هوتک در این تحقیق خود دلیل و علت به وجود آمدن نظریه یهودی
بودن افغانها را نیز جستجو کرده و سرنخ آن را چنین بدست میدهد: شجره
نسب افغانها توسط نعمت الله هروی در سال ۱۰۲۰ هجری = ۱۶۱۱ میلادی
ثبت کتاب «مخزن افغانی» شد. نعمت الله هروی از ملازمین خانجهان خان
لودی بود که به تشویق او کتاب خود را نوشت. مؤلف حیات افغانی، دپتی
محمدحیات خان مینویسد که، خانجهان خان لودی برای معلوم کردن سلسله
نسب افغانها، تعدادی از ملازمان خود از قبیل: قطب خان، سرمست خان
ابدال، همزه خان توحی، عمرخان کاکر، ظریف خان یوسفزی را به افغانستان
فرستاد. آنها این سلسله نسب را از ساول تا قیس عبدالرشید نام به نام بطور
مفصل نوشته آوردند. مگر محمدحیات خان این شجره نسب را زیر سوال برده
می پرسد که: از مرگ ساول تا دونیم هزار سال بعد آیا ممکن است که در یک
چنین دوران طولانی یک سلسله نسب مفصل سینه به سینه بدرستی تا زمان ما
رسیده باشد؟ جواب این پرسش از نظر مؤلف حیات افغانی منفی است. او
میگوید نسخه قلمی مخزن افغانی را که وی از آن استفاده کرده، غلام حسین
خان علیزی برایش از کتابخانه یک خانواده معتبر کابلی فرستاده بود. در این
نسخه علت تصنیف آن چنین بیان شده: یک نفر سفیر از سوی دولت فارس به
دربار جهانگیر پادشاه هند آمده بود و او در مورد افغانها گفته بود که اصل
و نسب افغانها با نژاد دیوها یکی است و برای موجه جلوه دادن این گفته اش
یکی از کتب معتبر را منبع روایت خود نشان داده بود. این روایت برخان

جهان خان لودی سخت تمام شد و او جرگه ای از افراد سرشناس را که نام های شان قبلاً گرفته شد، به قسمت های مختلف افغانستان فرستاد تا اصل و نسب افغانها را معلوم کرده بیاورند. و آنها به افغانستان رفتند و این نسب نامه را که افغانها رابه نسل یهود پیوند میدهد با خود آوردند.

در این وقت پادشاهی از دست افغانها در هند رفته بود و نه آن شان و شکوه گذشته برایشان باقی مانده بود و نه جاه و مقامی داشتند. پشتونهای باقیمانده در دربار مغول به بهانه های گوناگون تحت فشار و آزار روحی قرار داشتند، پس در چنین شرایطی که از ناحیه اصل و نسب خود مورد تمسخر و تحقیر قرار میگرفتند، معلومات را بود که برای نجات خود از توهین و تمسخر درباریان مغول به جعل یک شجره نسب دست زدند که براساس آن پشتونها از نسل قیس عبدالرشید پنداشته شوند. این رویت افسانوی از سوی آدم های عادی و ناقص به میان نیامده است، بلکه دقت بسیار در میان آوردن آن صورت گرفته تا زمینه های عینی روایت های افسانوی را در آن بازتاب دهند و براساس تفکر مسلط آن زمان می باید سلسله نسب افغانها به فرزندان سه گانه حضرت نوح (ع) (حام، سام، یافث) میرسید... در روزگار بمیان آمدن نظریه سامی بودن افغانها، پشتونها در هند با دوقوت روبرو بودند، یکی با مغول و دیگری هندوان. بقول ظفر کا کا خیل مغولها و هندوان شجره نسب خود را به حام پسر نوح میرساندند، پشتونها که با مغولها رقابت سیاسی و با هندوان دشمنی مذهبی داشتند، برای آنکه پیوند خود را با هر دوی آنها گسسته باشند، سلسله نسب خود را به سام ابن نوح رساندند. این کار دو فایده برای شان داشت: یکی برای تسکین عقده مذهبی خود را از هندوان جدا کردند و با عرب که به نظر شان قوم بسیار مقدس پنداشته میشد، پیوند دادند و دوم اینکه جهت ابراز مخالفت با رقبای سیاسی خود تهداب تئوریک ساختند و برای آنکه به شجره نسب خود رنگ و صیغه منطقی داده باشند، در میان اولاده ساوول، شخصی بنام «افغنه» را اضافه کردند. (ص ۳۰-۳۲)

آقای هوتک در پایان رساله اش یک نتیجه گیری علمی نموده مینگارد: به نظر من اصل و نسب اقوام و قبایل افغان (پشتون) و همچنان در باره شجره نامه روایتی آنها تحقیقات سالهای اخیر که نوشته حاضر حلقه کوچکی از این سلسله است، بطور قاطع بر چند موضوع ذیل نقطه پایان میگذارد:

— نظریه سامی بودن افغانها (پشتونها) بر مبنای علمی استوار نیست،

بلکه پشتونها آریائی الاصل اند. در طول تاریخ ممکن است گروپ های قومی سامی نژاد با آنها مخلوط شده باشند، [اگر] شده باشند [چه عیبی دارد؟].

__ پیوند پشتونها با قیس عبدالرشید یک روایت افسانوی است و قابل قبول نیست. در شجره های روایتی که از قیس تذکر رفته، آن تذکر باید بارتباط «کوه کسی» و قوم کاسی و به همین نام دره ای در غور مورد مطالعه قرار گیرند، نه اینکه از آن به صورت یک نام عبرانی برای توجیه اسرائیلی بودن پشتونها استفاده شود.

__ در مورد نام غلجائی، افسانه ساخته شده، نه قابل قبول است و نه قابل تکرار. - غلجی و خلجی، دو نام های یک قوم است و جدا کردن آنها نه قابل قبول است و نه قابل تکرار.

- پشتون، افغان، پتهان، روهیله، نام های مختلف و جداگانه یک واحد اتنیک اند که از آن میان، کلمه افغان به پیمانه وسیع تری برای تمام اتباع افغانستان به عنوان هویت ملی قبول شده است و علاوه بر پشتونها، بر تمام اقوام و اتنیک هایی که در ساحه جغرافیائی و سیاسی افغانستان زندگی میکنند، اطلاق میشود.

- پشتونها، تنها فرزندان سره بن، غرغشت و بیت نیکه نیستند، در میان پشتونها برخی از اقوام چنان بزرگ و کثیرالعهده اند که مصداق آن را در ضرب المثل (پورته آسمان، کشته سلیمان = بالا آسمان، پائین سلیمان خیل) دیده میتوانیم.

- زبان پشتونها (پشتو) از زبانهای هندواروپائی از شاخه شرقی به گروپ زبانهای اوستائی تعلق دارد. این موضوع به مثابه یک حقیقت انکار ناپذیر قبول شده که دانشمندان شرق و غرب بر آن متفق الرأیند و نقطه تردید بران نمی بینند.» (ص ۸۳-۸۴)

با بیان فرازهایی از این رساله، معلوم خواننده شده باشد که مولف در اثبات ویا تردید نظریات و تیوریهای ارائه شده در مورد اصل و نسب افغانها، چقدر وقت گذاشته و چقدر دقت بخرچ داده تا چنین اثر گرانبهائی را به هموطنان عرضه کند. بدون تردید با خواندن این اثر تمام جعلیات و جفنگیات محققین داخلی و خارجی نقش بر آب میشود. توفیق مزید این نویسنده با حوصله را در نوشتن و بمیان آوردن آثار دیگر از این دست آرزو مندیم.

گوتنبرگ سویدن، ۱۰ اپریل ۲۰۰۶

تقریظ پنجم

"بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"
یک اثر بی نظیر در تاریخ افغانستان



یکی از ویژه گی های پرداختن به کار تاریخ و تحقیقات تاریخی ، حوصله مندی برای رجوع به آرشیف های اسناد و مدارک سری و محرر و دقت در جمع آوری اسناد تاریخی است. بدون حوصله مندی و دقت در تمیز دادن اسناد اصلی از اسناد جعلی، حقیقت از دروغ ، سره از ناسره ، واقعیت از خیالبافی و گزافه گوئی ، ارائه یک کار تحقیقی بی عیب و یا کم عیب مشکل خواهد بود.

محقق و پژوهشگر وظیفه دارد تا برای کشف حقیقت تاریخ، با مراجعه به آرشیف های معتبر اسناد تاریخی- سیاسی دوره مورد مطالعه را با دقت تمام تحت بررسی قرار دهد و از میان انبوه عظیم اسناد کوتاه و طویل و ثق و ناثقه و مدارک مبالغه امیز یا بدون مبالغه، آنهایی را برگزیند که عاری از دروغ و گزافه و یا دارای احتمال کمترین دروغ باشد. وقتی این اسناد و مدارک جمع آوری گردید، محقق موضوع می باید در هنگام تدوین و تألیف این اسناد هر پدیده سیاسی - تاریخی را از ابعاد مختلف آن مورد بررسی قرار دهد. این ابعاد شامل شرایط زمان و مکان و عوامل درونی و بیرونی ظهور یک پدیده میشود.

باید توجه داشت که هر پدیده سیاسی- اجتماعی وابسته به شرایط داخلی و خارجی و وابسته بزمان و مکان معین می باشد، همانگونه که یک پدیده مراحل ظهور و صعود خود را بر طبق شرایط داخلی و خارجی می پیماید، به همان گونه نزول آن پدیده نیز وابسته به شرایط داخلی و خارجی و زمانی است. در دگر گونی های پدیده های سیاسی- اجتماعی هیچگاه یک بُعد مطلق نداشته نمیشود، فقط با در نظر داشت ابعاد چهارگانه است که یک

پدیده شکل میگیرد و قوام می یابد و یا رنگ می بازد و از میان میرود. محقق می باید همه ابعاد را در بررسی های تاریخی مد نظر داشته باشد، چه گاهی بُعد خارجی بر بُعد داخلی تفوق دارد و زمانی بُعد داخلی بر بُعد خارجی در زمان و مکان معین موثرتر عمل میکند. مصداق های عینی این پدیده های سیاسی و اجتماعی را میتوان در برخی از کشورهای عربی افریقا و شرق میانه از دو سال بدینسو مشاهده کرد.

شاید شرایط سیاسی - اجتماعی در کشورهای عربی بدتر و سخت از شرایط سیاسی اجتماعی کشور ما نباشد، و مردم ما از جهت فقر اقتصادی در سطح نازلتر از کشورهای مزبور قرار دارند، ولی از آنجائی که جامعه ما از لحاظ سواد و آگاهی و دانش سیاسی در سطح مردم تونس و مصر و سوریه نیستند، با در نظر داشت نقش حضور نیروهای بین المللی و استخبارات خارجی در کشور، مردم ما تاهنوز قادر به خیزش عمومی برضد استبداد جنایتکاران جنگی و مافیای دولتی غصب ملکیت های شخصی و دارائی های عمومی نشده اند. هرچند جوانه هایی از این نارضایتی عمومی در تظاهرات برخی از احزاب سیاسی (مثل حزب همبستگی) و (جوانان آزاد افغانستان) در ماه ثور امسال و سال پاره مشاهده رسید که با راه اندازی تظاهراتی در کابل و هرات و ننگرهار، تصاویر مجرمین جنگی و متهم به جنایت علیه بشریت را به آتش کشیدند و نفرت و انزجار خود و مردم را نسبت به آنها ابراز داشتند، ولی هنوز شرایط داخلی و خارجی برای یک قیام عمومی برضد استبداد داخلی و سرنگونی رژیم فاسد و مافیای گونه دولت کابل فراهم نیست.

با در نظر داشت همه شرایط بالا، شیوه پرداخت و بیان یک پدیده بزبان مورد استفاده نیز نقش ارزنده ای در افهام و تفهیم موضوع تحت بررسی دارد، بدون تسلط بر ادبیات معیاری زبان رسمی، تمام زحمات محقق برباد میرود.

با این مقدمه اکنون می آئیم برسر کتاب جناب داکتر زمانی زیر عنوان «بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس علیه حکومت امانی» یکی از آثار پر ارزش تحقیقی - تاریخی، کتاب «بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس» می باشد که از سوی محقق و پژوهشگر نامدار کشور جناب داکتر عبدالرحمن زمانی در امریکا ابتدا بصورت مقالات پژوهشی نگارش یافته و سپس بصورت کتاب تألیف و به خوانندگان و علاقمندان تاریخ دوره امانی

پیشکش گردیده است.

کتاب در ۹ فصل (و ۶۳۹ صفحه)، با یک پیشگفتار (۴ صفحه) از مؤلف، و یک تقریظ (۶ صفحه) از محقق حبیب الله رفیع مشاور علمی اکادمی علوم افغانستان، ۵۶۴ صفحه متن اصلی، ۳۸ صفحه ضمایم، ۱۸ صفحه فهرست منابع کتاب، ۶ صفحه فهرست نامهای رجال، ۳ صفحه زندگی نامه مختصر مؤلف، همراه با ۷۲ عکس و نقشه تاریخی از شاه امان الله و ملکه ثریا، و دیگر رجال ذیدخل در قضایای سیاسی افغانستان، از سوی موسسه نشراتی موسکا با قطع وصحافت اعلی در کاغذ درجه اول در جلال آباد افغانستان در اوایل سال ۲۰۱۳ (زمستان ۱۳۹۱ ش) به چاپ رسیده است.

در صفحه اول بعد از معرفی مشخصات کتاب، عکس لوی خان غازی میرزمان خان کنری، قوماندان جبهه چهارم جنگ استقلال، جد مؤلف دیده میشود که کتاب به نام نامی آن غازی مرد نامدار اهداء شده است. در صفحه اول پستی کتاب، قصردارالامان قبل از تخریب با تصویر رنگه اعلیحضرت شاه امان الله و دو بیرق از افغانستان و انگلیس و در صفحه چهارم پستی، تصویر نخستین قطار آهن در کابل نظر را جلب میکند که پیام تکاندهنده ای در خود دارد.

کتاب به زبان فارسی دری با سبک روان و ادبیات گیرا به نگارش آمده و خواندن آن لذتبخش و از لحاظ اطلاعات دست اول و ارائه اسناد محرم آرشیفی حکومت هند برتانوی در قرن بیستم بسیار دلچسپ و تحسین برانگیز است.

خوانندگان آگاه و بادرک سلسله مقالات محققانه و با ارزش تاریخی جناب داکتر زمانی در باره (توطئه های انگلیس علیه حکومت امانی) شاهد اند که این پژوهشگر عالی مقام با حوصله مندی و دلچسپی وطن پرستانه اسناد مربوط به تاریخ یک برهه بسیار مهم و عمداً کتمان شده را از روی اسناد محرم آرشیف های وزارت خارجه انگلیس در قرن ۲۰ از بریتش موزیم و همچنان موزیم آرشیف هند برتانوی با حوصله مندی قابل وصفی یاد داشت نموده و سپس از تلفیق و تألیف این اسناد مهم، مواد بسیار سودمند و آموزنده را مطابق معیارهای قبول شده تحقیق و پژوهش، بشکل مقالات علیحده با زبان و ادبیات گیرای دری با بیطرفی کامل مستند سازی نموده و برای ما و نسل های جوان کشور ارائه داده اند.

من از مطالعه هر فصل و هر عنوان کتاب مورد بحث کیف و لذت برده

ام و نکات بکر و تازه زیادی در آن دیدم که برای من تازگی داشت و میتوان به عمق فاجعه ای که از سوی استعمار انگلیس بر جامعه ساده و پیاده و بیخبر از همه چیز ما نازل شده است، پی برد و بر بدبختی های جامعه خود اشک ریخت.

علت علاقمندی من به شاه امان الله از آنجا آب میخورد که در کودکی از ریشفیدان کم سواد یا بیسواد محل خود در نیمروز راجع به شاه امان الله و توجه او نسبت به مردم و استقلال کشور تعریف ها شنیده بودم ولی در دوران مکتب ولیسه و فاکولته در هیچ کتاب درسی و غیردرسی و در هیچ کنفرانس و گردهم آئی در مورد کارنامه های شاه امان الله چیزی ندیدم و نشنیدم.

آگاهان افغان، علت این امر را خصومت نادرشاه با امان الله خان در وارونه ساختن تاریخ دوره امانی می دانند. داکتر زرغونه عیبدی بحواله خانم منیژه باختری، دربرگه فیسبک خود بمناسبت استرداد استقلال افغانستان مینویسد: «جعل تاریخ و گزارش رویدادهای تاریخی به شکل بازگونه در متون تاریخ و کتابهای درسی، یکی دیگر از اتفاقات نامیمون دوران حکمروایی نادر شاه است. او با سایر اعضای خانواده خود مجدانه و از سر کینه کوشیدند تا نام شاه امان الله خان را به عنوان تحصیلکننده استقلال افغانستان و فرد آزادیگرا و مترقی، از کتابهای درسی و تاریخی بیرون نمایند و یا در جاهایی کمرنگ بسازند. در عوض، نام نادر خان به عنوان «مصلح بزرگ و نابغه معروف افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی» را جاگزین او سازند. نادر خان رویدادهای مربوط به مشروطه خواهان را نیز آنسانی که خود لازم می دید، در متنهای تاریخی تحریف کرد و خود را به عنوان بانی ترقی و محصل استقلال افغانستان معرفی نمود.

میر غلام محمد غبار می نگارد: «نادرشاه در خصومت با شاه امان الله خان، تعصب و تنگ نظری را تا جایی رساند که اسمای لیسه های امانی و امانیه و معموره دارالامان را به نامهای نجات و استقلال و دارالفنون تبدیل نمود و حتی ریکاردهای ترانه امان الله خان (الهنا یا ربنا انصرلنا امیرنا امیر الافغان امان الله خان...) را با عکسهای او از تمام کشور جمع و نابود گردانید.» (۹۳ سال رسانه و قانون. ص ۷۶)

بعد از کودتای ثور در ۱۳۵۷ که نظام چپی در کشور مستقر گردید، در یاد بود از جشن استقلال از شاه امان الله و اینکه او استقلال افغانستان را از انگلیس حاصل کرده بود، در سخنرانیها یاد میشد، ولی بعد از اولین سالگرد کودتای ثور از او نیز یاد نمیشد. مگر در عهد کارمل بمناسبت سالگردهای استرداد استقلال از شاه امان الله بیشتر یاد آوری میکردید. فکر میکنم اینهم به خاطر آن بود که رهبران پرچمی خود را ادامه دهندگان راه مشروطه خواهان دوم وانمود میکردند و بدینسان میخواستند خوش بینی مردم را نسبت به رژیم خود بحیث ادامه دهندگان برنامه های شاه امان الله در جهت ترقی وتحول افغانستان جلب کنند.

در این دوران تاریخ مرحوم غبار نیز در خارج کشور تکثیر و به کابل آورده شد و مردم با خواندن آن از برنامه های اصلاحی شاه امان الله آگاهی پیدا کردند و کم کم در دل تحول طلبان و ترقی پسندان مهر آن شاه متجدد و آزادی خواه جا میگرفت. پس در دهه هشتاد قرن بیستم است که من شاه امان الله و عشق آتشین او را به استقلال و مردم افغانستان و نفرت شدید او را نسبت به استعمار انگلیس درک و احساس کردم و مهر و احترام او را در دل جادادم و سعی نمودم بیشتر او را ارج بگذارم.

در ۲۰۰۲ در کشور سویدن اولین کتابم را در مورد «علامه محمود طرزی، شاه امان الله و نقش روحانیت متنفذ در ضدیت با تحولات اجتماعی» نوشتم و برای چاپ به پشاور فرستادم. این کتاب در سیمناری که در ۲۰۰۴ بمناسبت جشن استقلال در بن آلمان برگزار شده بود و جم غفیری از افغانان مهاجر با فرزندان آن شاه آزادی دوست: هندیه دافغانستان و انجنیر احسان الله دافغانستان نیز حضور داشتند، اقبال توزیع یافت.

بنابراین برای من ابجد خوان تاریخ دوره امانی و جنبش مشروطیت دوم، نوشته های تاریخی آقای داکتر زمانی، که با معیارهای قبول شده پژوهش های تاریخی ارائه شده، بسیار با ارزش اند و یقین دارم که اگر غبار و فرهنگ و حبیبی هم زنده می بودند، به تجدید نظر نوشته های خویش در مورد دوره امانی می پرداختند و با بهره گیری از تحقیقات سودمند جناب داکتر زمانی، نوشته های خویش را کاملتر و مستندتر میکردند.

امیدوارم داکتر حسن کاکر نیز که در سالهای اخیر او نیز کتابی زیر نام "د پاچا امان الله و اکمنی ته یوه نوی کتنه" نوشته است، و در آن گفته است که وی هیچ سندی را از سوی انگلیسها ندیده است که در آن بر سقوط شاه امان

الله تذکری رفته باشد، با مرور بر این کتاب محققانه آقای زمانی بر کتابش تجدید نظر نماید و به رفع کاستی های کتاب خود پردازد.

داکتر زمانی در دوسال اخیر پیرامون توطئه های انگلیس برضد رژیم امانی مقالات تحقیقی فراوانی نوشته اند که سرانجام از تلفیق و توحید آنها کتاب بی نظیری به میان آمد که اکنون در دسترس اهل مطالعه و کتاب قرار دارد و بخشی مهم از آن مقالات قبلاً در پورتال افغان جرمن آنلاین به خوانندگان ارائه شده است. این همه کار و این همه دقت برای پیدا کردن سرنخ (سرکلافه) اصلی در پیوند با دسایس انگلیس برضد نهضت امانی، واقعاً وقت و حوصله و شکیبایی عالمانه می خواهد که از توان هر کسی پوره نیست و خوشبختانه که داکتر زمانی ظرفیت و استعداد و شایستگی برآوردن یک چنین کار سترگ را داراست و از پس انجام آن بدرستی قابل وصفی برآمده است و می باید آنانی که چشم حق بین و زبان حقیقت گو و دل و دماغ منصف دارند، از زحمات طاقت فرسا و بدون مزد و پاداش آقای داکتر زمانی، قدردانی نمایند و او را مورد نوازش معنوی خویش قرار دهند و از اظهار تشکر و نثار شادباش های خویش دریغ نورزند.

من انجام این کار پر مشقت و توان فرسا را برای جناب داکتر زمانی تبریک میگویم و توفیقات مزید وی را در راه بسر رساندن کارهای بیشتر از این دست خواهانم. نسل های جوان کشور با مطالعه این کتاب و یا سلسله مقالات داکتر زمانی در پورتال افغان جرمن آنلاین، میتوانند به بیخ و ریشه دسایس استعمار انگلیس و بدبختی های که دامنگیر جامعه و ملت ما شده است بیشتر پی ببرند و در پیکار خود با استعمار و استبداد نباید فریب دسایس هیچ اجنبی را بخورند و مثل یک تن واحد برای عمران و آبادانی میهن خویش کار نمایند و خرد و تجربه خود را در راه رفاه و آزادی فردی و اجتماعی خود بکار گیرند.

قدر شناسی و تقدیر از کار محققان و پژوهشگران هموطن در داخل و خارج، از سوی مسئولان نهادهای علمی و اکادمیک داخلی کار بسیار بجا و معقول و تشویق کننده است و هیچ ضرری متوجه دیگران نمیکند بلکه نمایانگر درجه اعلی تشخیص خوب از بد و اخلاق قدر شناسی دانشمندان موسسات علمی کشور از زحمت کشی سایر هموطنان در بیرون از آن موسسات خواهد بود.

اعتراف میکنم که من تا کنون نظیر این کار طاقت فرسای تحقیقی را از سوی هیچ تاریخدان و تاریخ نگار و از سوی هیچیک از استادان تاریخ در پوهنتونهای افغانستان ندیده‌ام و اگر بجای رئیس پوهنتون کابل ویا رئیس اکادمی علوم افغانستان می‌بودم، بخاطر تنها همین کار داکترزمانی، سند دکتورای افتخاری تاریخ را از مقامات ذیصلاح دولت افغانستان حاصل میکردم و به وی اهدا مینمودم تا تصور میشد که وجدان قضاوت هموطنانش بیدار است و قدرکارهای مفید و سودمند را میدانند.

من خود را خوشبخت میدانم که با یک چنین هموطن دانشمند و دقیق النظر و پرحوصله هم عصر و آشنا هستم و از صحبت‌ها و تحقیقات سودمندشان بهره برده‌ام و تا حد ممکن آنرا به دیگران انتقال داده‌ام.

من این کتاب را یک دست آورد بزرگ علمی- تحقیقی برای هموطنان خود در قرن ۲۱ می‌شمارم وگفتنی‌های زیادی در باره محتوای آن دارم که آنرا به فرصت دیگر می‌گذارم و امیدوارم آنروز زیاد دور نباشد که با گلچینی از فرازهای کتاب بتوانم به معرفی بیشتر محتوای آن بپردازم.

آثار دیگر تاریخی این مولف گرانقدر، از جمله "جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهه فراموش شده چترال وکنر، حقایق نهفته و حرف‌های ناگفته جبهه چهارم" و نیز «په آزد سرحد کی خپلواکی غوشتونکی مبارزی او دمومندو په مشهور غزاگانو کی دغازی میرزماخان کنری ونډه»، و سائر آثارشان از ارج فراوان برخوردارند. به امید موفقیت‌های بیشترشان در عرصه تولیدات فرهنگی و اجتماعی و طبی کشور.

پایان ۲۰۱۳/۷/۲۷

تقریظ ششم

برداشت‌های من از کتاب:

زنان افغان زیر فشار عننه و تجدد

تألیف داکتر سید عبدالله کاظم

۲۰۱۳/۱/۲۰



« زنان افغان زیر فشار عننه و تجدد »

یکی از نخستین کتاب‌های تحلیلی- تاریخی در مورد زنان افغان است که از جانب دانشمند نامدار کشور جناب داکتر سید عبدالله کاظم، سابق استاد اقتصاد پوهنتون کابل با استفاده از منابع و مآخذ متعدد داخلی و خارجی تألیف شده و در ۲۰ فصل و ۶۰۲ صفحه بر کاغذ درجه اول در کابل به چاپ رسیده است.

مؤلف کتاب را اهداء نموده به:

- زنانی که در راه نهضت زنان

قدمهای اساسی و اولی گذاشتند و با تحمل مشقات، حفظ عفت و کمال ادب این کاروان را به پیش راندند،

- زنانی که در طول سالهای مصیبت بار یک دهه اخیر، زجر کشیده، عذاب دیده و عزیزان خود را از دست داده اند،

- زنانی که در مسیر نهضت زنان با رعایت شرایط زمان هنوز هم آگاهانه و صبورانه قدم می‌گذارند،

- و سرانجام مؤلف کتاب را به عزیزان خانواده خود، یعنی مادر و خانم

خود تقدیم میکند و با این الفاظ آنها را می ستاید: « و بالاخره اهدا به دوزن

فداکار و محبوبم: یکی مادرنازنین و مرحومه ام بی بی حاجیه نوشابه (سکندر) کاظم و دیگری خانم عزیز و مهربانم راضیه (مستمندی) کاظم. این دو زن پر عاطفه در دوره زندگی همیشه یار و مددگار و راهنمای مشفق من بوده اند و هر آنچه اگر از خوبیها دارم، مرهون احساس نیک و محبت فراوان همین دو موجود فرشته صفت میدانم.»

جملات و کلمات فوق، گویای روشنی از احترام عمیق مؤلف به مقام زن بحیث مادر و همسر و یار و مدگار مرد است.

کتاب بزبان فارسی دری و با ادبیات بسیار روان به نگارش آمده، من ادبیات آنرا شبیه جریان یک رودخانه سیراب و موجدار که پیوسته چشم بیننده را بخود جلب میکند، و انسان را گاه دچار حیرت و گاهی آرامش می بخشد، یافتیم. تحلیل های دقیق از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور در قرن بیستم، که با شورشها و بغاوتها و سرکوب حکومتها یا تجاوز و تهاجم بیگانگان و مقاومتهای مردم ما همراه بوده است، شبیه همان موجهایی اند که هنگام مد و جزر رودخانه ها بچشم میخورند.

از لحاظ محتوا، این کتاب از نشیب و فراز های زندگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زنان در جامعه مردسالار افغانستان حکایت دارد که در طول حیات خود با مشقات و مشکلات فروان روبرو بوده اند و بار این همه مشکلات را صبورانه بردوش کشیده اند.

مؤلف انگیزه اصلی نوشتن کتاب را چنین تشریح میکند: «موضوع زنان و حقوق شان در افغانستان، یکی از موضوعات بسیار حساس و در عین زمان درخور توجه و دقت است. این موضوع از آغاز تا انجام قرن بیستم در افغانستان نشیب و فرازهای جدی را پیموده و هر وقت تحولی در زمینه به میان آمده است، جامعه مردسالار و عنعنه گرای کشور با حرکت شدیداً محافظه کارانه جلو آنرا گرفته و یا آنرا بحیث یک حربه مدهش علیه رژیم بکار بسته و با تعبیر و تفسیرهای دینی ذهنیت عامه مردم را علیه آن شورانیده است. رژیم ها و سران حکومتی نیز در قبال این اوضاع گاهی بصورت افراطی به پیش رفته و زمانی نیز شدیداً به عقب گام گذاشته اند. طوریکه در هر دو حالت تحول در امور زنان را از مسیر ارتقائی تدریجی آن بیرون کرده و دچار رکود و سرگشتگی ساخته اند. در این ارتباط یقیناً این سوال مطرح میگردد که چرا چنین حساسیت ها در مورد زنان در کشور ما وجود دارند و چرا ما تا حال نتوانسته ایم یک راه سالم را به حیث یگ

حرکت ارتقائی با تفاهم واشتراک مساعی اکثریت مردم در پیش گیریم و همچنین کوشیده ایم نصف نفوس کشور خود را درحاشیه برده و اکثریت آنرا درخانه ها محصور کرده و یا در زیرچادری از اشتراک در امور اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دور نگهداریم؟ ارائه جواب به همین سوالها انگیزه اصلی نوشتن این کتاب بوده و کوشیده ایم تا ریشه های عمیق معضله را در رویداد های تاریخی کشور در طول قرن بیستم جستجو نموده و نشیب و فرازهای آنرا بطورتحلیلی بررسی نمایم تا درسی از تاریخ آموخته باشیم.» (ص الف، عرض مرام)

درکتاب تحت مطالعه ما، مؤلف با قلم توانائی خویش موقف زنان را (چه شهری، چه روستائی و چه کوچی) در عرصه های مختلف زندگی، به عنوان نیمی از جامعه مدنظرگرفته و مقام زن را به حیث مادر، همسر و شریک زندگی مرد و پرورش دهنده فرزندان خانواده و تقویت کننده اقتصاد فامیل از راه عرضه صنایع دستی ارج گذاشته و نقش آنان را درسازماندهی و تشکیل فامیل و تربیت فرزندان سالم و سایر عرصه های زندگی اجتماعی و اقتصادی، به تحلیل گرفته است که جا دارد هربخش ازاین تحلیل های عالمانه درنصاب آموزشی کشور گنجانیده شوند و در مکاتب و مدارس افغانستان به فرزندان افغان تدریس گردد تا کودکان و نوجوانان وطن از آن بیاموزند و از کودکی قدر و منزلت زن را به عنوان خواهر، مادر و همسر و شریک زندگی آینده در جامعه در ذهن و دماغ خود جای دهند و در بزرگسالی آنرا درحق زن و دختر خویش رعایت کنند.

یکی از خصوصیات مهم این کتاب، عدم استعمال الفاظ و کلمات موهن و رکیک به آدرس اشخاص و افراد مخالف نظروطرز تفکر مؤلف است. مؤلف بدون حب و بغض شخصی نسبت به اشخاص مؤثر در تاریخ، با توضیح روش کار سیاستمداران و ارباب قدرت، سودمندی یا عدم سودمندی کار سیاست گذاران کشور را بیان کرده و قضاوت را به خواننده خود واگذار کرده است که روشی است مطبوع و از توان هرکسی پوره نیست.

کتاب تنها به شرح مشکلات عدیده برسر راه پیشرفت زنان کشور نمی پردازد، بلکه علل این مشکلات و مصایب و آلام تحمیل شده از سوی رژیم های مستبد متکی به روحانیت متنفع وابسته به ارتجاع و استعمار را نیز تشریح میکند. بررسی و تحلیل های علمی از اوضاع و احوال رژیم های

برسراقتدار در افغانستان در طول قرن بیستم، همه گی از جالب ترین و سودمندترین بحث های تاریخی اند که خواندن هریک از آن مباحث در این تحلیل ها دارای کیفیت و ارج فراوان اند. بطور مثال، تحلیل طومارتکفیر شاه امان الله از سوی حبیب الله کلکانی که به قلم حضرت صاحب فضل احمد مجددی نوشته شده و در پایان آن امضای اراکین دولت حبیب الله کلکانی گرفته شده است، یکی از تحلیل های عالمانه ایست که تا کنون نظیر آنرا من در هیچ کتاب تاریخی دیگر کشور ندیده ام. خواندن آن تحلیل برای آنانی که علاقمند شناخت دقیق تر مسایل آن زمان اند، شاید جالبترین بخش فصل مربوط به دوره اغتشاش باشد. (رک: صص ۱۹۳ - ۲۰۴) بحث های تازه و تحلیل های جالب در این کتاب آنقدر زیاد است که من در مانده ام کدامیک را اولتر اقتباس و ارائه کنم.

بنابر محتویات این کتاب، نخستین گامهای مثبت در جهت بهبودی وضعیت حقوقی زنان در عهد امیر عبدالرحمن خان برداشته شده و برای اولین بار امیر احکامی در باره منع نکاح دختر صغیر و تقسیم مساوی ارثیه بین اولادها و حق انتخاب شوهر برای زن بیوه برضد عنعنه پشتونولی صادر نمود.

امیر عبدالرحمن خان در مورد فسخ نکاح دختری که قبل از سن بلوغ توسط فشار پدر و مادر عقد شده باشد، امر صادر کرد که :

« به موجب قانون مروجۀ من، دختری که به حد بلوغ نرسیده باشد و پدر و مادر او را به نکاح کسی در آورده باشند، پس از اینکه به سن بلوغ رسید فاعل مختار است که این نکاح را قبول یا رد نماید و علاوه بر این بعد از قبول عقد اگر شوهرش به او تعدی یا بد رفتاری نماید و متحمل مخارج او نشود، مشارالیه میتواند به محکمه عارض شود که شوهر من یا نفقه و کسوة مرا بدهد یا مرا طلاق بدهد. » (ص ۸۷، به حواله تاج التواریخ، ص ۳۴۳)

در مورد تعیین مهر و طویانه هم امیر عرف قدیمه را شکست و دستور داد تا این موضوع به اندازه توان شخص محدود گردد. او در این مورد مینویسد : «رسم بعضی از خانواده های بزرگ این بود که داماد های خویش را و امیداشتند بر اینکه قبالة های زن های خود را بر خلاف میل شان آنقدر بسیار قرار دهند که اگر تمام خانواده او متفق می شدند و به او کمک میدادند، باز هم ممکن نبود که قبالة مذکور را بتوانند ادا نمایند. (مقصد از

قباله در اینجا سند دین یا مقروضیت یا تعهدی است که شوهر در حین عقد در برابر زن میسپارد. مؤلف) «(همانجا)

همچنان امیرحکم نمود که هر زن حق میراث و آزادی ازدواج (در صورت بیوه بودن) را دارا مییابد.» (ص ۸۶، بحواله تاج التواریخ ۲ جلد، ص ۳۴۲)

نکته مهم دیگر که امیر به آن توجه کرد و برای بار اول در افغانستان معمول گردید، همانا ثبت و درج عقد نکاح در محکمه بود، چنانچه امیر تصریح میکند: «قاعده به جهت ثبت عقود ازدواجیه را معمول داشتم تا در صورت نبودن شهود کافی، مرافعه در میان نیاید. اگر رئیس اداره ثبت قباله جات بگذارد که عقد نامشروع یا عقد اجباری را در کتابچه او ثبت نمایند، مشارالیه کاملاً تنبیه می شود.» (ص ۸۷، به حواله تاج التواریخ، ص ۳۴۲)

مؤلف می افزاید که: در اینجا دیده میشود که نه تنها ثبت نکاح در دفتر مربوط الزامی بود، بلکه هر گاه عقد نامشروع و یا اجباری صورت میگرفت، به مجری آن در دفتر یا محکمه مربوط جزا داده می شد. مجادله علیه همچو عرف های قوی که ریشه در عرف و مناسبات «قبیلوی» دوانیده بود و در اثر آن زن را بحیث مایملک مرد قرار داده بود کار ساده و آسان نبود و فقط قوت نافذ امیر آهنین میتوانست آنرا به منصفه اجرا در آورد. در آن وقت هیچ کس نمیتوانست در مقابل آن قیام کند و اما بطوریکه بعداً می بینیم در دوره های بعدی عین دساتیر موجب عکس العمل های شدید در برابر دولت گردید و تا حد سقوط رژیم پیش رفت. (همانجا)

هم امیر عبدالرحمن خان و هم اعلیحضرت امان الله خان، میانه خوبی با روحانیون و پیرها و مرشد ها نداشتند و بنابراین اولین کار اصلاحات هر دو پادشاه با حذف معاش مستمری و امتیازات این قشر مفتخور آغاز گردید. البته شاه امان الله نه تنها به حذف امتیازات روحانیون دست یازید، بلکه به قطع معاشات و امتیازات خانها و رؤسای قبایل و منسوبین خاندان سلطنتی که علاوه بر گرفتن مستمری از مطبخ شاهی نان پخته نیز میخوردند، اقدام کرد و این کاروی در ذات خود یک عمل انقلابی بود که صف دشمنان بالقوه او را تقویت بخشید.

مؤلف شرح میدهد که عمده ترین تحول مثبت در وضعیت حقوقی زنان در عهد شاه امان الله رونما گردید، زیرا در این دوران است که زنان از لحاظ حقوقی با مردان دارای حقوق مساوی شناخته میشوند. دروازه مکاتب

ومدارس بروی زنان کشور باز میگردد و دختران این حق را پیدا میکنند تا مثل پسران به مدرسه بروند و صاحب سواد و علم و دانش بشوند.

مؤلف مینویسد: «دوره امانی (از ۱۹۱۹ - ۱۹۲۹)، یکی از پرتحول ترین اعصار تاریخ معاصر افغانستان و سرآغاز تمام تحولات بعدی در طول قرن بیستم با تمام مد و جزرهای آن در کشور میباشد.... مسلم است که هر تحول نظریات موافق و مخالف را بوجود می آورد. به هر اندازه که تحول از ساختمان فکری و عنعنوی جامعه بیشتر فاصله داشته باشد، به همان اندازه با عکس العمل های جدی تر مواجه میشود. در عصر امانی این خصوصیت کاملاً مشهود گردید. چنانچه اختلاف نظرهای جدی بین تجددگراها و عنعنه گراها بجای رسید که مثل شراره آتش همه چیز را در مدت کوتاه به کام خود فروبرد و کشور را برای سی سال از تحرک باز داشت. بخصوص که دست اغیار و وابستگان شان به این آتش، هیزم فراوان پاشیدند و مردم ساده دل و خوش باور را وسیله اهداف خاص خود قرار دادند. موضوع زنان در محراق این همه اختلافات و کشمکش ها جا گرفته بود و مخالفان از آن به حیث یک حربه بسیار موثر بر علیه رژیم و تحولات عمومی استفاده کردند.» (ص ۱۱۷)

معلوم دار است که در پشت سر این مخالفان، انگلیس قرار داشت که میخواست انتقام ضربه ای که شاه امان الله و مشروطه خواهان دوم با حصول استقلال افغانستان بر حیثیت و پرستیژ استعمار در منطقه وارد کرده بودند، توسط روحانیون وابسته به خود بگیرد و بجای یک شاه روشنفکر و ترقیخواه و ملی اندیش چون شاه امان الله، یک مرد نادان و بیسواد و قطاع الطریق را برگرداند این ملت آزادی دوست سوار کند و بدینوسله ملت افغان را مورد ریشخند تاریخ قرار بدهد.

مؤلف به ارتباط اختلاف نظر شاه با روحانیون مینویسد: «بعضی ها فکر میکنند اختلاف نظر شاه با قشر محافظه کار مذهبی بعد از سفر اروپا تقویه شد، اما این نظر درست نیست. شاه بعد از قیام خوست به مخالفت عناصر مذکور پی برد و بارها علناً در برابر آنها موقف گرفت. حتی در روز حرکت به سوی اروپا خطاب به مردم چنین گفت: «سفرم بخارج خاص برای منفعت شماست و بس، اگر نیامدم به یاد داشته باشید که از وطن تان دفاع کنید و یک ملت واحد باشید. زیر سلطه حکمران یا پادشاه مستبدی بسر نبرید، به هدایات من گوش دهید و به خرافات عقیده نداشته باشید، زیرا بعضی ملاحای بی خرد، دین رایک زنجیر برای تان ساخته و چیزهای غلط برای تان می

گویند و شمارا فریب میدهند، مطابق اوامر خدا و پیغمبر (ص) رفتار نمایند. به چیز هایی که ملاها میگویند باور نکنید، در مقابل زنان از مدارا و ترحم کار بگیرید، شما همه از یک کشور هستید و با هم برادری باشید، زنان مانند شما حق دارند و انسانند، بیشتر از یک زن نگیرید و اطفال تان رابه مکتب بفرستید و ثروت تان را در راه تعلیم و تربیه اولاد تان به مصرف برسانید. سپس اعلیحضرت امان الله خان به نمایندگی از مردم افغانستان با، چهار نفر از اقشار مختلف جامعه : از جمله بایک نفر عسکر، یک نفر شاگرد مکتب، یک نفر مامور دولت و یک نفر از شهریان کابل، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، خدا حافظی نمود.» (ص ۱۵۶ - ۱۵۷)

شاه امان الله و ملکه ثریا با الهام از اندیشه های محمود طرزی، نخستین



مدافعان حقوق زنان و نخستین طرفداران حق تحصیل زن در افغانستان بودند. محمود طرزی، شاه و ملکه معتقد بودند که ترقی و تعالی یک کشور بدون سهم گیری فعال زنان که نیمی از پیکر جامعه را میسازند، ناممکن است و بنابراین شاه امان الله به نقش زنان در روند تحولات اجتماعی توجه خاص مبذول داشت و پروسه نجات زنان را بحیث شهروندان متساوی الحقوق آغاز نمود و به این منظور به تأسیس انجمن نسوان و مکاتب دخترانه اقدام کرد.

ملکه ثریا ملقب به شاه خاتم

نخستین مکتب دختران به نام مستورات در سال ۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۰ م در بیرون ارگ شاهی در شهر آراء کابل تأسیس گردید و به تعداد ۵۰ تن از دختران خاندان سلطنتی و خانواده های اشرافی کابل در آن آموزش را آغاز کردند. ملکه ثریا شخصاً مکتب را افتتاح نمود و از توجه اعلیحضرت شاه امان الله و وزارت معارف ابراز تشکر و خوشنودی نمود. مکتب مستورات تا ختم دوره امانی بروی دختران باز بود و تعدادشان روز بروز روبه افزایش بود.

به خواهران عزیز، ساکنین شهر کابل و حومه :

با اینوسیله اصول و قوانین ذیل را که برای آسایش شما و دختران شما تصویب شده، به اطلاع می‌رسانیم. هرکسی میداند که نسل بشر از آمیزش یک مرد و یک زن بوجود آمده و هرگاه فقط وجود یک مرد و یا عکس آن در کار بود، نژاد انسانی بزودی از روی زمین نابود می‌گردید. بنا بر این گفته میتوانیم که نه یک مرد و نه هم یک زن به تنهایی نمی‌تواند انسان کاملی محسوب شود. و چون بقای زن و مرد برای ادامه نسل بشر ضروری است، مرد و زن به تنهایی نخواهند توانست یک موجود کامل انسانی را پرورش دهند. مسوولیت‌ها و مکلفیتهای زندگی در بین زن و مرد تقسیم اند: زنها موظف تربیه اطفال، پختن غذا و اداره امور فامیل هستند، در حالیکه مرد‌ها مسوولیت تأمین معیشت و تهیه غذا و اداره امور فامیل را به عهده دارند. هرگاه ما نقش نسبی و مربوطه هر یک را به دقت مطالعه کنیم، می‌بینیم که حتی مسوولیت‌های زنان نسبت به مردان خاصا در ساحه مواظبت از اطفال بیشتر میباشد.

و روشن است که بدون کسب تعلیم و تربیت مناسب برای زنان ناممکن است تا یک مادر چنین یک مسوولیت مهم حیاتی را انجام دهد. زنها موظف اند نسلهای آینده را تربیت نمایند که این خود یکی از مهمترین مسوولیت‌های زندگی بشمار می‌رود. وقتی ما زنان را از تعلیم و تربیت محروم کنیم، در واقع نیمی از وجود خود را ناتوان نموده وسیلهء معیشت خود را به دست خویش از بین برده ایم.

بیهوده نبود که حضرت محمد (ص) مرد و زن را بدون اینکه امتیاز بخصوصی برای مردان قائل شود، به کسب علم و دانش ملزم ساخت. پیامبر اسلام می‌گفت: "حصول علم و دانش وظیفهء دینی همه مسلمانها اعم از زن و مرد میباشد. از طرفی قوانین محمدی (شرع مصطفوی) به زن حق میدهد تا به مقام قضاوت هم برسد، در حالیکه برای رسیدن به چنین مقامی انسان باید سالهای مطالعه را پشت سر بگذارد و مقدار زیاد معلومات بدست آورد. از اینرو ثابت می‌شود که تعلیم و تربیه در اسلام از اهمیت مساوی با مردان بر خوردار بوده است. در ایامی که سواد آموزی در بین مسلمانها معمول بود و مراکز تعلیمی در سراسر دنیای اسلامی تأسیس می‌شدند، زنهاى زیادی بودند که به مثل مردها، دانشمند، محدث، ادیب و هنرمند شدند.... در تاریخ اسلام مثال‌های بسیاری از دانشمندان، استادان و بزرگان مشهور و تعلیم

یافته و یا زنهای که در جنگها شجاعت زیادی از خود نشان داده اند، سراغ داریم. تحصیل علم و دانش یک امر کاملاً عقلانی و قانونی برای زنان میباشد.

پس برای اینکه به چنین یک ضرورت عاجلی جوابگوئی بتوانیم، دو مکتب دختران (مکتب مستورات و مکتب عصمت) را سال گذشته در نواحی سرای علیا و قلعه باقر خان در کابل تأسیس کردیم. از آنجائیکه هیچیک از این مکاتب نمیتوانست شاگردان بیشتری را در خود جای دهد و مکتب اولی هم از شهر دور تر بود، هر دو مکتب را به گلستان سرای کابل که دارای اطاق های بهتر است و ۸۰۰ شاگرد را در خود جای میدهد، مدغم ساختیم. که با این نحو تمام شاگردان اناث میتوانند در مکان واحد جمع شوند. مصارف لباس، غذا، چادری و کتابهای شان از طرف حکومت بطور عادلانه پرداخت خواهد شد. همچنین شماری از معلمین ورزیده از داخل و خارج کشور استخدام خواهند شد تا در این مکاتب رشته های اقتصاد خانواده، پرورش اطفال، خیاطی، بافت و آشپزی را تدریس نمایند.

چون مکاتب عادی دختران تنها دختر های جوان به سنین ۶ ساله تا ۱۰ ساله را انتخاب میکنند، برای زنان کلان سال یک مکتب حرفوی که بتواند تربیت مسلکی در رشته های خیاطی، پخت و پز و ساختن گلهای مصنوعی را فراهم کند، تأسیس نمودیم. هدف از تأسیس این مکتب اینست تا زنها را کمک کنیم مشاغل جدیدی بیاموزند و از نظر مالی مستقل شوند و بتوانند خود را از وابستگی کامل مالی شوهرها و فامیل های شان آزاد سازند. در اخیر سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) شاگردانی که در یکی از این سه رشته به درجه اول، دوم و سوم فارغ شوند، بالترتیب جوایز ۱۰۰۰ روپیه، ۷۰۰ روپیه و ۴۰۰ روپیه افغانی را دریافت خواهند کرد. هرگاه شاگرد در هر سه رشته به درجه اول فارغ شود، ۱۵۰۰ روپیه و یا اگر در سه رشته به درجه دوم فارغ شود ۱۰۰۰ روپیه جایزه دریافت میکند. به علاوه زنان با آموختن یک حرفه نه تنها پول بدست می آورند بلکه به یک منبع عایداتی برای شوهران خود تبدیل خواهند شد. مکتب حرفوی زنان (مکتب صنایع اناثیه) نیز در گلستان سرای موقعیت دارد و از حضور خواهران علاقمند و بلند نظری که بخواهند در این بر نامه سهم بگیرند، استقبال خواهد کرد.

با اینوسیله به اطلاع شما رسانیده می شود که هر کسی بخواهد به مکتب مستورات و صنایع اناثیه ثبت نام کند و یا داو طلب شغل تدریس در

این مکاتب باشد، باید سوابق کاری خود را به مدیریت مکتب مستورات ارسال نماید تا باشد که اجازه دخول را حاصل کرده از منابع دست داشته علمی و معلوماتی استفاده بتواند. در این مرحله شاگردان مطابق به سویه کاری خود به صنوف مختلف جابجا خواهند شد.

سرپرست مکاتب زنان- مهر ملکه ثریا

(زنان زیر فشار و عنعنه، ص ۱۴۴، مقایسه شود با ضمیمه، سوم " واکنش های مذهبی و تحولات افغانستان"، داکتر سنزل نوید)

در سال ۱۳۰۰ش دومین مکتب دخترانه به نام (عصمت) افتتاح شد. مدیر این مکتب که بعد ها به نام (ملالی) موسوم گردید، بانو سایره سلطان خواهر امان الله خان مشهور به سراج الینات، بود.

سپس مکتب تدبیر منزل که در آن زنان آلمانی و ترکی تدریس می کردند، نیز ساخته شد. ملکه ثریا شفاخانه مخصوص زنان را راه انداخت. در بخشی از يك اعلامیه شاهی به امضای ملکه ثریا آمده است که هدف از راه اندازی این مکتب ها رهایی زنان از وابسته گی اقتصادی شوهران شان و کمک به اقتصاد خانواده می باشد.

همچنان یک مکتب تدبیر منزل برای زنان کابل در باغ علی مردان با معلمی عده یی از زنان جرمنی و ترکی تاسیس گردید. ملکه ثریا محکمه ای دایر نمود که شکایات زنان را در مقابل شوهران بررسی کند. از قبیل ندادن نفقه و لت و کوب شدن توسط شوهران شان و یا طلاق دادن بدون موجب. یک هیئت مخفی واری زنان نیز ایجاد گردید که عکس العمل مردان را کنترل کنند و از زنان پیر خواستند که به خانه ها بروند و ببینند که رویه مردان با زنان شان چگونه است؟ همه این ها در پلان اصلاحی شاه امان الله خان شامل بود.

بنابر درخواست ملکه ثریا، در تابستان ۱۹۲۸ «انجمن حمایت نسوان» تشکیل شد و دوازده نفر از زنان بافهم کابل اداره انجمن را بدست گرفتند و خواهر شاه کبراجان مسئولیت اداره این انجمن را بدوش گرفت. بدینسان برای نخستین بار زنان در کار اداره مملکت با مردان شریک شدند. به شاروالی دستور داده شد تالست زنان بیوه و بی سرپرست را ترتیب و آنها را در شفاخانه ها و لایبراتورها شامل کار نماید. شخص ملکه ثریا اداره مکتب مستورات را با همکاری عده ئی از زنان روشنفکر کابل به عهده گرفتند.

با همه دشواری هایی که برسر راه شاه امان الله قرار داشت، در برنامه های اصلاحی دولت برای حقوق زنان فصل خاصی عنوان شده بود ولی متاسفانه که برنامه های مترقی ومدرن شاه بدلیل مخالفت ارتجاع داخلی ناکام گردید.

یکی از مباحث دلچسپ مؤلف در کتاب «زنان افغان زیر فشار عنعنہ وتجدد» تحلیل وبررسی علل سقوط رژیم امانی است که در میان همه آن علل، توطئه های انگلیس برای آنگیزش وآویزش مردم با دولت امانی برجسته ترمینماید. مؤلف در این زمینه مینویسد: «دلیل عمده اقدامات آشکار ونهان انگلیس علیه شاه امان الله از همان روز های اول سلطنت او ریشه میگیرد که با اعلام استقلال افغانستان وبعد با شکست آنها در جنگ سوم افغان وانگلیس ضربه محکم بر حیثیت سیاسی شان در منطقه وحتى جهان وارد شد. افغانستان با اینکار به حیث یک کشور استعمار شکن به دنیا معرفی گردید که شاه قهرمان این معرکه بود. انگلیس ها از همان روز در صدد انتقام بودند تا رژیم امانی را هرچه زودتر سرنگون کنند وقدرت سرکوبگر خود را به کشور های تحت استعمار خود نشان دهند. از قیام خوست واعزام عبدالکریم تا قیام شینوار واغتشاش حبیب الله کلکانی همه جزء توطئه هایی بودند که ریشه های عمیق آنرا به وضاحت میتوان در ماورای سرحد جستجو کرد که همه این ریشه ها فقط از یک منبع یعنی انگلیس ها آب میخوردند. ما دیدیم که انگلیس ها چگونه سران قبایل ، روحانیون مذهبی وعلمای دینی را به اشکال مختلف علیه دولت بسیج کردند و چگونه تبلیغات زهر آگین را در برابر اصلاحات دولت براه انداختند ومردم ساده دل را مغزشوئی نمودند وبه قیام واداشتند. با ملاحظه دو دلیل مهم سیاسی انگلیس ها تحمل دوام رژیم امانی را نداشتند: یکی گسترش فعالیت های آزادی خواهان در هند وخطر قیامهای قبایل سرحدی بر علیه آنها، ودیگر حمایت سیاسی شوروی از رژیم امانی وخطر فعالیت تخریبی آنها بر علیه منافع سیاسی انگلیس در هند. همچنان عامل دیگر پایان دادن به سیاست استفاده از رقابت دوقدرت بزرگ (انگلیس وشوروی) بود که شاه امان الله برای منافع افغانستان از آن اسفاده میکرد واین روش انگلیسها را ناراحت ساخته بود.» (ص ۱۷۴ - ۱۷۵)

به نظر میرسد که مؤلف اندیشمند در مورد نقش انگلیس برضد رژیم امانی، سالها قبل به همان نتیجه ای رسیده بود که اینک جناب داکتر زمانی برای توضیح و اثبات آن صدها سند مخفی استخباراتی انگلیس را از آرشیف

های موزیم های لندن و هندبرتانوی بیرون کشیده و بعد از تنظیم آنها بصورت یک کتاب، بخشی از آنها را طی یک سلسله مقالات محققانه در دیدگاه خوانندگان پورتال افغان جرمن آنلاین قرار داده است.

مolf در اشاره به آنهایی که منکر توطئه های انگلیس برضد رژیم امانی اند ، مینویسد: «بعضی از محققین به این نظراند که هیچ سندی مبنی بردخالت انگلیس ها در اینکار در دست نیست، چنانچه نشرات دولتی کابل نیز در آنوقت عدم دخالت انگلیسها را در قیام تأیید کرده است. در این ارتباط باید خاطرنشان ساخت که انگلیسها مثل همه کشورهای استعماری در همچو مواقع جداً سعی میکردند که هیچ مدرک و سندی را مبنی بردخالت خویش در زمینه بدست ندهند تا مبدا موجودیت سند، موجب بی اعتماد شدن شخص مورد نظر شان نزد مردم عوام گردد. لذا فقدان سند معنی عدم مداخله را نمیدهد. اینکه چرا حکومت افغانستان دخالت انگلیسها را در قیام خوست، بعداً تردید کرد و واضح است که حکومت نمیخواست بعد از سرکوبی قیام، مناسبات سیاسی خود را با انگلیسها تحت الشعاع آن قضیه قرار دهد. پالیسی رژیم امانی در آنوقت داشتن روابط حسنه و عاری از تشنج با انگلیسها بود. هرگاه مداخله انگلیسها را در اغتشاش رد کنیم، این سوال پیدا میشود که عبدالکریم [پسر سردار ایوبخان] چگونه به افغانستان آمد. از کدام منبع مصارف فراوان قیام را تدارک کرد و بعد شکست هنگامی که به هند برگشت، چرا انگلیسها به تقاضای حکومت افغانستان از استرداد او غرض محاکمه به بهانه عدم رویه بالمثل خود داری کردند؟» (ص ۱۳۴)

به این دسته محققین باید توصیه کرد تا اگر ریگی در کفش ندارند، کتاب مستند و محققانه جناب داکتر زمانی را تحت عنوان «بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس» که تازه از چاپ برآمده و در کتاب فروشی های شهر جلال آباد و کابل به علاقمندان عرضه شده است، یک بار بخوانند و به اصلاح غلطی های تاریخی خود بپردازند و بیش از این بر زخم افغانها نمک نپاشند و به انگلیس خوش خدمتی ننمایند.

با دریغ و تأسف باید یادآور شد که با سقوط رژیم امانی در ۱۹۲۹ ، زنان افغان از تمام حقوق و امتیازات و دست آوردهای ده ساله حکومت مشروطه خواهان ، محروم شدند. دروازه های مدارس نه تنها بروی زنان بلکه بروی پسران نیز بسته شد و محصلات افغانی دوباره از خارج به وطن خواسته شدند، ولی یک سال بعد با بروی کار آمدن نادرشاه در رأس دولت افغانستان ،

دوباره مکاتب و مدارس برای پسران باز شد، ولی زنان و دختران از حق تحصیل محروم بودند. بتدریج بعد از استقرار ثبات درکشور زمینه ورود دختران به مکاتب در پایتخت میسر گردید، اما پوشیدن چادری مجدداً اجباری شد. دستور داده شد که زنان نمیتوانند منبعد از خانه بدون چادری خارج شوند. فصل نهم کتاب به عروج خانواده صاحبان یا به عبارت دیگر به "آل یحیی" اختصاص یافته است. چگونگی روابط و همبستگی درونی این خانواده با دقت کم نظیری بیان شده و یکی از دلایل موفقیت این خاندان در سلطنت، اتحاد صمیمانه برادران نادرشاه با همدیگر به حساب می آید. از جالب ترین بحث های تحلیلی- تاریخی این فصل چگونگی به قدرت رسیدن سپهسالارنادرخان به سلطنت است.

برای جلوگیری از تطویل کلام بقیه ی یاداشتهای نویسنده را میتوان در کتاب «وضعیت حقوقی زنان از عهدامانی تا عهدامدکری» میتوان مطالعه کرد. پایان

تقریظ هفتم

کتاب «جنگ استرداد استقلال افغانستان

وجبهه فراموش شده چترال وکنر»

و

نقش میرزمان خان کنری در آن



غازی میرزمان خان کنری

مدخل :

ولایت کُنر، دره یی شاداب و حاصلخیزی است، واقع درنشیب های کوه های سپین غر و سلیمان، که از شمال شرق کشور به جنوب غرب تا سند و بلوچستان امتداد دارد. این ولایت به اسم رودخانه یی یاد می شود که از وسط این دره میگذرد و بعد از سیراب کردن زمین های دو طرف خود، آب رودخانه های الیشینگ والینگار و غیره آبریزه ها با آن یکجا شده درنزدیک جلال آباد به رودکابل می ریزد و بعد بسوی جنوب جریان می یابد و نزدیک اتک به رود سند خالی میگردد. کوه های سربفلک کشیده سپینغر و سلیمان که

از شمال شرق کشور به جنوب غرب تداوم یافته، نه تنها منبع و سرچشمه رودخانه های مذکور است، بلکه مستور از جنگلات طبیعی با درختان آسمان سای نشتر و کاج و صنوبر و بلوط و ارچه است که یکی از منابع مهم درآمد باشندگان محل بشمار میرود.

درسراسر این دره مردمانی زندگی میکنند که مثل کوهایش با وقار و سر بلند از غرور آزادی خواهی و میهن دوستی اند و سلحشوری و رزم آوری جزو فطرت و سرشت زندگی شان است. کُتر نه تنها بخاطر کوه های سربه فلک کشیده و رودخانه خروشان و جنگلات وحشی نشتر و کاج و صنوبر خود معروف است، بلکه از لحاظ داشتن شخصیت های دانشمند و ضد استعماری خود نیز معروف و نامدار است.

سیدجمالالدین افغان، بیدارگر شرق که نامش جهانشمول میباشد، زاده و پرورده همین آب و خاک است. سیدهاشم خان کنری عم سید صفدرپر سیدجمالالدین افغان، شخصیت روحانی و پر نفوذ دیگر کُتر بود که در جنگ اول افغان و انگلیس در برابر قوای استعماری انگلیس دست به مقاومت و مخالفت زد و با قبول خسارات جانی و مالی نام خود را در دل تاریخ مبارزات مردم افغانستان ثبت کرد. این خاندان از اخلاف سیدعلی ترمذی معروف به پیر بابا، از مخالفین سرسخت پیر روشن انصاری بوده و اسلافش هنوز در ولایت کُتر از خود قلعه و زمین و باغ و عمار و نام و نشان و نفوذ و قدرت بسیار دارند.

افزون بر خاندان سیدجمالالدین افغان و سیدهاشم خان کنری، ما شخصیت های با ننگ و با فرهنگ و میهن پرست دیگری از این ولایت را داریم و می شناسیم که در عرصه دانش و وطن دوستی و شجاعت و دلیری و از خود گذری، و آزادی خواهی خودکم نظیر اند. یکی از این دلیر مردان آزادی طلب و حریت پسند کُتر، میرزمان خان کنری، قوماندان شجاع و با تدبیر قوهای قومی جبهه چهارم یعنی جبهه چترال و کُتر است. این افسر شجاع و فداکار میهن چنانکه حق اوست در تاریخ معاصر کشور معرفی نشده و به نظر میرسد که عمداً به فراموشی سپرده شده است در حالی که مردم و میهن به وجود چنین فرزندان دلیری بخود می بالد و دین او برگردن تمام کسانی باقی است که در عرصه تاریخ قلم میزنند.

کتاب جبهه چهارم جنگ استقلال :

در نوروز سال (۱۳۷۸ خورشیدی) یک اثر تاریخی پر محتوایی زیر عنوان « جنگ استرداد استقلال افغانستان و جبهه فراموش شده چترال

وکنر» از قلم نویسنده و محقق ورزیده و جوان کشور، داکتر عبدالرحمن زمانی، بدستم رسید که در آن از کار و پیکار میرزمانخان کنری، این سرباز دلیر وطن در جبهه چهارم جنگ استرداد کشور به نیکوئی یادآوری شده است.

کتاب مطابق با معیارهای پذیرفته شده تحقیقات تاریخی، با ادبیات روان و بیان شیوا به زبان دری نگارش یافته است و همراه است با عکسهای تاریخی از غازی امان الله و مبارزین ملی و قوماندان قوتهای قومی جبهه چهارم، میرزمان خان کنری و شرح مختصری از روحانیون مبارز و سربزآوردگان جهادی محل و همچنان عکس های انواع سلاح های سبک و سنگین بشمول طیارات جنگی انگلیس و بمب های دستی و نقشه های جبهه جنگ که من تمام آن (۲۲۶ صفحه) را در یک شبانه روز خواندم و از آن فراوان لذت و فیض بردم. کتاب تازه در سال ۲۰۰۷ در پشاور پاکستان از طرف موسسه انتشارات موسکا، در کاغذ مرغوب با قطع و صحافت عالی به چاپ رسیده است.

با مطالعه این کتاب دانستم که در جبهه چهارم (جبهه چترال وکنر) نقش غازیمرمد نامدار میرزمان خان کنری چقدر موثر و سازنده بوده است که با وسایل و امکانات اندک حربی ولی سرشار از غرور و وطن پرستی و عزم راسخ برای کسب استقلال کشور، با قوت های قومی محل ضربات مرگباری بر نیروهای انگلیسی مستقر در چترال وارد کرده و در برابر توپخانه مدرن دشمن با قبول تلفات جانی بیشمار از رزمندگان افغانی بشمول شهادت یک برادر خود در نبرد، سرانجام دشمن را مجبور به فرار میکند و چند محل از قلمرو چترال اشغالی را به تصرف می آورد. این پیروزیهای وی، شکست جبهه جلال آباد را به قیادت صالح محمدخان، جبران و برای افغانستان افتخار و پیروزی کمائی مینماید.

متأسفانه از این جبهه و از شجاعت و پایداری قوت های قومی کنر تحت رهبری و سرکردگی میرزمان خان کنری در کتب تاریخی کشور مثل تاریخ غبار (بجز ذکر نامی در جمله سایر جهادیان) و در "افغانستان در پنج قرن اخیر" حتی نامی از وی هم برده نشده و هیچگونه شرحی دیده نمیشود.

اینک جناب داکتر صاحب عبدالرحمن زمانی، نواسه میرزمان خان غازی، آستین همت بر زده و برای معرفی دقیق و مستند پدر بزرگ خود و همزمان وی مدتی را صرف مطالعه و پژوهش تاریخ های محلی و اسناد آرشیف های استخباراتی انگلیس در کتابخانه های هند بریتانوی و انگلستان

و کانگرس امریکا و منابع انگلیسی و فارسی و پشتو وار دو، و نشرات سایت‌های انترنتی نموده و سرانجام به نگارش یک اثر بسیار دقیق تاریخی و علمی زیرنام جبهه چهارم جنگ استقلال توفیق حاصل کرده اند که قابل تقدیر و شادباش است. اعتراف میکنم که تا قبل از مطالعه این اثر من کمترین معلوماتی در مورد کارنامه های افتخار آفرین میرزماخان کنری، این شخصیت ملی کشور و اقوام شجاع و فدا کاران ولایت در جنگ استرداد استقلال کشور نداشتم.

من فکرمیکنم که شوق و ذوق و عشق به احیاء مفاخر تاریخی و زنده کردن کارنامه های ماندگار و افتخار برانگیز نیاکان دلیر و شجاع کنر، در جبهات نبرد استرداد استقلال کشور و در عین حال به فراموشی سپردن عمدی پیشتازان نبرد آزادی بخش (جبهه چهارم) انگیزه اصلی مؤلف در بوجود آوردن این اثر مهم تاریخی بوده است، نه شهرت طلبی در صرف طویل نویسندگان شوقی که از سر بیکاری در خارج به نویسندگی پناه آورده اند.

مؤلف کار خوبی کرده که کتاب را به نام پدر بزرگ بزرگوار خود، غازی میرزمان خان کنری، و غازی مردان هم رزم او اهداء نموده است. اگر من جای مؤلف بودم عکس رنگی این غازی مرد را علاوه بر (صفحه ۱۷۹ که مختص به معرفی اوست) در صفحه اول کتاب مزبور نیز آیین می بستم تا چشم خواننده قبل از هر چیز با سیمای باوقار و نافذ این شخصیت ملی آشنا میگردد.

کار خوب دیگر مؤلف، اینست که وی اثرش را برای استادان سرشناس پوهنتون، چون داکتر صاحب عبدالله کاظم، سابق استاد پوهنتون کابل، و استاد صمیم استاد پوهنتون ننگرهار و دیگر فرهنگیان کشور نشان داده و اشخاص مذکور نیز اخلاصمندانۀ اثر را مطالعه نموده و نظریات سودمند علمی خود را در مورد کتاب ابراز کرده اند و وی نظریات اصلاحی و تکمیلی آنها را نیز مدنظر گرفته است. دیدن تقریظ داکتر صاحب عبدالله کاظم و یادداشت کوتاه استاد صمیم بیشتر مشوق خوانندگان میشود تا متوجه اهمیت کتاب شده و زود تر خود را با محتوای آن آشنا ساخته به مطالعه متن کامل اثر بپردازند. چنانکه من نیز بعد از مطالعه تقریظ های صفحات نخستین کتاب، به مطالعه متن کتاب پرداختم و چون با ادبیات روان و اسلوب معیاری به نگارش آمده است، مرا بر آن داشت تا با وجود دید و بازدید برخی از دوستان در روز اول نوروز، کتاب را نیز سراپا بخوانم و حتی برخی نکات را یادداشت بگیرم.

داکتر صاحب کاظم در پایان تقریظ تحلیلی سودمند خویش در مورد این کتاب به درستی نوشته میکند که: "کتاب مشتمل بر سه قسمت است: قسمت اول به مسایل عمومی جنگ سوم افغان و انگلیس اختصاص دارد که بعد از بررسی مختصر شرایط داخلی و خارجی کشور قبل از آغاز جنگ، نگاهی به علل عمده و اهمیت این جنگ از نظر انگلیسها انداخته و متعاقباً تناسب قوای دوطرف را بطور مستند با هم مقایسه کرده است. در ادامه این مبحث بعد از ذکر مختصر عملیات سه جبهه عمده نظامی در جنگ استقلال، مولف محترم به بررسی نقش و اهمیت جبهات قومی و مردمی در تاریخ افغانستان پرداخته و ضمناً یادآور شده است که چگونه انگلیسها میکوشیدند که با تطمیع و تبلیغات سوء و نیز رشوه و وعده اعطای امتیازات به سران قومی و شخصیت‌های بانفوذ، آنها را علیه دولت افغانستان بسیج نمایند.

قسمت دوم کتاب به بحث پیرامون موضوعات جبهه چهارم جنگ استقلال یعنی جبهه چترال، کنر تخصیص یافته است که مولف محترم نخست نظری به موقعیت تاریخی و جغرافیائی چترال و کنر انداخته و از تقسیمات سرحدی بین دوساحه مذکور بحث نموده و نیز نقش زمامداران (مهربان) چترال را در ازای موافقت و یا مخالفت با انگلیسها یادآور شده که بسیار دلچسپ و آموزنده است. نقطه عطف در این مبحث همانا جریان روی دادها و عملیات نظامی با مقایسه قوای دوطرف در این جبهه است که به تاریخ ۵ می ۱۹۱۹ آغاز گردید و با وجود متارکه رسمی [در ۳ جون ۱۹۱۹] تا ۱۷ جنوری ۱۹۲۲ به نحوی دوام یافت.

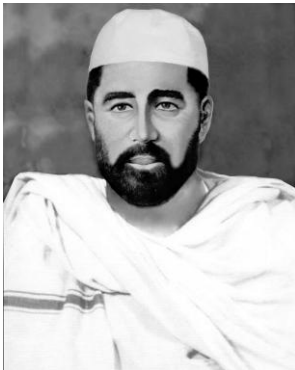
مولف محترم در ارتباط از نقش بارز غازی میرزمان خان کنری- سرلشکر قوای قومی کنر به تنهایی و همچنان به همکاری با قوماندان نظامی جبهه مذکور، نایب سالار عبدالوکیل خان نورستانی به تفصیل بیان داشته و با ذکر اسامی شهدای و مجاهدین آن جبهه و کسانی که نایل به خلعت از طرف اعلیحضرت امان الله شاه گردیدند، بحث را در آن قسمت به پایان رسانیده است. قسمت سوم کتاب بیشتر به ضمایم اختصاص یافته (و معلوم میشود که این کار را بعد از تکمیل متن کتاب به مشورت دوستان اهل نظر انجام داده است- س) و شامل عکسهای تاریخی، نقشه‌ها، انواع سلاح مورد استفاده طرفین و نیز لست واحداث عمده قوای نظامی انگلیس در جنگ سوم میباشد که ضمناً اشعار و سروده‌های رزمی و حماسی شاعران جبهه چهارم در اخیر زیب این کتاب گردیده است." (ص ۱۱-۱۲)

اگر از بحث بر بخش های سه گانه کتاب بگذرم، باید بگویم که گردآوری و چاپ عکسهای تاریخی مبارزین ملی در این کتاب و نقشه های متعددی که خواننده را به منطقه و نقاط درگیری با دشمن بخوبی آشنا میکند، کاری است که بر اهمیت کتاب بیشتر افزوده است.

میرزماخان کنری کی بود؟

از مطالعه این کتاب و خواندن آثار دیگری چون "زندانی خاطرات" به قلم محمدهاشم خان زمانی فرزند میرزمان خان کنری شاعر و شخصیت نامدار فرهنگی کشور، و "دزمانی یاد" که به همت داکتر زمانی تدوین و به چاپ رسیده، برمی آید که غازی میرزمان خان کنری (۱۸۶۹ - ۱۹۲۹م)، یکی از رجال نامدار و با وقار کنری بودند که قبل از جنگ استرداد استقلال کشور، در جنگ های آنسوی خط دیورند بر ضد انگلیسها اشتراک کرده بودند و این سهمگیری در جنگهای ضد انگلیسی نام او را بانزد مردم دوسوی خط دیورند نموده به گوش شهزاده امان الله خان رسانید. همین شهرت باعث شد تا با شهزاده جوان امان الله خان (عین الدوله) آشنا شود و با گذشت زمان این آشنائی به دوستی رفیقانه مبدل گردد.

شرکت میرزمان خان کنری در قیام مسلحانه اقوام مومند بر ضد انگلیس در آنسوی خط دیورند در سال ۱۹۰۸ که بنام "سره غزا" ثبت شده، سبب شد تا مورد پیگرد حکومت هند برتانوی و از آن طریق مورد پیگرد امیر حبیب الله خان قرار گیرد و سرانجام به دام امیر بیفتد و در کابل زندانی شود. میرزمان



خان پس یک از سال زندان در بدل ضمانت به امر شهزاده امان الله خان که در غیاب پدر معمولاً والی کابل می بود، از زندان رها گردید ولی وقتی امیر از رهائی او مطلع شد بر شهزاده خشم گرفت و او را محکوم به جریمه نمود و وی این جریمه را از معاش خود به دولت پرداخت. میرزماخان باردیگر گرفتار و به زندان امیر افتاد. در این نوبت شهزاده عین الدوله به میرزمان خان میگوید که

این بار نمیتواند او را آزاد کند مگر زمینه فرار او را اگر خواسته باشد فراهم کرده میتواند. اما میرزمان خان فرار کردن را برای خود عار میدانند و مدت پنج سال را در زندان شیرپور باقی میماند. میرزماخان در دوران زندان با

زندانیان سیاسی دیگری از جمله مشروطه طلبان آشنا شد و از تجارب آنها تاثیر پذیرفت. سرانجام امیر درشکارگاه کله گوش لغمان شکاررقبای سیاسی گردید و نوبت به شاه امان الله خان رسید و او تمام زندانیان سیاسی بشمول میرزمانخان را آزاد کرد.

در دوره امانی، پس از اعلام جهاد و نبرد برای استرداد استقلال کشور، میرزمان خان کنری رهبری و سرکردگی ۴۰۰ تن از قوتهای قومی را در جبهه چترال و کنربۀ عهده داشت. دست آورد بزرگ نبردهای اوفتح و تصرف دره های ارنوی، دوکلام، لمربت و گد، از قلمرو چترال مربوط انگلیسها بود که بزودی قوتهای اوبا آتش توپخانه انگلیس روبرو شد و با تحمل تلفات سنگین ۱۲۶ تن از جنگجوی دلیر کنری و ننگرهای خود مجبور به عقب نشینی گردید. نامهای جانبازان کنری و ننگرهای در زمره سایر شهدای راه استقلال کشور، در طاق ظفر پغمان ثبت تاریخ شده و در اخیر کتاب مورد بحث ما هم آمده است. امامیرزمانخان با جلب نیروهای کمکی دیگر و سازماندهی مجدد نیروهای قومی، با تغییر شیوه جنگ و در مشورت با قطعات دولتی تحت قوماندۀ عبدالوکیل خان نورستانی و کرنیل خورشید خان دوباره توانست محلات از دست رفته را به تصرف درآورد و به پیشروی بسوی مرکز چترال ادامه دهد و بالاخره نیروهای انگلیسی و شهزادگان چترالی را در قلعه چترال متحصن و قلعه بند نماید. بعد از مواصلت پیام شاه امان الله مبنی بر متارکه جنگ با انگلیس است که نبرد با دشمن را توقف میدهد، ولی محلات متصرفه را تا مذاکرات نهایی برسمیت شناختن استقلال کامل افغانستان از طرف انگلیس در ۱۹۲۲ و قبول بدیل های مهمی در قبضه نیروهای افغانی نگه میدارد.

میرزمان خان کنری بعد از نبرداسترداد استقلال به عضویت شورای دولت امانی در آمد. شورای که وظیفه اش مشورت به شاه و تسوید و یا تعدیل قوانین جدید بود و در سال ۱۹۲۸ با کمیت ۱۵۰ نفر به شورای ملی تغییر نام داد.

این غازیمرد تا آخر عمرش از طرفداران صدیق و جدی اعلیحضرت شاه امان الله غازی باقی ماند که طی ده سال دوره آن شاه ترقیخواه، خدمات بسیار ارزنده در راستای تحقق تحولات اجتماعی و استقرار ثبات در کشور انجام داد. اشتراک اوبا اقوام دلیرش در جنگ استقلال و سهمگیری شان در خاموش کردن شورش ملای لنگ در پکتیا در ۱۹۲۴ و تدویر یک جرگه

بزرگ قومی در هده جلال اباد در دسمبر ۱۹۱۹ برای همبستگی و حمایت مردم مشرقی از دولت امانی، که در آن تقریباً پنجهزار تن از سران و سرکردگان اقوام و قبایل دوطرف خط دیورند به دعوت میرزمان خان اشتراک ورزیده بودند و آمادگی و حمایت خود را برای دفاع از استقلال، ازادی و تمامیت ارضی افغانستان ابراز داشتند و در آن جرگه به انگلیس ها اخطار داده شد تا از مداخلات در امور افغانستان خود داری ورزند، ورنه بار دیگر با خشم اقوام و قبایل دلیر افغان روبرو خواهند شد، خود مبین نفوذ و تاثیر این زعيم بزرگ کنراست.

غازی میرزمان خان کنری به پاس جانفشانی های وطن پرستانه اش به دریافت چندین مدال از قبیل: مدال "لوی خان"، مدال "وفا"، مدال "صداقت" و مدال "خدمت" از سوی شاه امان الله نایل آمد که هریک همراه با مکافات منقول و غیر منقول مثل پول نقد و زمین و تیول و جاگیر بود. یکی از خصوصیات بارز میرزمان خان کنری، ضدیت و دشمنی عمیق او با انگلیسها مثل شاه امان الله غازی بود که هرگز این دشمنی را پنهان نمیکرد و هرگز فریفته تطمیع انگلیسها نشد و با انگلیسها کنار نیامد. و به همین خاطر بود که پس از سقوط دولت امانی و در اوضاعی که شاه در رأس لشکرهای قومی قندهار و فراه بسوی غزنی پیش می آمد، وی پسر خود غند مشر عصمت الله خان را از کنر به قندهار نزد شاه امان الله فرستاد تا وطن را برای دزدان سقاوی رها نکند و او به حمایت از شاه با قوت های قومی خود از کنر و از سمت شرق بر کابل حمله خواهد کرد و شاه هم از غرب بر سر نیروهای سقاوی یورش آورد. عصمت الله خان از راه های ناشناخته و پرخطر خود را به حضور شاه امان الله رساند و پیغام و پیمان پدر را به شاه بیان کرد و تا غزنی لشکر قندهار را همراهی نمود، ولی در همین فرصت به تحریک انگلیسها، میرزمان خان در کنرو در هنگام نماز خفتن در راه مسجد ناجوانمردانه به قتل میرسد و پسر سقاو از خطر جبهه شرق آسوده میشود. کاش با شهادت این مرد بزرگ و زعيم قومی، دل انگلیسها و نوکران انگلیس در افغانستان تسکین می یافت و در صدد ریشه کردن این خاندان نمی افتادند. آنکه این خاندان را تا سرحد اضمحلال زیر شکنجه و فشار گذاشت، سردار هاشم خان بود و جان شینانش بودند.

میرزمان خان کنری بعد از سقوط شاه امان الله از سوی اجنتان انگلیس شبی که در منزل سید شمس الدین مجروح در کنر مهمان بود در هنگام ادای

نماز خفتن شهید شد. و درحالی که هیچکسی از بازماندگانش حکومت هاشم خان را تهدید نمی‌کرد، صدراعظم هاشم خان جواسیس خود را برای ریشه کن کردن خاندان میرزمانخان کنری موظف ساخت و آنها توطئه های جدیدی چیدند و سرانجام تمام بازماندگان خاندان بزرگ وی، که تعداد شان به یکصد تن میرسید، از زن و مرد و خورد و بزرگ بدون کدام جرم و گناه و بدون حکم کدام محکمه ئی (محض بجرم طرفداری از شاه امان الله و در حقیقت بجرم ضدیت خود با انگلیسها)، به زندان دهمزنگ انداخته شدند و آنها مدت ۱۳ سال را در شرایط بسیار بدتر از شرایط جهنم در زندان گذراندند که در این مدت ۲۸ تن آنان از اثربیماری و بیدرمانی و شرایط خراب زندگی در زندان مخوف دهمزنگ جان دادند و بقیه هم پس از ۱۳ سال زجر و شکنجه زندان به ولایت هرات تبعید گردیدند و مدت هشت سال دیگر را دور از اقارب و اقوام خود در هرات بسر آوردند. فقط در دوره دموکراسی ظاهرخان بود که بقیه السیف این خاندان اجازه می یابند تا به زادگاه خود در ولایت کنر رفته زندگی را دوباره از نو آغاز کنند.

مؤلف کتاب جبهه چهارم جنگ استقلال :

داکتر عبدالرحمن زمانی، پسرالحاج محمدارسلان خان زمانی یکی از نواده های با استعداد و وطن پرست میرزمان خان است که اینک در امریکا زندگی میکند و دست به تدوین شرح ماجراهای دردناک رفته براین خاندان و کارنامه های ماندگار آنها زده است.

گرچه رشته اصلی مؤلف طبابت است، ولی معلوم میشود که بر اثر استعداد ذاتی و ذوق سرشار نویسندگی و علاقمندی در کارهای حوصله فرسای تحقیقی و دقت در متون تاریخی و اسناد ارشیفی، مثل یک محقق و یک مؤرخ با تجربه و آزموده از عهده کارش برآمده و مواد و مطالبی را که در باره جبهه چهارم جنگ استرداد استقلال کشور، ضرورت بوده، از درون اسناد و کتب گردآوری، تنظیم و تصنیف نموده و از تلفیق و تالیف آنها کتابی به وجود آورده است، که در نوع خود اگر بی نظیر نباشد حتماً کم نظیر خواهد بود. زیرا من تا مطالعه این کتاب درباره جبهه چترال و قوماندان دلیر آن یعنی میرزمان خان کنری چیز نخوانده بودم و اطلاعات زیادی هم از این جبهه جنگ نداشتم.

مؤلف ضمن برآوردن هدف اصلی خود به معرفی شخصیت های روحانی و جهادی کنر و ننگرهار از قبیل: عبدالحیکم آخندزاده، ملا صاحب

بابره ، حاجی صاحب ترنگزائی، ملا صاحب چکنور، میاصاحب سرکانی و دیگر سرکردگان جهاد از قبیل جمدرخان و عبدالرحمن و عبدالودود و کرنیل خورشیدخان و نایب سالارعبدل وکیل خان نورستانی و غیره پرداخته که هرکدام در برابر استعمار انگلیس نقش وطن پرستانه خود را ایفا کرده اند ، و سرگذشت شان میتواند برای فرزندان افغان سرمشق خوبی باشد. نقش عبدالوکیل خان نورستانی نیز در جبهه چترال پررنگ و چشمگیر توصیف شده است.

برای من در این کتاب در پهلوی کارنامه های ماندگار میرزمانخان کنری، شرح حال مختصر مولوی عبدالخالق اخلاص شاعر زبردست زبان پشتو که خود جزوی از نبرد استقلال در جبهه چترال بوده و صحنه های جنگ را منظوم کرده و آن کارنامه ها را از فراموشی نجات داده است خیلی دلچسپ بود. نمونه نظم او در ثبت رویداد جبهه چترال چنین است:

چی غازی میرزمان خان په حمله ساز شه
په کفارو باندی جوړ دغم آواز شه
دیرکفار له تیغه تیر پاتی مردار شوه
هغه نورپه تیښته لار جان بردار شوه
څلورخایه دکفارو چی محکوم دي
"ارنوی" او "لامبربت" او "گد" معلوم دي
بل پراو د "گواتی" گوره عیان
داشو فتحه په نصرت د ذوالمنان
چی غازی میرزمان خان هلته قرار کړ
دچترال دمهر زړه یی ناقرار کړ
بریکوټ کی معصوم شاه پاچا وگوره
وسره هم خورشیدخان کرنیل وروړه
هم وسره عبدالحکیم آخند زاده و
په نرنګ کی چی ساکن او باشنده و (صفحه ۹۸)

این شاعر فاضل نه تنها یکی از مبارزان ملی بود، بلکه در امور نظامی تا رتبه کندک مشری بعد از سال ۱۳۰۳ ش در دولت امانی خدمت کرده بود و در ۱۳۱۰ در شورای ملی وقت عضویت داشته و سپس در سال ۱۳۱۶ در پشتو ټولنه به حیث مدیر شعبه لغات پشتو کار نموده است و دست به تالیف و تصنیف چندین اثر سودمند ذیل زده است:

۱-داستقلال څلورمه جبهه

۲-سیف الامان

۳- تصحيح التلاوت فى علم القرائت

۴-نهضت پښتو

۵- نورستان جديد الاسلام

۶-د نورستان حالات

۷- لوى خوبونه

۸- نظم اونثر

فرزندان با احساس ننگرهار وکنر بایستی قدر این شخصیت مبارز ووطن پرست را بدانند واز او به عنوان یک عنصر ملی ومبارز وقابل احترام فرهنگی قدردانی نمایند. من حس میکنم که این مردوطن پرست در ایام مهاجرت به پاکستان در پسین روزگار زندگی چگونه رنج می برده وچه توقعاتی از فرزندان افغان برای آزادی وطن از کام اژدهای سرخ داشته است تا زنده بوطنش بازگردد.

در اخیر مطالعه این کتاب پرمحتوارا به تمام افغانها توصیه میکنم و برای مولف محترم توفیق مزید در انجام کارهای فرهنگی آرزو مینمایم. یاد وخاطر همه مبارزین وطن دوست افغان همواره گرامی باد!

پایان ۱/ ۴/ ۲۰۰۸

تقریظ هشتم

"وآن گلوله باران بامداد بهار"

تحقیقی ژرف در باره قتل داوود خان

تالیف داکتر سیاه سنگ



و آن گلوله باران بامداد بهار

بدون مجامله باید گفت که داکتر صبورالله سیاه سنگ مؤلف "و آن گلوله باران بامداد بهار" اگر از بزرگترین نویسندگان معاصر منطقه نباشد، بی تردید از بزرگترین نویسندگان و محققان کشور در سه دهه اخیر است. آنچه راجع به داکتر سیاه سنگ، در مورد قتل وحشیانه داوودخان و خانواده اش به بررسی ننشسته، در میان نوشته های سیاسی- تاریخی و تحقیقی تاریخ نگاران و تحلیل گران کشور ما در سه دهه اخیر بی نظیر است.

حوصله، انرژی و فرصتی که جناب داکتر سیاه سنگ روی حادثه قتل رئیس جمهور داوودخان و خانواده اش در نوشته "و آن گلوله باران بامداد بهار" گذاشته، چنان عظیم و با دقت و وسواس علمی همراه است که همه ابعاد مسئله را، هم بُعد تاریخی، هم بعد روان شناسی، هم بعد سیاسی، هم بعد گفتاری و شنیداری را بخاطر مستند سازی و رعایت بی طرفی کامل، بگونه یی در نظر گرفته که از توان هیچ مؤرخ مسلکی ای هم پوره نیست.

جایگاه و ارزش کار سیاه سنگ را فقط آنانی میدانند که در این عرصه از جان مایه گذاشته باشند و صاحب نظرو صاحب تجربه و سوابقی باشند، نه آنانی که اکثر اوقات خود را به توطئه و تخریب فرزندان صدیق این وطن گذرانده باشند. تحقیق در زمینه تاریخ و حوادث تاریخی، مستلزم داشتن

صلاحیت علمی، طاقت و حوصله فراخ و دقت کامل در اسناد و مدارک تاریخی غرض کشف حقیقت است. کسانی که برای آب کردن مغز و نیروی فکری خود وقت و انرژی لازم نداشته باشند، از عهده یک کار تحقیقی بی عیب و قابل قبول عاجز خواهند بود. با پناه بردن به آغوش میخانه ها یا لانه های توطئه نمیتوان ارزش بزرگ تحقیقات تاریخی را درک نمود.

در مورد روش کار آقای سیاه سنگ، شخصاً بدین باورم که او تجارب دانشمندان و محققان غرب را در عرصه تحقیقات تاریخی و مسایل جنائی، بیشتر مد نظر گرفته و از این رهگذر کار او در مقایسه با کار تاریخ نگاران کلاسیک افغان بسیار فرق دارد و آن را میتوان یک کار ابتکاری و درخور توجه در عرصه پژوهش های تاریخی به حساب آورد.

همه خوانندگان سرگذشت دردآور، ولی مشحون از شهامت و دلیری و از جان گذشتگی داوودخان در برابر بمبارانهای کودتاچیان دقیقه شماری میکردند که چه وقت دوهفته پوره میگردد تا باز سایت کابل ناتهارا بازکنند و بقیه گزارش مقاومت و مرگ مردانه یک دولت مرد با شهامت افغان را زیر عنوان " و آن گلوله باران بامداد بهار " از قلم توانای داکتر سیاه سنگ بخوانند. " و آن گلوله باران بامداد بهار " عنوان بسیار جذاب و پرکششی است، که برخواننده تاثیر سیکولوژیک و روان شناسانه میگذارد. به سخن دیگر، عنوان در نظر اول این ذهنیت را در خواننده خلق میکند که این یک رومان جنائی است، ولی وقتی خواننده برای خواندنش توقف میکند و چند سطری از متن را میخواند، می بیند که با یک واقعیت تکاندهنده تاریخی روبرو است. چون اکثر رخداد های سیاسی و تاریخی کشور، در سه دهه اخیر بصورت روایات سطحی و غیر مستند ارائه شده اند، تاثیر کمتری برخواننده میگذارند مگر چنین روایتی وقتی با قلم رسا و روان یک نویسنده توانا و محبوب مردم بیان شده باشد، طبیعتاً بیش از هر نوشته غیر مستند دلچسپ تر است و خواننده را وامیدارد تا آنرا تا آخر حادثه دنبال کند.

جناب داکتر سیاه سنگ، فاجعه قتل وحشیانه داوودخان و خاندان او را با چنان رسائی و مهارتی به بیان و بررسی گرفته است که روح و روان خواننده را کاملاً تسخیر میکند تا آنجاکه برای خواندن بقیه سرگذشت غم انگیز و در عین حال شرافتمندانه داوودخان، احساس بی حوصله گی میکند. به این دیباچه کوتاه از قلم سیاه سنگ توجه کنید که با چه بیطرفی و صداقتی بیان شده است:

"یک دست بیصداست!"

این فشرده که هرگز نمیتواند به درست یا نادرست بودن کارنامه سیاسی محمد داود (نخستین رئیس جمهور افغانستان) و بیگناه یا گنهگار بودنش پردازد، میخواهد دستچینی از آگاهیهای دسترس در پیرامون چگونگی کشته شدن او و خانواده اش باشد.

کوشیده خواهد شد برای روشن شدن برخی آوازه های فزاینده که اینجا و آنجا شنیده یا خوانده میشوند، دستکم با چهار تن از بلندپایگان پیشین حزب دموکراتیک خلق افغانستان (کریم میثاق، دستگیر پنجشیری، سلیمان لایق و خیال محمد کتوای) و نیز با جنرال امام الدین گفت و شنودهایی دامنه دار تلفونی راه اندازی شود. همچنان نیاز است به کمک هر آنکه بخواهد در بهبود این نوشته یاری رساند.

سیاه سنگ ، ۲۸ اپریل ۲۰۰۸ شماره های تلفون: (۳۰۶) ۱
 ۵۴۳۸۹۵۰ و ۵۰۲۰۸۸۲ (۳۰۶) ۱ "hajarulaswad@yahoo.com"

اما این پژوهش تنها به روایات و حکایات بلندپایگان حزب دموکراتیک خلق افغانستان چون: کریم میثاق، دستگیر پنجشیری، سلیمان لایق ، محدود نمانده، بلکه طیف وسیعی از ناظران و شاهدان عینی کودتای ۷ ثور، آگاهی ها و چشم دید های و باورهای خود را در اختیار نویسنده قرار داده اند که مطالعه ودقت در این پژوهش را خیلی دلچسپ ساخته است.

اهمیت کار سیاه سنگ :

اهمیت کار سیاه سنگ ، از اهمیت شخصیتی منشاء میگیرد که محور بحث و پژوهش آقای سیاه سنگ را تشکیل میدهد. داوود خان، از جمله آن شخصیت های ملی است که دوویژه گی او را از سایر شخصیت های سیاسی کشور بعد از کودتای ثورتا امروز متمایز میسازد:

۱- وطن پرستی داوود خان، و تبارز غرور ملی وی در برابر زورگوئی و دیکته تکبرآمیز رهبران اتحادشوروی سابق در آخرین سفرش به مسکو.

۲- شهامت و تسلیم ناپذیری داوود خان به دشمن. داوود خان تا لحظه مرگ خود، هر گز در فکر تسلیمی به کودتاچیان که پیوسته ارگ ریاست جمهوری را بمباردمان میکردند و حتی دوسه تن از فرزنداناش را به قتل رسانده بودند، نیفتاد و مرگ را برزنده ماندن و تسلیمی و اسارت در دست خور دضابطان و نوکران بیگانه ترجیح داد.

بنابر همین ویژه گیهای زندگانی داوودخان است که "و آن گلوله باران بامداد بهار" کمی بعد از نشر نخستین بخش های آن در سایت های کابل ناته و فردا، با استقبال صمیمانه اکثریت افغانها روبرو گردید و تمام کسانی که از چگونگی قضیه قتل داودخان اطلاعی داشتند، اعم از موافقین و مخالفین از طریق پیامهای برقی و تلفون و نوشته های مستقل آمادگی خود را برای تکمیل هرچه بیشتر این موضوع با داکتر سیاه سنگ اعلام کردند. قابل یادآوری است که یکی از نویسندگان خوب افغان (آقای رحمت آریا) با خواندن "و آن گلوله باران بامداد بهار" به ترجمه اش به زبان پشتو پرداخت که از آن بیحد بطور مسلسل در سایت بینوا به نشر میرسد. همچنان یک هموطن دیگر ما بنام غوث جانباز با دستیارش خانم ژولیا میتینکوا مقیم مسکونیز به ترجمه این تحقیق گران سنگ بزبان روسی دست یازیده اند که همگی این اقدامات، اهمیت کار سیاه سنگ را متبازر میسازد.

ناگفته نماند که همزمان با این استقبال گرم و صمیمانه این هموطنان، تحقیقات سیاه سنگ در مورد قتل داودخان، بردل و چشم برخی از عناصر تنگ نظر و کوتاه بین انتی افغان، چون خارمغیلان خلید و کسانی برضد سیاه سنگ در سایتهای خاوران و سرنوشت و کابل پرس و تاجیک میدیا و آزادی و غیره قلم فرسائی کردند و خواستند کار وی را کم اهمیت جلوه بدهند، اما برعکس این عمل آنها، سبب استقامت و ژرف نگری بیشتر داکتر سیاه سنگ گردید و سرانجام وی توانست حقیقت قتل داودخان و خانواده او را به شایسته ترین وجهی در طی ۲۷ بخش مستند بسر رساند که اینک در پورتال افغان- جرمن آنلاین نیز در اختیار شما خواننده عزیز قرار داده شده است.

انگیزه سیاه سنگ در این کار:

تاجاییکه برای صاحب این قلم معلوم است، نه سیاه سنگ و نه پدر و نه پدرکلانش، هیچکدام در هنگام اقتدار داود خان- نه در وقت صدارتش و نه در زمان جمهوریتش- باوی همکار و همکاسه نبوده اند. گذشته از این، سیاه سنگ هیچگونه پیوند قومی و نژادی و خویشاوندی با پریزدنت داود خان ندارد. سیاه سنگ حتی با پسران و دختران داودخان و دیگر همبستگانش نیز دوست و رفیق و یا همصنفی نبوده است. پس انگیزه سیاه سنگ در نوشته "و آن گلوله باران بامداد بهار" چی بوده میتواند؟

به باور این قلم، گزارش دلچسپ مصاحبه داکتر جنبش با زهره نعیم در مورد قتل داودخان و خاندانش و نشر آن در بخش پشتوی بی بی سی و سپس

انتشار آن در سایت افغان- جرمن آن لاین و ترجمه آن بزبان دری بقلم اینجانب و نشر مجدد آن در سایت افغان- جرمن در ۱۸ اپریل ۲۰۰۸، چنان تأثیری بر خوانندگان این مصاحبه و از جمله بر داکتر صبورالله سیاه سنگ داشت، که وی بلادرنگ برای من تلفون کشید و کاپی آن مقاله را از من خواست و افزود: در صدد آنم تا برای کشف حقیقت قتل داوودخان، تمام اسناد و شواهد و مدارک کتبی و شفاهی و روایتی آن فاجعه را گردآوری کنم، و آنرا به شیوه بهتری بخوانندگان عرضه کنم.

و پس از اكمال "آن گلوله باران بامدادبهار" اخیراً سیاه سنگ در گفتگویی با آقای عبیدی، گرداننده سایت آسمائی این جملات را به آن دیباچه زیبای خود افزوده است: "بسیاری از کتابهای تاریخ هنوز در یک پاراگراف میگویند: "افسری به نام امام الدین به محمد داوود چنین و چنان گفت. او با تفنگچه اش امام الدین را زخمی ساخت و سپس خودش و خانواده اش کشته شدند." آنچه بیشتر کنجکاویم را برمی انگیزد این بود: "جنرال امام الدین که در اروپا زندگی میکند، در این مورد چه میگوید؟ چرا رسانه های بزرگی مانند بی بی سی، صدای امریکا، رادیو آزادی، صدای آلمان، رادیو فرانسه و تاریخنویسان از محمد صدیق فرهنگ تا دکتور ظاهر طنین و همچنان خاطره نگاران حزب دموکراتیک خلق افغانستان به جای راه اندازی گفتگوهای مستقیم با جنرال امام الدین از نقل قولهای دست دوم و دست سوم کار میگیرند؟ بار بار از خود پرسیده ام: بیست و چهار ساعت پسین، مخصوصاً یک ساعت پایان زندگی محمد داوود و خانواده اش چگونه سپری شده باشد؟ به همین منظور، نخست پرداختم به گردآوری اسناد گوناگون، سپس تماس گرفتم با دست اندرکاران تقریباً همه جریانهای سیاسی که به شکلی از اشکال از آن رویداد آگاهی داشتند... شیوه نگارش کنونی نشان دادن است. خواننده امروز باید بیشتر از نویسنده بداند تا بتواند سپیدیهای میان دوسطر را هم بخواند. اگر نمیداند، گناه هدر دادن وقتش به گردن خودش است."

با این طرز دید و با این نوع پرداخت، سیاه سنگ، آن پروژه را بگونه تحسین برانگیزی بسر رسانده است که از لحاظ پرداخت خود اگر بی نظیر نباشد از لحاظ تاریخی و راز و رمز سیاسی بسیار پر اهمیت است. و با اینکار خود وی، دل دوستان خود و مرحوم داود خان شهید را شادمان و دل

دشمنان خود و آن شهید مرحوم را ناشاد ساخت. جا دارد از این بابت برایش تبریک گفت و آرزوی موفقیت های بیشتر نمود.

کشف جسد داودخان، نتیجه کار سیاه سنگ:

نکته دیگری که میخوام بدان اشاره کنم ، اینست که بر اثر تحقیقات جامع آقای سیاه سنگو پیگیری های وطن پرستانه آقای داکتر داودجنش بالاخره مقامات بلندپایه و رئیس جمهورکرزی در فکر کشف جسد پریزدنت داودخان ودوباره بخاک سپاری درخورشان آن شخصیت وطنخواه افتادند وبدین منظور کمیسیونی بشمول برخی از اعقاب خانواده آن مرحوم ایجاد گردید. کمیسیون مذکور با جلب همکاری هموطنان وصاحب منصبان آگاه از قضیه، بخصوص با کمک جنرال پاچامیرخوستی که خود در به خاک سپاری داودخان وخانواده او در شب هشتم ثور ۱۳۵۷ سهیم بوده ،بالاخره موفق گردید محل دفن دسته جمعی خاندان داودخان را در جوار زندان پلچرخ کشف وپس از تحقیقات لازمه روی استخوانهای اجساد وکشف قرآن جیبی در بغلجیب داودخان ، موفق به تشخیص جسد داودخان وسایراعضای خانواده اوگردید وسرانجام به تاریخ ۱۷ مارچ ۲۰۰۹، طی یک مراسم رسمی با حضورداشت حامدکرزی رئیس جمهور واعضای خانواده داودخان وکابینه وهیئت کورد دیپلماتیک کشورهای متحابه مقیم کابل واعضای



تپه شهدای خاندان داوود خان در نزدیکی تپه تاج بیک

شورای ملی و سران قومی و دوستان آن مرحومی، جنازه های داودخان و برادرش سردار محمدنعیم خان بعد از ۲۱ فیرتوپ برسم احترام، از ارگ ریاست جمهوری برداشته شد و توسط هلیکوپتر به دارالامان در جوار تپه تاج بیگ انتقال داده شد و با هفده تن دیگر از اعضای خاندانش با احترام خاصی در بالای یک تپه بخاک سپرده شدند و تپه هم بنام داودخان مسمی گردید.

حقیقت تا آخرین پنهان نمی ماند:

بالاخره حقیقت دوباره بجایش قرار گرفت و سعی و تلاش رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبران تنظیمهای جهادی، بخصوص رهبران جمعیت اسلامی و شورای نظار در کتمان نمودن



مراسم بخاک سپاری داودخان در تپه داودخان نزدیک تپه تاج بیگ دارالامان

نام و نشان داودخان بجایی نرسید. اجساد داودخان و برادرش سردار محمدنعیم خان با چنان احترام و شکوهی تشیع و تدفین گردید که نظیر آن از هیچ یک از رهبران سیاسی دیگر دیده نشده است. پس از بخاک سپاری اجساد آن مرحومین مراسم یاد بود و فاتحه رسمی داودخان در کابل و تمام نمایندگی های سیاسی افغانستان در خارج برگزار گردید و ضمن گرد هم آئینها در اروپا و امریکا از سوی افغانها، از کارکردهای داودخان در هر دومر حله (دوران

صدارت ونیز دوران جمهوریتش) مورد ارزیابی و قدر شناسی قرار گرفت که اکثر این سخنرانیها از طریق تلویزیون آریانا افغانستان از امریکا پخش گردید. قابل یادآوری است که قبل از بخاک سپاری جنازه های داودخان و خاندانش، در تاریخ ۲۲ فبروری ۲۰۰۹، با ابتکار داکتر داودجنش و آقای ولی محمدباز پسر حاجی باز محمد، ناظر داودخان و بستگان داوود خان همایشی در لندن تدویر یافت که تعدادی از همکاران و هواداران داودخان بشمول سفیر داودخان در پاکستان در این همایش سخنرانی نمودند.

روایتی از سفیر داودخان داکتر شیرزوی:

داکتر شیرزوی سفیر افغانستان در عهد داودخان در پاکستان، در سخنرانی خود به مناسبت یاد بود شهادت داودخان در لندن در ۲۶ فبروری ۲۰۰۹ به نکات جالبی اشاره کرد که برای من بسیار دلچسپ بود. شیرزوی ضمن بیان شخصیت داودخان از مسافرت باشآن و باوقار وی در سال ۱۹۷۷ به پاکستان یادآوری نمود و از احترام و پذیرائی فوق العاده ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان به داودخان سخن گفت و علاوه نمود که هنگام برگشت داودخان به افغانستان در میدان هوایی، ذوالفقار علی بوتو در حضور وزراء خود داودخان را پدر خواند و اظهار کرد: هر فیصله ای که برای رفع اختلافات میان دو کشور پدرم (داودخان) بکنند من آنرا قبول میکنیم و من متیقنم که او هرگز راضی نخواهد شد که پسرش در برابر ملت خود شرمند شود.

شیرزوی افزود که طیاره افغانستان کمی دیرتر به میدان هوایی اسلام آباد مواصلت نمود و صدراعظم پاکستان به داودخان پیشنهاد نمود که تا رسیدن طیاره کمی در هوای آزاد قدم بزنیم. داودخان پذیرفت و هر دو رهبر بقدم زدن پرداختند. شیرزوی علاوه نمود که صدراعظم پاکستان به داودخان گفت: من میخواهم برای نشان دادن حسن نیت حکومت پاکستان، فراریان افغانی در پاکستان را که دست به تخریب واخلال امنیت افغانستان میزنند از قبیل: ربانی و گلبدین و احمدشاه مسعود و چند تای دیگر را به شما تسلیم کنم تا بکابل برده آنها را زندانی نمائید، ولی داودخان باکمال جوانمردی بجواب ذوالفقار علی بوتو گفت: که آنها فرزندان افغانستان اند، و من نمیخواهم ضرری به آنها برسد. بدینسان داودخان از خون دشمنان جنایتکار ملت افغانستان درگذشت. اما متأسفانه که از دست فرزندان نا اهل دیگروطن خود، خود و کشورش نابود گردید.

درسی که داودخان به افغانها داد:

با یقین میتوانم بگویم که در میان انقلابیون دو آتشه و در میان رهبران سیاسی چپ و راست و نیز قوماندانان جهادی افغان در سه دهه اخیر، هیچ یکی را نمیتوان سراغ داد که مرگ را در یک قدمی خود ببیند ولی به دشمن تسلیم نشود. مگر داوودخان، این رهبر شجاع و پرغرور و مصمم افغان برای ۲۰ ساعت تمام در برابر بمباران طیارات و غرش زهره ترکان و طاقت شکن طیارات میک ۲۱ کودتا چیان، از ساعت ۱۲ ظهر ۷ ثور تا ساعت ۸ صبح فردای آن بر سرپا ایستاد و از غرورش نکاست و در آخرین دقایق حیاتش وقتی به او ابلاغ شد که اگر میخواهد زنده بماند، باید تسلیم شود، ولی او با شهامت و شجاعت کم نظیر افغانی گفت: "بجز خدا، هرگز به کمونیستان تسلیم نمی شوم." اگرچه جنرال امام الدین، (متهم به قتل داوودخان) میگوید که وقتی به داوود خان ابلاغ گردید که قدرت به حزب دموکراتیک خلق افغانستان انتقال یافته، تسلیم شود! مگر داوود خان بدون آنکه حرفی بر زبان آورد، با تفنگچه براو فیر کرد، ولی عقل سلیم چنین شهادتی را نمی پذیرد که داوودخان هنگام فیر بر امام الدین سخنی نگفته باشد. گیریم که داوودخان بدون اظهار هیچ سخنی بر امام الدین فیر هم کرده باشد، این خاموشی داوودخان در برابر یک افسر کودتاجی (امام الدین) آیا به این معنی نیست که او، این افسر پائین رتبه را هم طراز خود (به عنوان قوماندان اعلی اردوی افغانستان) نمی دیده است، و بنابراین براو فیر کرده تا لب فرو ببندد و دستور تسلیمی به وی ندهد؟

حقیقت اینست که داوودخان یک جمله دلنشین بیان کرده و آن گفتن "بغیر از خدا، هرگز به دشمن تسلیم نمی شوم." میباشد که خواسته با این جمله این درس وطن پرستی را به فرزندان دلیر و آگاه افغان بدهد که در برابر دشمن عقیده و ایمان خود ناپستی زبون شد و نباید تسلیمی را بخاطر زنده ماندن در ذلت و خفت قبول نمود.

این نخستین بار نبود که داوودخان در برابر دیکته زورمندان، شهامت و غرور ملی خود را تبارز داد، بلکه او آن شخصیت آزاده و وطن دوست و مغروری بود که دیکته رهبر خودخواه اتحاد شوروی (بریژنف) را هم در امور داخلی کشورش نپذیرفت. بقول عبدالصمد غوث، در آخرین سفریکه او به مسکو انجام داد، باری بریژنف ضمن مذاکرات رسمی از روش حکومت داری داوودخان، مبنی بر افزایش کارشناسان کشورهای عضو ناتو در افغانستان انتقاد کرده، اظهار نمود تا آنان را از افغانستان خارج نماید. داوودخان در جواب بریژنف گفت: «آنچه همین حالا بوسیله رهبر اتحاد

شوروی گفته شد، هرگز مورد قبول افغانها قرار نخواهد گرفت. از نظر افغانها این اظهارات دخالت صریح در امور داخلی افغانستان است. ما هرگز به شما اجازه نخواهیم داد که به ما دیکته کنید که چگونه کشور خود را اداره کنیم و چه کسی را در افغانستان استخدام نمائیم. اینکه چگونه و در کجا کارشناسان خارجی را استخدام کنیم انحصاراً و کاملاً حق دولت افغانستان خواهد ماند. افغانستان اگر لازم باشد، فقیر خواهد ماند، اما در عمل و تصمیم‌گیری خود آزادی خود را حفظ خواهد کرد.» (کودتای ثور و پیامد آن در افغانستان، از این قلم، چاپ ۱۹۹۶، فصل چهارم)

این مذاکرات در فضای صمیمانه خاتمه نیافت و داودخان ناراضی از مسکو به کشور برگشت و متعاقباً به پاکستان سفر نمود. داود میخواست افغانستان را از زیربار و نفوذ شوروی نجات دهد و کمک‌های کشورهای همسایه، ایران و پاکستان و عربستان سعودی و مصر و غیره را در جهت عمران کشور جلب نماید. اما متأسفانه که گماشته‌گان شوروی که در این سفرها، داودخان را همراهی میکردند، جزئیات مذاکرات سفر داودخان را در کشورهای اسلامی منطقه به مقامات شوروی گزارش میدادند و بنابراین دسایس شوروی بر ضد داود بکار افتاد و با اجرای کودتا خونین ثور ۱۳۵۷ (آوریل ۱۹۷۸) داود خان با ۱۷ تن اعضای خانواده‌اش کاملاً نابود گردید. خون داودخان و کودکان معصومش، دامن کودتاچیان را گرفت و یکی دوماه بعد از پیروزی کودتا، شورشهای مردم برضد رژیم آغاز گردید و ظرف یک دهه تمام سران کودتا یکی بعد دیگری سربه نیست شدند، چنانکه حتی قبر آنها هم برای کسی معلوم نیست.

استقامت و پایداری داودخان در برابر بمباردمان وحشیانه کودتاچیان درهفتم ثور ۱۳۵۷ و شهادت تسلیم ناپذیر وی به دژخیمان فاجعه هفتم ثور، واقعاً در تاریخ افغانستان بی نظیر است و میتوان گفت داود خان نخستین شهید سر به کف افغان است که تا لحظه مرگ حاضر نشد سرتسلیم به دشمنان خود فرود آورد. و مرگ مردانه و شرافتمندانه را برتسلیم شدن و به اسارت درآمدن در چنگال ذلت رهبران وابسته به بیگانه، با گردن افراخته پذیرفت و نام خود و خانواده خود را در صف دلیرمردان کم نظیر تاریخ ثبت کرد.

آقای سیاه سنگ در بخش بیست و ششم (و آن گلوله باران بامدادبهار) از کتاب خاطرات دکتور عبدالرحیم نوین از قول سروررنا، نکات ذیل را بازتاب

میده:

"در لحظاتی که غرش جتهای جنگی و صدای فیر توپهای کمونیستها در فضای کابل، مخصوصاً در مناطق مورد توجه شان می پیچید، در حضور رهبر [محمد داوود] و برادرش سردار محمد نعیم خان نشسته بودیم و درباره اوضاع جاری مذاکره و تبادل نظر داشتیم. قدیر وزیر داخله اصرار میکرد که باید سران زندانی کمونیستها طی محاکمه صحرایی فوراً اعدام شوند، زیرا اوضاع به جاهای خطرناک رسیده است. اگر آنها نجات یابند فجایع غیرقابل تصور به وقوع میپیوندد و نجات از آن ناممکن خواهد بود.

سردار مرحوم باعصبانیت فرمود: "چنین تصمیم عجولانه و غیرمسئولانه ما را نه تنها در برابر مردم افغانستان بلکه در مقابل جهانیان جنایتکار مینمایاند، از سوی دیگر، از چند نفر وطنفروش و نوکر بیگانه، شخصیتهای بزرگ سیاسی میسازد."

وزیر داخله از اتاق برآمد. چند دقیقه بعد من نیز نظر به ضرورت، از مجلس خارج شدم. دیدم قدیر در گوشه دهلز با کسی تیلیفونی صحبت میکند. از آواز بلندش دانسته میشد که عصبانی بود. او میگفت: "در این لحظه از سردار امرگرفتن مشکل و حتا از ناممکنات است. من به حیث وزیر داخله امر میکنم همه را اعدام کنید. آواز مرا به حیث امر ثبت کن. همینکه بیایم برایت تحریری سند میدهم." بعد از مکث مختصر، نمودم از جانب مقابل چه شنید که با صدای بلندتر و خشمگینانه تر داد زد: "من امر میکنم." و گوشی را با عصبانیت گذاشت. بعد گفت: "همه وطنفروش، جنایتکار و خاین شده اند."

سپس با سردار نعیم در باره این بدبختی و علتهايش صحبت میکردیم. وزیر داخله با عجله از سردار محمد نعیم خان پرسید: در مورد پیشنهاد سفیر فرانسه چه تصمیم اتخاذ فرمودید؟ سفیر فرانسه پیشنهاد کرده بود که اگر به سفارت پناه ببرند، محفوظ خواهند ماند. سردار نعیم گفت: "برادرم [محمد داوود] این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت شرم است به حیث سرباز برای نجات از مرگ، در وطن خود به سفارت خارجی پناه ببرم. مرگ را هزار بار ترجیح میدهم. اما رفتن دیگران به شمول اعضای خانواده را قبول کرد و دستور داد آنجا بروند. خانمش نیز رفتن به سفارت را نپذیرفت و گفت در زندگی و مرگ

شوهرم شریک میباشم. در نتیجه همه تصمیم به ماندن در ارگ را گرفتند."

چنین بود شهادت داودخان و خانم و دختران و پسرانش که مرگ را در خانه خود و در کنار همدیگر قبول کردند، ولی ننگ فرار و پناه جستن به سفارت یک کشور خارجی را نپذیرفتند.

سیاه سنگ در بخش بیستم "و آن گلوله باران بامداد بهار" از زبان عبدالرحیم شادان صاحب منصب حزبی در گارد جمهوری حکایت میکند که "حوالی ساعت چهار صبح هشتم ثور [۲۸ اپریل ۱۹۷۸] سردار محمد داوود، صاحبجان، سید جان و عبدالحق علومی را احضار کرد و با توجه به نرسیدن کمک سایر قطعات به ارگ و بیهودگی مقاومت چنین هدایت داد: "نمیخواهم جوانان تلف شوند. برای اینکه جوانان بیشتر از این تلف نشوند، گارد را تسلیم دهید. من تسلیم نمیشوم، زیرا در تمام وظیفه داری در پستهای وزارت دفاع، صدارت و ریاست جمهوری مصدر خدمات صادقانه به مردم و وطنم شده ام. هیچگاه به افغانستان و مردم افغانستان خیانت نکرده ام. اگر مسئولیت یا جرمی داشته باشم، مرا در دادگاه مردم افغانستان محاکمه کنند." این هم اعتراف یک عضو حزب دموکراتیک خلق که بر استقامت و شجاعت داودخان شهادت میدهد.

خلاصه داودخان از جمله آن شخصیت های شجاع و وطن پرست افغان است که می باید وی را در صف احمدشاه درانی، وزیرفتح خان و اعلیحضرت امان الله خان به حساب آورد. تلاش های وطن پرستانه وی برای اعتلا و ترقی کشور چه در دوره صدارتش و چه پس از تاسیس نخستین جمهوریت در افغانستان، جای هیچ شک و شبهه نیست و اقدام مدبرانه و انقلابی اش در جهت آزادی زنان افغانستان از زندان چادری در ۱۹۵۹، یکی از آن اقداماتی است که زنان کشور بایستی بیش از هرکس دیگری از او ممنون و مشکور باشند و او را حامی حقوق و آزادی های مدنی خود بدانند.

توجه خاص داوودخان به عصری ساختن اردوی ملی افغانستان و تعیین نام ها و رتبه ها و درجات و القاب مختلف صاحب منصبان اردو از کارهای مهمی است که صاحب منصبان تحصیل کرده اردوی افغانستان بهتر از هرکسی دیگر آن را درک میکنند. داوودخان شخصیتی وطن دوست بود که تعصب قومی و مذهبی نمی شناخت و آبادی و ترقی افغانستان بزرگترین

آرزوی او بود. هر خشتی که در گوشه یی از کشور می گذاشت، برای عمران و آبادی خانه مشترک افغانها می گذاشت. احداث شاهراه ها، اعمار بندهای آب، مراکز صحتی و شفاخانه ها، پوهنتونها و پولی تخنیکها، ساختن میدان های هوایی بین المللی در کابل و قندهار، و شیندند هرات، اعمار بندهای برق نغلو و ماهی پر و بند درونته در ننگرهار و احداث پروژه های انکشافی زراعت و آبیاری در هده و غازی آباد ننگرهار، هلمند و سرده غزنی، پروان و خان آباد و بندکوکچه، تاسیس شرکت قند بغلان و فابریکه روغن سپین زر در کندهار و نساجی گلپهار و بگرامی و کارخانه کود و برق مزار شریف، فابریکه های پروسس میوه و پشمینه بافی کندهار و تاسیس فابریکه نان پزی سیلوی مرکزی در کابل و قندهار، اعمار فابریکه خانه سازی در کابل و کارخانه سنگ رخام در لشکرگاه و از همه مهمتر تقویت اردوی ملی و تامین امنیت سرتاسری در کشور، از جمله های کارهای ماندگار حکومت این مرد وطن پرست است که همگی در دوره رژیم حزب دموکراتیک خلق توسط مجاهدین و قوماندانان جهادی و به دستور سازمان استخبارات نظامی پاکستان (ISI) از بیخ و بنیاد منفجر ساخته شدند و سامان آلات آن ها به توسط مجاهدین صاحبان به پاکستان برده شد و به نرخ کاه فروخته شد.

در عهد حاکمیت داودخان با وجود کاستیها و بی عدالتی های اجتماعی، همه مردم از امنیت جانی و مالی برخوردار بودند. عزت و شرف شان از تعرض مصئون بود. ناموس و حیثیت شان مورد تجاوز زورمندان قرار نمی گرفت. خانه و ملکیت های شخصی مردم در امان بود. کسی اگر میخواست هر وقت شب میتواند به تنهایی با پشتاره ای از پول از کابل تا مزار شریف و یا هرات و قندهار و جلال آباد مسافرت کند، کسی نبود که راهش را می گرفت و یامی پرسید که چه با خود حمل میکند ؟ خلاصه مردم اگر هیچ نداشتند، امنیت داشتند و امنیت مهمترین و با ارزش ترین ارمغان دولت در یک کشور است. متأسفانه با کودتای ثور مردم این با ارزش ترین نعمت زندگی یعنی امنیت خود را از دست دادند.

جای دارد که لقب "قهرمان ملی" یا "قهرمان جهاد" به داود خان، نخستین رئیس جمهور افغانستان و نخستین شهید جهاد داده شود، نه به آنانی که در دوران جهاد و یا قبل از جهاد در خدمت منافع بیگانه قرار گرفته و تا روز مرگ خود در خدمت سازمانهای استخباراتی پاکستان، امریکا،

روسیه، ایران، هند، انگلیس و فرانسه و غیره قرارداد داشت، و اکنون از خیرات همان خدمات جاسوسی به عنوان قهرمان ملی؟ برشانه های ملت نجیب و پر حوصله افغان تحمیل شده و پیوسته از پول بیت المال، برای او تبلیغ میشود. و اما شهید داوود خان، این قهرمان تسلیم ناپذیر، به تبلیغات هیچ کسی احتیاج ندارد. افغانان وطن پرست می بایستی در باره این قهرمان جهاد وطن نام و لقب درخور شخصیت و شهامت و استقامت او جستجو کنند و پیشنهاد نمایند. و من لقب «قهرمان ملی» را به شهید داود خان، نخستین رئیس جمهور افغانستان ضمن یک محفل پرشکوه از صدمین سال تولد وی پیشنهاد مینمایم. صدمین سال تولد داوود خان برابر است با ۱۸ جولای ۲۰۰۹ میلادی

نام و یاد آن شهید قهرمان همواره زنده و جاویدان بادا !

پایان ۴ / ۵ / ۲۰۰۹

مقاله نهم

چاپ ترجمه روسی

«وآن گلوله باران بامداد بهار»

به نویسنده و مترجم آن مبارک باد!



غوث جانباز مترجم کتاب داکتر سیاه سنگ نویسنده

خبر چاپ و انتشار ترجمه روسی کتاب "وآن گلوله باران بامداد بهار" پژوهش آقای داکتر سیاه سنگ، و ترجمه آن از قلم مترجم چیر دست افغان آقای غوث جانباز، خبر مسرتباری بود که در پورتال افغان-جرمن آنلین، بازتاب یافت و از این طزیق دل دوستداران کتاب و فرهنگ را شادمان ساخت. بدین مناسبت من این پیروزی را به آقای صبورالله سیاه سنگ، نویسنده کتاب و هم به آقای غوث جانباز، مترجم روسی آن تبریک میگویم.

چاپ متن دری کتاب "وآن گلوله باران بامداد بهار" با سبک گیرای نگارش و تحقیق آقای سیاه سنگ، تقریباً چند هفته قبل در کابل از سوی مرکز انتشارات دانش پایان پذیرفت و یک تبصره جامع بر آن، از سوی رازق مامون، صورت گرفت که در واقع آب سردی بود بر سر تمام بدگویان و بدخواهان داکتر سیاه سنگ، که کار وی را در زمینه حقیقت قتل داوودخان

و خانواده اش در مدت یک سال قبل مورد تبصره های تنک مایه قرار داده بودند.

اینک با مسرت مطلع میشویم که نه تنها متن دری این کتاب با استقبال گسترده اهل بصیرت در داخل و خارج افغانستان روبرو شده، و بر اثر همین استقبال مردم، ترجمه پشتوی آن از قلم نویسنده محبوب افغان (رحمت آریا) تکمیل گردیده و عنقریب بزیور چاپ آماده خواهد شد، بلکه ترجمه روسی این کتاب در زمان کمتر از یک ماه بعد از طبع متن دری آن، در مسکو نیز به همت نویسنده قوی دست افغان (غوث جانباز) از چاپ برون آمد و در دسترس علاقمندان دریافت حقایق آغاز تراژیدی افغانستان در سه دهه اخیر قرار گرفت.

من باور دارم که یاد داشتها و تذکرات مختلف در این کتاب، چون شلاقی بر پهلوی آن عده از رجال و شخصیت‌های سیاسی و نظامی شوری خواهد خورد که نقشی در ایجاد و یا آغاز این تراژیدی داشته اند، و ممکن است برخی را وادار بنماید تا قلم بردارند و گوشه های دیگر این حقایق را برملا کنند.

هموطنان ما می دانند که، قتل سنگدلانه داوودخان و خانواده اش، در بامداد ۸ ثور ۱۳۵۷، توسط کودتاجیان منسوب به حزب دموکراتیک خلق افغانستان، سر آغاز تمام مصیبت ها و بدبختی ها و خونریزی های پایان ناپذیر در سه دهه اخیر در افغانستان است. و اگر این فاجعه دردناک تاریخی رخ نمی داد و یا اگر کودتا رخ داده بود، ولی از قتل داوودخان به عنوان یک الترنیتیف آینده خود داری میشد، شاید فاجعه افغانستان به این گسترده گی نمی کشید و موقع به تجاوز شوروی و بالنتیجه بخون ریزی مجاهدین نمیرسید و شهر تاریخی کابل به ویرانه موحشی مبدل نمیگردید و خون ۶۵ هزار انسان بیگناه کابل خشت و سنگ آن شهر را رنگین نمیکرد.

همه صاحب نظران افغان بدین باور اند که تاروزیکه داوودخان براریکه قدرت افغانستان تکیه داشت، پاکستان جرئت نداشت مثل امروز بسوی افغانستان سنگ اندازی کند، ولی با از میان رفتن داوودخان از صحنه سیاسی افغانستان، پاکستان توسط جواسیس رنگارنگ خود که در لباس رهبران تنظیمی ظاهر شدند، سعی کرد همه داروندار و هستی تاریخی افغانستان را به باد فنا بدهد.

اردوی افغانستان را که نیرومند ترین اردوی منطقه بود، از بیخ و ریشه از میان ببرد و تمام وسایل و تجهیزات نظامی را بشمول طیارات جنگی میگ ۲۱ و ۲۲ و دیگر طیارات حمل و نقل نظامی و ده ها هزار وسایل زرهی و موتوریزه و غیره را با ذخایر و راکت های دوربرد سکاد ولونا و دیگر تجهیزات ثقیله نظامی همگی توسط رهبر جمعیت اسلامی ویا رهبر شورای نظار به کشورهای پاکستان و تاجیکستان و غیره انتقال گردید و یا به نرخ گاه ماش فروخته شد و به حساب های شخصی ایشان ریخت و ذخیره گردید.

پيامد، از میان رفتن داؤودخان، تنها به از میان رفتن اردوی افغانستان خلاصه نمیشود، بلکه در مدت سی و هشت سال اخیر پیوسته خون افغان توسط افغان ریخته شده، تمام تاسیسات زیربنائی، اقتصادی و آبیاری و بهداشتی و صحنی و مخابراتی و مواصلاتی و تعلیمی و خدماتی و غیره و غیره بوسیله اجنت ها و جواسیس پاکستان در لباس رهبران و قوماندانان جهادی در افغانستان از میان رفته و از میان برده میشود.

این درحالی است که بدنبال آفت مجاهدین، بلای طالبان را پاکستان بر این کشور نازل کرد و بر اثر حادثه ۱۱ سپتمبر در امریکا، ۴۰ کشور جهان در یک ائتلاف ضد تروریسم بر افغانستان حمله آوردند و از زمین و هوا بر این کشور ویران شده و این مردم بدبخت و بلا کشیده از ۸ سال بدین سوبمب های چند هزار کیلوئی میریزند و از این کشور لابر اتوار آزمایش آخرین سلاح های کشتار جمعی ساخته اند. درحالی که اگر داودخان زنده می بود، بال و پر کسی میسوخت که بسوی کشور ما به چشم بد ببیند.

جاذبه شخصیت مرحوم داؤودخان، در میان روشنفکران افغان، چنان بود که وقتی مصاحبه داکتر داود جنبش با زهره نعیم، خانم برادر داؤودخان که خود شاهد عینی ماجرای قتل وحشیانه داودخان و خانواده اش در ۷ ثور ۱۳۵۷ بود، در بی بی سی انتشار یافت، بلافاصله داکتر سیاه سنگ را بر آن داشت تا در جستجوی این حقیقت بیفتد که "۲۴ ساعت واپسین زندگی داؤودخان" چگونه گذشته است؟ و سواس باز شناسی ۲۴ ساعت واپسین زندگی پرزیدنت داودخان، داکتر سیاه سنگ را واداشت تا در این زمینه یک پژوهش بی نظیر تاریخی را به هموطنان ما عرضه کند، و با این کار خود، دوست و دشمن آن را با دقت هر چه بیشتر بخوانند و دیدگاه های خود را (چه موافق، چه مخالف) ابراز کنند.

داکتر سیاه سنگ، با توجه به همه عکس العمل ها، کارش را بطور استوار و خلل ناپذیر ادامه داد و در پایان اثرش حتی از آنهایی که بر کار او خرده گرفته بودند و اتهاماتی هم از هر قبیل بر او وارد کرده بودند، نیز با سپاسگزاری یاد آوری نمود و افزود که اگر انتقادات این هموطنان نمی بود، شهرت کتابش به شش گوشه جهان نمی رسید. زهی بر این سعه صدر!

کسانی که در دوره حیات و اقتدار داوودخان زندگی کرده اند و یا با او همکار بوده اند، بیش از آقای سیاه سنگ، داوودخان را می شناسند و خوبتر میتوانند در مورد شخصیت او و آروزهایش نسبت به افغانستان قضاوت کنند و نظر بدهند، چنانکه آقایان انجنیر کریم عطائی، داکتر حسن شرق و عبدالجلیل جمیلی از همکاران نزدیک داوودخان در مواقع مختلف از کارکردهای وطن پرستانه داوودخان در هر دو دوره زمامداری شان، برای انکشاف و ترقی و تعالی افغانستان، خالصانه و صادقانه ابراز نظر کرده اند که بسیار آموزنده است و برای آنها که درک درستی از اوضاع افغانستان و جهان و منطقه در دوره اقتدار داودخان ندارند، بسیار کمک میکند.

اما چیزیکه برای من، بسیار پراهمیت است، نظریات یک متخصص روسی، بنام "گیورگی پتروویچ یژوف"، مشاور امور پلان و اقتصاد در وزارت پلان افغانستان در عهد صدارت داودخان است که اینک پس از سی سال بعد از قتل داوودخان قلم برگرفته و از شخصیت و برنامه های انکشافی او برای توسعه افغانستان سخن میگوید.

اهمیت مقاله ای که این متخصص روسی در مورد داوودخان



زیر عنوان "سردار محمد داوود، دولتمرد و انسان" نگاشته و توسط آقای غوث جانباز ترجمه شده و در پورتال افغان-جرمن به نشر رسیده و من امیدوارم که در ضمیمه ترجمه این کتاب نیز به نشر رسیده باشد، برای من، از اهمیت کتاب "و آن کلوله باران بامداد بهار" کمتر نیست. "و آن کلوله باران بامداد بهار" اگر در جستجوی کشف

چگونگی قتل داوودخان از سوی یک افغان است، این مقاله حکایتگر آرزوها و امیال داوودخان برای سربلندی و خوشبختی افغانستان از قلم یک فرد غیر افغان است.

گیورگی پتروویچ یژوف، درجایی از مقاله اش چنین نوشته میکند: "از دیدگاه من رئیس جمهور محمد داوود، یکی از بزرگترین، برجسته ترین چهره های سیاسی و اجتماعی افغانستان در نیمه دوم قرن بیستم بشمار می رود. نام و نقش او نه تنها در تاریخ افغانستان جاودان است بلکه سیاست و طرزالعمل او به طور غیر مستقیم بالای سیاست های دو ابر قدرت آن زمان یعنی اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا نیز تاثیر داشته است. در باره کویف انسانی محمد داوود می توانم بگویم که به نظر من او شخصی بود پیچیده، دوست داشت یکه تاز باشد و تحمل مخالفت با نظریات خویش را نداشت. اگرچه باید بگویم که در موارد معین وقتی مطمئن می شد که مخالفت ها می توانند به خیر و صلاح وطنش تمام شوند، به آنها گوش می داد و حتی از آن قدردانی می نمود. می خواهم اذعان نمایم (چون خودم بارها شاهد بودم) که محمد داوود از استدلال و برهان قوی برخوردار بود، او استعداد آنرا داشت تا هم صحبتش را قناعت دهد و موضعگیری خویش را بالای او بقبولاند... تصور من این است که محمد داوود قلباً می خواست افغانستان را عصری بسازد و سطح زنده گی مردم را بهبود بخشد. اما پروژه ها آنقدر زیاد بودند که دشوار بود آنها را شمرد." (آرشیف افغان- جرمن آنلاین، زیرنام غوث جانباز رجوع شود)

بر مبنای شهادت صادقانه این متخصص روسی، برنامه ها و پلانهای که توسط داوودخان برای انکشاف و ترقی افغانستان طرح و قسماً به منصفه اجرا درآمد و با مرگ او بقیه نا اجرا ماند، انسان را با روحیه ملی و وطن خواهی این شخصیت بزرگ آشنا میسازد و با مطالعه این افکار و ایده های او برای وطن ما است که به مرگ او افسوس میخوریم و قتل او را ضایعه جبران ناپذیر برای ملت خود می شماریم .

روانش شادویادش گرامی باد!

پایان ۲۳ / ۹ / ۲۰۰۹

تقریظ دهم

« د ناپوهی تیاری او دپرمختگ دیوی دافغانی کلتور په
چوکات کی/له امیر عبدالرحمن خان نه تراشرف غنی
احمدزی ۱۸۸۰ - ۲۰۱۵ »

تالیف داکتر زیرکیار

دانشمند پرکار پشتون آقای داکتر زیرکیار، مقیم امریکا، کتاب حجیمی بنام « د ناپوهی تیاری او دپرمختگ دیوی دافغانی کلتور په چوکات کی/له امیر عبدالرحمن خان نه تراشرف غنی احمدزی ۱۸۸۰ - ۲۰۱۵ » تالیف کرده و در ۸۲۰ صفحه به تیراژ ۱۰۰۰ نسخه با کمک مالی هموطن فرهنگ دوست ما فدا محمدنومیر درکابل به چاپ رسانده و یک جلد آنرا را از روی لطف برای من فرستاده اند. این موفقیت فرهنگی را به ایشان تبریک میگویم.

کتاب مجموعه مقالات و ریسرچ های شخص مؤلف و دیگر قلمبدستان افغان و حتی نویسندگان ایرانی است که در باره مسایل سیاسی و اجتماعی و تاریخی و فرهنگی افغانستان نوشته شده اند و بعضاً مورد نقد و بررسی های علمی قرار گرفته اند. بنابراین کتاب دارای مطالب متنوع تاریخی و سیاسی و ادبی به هردوی زبان پشتو و فارسی دری میباشد که نوشته ها و مقالات بسیاری از نویسندگان افغان در آن با امانت داری منعکس یافته است. البته مؤلف در پای اکثر موضوعاتی که آنرا در این کتاب منعکس ساخته، نظریات و دیدگاه های خود را نیز ابراز داشته است.

کتاب از زمامداری امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ آغاز شده تا حکومت اشرف غنی در ۲۰۱۵ را احتوا میکند، اما بجای اینکه اولین بحث یا مقاله اش از امیر عبدالرحمن خان شروع شود، و آخرینش بر اشرف غنی ختم گردد،

محور اصلی آنرا مقاله (دخپلواکی او غلواکی جگری) بر مبنای روایات و خاطرات جنرال یار محمد خان وزیری و سهمگیری مردم وزیرستان در جنگ استقلال و شکست دادن عساکر انگلیسی و فتح پنجاه تهاه نظامی انگلیس توسط جنگجویان وزیرستان تشکیل میدهد. نویسنده در حالی که فتح تل را یک دست آورد مهم مردم وزیرستان می‌شمارد، ولی از اینکه نادر خان (قوماندان جبهه پکتیا) چرا فاتح و قهرمان تل شناخته شد، اظهار نارضایتی میکند و همچنان شاه امان الله را به خاطر پذیرفتن پیشنهاد آتش بس جنگ ملامت کرده میگوید که شاه این آتش بس را چرا بدون مشورت و جرگه سران و قوماندانان وزیرستان قبول نمود؟ اگر شاه آتش بس را نمی پذیرفت و جبهه جنوبی به جنگ خود با انگلیس ادامه میداد، بعقیده مولف، جنگجویان وزیری و مسعود انگلیس ها را تا بندر گوادر بلوچستان به عقب میراندند و خاکهای از دست رفته پشتونستان را دوباره بدست می آوردند و به بحر هند دست می یافتیم.

احساسات نویسنده قابل قدر است ولی از لحاظ عملی چنین چیزی ممکن نبود. انگلیس با آنکه در قندهار و ننگرهار، نیروهای افغانی را شکست داده بود، مگر در جبهه پکتیا مواضع خود را بدون مقاومت ترک داده عقب نشست، و عقب نشینی پلان خود انگلیس بود تا برای نادر خان در این جنگ اعتبار و کربت داده باشد، نه بخاطر تفوق نظامی جانب افغانی. بقول غبار، نادر خان وقتی بمباران طیارات انگلیس بر مواضع افغانی را مشاهده کرد، چنان سراسیمه شد که روی به فرار نهاد، مگر شمس المشایخ مانع فرار او و عساکرش به سوی گردیز شد. (غبار، ج ۲)

مولف در نتیجه گیری اش نیز بعد از تکرار همین نظریات در مورد امان الله خان و اینکه بدون مشورت سران وزیرستان آتش بس انگلیس را پذیرفت و جنگ برده با قلم سیاست پنجر شد، با یک خیز و یک جمله خود را به مرحله کنونی حکومت پس از تهاجم امریکا بر افغانستان در اکتوبر ۲۰۰۱ میرساند و نتیجه گیری خود را با این عبارت از قول امیر عبدالرحمن خان خاتمه میدهد که امیر گفته بود: «امکان دارد افغانستان زمانی از روی نقشه دنیا گم شود که زمام آن بدست یک آدم ضعیف و کم تجربه بیفتد.» سپس زیرکیار می افزاید: چنین به نظر میرسد که افغانستان از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ بدین سو در حاکمیت

موجوده کم و بیش سقوی سوم، به یک امیر عبدالرحمن خان دوم (یا محمدنادرخان دوم) نیاز دارد» (ص ۸۰۷)

بحث بر محتوا و کیفیت همه گفتارهای این کتاب از حوصله این نوشته بیرون است، مگر بر یکی دو تذکر آقای زیرکیار در زیر اندکی مکث میکنم.

د تاریخ یوه دپامه لویدلی پانه :

داکتر زیرکیار، در کتاب جدیدش زیر عنوان «د تاریخ یوه دپامه لویدلی پانه» که میتوان آنرا به دری «برگی افتاده از تاریخ» ترجمه نمود، نکته جالبی را در مورد آغاز قیام مردم قندهار برضد سقویان قبل از فتح کابل توسط قبایل جنوبی متذکر شده، و از قول نصیر هنر پشتون (فرزند مرحوم محمدرسول پشتون، موسس نهضت ویش زلمیان)، بحواله علامه پوهاند رشاد قندهاری میگوید: در تاریخ ۱۷ میزان ۱۳۰۸ شمسی (۹ اکتوبر ۱۹۲۹) یعنی یک هفته قبل از نجات کابل توسط لشکرهای قومی پکتیا و وزیرستان، مردم قندهار بسرکردگی سردار مهردلخان بارکزی و قاضی شکور بارکزی و معین خیروجان پوپلزائی (پدرکلان حامدکرزی)، و سردار سیدجان و سردار عبدالوهاب خان محمذائی و سید اشرف آغا و سدوخان الکوزی و زقوم خان اچکزی و حیات خان اچکزی [پدر عصمت مسلم] با دسته جات مسلح قومی از طریق دروازه های شکاپور و دروازه کابل بر سپاهیان سقوی که مسلح با توپ و تفنگ بودند حمله کردند و قشله نظامی سقویان را محاصره نمودند. دیری نگذشت که سقویان را در تمام سنگرهای جنگ شکست دادند. و وقتی این خبر به بچه سقو رسید، اظهار داشت که وقتی قندهار از دستم رفت، پاچاهی من نیز ختم شد. (زیرکیار، ص ۳۲۸).

زیرکیار علاوه میکند که در نتیجه این فتح در کابل منار نجات ولیسه نجات ساخته شدند. اما نام های فاتحین قندهار را در منار نجات نیافتیم. نور محمدتره کی آن منار را در ظرف چند دقیقه با خاک برابر کرد. کاری که آن آدم "مترکی" (مترقی) کرد، هیچ آدم عادی نمیکند! (ص ۳۲۹)

تبصره بر این یاد داشت:

نکته مهمی که باید روشن شود اینست که چرا مردم قندهار در همان هفته ها و ماه های اول تسلط سقویان (جون ۱۹۲۹) دست به قیام برضد سقویان نزدند و خود را از شر اشرار سقوی نجات ندادند و گذاشتند تا سقویان هرچه دلشان میخواهد در حق مردم بکنند و پنج ماه بعد دست به قیام زدند؟ کلید این

رمز را من از حکایت یکی از فرزندان قندهاری یعنی از زبان زلمی کرزی پسر مرحوم آغامحمدخان کرزی نویسنده و ژورنالیست معروف قندهاری دریافتیم. علت قیام قندهار این بود که روزی یکی از عساکر سقوی جلو دکانی ایستاده شد که در قفسی یک کینری خوش الحان با بسیاری تابی خواندن میکرد. سقوی از دکاندار پرسید این کینری نراست یا ماده، دکاندار جواب داد نراست، سقوی طعنه گویا گفت: «خوبست که در میان مرغان اینجا نر پیدا میشه که صدای خوده بکشه، مگم (مگر من) در میان مردم این شهرتا حال صدای نری را نشینده ام.» در لحظاتی که این سخنان میان عسکر سقوی و دکاندار رد و بدل میشد، مهردل خان بارکزی نیز در داخل دکان ایستاده بود و میخواست چیزی بخرد، ولی این جمله سقوی که: «**من در این شهرنری را ندیده ام که صدای خوده بکشد!**» به رگ غیرت سردار مهردلخان برمیخورد و هماندم با خود عهد می کند که تا به سقویان ثابت نسازد که در قندهار نرهای زیادی زندگی میکنند، از پای نخواهد نشست. از همانجا یکر است به منزل خسر خود عبدالله خان پوپلزائی در کرز می رود و موضوع طعنه زدن سقوی را به قندهاریان، بیان میکند و از قیام بر ضد سقویان سخن میراند. طبعاً خسر خیلش عبدالله خان و حاجی خیروجان پوپلزی نیز از این سخن متأثر و متحسس میشوند و او را در سامان بخشیدن به قیام تشویق و حمایت میکنند. اوسپس با سران و بزرگان دیگر اقوام نیز شنیدگی ها و احساس خود را بیان میکند و طالب اتحاد و یکدلی اقوام در بیرون کردن سقویان از قندهار میشود. خوشبختانه تمام سران اقوام حمایت خود را از مهردلخان بارکزی ابراز میکنند و سرانجام در روز ۱۷ میزان ۱۳۰۸ شمسی ۲۳ بیرق سفید از گروه های شورشی اقوام مختلف در شهر قندهار بلند میشوند و از دو دروازه معروف شکار پور و دروازه کابل بر سنگرهای سپاهیان سقوی حمله میکنند. سقویانی که در برابر قیام کنندگان مقاومت میکنند طبعاً کشته میشوند و آنهای که مقاومت کرده نمیتوانند راه فرار در پیش میگیرند. سردار مهردلخان که رهبر و محرک اصلی قیام بود، بزودی قندهار را از وجود سقویان تصفیه مینماید و خود زمام حکومت قندهار را بدست میگیرد. اما یک هفته بعد سردار هاشم خان از راه کویته وارد قندهار گردید.

سردار مهردلخان به سردار هاشم خان برادر نادرخان اعلام داشت که قندهار را برای شاه امان الله از سلطه سقویان گرفته است و تا بازگشت شاه امان الله آنرا حفظ میکند. سردار هاشم خان، به خوانین و سران قندهار پیشنهاد کرد که براین موضوع در کابل بحث میشود و بنابرین باهم بکابل می رویم. سران قندهار عازم کابل شدند. در بین راه در مقر یا غزنی یک بار دیگر سردار مهردلخان حمایت خود را از پادشاهی امان الله خان تکرار نمود ولی سردار هاشم او را مورد تهدید قرار داده گفت اگر یک بار دیگر چنین حرفی را از کسی بشنوم با همین تفنگچه او را نابود خواهم نمود. خوانین هریکی عاقبت خود و کار خود را درک نمودند و دیگر حرفی در این مورد بر زبان نیاوردند. در کابل نادرخان با سران قندهار ملاقات نمود و به سردار مهردلخان مقام نایب سالاری بخشید و به این عنوان مانع برگشت او به قندهار شد و در واقع او را تحت نظارت گرفت. سایر خوانین را نیز به وظایفی گماشت و با امتیازاتی بنواخت و در کابل زیر نظارت گرفت.

محمّد گل مومند د انیس په کتاب [بحران و نجات] کې

داکتر زیرکیار:

علی احمد خان د امان الله خان د حکومت له ړنگیدلو وړاندې، مشرقي (اوسني ننگرهار) ته تللی و او هلته یې د امان الله خان د واکمنۍ په راپرزیدلو سره د خپلې واکمنۍ اعلان وکړ. خو «دو نفر از خو» دو نفر از منصبداران مهم و با نفوذ مشرقي بود که علی احمدخان را از سلطنت طلبی میخواستند مانع آیند.» (محي الدين انيس، بحران و نجات). دليل يې داو چه که سلطنت د ولس په رضا او اتفاق رامنځته نشي، کړکيچ او کورنۍ جگړه به نور هم و غځيږي. د مشرقي د قواو کوماندان محمد گل مومند او کڼدک مشر سيد حسن خان ورته وويل چي اوس د بيعت اخيستلو وخت نه دی، بلکې «لومړی بايد هیواد نجات ومومي.» خو علي احمد خان د هغوی دواړو سره لاس په گریوان شو، او د خپلو عسکري وسایلو سره د کابل په لوري وخوځید. خو په لار کې ورته هاشم خیلو ماتېورکړه او وسلې یې ورنه راغونډې کړې. «این حادثه تا یک اندازه علی احمد خان را به خوف و مأیوسیت انداخت.» د علی احمد خان د بې باکی له امله د جلال آباد ښار گډ وې شو.



په مشرقي کې دوه ډلې رامنځته شوې: (۱) يوه د سقاوي تبليغاتو ډله وه، او په مقابل کې يې، (۲) ډله چې چورليز يې فرقه مشر محمد گل مومند او کرنيل محمد حسن خان جوړکړی و د ولس د جوړجاړي او يووالي خلک وو. دوی دواړو به قومونه جرگې ته رابلل. شينوارو د علي احمد خان «هست و بود چور و تاراج نمودند،

مخصوصاً قصه شراب نوشی علی احمد خان مهمترين علت تنفر اقوام از ايشان بود.» انيس کاري چې په هيواد کې جنگونه روان دي او قومونه هم مطمئن نه دي چې څه ډول پريکړه وکړي. دغه مهال محمد نادرخان د پښتونخوا له لارې جنوبی (اوسنۍ پکتيا او پکتیکا) ته راننوخې. (انيس، بحران و نجات، ۱۰۲-۹۸ مخونه)

په جنوبی (پکتيا او پکتیکا) کې د گردیز خلک د نورو خلکو سره مخالف وو. ډزې ډوزې هرې خوا روانې وې. خو هيڅوک نه پوهيدل چې څوک د څه لپاره او د چا په ضد جنگيږي. بدگمانۍ ډيرې وې، خاصاً د محمد صديق خان فرقه مشر په اکله. د غي وضعي د سپه سالار نادرخان په نقشي چې د قومونو په يووالي راجا پيره وه هم يو څه منفي اغيز وکړ. منگلو او ځدراڼو ځانونه له اتحاد نه څښدي ته کړل. گرديزيانو د گردیز د ادارې لپاره عبد الغنی خان د لعل گل خوی د ملکي ادارې لپاره اوسيد محمدخان د نظامي ادارې لپاره غوره کړل: (بحران و نجات، مخونه ۱۲۳ او ۱۵۵ تر ۱۵۷)

د لمريز ۱۳۰۸ د وري/حمل په ۳۰ (۱۹۳۰) اپريل ۱۹۲۹=۹ ذولقاعده ۱۳۴۷ (يوه مهمه تاريخي پيښه دا وه چې د مشرقي (ننگريار) له سيمې نه يو ۱۳۰ کسيزه «وفد» (جرگه، هيئت) د جنوبي قومونو سره د مذاکرې لپاره راوړسید. د دغه وفد مشر «پا موکل عمومی اقوام علاوه بر این نماینده ها، آقای محمد گل خان مهمند بودند. سردار والا سپه سالار صاحب [محمد نادرخان] برای استقبال وفد چند قدمی بیرون قلعه بر آمدند»، «شکریه این استقبال و ایرادیه ای را از طرف عموم مشرقی و نماینده های آنها، جناب محمد گل خان [مومند] نمودند.» په شپه کې د مشرقي هيئت يوه «لايحه» (مرامنامه) چې د مشرقي د ولس مفکوره پکې منعکسه

شوي وه، د جنوبی ولس سره د مذاکرې لپاره شریکه کړه. په دغه لایحه کې د مشرقي د ولس دریځ خوندي شوی و، او په کې د امان الله خان افراطي کارونو او نورو مطالبو ته لکه د بچه سقاو عیبونو او د واکمنۍ غصب ته گوته نیول شوې وه. په دې پسي یې، خپله «غوڅه پریکړه» څرګنده کړه چې «باید صورت این نارضائی خود را با امضات عموم اهالی مشرقی و جنوبی برای بچه سقاو بفرستیم تا به موجب این اخطار، باید از سلطنت بر طرف شده مسئلهء پادشاهی را برای انتخابات عمومی واگذار شود. اگر بالفعل این اخطار را قبول نکرد ما اقوام بالاتفاق هیچ استراحت و به هیچ مشاغل حیاتی متوجه نخواهیم شد تا زمانی که این شخص غاصب و سافل را با عموم طرفداران اصلی او به قصاص اصرار و تباهی وطن که موجب شده اند، نرسانیم و چون هیچ حرکت اجماعی بدون از داشتن یک زعیم و قائد یا پیشوا به انجام رسیده نمیتواند، از آنرو ما عموماً زعامت و پیشوایی سردار سپه سالار صاحب [محمّد نادرخان] را که تا امروز در صحنه وطن مظهر خیلی احساسات خیرخواهانه و همیشه در اجراءات و عملیات خویش نمونهء بزرگ اعتدال و دور اندیشی بوده، تعهد می کنیم که فرداً و کلاً در زیر نقشه و هدایت شان بوده تا اینکه به مطالب خویش نایل بیاییم.» محی الدین انیس زیاتوي چې دغه پروگرام (مرامنامه) «از طرف عموم کسانی که درین مجلس بودند که غالباً از خوانین و کلان شوندگان جنوبی هستند به خیلی تأیید و تصدیق تلقی شد. گویا این حسن تلقی نشان میداد که آمدن وفد مشرقی برای فردا تاثیر خود را کماهو حقه خواهد کرد.» نور قومونه به چې راتلل (اثر ۱۳۰۸ = ۲۱ اپریل ۱۹۲۹ = ۱۱ ذولقاعده ۱۳۴۷ سپوږمیز) ، همغه د مشرقي پریکړه به ور ته لوستل کیدله او «عموماً» به هغوی منله او لاسلیک کوله. د دغې پریکړې خبر زرمټو او کټوازیانو ته چې سلیمانخیل وو واستول شو. خو هغوی په دې ودریدل چې امان الله خان دې له افغانستان نه ووځي، او ورپسې که بچه سقاو د واکمنۍ وړتیا ونلري، بله لار دې ولټول شي [په سلیمانخیلو کې حضرت مجددي ډیر نفوذ لاره]. (انیس: ۱۵۹ تر ۱۶۱ مخونه)

تبصره بر این روایت:

با توجه به روایت فوق، داکتر زیرکیار بطور غیر مستقیم میخواید بگوید که ۱۳۰ تن خان و ملک بحیث نمایندگان مردم ننگرهار، بسرکردگی

محمدگل خان مومند به پکتیا رفتند تا به نادرخان بگویند که آنها به اعاده پادشاهی برای شاه امان الله موافق نیستند و خواستار سلطنت شخص نادرخان می باشند. آنها این خواست خود را در قطعنامه ای گنجاندند و آنرا برای نادرخان در حضورخوانین و مشران پکتیا، قرائت کردند. بعد از قرائت قطعنامه کسانی که آن را تأیید میکردند، در زیر آن امضاء می گذاشتند، اما وقتی این فیصله نامه را برای امضاء به مردم سلیمان خیل که مریدان حضرت شوربازار بودند، فرستادند، آنها از امضاء این قطعنامه ابا ورزیدند و امضاء خود را به شرط خروج شاه امان الله از قندهار معطل نمودند.

بنابر تذکرات کاتب هزاره، که من هنگام معرفی کتاب تذکر الانقلاب او به آن اشاره کرده ام، نادرخان سه یا چهاربار جنگجویان جنوبی را علیه نیروهای سقوی تا لوگر سوق داد، اما در هر بار قوتهای نادرخان پس از برخورد مختصر با سقویان از جنگ دست می گرفتند و در میان خود اختلاف پیدا میکردند و واپس بخانه های خود برمیگشتند. کاتب اشاره میکند که جنرال سقوی محمدصدیق خان با دادن رشوت به خوانین پکتیا، در صفوف سران پکتیا اختلاف ایجاد میکرد تا از حمایت نادرخان دست بگیرند.

بقول فرهنگ، «یک بار در هنگامی [نادرخان] بفرار از صحنه موفق گردید که غوث الدین خان احمدزائی معروف به بچه جان داد برای دستگیرنمودن و سپردن او به دولت آمادگی میگرفت» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۵۷۸)

تا آنکه در اخیر سپتمبر لشکر وزیرستان به سرکردگی جنرال یارمحمدخان وزیری به جایی وارد گردید و در علیخیل پکتیا جرگه ای تدویر شد و فیصله ای را در ۱۵ ماده تصویب کردند که هدف آن نجات کابل از سلطه سقوی و گرفتن سلطنت برای شاه امان الله خان بود.

زیرکیار از قول خانم ریه تالی ستوارت مینویسد که: «خانم محمدنادرخان که در ارگ به امر بچه سقو زندانی بود، به شوهرش پیغام داده بود که باید برارگ حمله کنند و در فکر عواقب حمله خود نباشند. زیرکیار علاوه میکند که حمیدالله برادر جوان حبیب الله با چند تن دیگر [هنگام حمله] از یک سوراخ دیوار ارگ بدر رفتند و هریک با خود بوجی از طلای سرخ بر پشت خود داشتند.» (ص ۲۱۸)

همینکه کابل فتح و در ۱۵ اکتوبر (۲۳ میزان) محفل بزرگان کابل و سران لشکرفاتح در تالارسلام خانه جمع شدند، و نادرخان نطق مختصری

نمود، اشخاص متملق و از قبل تعیین شده از جا بلند شدند و شخص نادرخان را به پادشاهی تبریک گفتند و دیگران برسم تائید کف زدند و مبارک باد گفتند و بدینگونه جنرال یارمحمدخان وزیری را در برابر یک عمل انجام شده قرار دادند.

جنرال نادرخان میدانست که چگونه سران و مشران قومی پکتیا و وزیر و مسعود را راضی کند. او با صدور فرامین و دادن رتبه های نظامی و ملکی و معاش مستمری و بخشش زمین و منقول و غیر منقول و غیره توانست بزرگان قومی را که او را در فتح کابل یاری رسانده بودند، راضی و خوشحال از کابل رخصت نماید. به جنرال وزیری نیز مطابق خواستش در قندهار زمینهای در منطقه کاریز عینوبخشید و او را خوشنود ساخت تا دیگر از داعیه پادشاهی امان الله خان نام نبرد. این نکته در کتاب جدید داکتر زیرکیارچنین بیان شده است: «دی (جنرال یارمحمدخان) داعلیحضرت غازی امان الله، اعلیحضرت غازی محمدنادرشاه او غازی شاه محمودخان په لاس لیکنو فرمانونه او تحسین نامی لری او هم دخپلواکی نه وروسته داعلیحضرت غازی امان الله خان له خوا په شاه جوی کی مخکه ورکړه شویده» [دامنیت له امله جنرال یارمحمدخان وزیری له محمد نادرشاه نه هیله وکړه چی په شاه جوی د ملکیت په بدل کی ورته دکندهار په ښار کی ملکیت ورکړه شی. محمدنادرخان فوراً د دغی هیلې دپوره کولو فرمان صادرکړ. دجنرال وزیری مینه دکندهار ښار دعینو انا مینی پخوا کی ده او خلک ورته "دجنرال کاریز" وایی] (زیرکیار، ص ۲۶۶)

گفته میشود جنرال وزیری از صدر اعظم شاه محمود خان نیز در ناحیه میوند قندهار و نهرسراج هلمند نیز زمین گرفته بود و خود از خوانین و زمینداران نامدار قندهار و میوند بشمار میرفت. اما هیچگاهی شاه امان الله را از یاد نمی برد و از اینکه شاه به او در شاه جوی کلات زمین داده بود و در پایان سفر اروپائی خود شخصاً به دیدن جنرال وزیری بخانه او در شاه جوی رفته بود، باخوشحالی یاد میکرد.

روانهای هردوی آن ها شاد باد !

سیستانی ۳۰ / ۶ / ۲۰۱۷

تقریظ یازدهم

تذکره انقلاب آئینه تمام نمای فجایع حکومت سقوی

(نوشته شده در ۲۰-۲۸/۱۲/۲۰۱۵)



تذکره انقلاب آخرین اثر تاریخی ملا

فیض محمدکاتب هزاره است که به همت
وسعی آقای علی امیری، در کلن آلمان ،
در ۳۸۸ صفحه (۳۴۵ صفحه متن و ۴۳
صفحه مقدمه) به چاپ رسیده است.

در این کتاب، وقایع و رخداد های
سیاسی افغانستان از دسمبر ۱۹۲۸ (یک ماه
قبل از سقوط رژیم امانی) تا ۲۳ اگست
۱۹۲۹ (از قوس ۱۳۰۷ تا ۳ سنبله ۱۳۰۸ ش)

ملافیض محمدکاتب

وچگونگی حکومتداری حبیب الله کلکانی مشهور به بچه سقاو، بطور روز
مره ضبط و ثبت شده است.

ویراستار کتاب آقای علی امیری، مقدمه مفصل و جامعی

بر تذکره انقلاب کاتب هزاره نوشته است و دریکجا میگوید:

«تذکره انقلاب، رشته از یاد داشت های روزانه فیض محمد کاتب

وچشم دید های و مشاهدات مستقیم او را از واپسین روز های دوره حکومت
داری امیر امان الله خان و سقوط او، تا اندکی بیشتر از هفت ماه از دوره نه
ماهه امیر حبیب الله سقاو را در بر میگیرد. از نظر ساختاری و روانی، بخش
نخست کتاب، حکم مقدمه را دارد و پی رنگی است که رویدادها و گزارش
های بعدی بر زمینه آن استوار میگردد. ... این یاد داشت ها از نظر زمانی

همزمان با وقوع انقلاب و تصرف کابل به دست سپاهیان حبیب الله سقزاده شروع میشود و حدود یک ماه ونیم پیش از آنکه سپاهیان جنوبی، کابل را به اصطلاح فتح [از وجود سقویان خالی]کنند؛ به پایان می رسد. بدینسان، کتاب تذکرالانقلاب روایت ناتمامی است که آغاز دارد؛ اما پایان ندارد. آخرین جمله کاتب اینست: «روز چهارشنبه ۲۲ ربیع الاول...»^۱

نشر این اثر و رسیدن پیام اندوه آلود مؤلف به مردم افغانستان، این سخن شمس تبریزی را تداعی میکند که هفتصد سال پیش گفته بود: «اگر گفتنی باشد و همه عالم از ریش من در آویزد که مگر نگویم، بعد از هزار سال این سخن بدان کس رسد که من خواسته باشم.»^۲

سخن کاتب نیز بالاخره ۸۶ سال بعد از مرگش بگوش آن مردمی رسید که هیچ یکی از پیروان راه و رسم پسر سقو نمیخواستند برسد. من وقتی این اثر با ارزش تاریخی را خواندم، از بس در آن نکات تازه و مطالب ناگفته و ناشنفته بسیار دیدم، بلا درنگ آنرا به معرفی گرفتم و از طریق پورتال افغان جرمن آنلاین وسایت تول افغانستان به نشر سپردم.

این کتاب با ادبیات خاص آنزمان و زبان قسماً تند و طعن آمیز ملا فیض محمد کاتب نسبت به اشخاص و اقوامی که در حمایت از بچه سقاء قرار گرفته بودند، از نظر من تا صد سال دیگر هم در افغانستان اقبال چاپ نخواهد داشت، زیرا تعصبات قومی و زبانی و مذهبی ممکن است باعث بگومگوهای ازسوی اعضای پارلمان، از نوع اعتراض وکیلان شورا برسر چاپ قاموس آریانا دایرة المعارف در مورد ارقام اتنیک های افغانستان گردد و سبب سانسور کتاب و حتی باعث برطرفی مقامی که اجازه چاپ و نشر آنرا داده باشد، گردد. از این دیدگاه همان بهتر که در خارج از کشور امکان نشر آن میسر گردیده است و شاید آهسته آهسته حساسیت های و تعصبات نسبت به محتوای کتاب، و مؤلف آن بمرور زمان کمتر و زمینه برای چاپ آن در داخل کشور میسر گردد. به همین خاطر بوده که ویراستار، متن را از روی نسخه اصلی کاپی یا رونویس کرده و بعد در خارج از کشور بدون کم و کاست به چاپ رسانده است تا اصالت گفتار و نوشتار مؤلف محفوظ بماند. بنابراین مطالب و رخدادهای

۱ - فیض محمد کاتب، تذکرالانقلاب، چاپ ۲۰۱۳، ص ۱۲ مقدمه

۲ - خط سوم، چاپ داکتر ناصرالدین صاحب الزمائی، ۱۳۵۱، ص ۵

ثبت شده در این نسخه، از تمام متن های ترجمه شده این کتاب به زبان های روسی و انگلیسی معتبرتر و مرجح تر است.

کاتب، یاد داشتهای تذکرات انقلاب را در روز ۲۲ ربیع الاول مطابق ۲۳ اگست (= ۳ سنبله ۱۳۰۸ ش) متوقف کرده است. بگواهی تاریخ، نادرخان روز (۲۳ میزان ۱۳۰۸ ش/ ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹) به ارگ شاهی کابل وارد شد؛ بنابراین، کاتب پنجاه روز قبل از فتح کابل توسط نیروهای نادرخان، از ضبط و ثبت رویدادهای سقاوی عاجز آمده بود.

کاش کاتب حوادث آن پنجاه روز یعنی از ۲۳ اگست تا ۱۵ اکتوبر (۳ سنبله - ۲۳ میزان ۱۳۰۸ ش) که کابل از وجود دزدان و متجاوزان سقاوی خالی شده بود، نیز می نوشت و حال و احوال شادمانی خود را نیز ابراز میکرد، اما متأسفانه کاتب بعثت مریضی از اثر لت و کوبیکه از طرف حمیدالله برادر حبیب الله، (به جرم نیاوردن بیعت نامه از مردم هزاره)، عاید حالش شده بود، دیگر توان نوشتن نداشت تا وقایع آن ۵۰ روز را درج تاریخ نماید. معهذا کاتب تا یکسال و چند ماه در حکومت نادرشاه هنوز در قید حیات بود، و احتمال نوشتن وقایع ایام فرار دزدان بسرکردگی حبیب الله کلکانی از کابل و دوباره بازگشت و تسلیم شدن شان به نادرخان و اعدامش در کابل، وجود داشت، اما هیچ کس موفق نشد تا تتمه تکرالانقلاب کاتب را پیدا کند و کتابش را کامل تر نماید.

خوشبختانه کتاب **خاطرات جنرال یارمحمدخان وزیری**، قوماندان لشکر نجات کابل از چنگ بچه سقو، این خلای تذکرات انقلاب را پرمیکند. داستان فتح کابل توسط قبایل وزیرستان و دیگر اقوام جنوبی بسرکردگی جنرال یارمحمدخان وزیری و سپهسالار نادرخان و نامه ها و تعهدات او را با سران قبایل و نامه شاه ولیخان را برای امان جان به بچه سقو و فرار از دروازه شمالی ارگ رامیتوان در مقاله **(دخیلواکی او غلواکی جگری)** از قلم دکتر زیرکیاردر اخیر این رساله مطالعه کرد.

کاتب به حیث یک مؤرخ و یک شخصیت آگاه و دور اندیش که عمری را در دربار امیر عبدالرحمن خان و پسرش امیر حبیب الله خان، به حیث مؤرخ رسمی بسر برده بود، از خیانت و دو روئی و تلاش های تخریب کارانه

برخی از رجال بلند پایه دولتی و نیز بعضی روحانیون متنفذ کابل در حمایت از پسر سقاو و تشویق و ترغیب او برای سقوط دادن رژیم امانی در این اثر بشکل شفاف و تندی نام برده است.

آقای امیری در باره اهمیت تذکرالانقلاب، می نویسد: «کتاب تذکر الانقلاب، تنها گزارش دست اول یک مورخ دانا و بینا از رویدادهای سیاسی یک دوران سرنوشت ساز نیست؛ بلکه نگاه یک "رجل سیاسی" و تاریخ نگار دارای اندیشه سیاسی به این تحولات نیز هست.» نویسنده در ادامه میگوید:

کاتب در ذیل وقایع روز دوشنبه ۱۹ ذیقعدة/مطابق ۹ ثور/۲۹ اپریل می نویسد: «در این روز، به ساعت نه صبح یک نفر مهاجم از قوم وزیري را، از تبعه امان الله خان، که دستگیر شده بود، در سرچوک به دار سیاست کشیده، دو تن را هدف تیر تفنگ و هلاک و پانزده نفر را لای و لجن به رو مالیده، در بازار گردش داده، تشهیر نمودند. و در حین گردش منادی ندا میکرد که: هرکه به روی پادشاه اسلام و خادم دین رسول الله تیغ خلاف از غلاف کشد، چنین دچار و گرفتار افتضاح و رهسپار عبرت می شوند. و برای شان قرار هر واحدی نیم پاو نمک و نیم پاو آرد با هم آمیخته و پخته امر دادن [خوردن] کرد تا بمیرند. غذای شبانه روز شان همین باشد.»^۳

کاتب، از زندانی شدن پسر سقاو در پیشاور به جرم دزدی، آنطورکه مرحوم غبار در کتاب خود روایت کرده، و بطور اسرار آمیزی از زندان انگلیس در پیشاور آزاد و به کوهدامن باز میگردد و در راه بازگشت با چی اشخاصی روبرو شده و آنها چی چیزهایی به او گفته بودند، یاد نمی کند. معلوم میشود که اطلاعات او از اقامت حبیب الله کلکانی در پیشاور همینقدر بوده که ضبط کرده است. کاتب از قدرت مند شدن روز افزون بچه سقاو، پس از تشکیل دایره دزدان در شمالی و پرداختن به قتل و سرقت و باج گیری از صاحبان مال و منال، و تاجران قالین و قره قل و مسافری بین کابل و بلخ و ایجاد رعب و ترس در دل مسافری و ساکنین شمالی، و نیز تطمیع کردن حکام و علاقه داران مناطق شمال کابل (کوهدامن و کوهستان) از طریق دادن سهمی از اموال سرقت شده به آنها، و حصول اطمینان از عدم دستگیری

۳ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۲ مقدمه، ۱۶۵ متن

اش از سوی حکومت محلی، شهرت او را بتدریج تا آنجا بلند برد که مردم به ضعف حکومت در برابر او باورمند شدند.

کاتب همچنان از رابطه و حمایت برخی از مقامات بلند رتبه دولتی از حبیب الله و اطمینان عدم دستگیری وی یاد میکند و میگوید: ترس و بیم از حبیب الله هنگامی بیش از پیش در دل مردم جا گرفت و رسوخ یافت که او حاکم چاریکار و یک علاقه دار را به قتل رساند و دولت با وجود اعزام نیروی نظامی نتوانست او را دستگیر نماید.

کاتب اشاره میکند که اعزام رئیس بلدیۀ کابل احمدعلی خان لودی به حیث نماینده فوق العاده دولت برای مذاکره و مفاهمه بامردم پروان (کوهدامن و کوهستان)، و دیدار با حبیب الله کلکانی و سید حسین معاون بچه سقاو^۴ و دادن امتیازات فوق العاده به آنها، بیش از پیش بر جرئت و قدرت پسر سقاو افزود، و او قدرت و امتیازاتی را که از دولت کسب کرده بود، به مشورت و رهنمائی ماموران خائن دولتی، برضد دولت بکار برد و با همکاری و دلگرمی برخی از رجال معتبر دولتی رژیم امانی را با سرنگونی مواجه ساخت، که شرح جزئیات آن در این کتاب: «یکی داستانست پر از آب چشم» کاتب، می دانست که همراهان حبیب الله کلکانی، مثل خود او گروهی از دزدان و رهنزان و ولگردان و چاقوکشان کوهدامن و کوهستان اند که جز دزدی و غارت و چپاول مال و تجاوز و دست اندازی بر زنان و دختران و پسران مردم کار دیگری بلد نیستند، وجود چنین افرادی برای حکومت بر مردم غیر قابل تحمل است و نمیتواند دیر دوام بیاورد؛ پس دست به ثبت وقایع سیاسی و نظامی کشور زد و تمام چشم دیدها و شنیدگی ها و اطلاعات خود را از حوادث و اتفاقاتی که در کابل و شهرهای اطراف آن رخ می داد، بصورت روزانه ثبت کرد و آن را به نام «تذکره الانقلاب» برای نسل های بعد از خود گذاشت تا منبع مستند و درس عبرتی باشد برای آیندگان.

۴ - در کابل به کسانی که شغل آبکشی با سقانی دارند، بصورت «سقاو» یا «سقاو» خطاب میشود. «پدر حبیب الله بنام امین الله یا عبدالرحمن؟، از اهل قریه کلکان کوهدامن بود و به شغل سقانی یا ابرسانی به خانه های مردم اشتغال داشت.» (آتش در افغانستان، ترجمه کهسار کابلی، ص ۲۶۵) به همین خاطر مردم به پسر او بچه سقاو خطاب میکردند. و کار برد آن بخاطر شهری است که یک نفر با آن در محل زودتر شناخته میشود.

کاتب، از نقش مخرب وغدر و خیانت احمدعلی خان (نواسه سردار محمد رفیق خان لودن، صدراعظم امیر شیرعلیخان^۵) که در تشجیع و مقاومت پسر سقاو در برابر دولت امانی و مجهز کردنش برای حمله بر کابل و سقوط دادن رژیم امانی، رول مهم بازی کرد، یاد میکند و میگوید او بود که بعد از رفتن به قندهار با عنایت الله خان و ایجاد نفاق در میان اقوام درانی قندهار که در غزنی با طرفداران سقاوی آماده نبرد بودند، «همه مواضع مستعده و مستحکمه را فرو هشته راه انتشار [فرار] در نوشتند.»^۶

کاتب، همچنان از حمایت محمدولی خان وکیل شاه امان الله از پسر سقاو، از توطئه های حضرات شوربازار و تشویق و ترغیب مریدان خود بر ضد امان الله خان، از همدلی غلام صدیق خان وزیر خارجه با شورشیان شنوار و تشویق کردن آنان برای حمله بر شهر جلال آباد و غارت و تاراج دارائی دولتی و سوختن و به آتش کشاندن عمارات پر شکوه در شهر جلال آباد، حکایت میکند.

کاتب، از وفاداری مردم وردک به امان الله خان و از شجاعت و استقامت و نبردهای شان بر هبری کریم خان وردکی با قشون های سقاوی که در همه جا سقویان را از پیش بر میداشتند، به نیکی یاد میکند و جای دارد تا مقاله مستقلی درباره قهرمانیهای مردم وردک برویت این کتاب نوشت. کاتب همچنان از وفاداری و پایداری مردم هزاره نسبت به امان الله خان و حمایت شان از سردار امین خان برادر امان الله خان و خواجه هدایت الله خان رئیس

^۵ - برای شناخت سردار محمد رفیق خان وزیراعظم امیر شیرعلی خان و نقش او در نفاق و جنگ میان برادران امیر و کشته شدن پسر و برادر امیر شیرعلیخان، کتاب «پادشاهان متاخر افغانستان» صفحات ۱۱۱-۱۱۲ و ۱۳۰-۱۳۲ دیده شود.

^۶ - تذکر الانقلاب، ص ۵۳، کاتب، جای دیگری میگوید که: «احمدعلی خان در خفا کس نزد پردل خان سپهسالار حبیب الله خان فرستاده پیام داد که من کار از راه خدمت گزاری تابیدن جا رسانیدم و اینک حواله انجام آن به شماست که به سرعت هرچه تمامتر خود را به قندهار رسانیده، شهر را تصرف کن، چنانچه او قلات را گرفته و از آنجا بی مانعی درحالی که قبایل درانی در شهر انجمن و در تعیین پادشاه باهم گرم صحبت بودند، به قرب شهر فرود گشت و شهریان خود را در ورطه هلاکت و دمار دیده و ابواب شهر را بسته و قرآن شفیع ساخته، هفت روز مهلت بیعت و اطاعت کردن و امان خواسته، پردلخان پیشنهاد شان را پذیرفته در منزل باغ فروکش کرد و به حبیب الله خان خبرداد و از غدر احمدعلی خان خاطرش را شاد ساخت.» (همین منبع، ص ۲۳۰)

هیئت اعزامی شاه به هزاره جات، ونیز از جواب محکمی که مردم هزاره مبنی بروفاداری و حمایت خویش از شاه امان الله به هیئت اعزامی پسر سقاو داده بودند یاد کرده است.

قوت‌های هزاره به سرکردگی فتح محمدخان، رئیس قشون قومی هزاره تا شش ماه راه عبور عساکر سقوی را بسوی بامیان مسدود کردند. وهمچنان از نبردهای هزاره های شیخ علی وبامیان و سرخ وپارسا وترکمان و بلخاب ویک اولنگ و غیره ، که از راه غوربند برکوhestان یورش بردند و سقاویان وهواداران شان را در غوربند بشدت کوفتند و مال ودارائی شان را تاراج کردند، ونیز از طغیان مردم تگاب و نبرد های شان با نیروهای سقاوی، به نیکی یاد کرده و آنان را می ستاید. واما تا میتواند از اشخاص و اقوامی که از پسر سقاو حمایت کرده بودند، نکوهش میکند.

تخلیه ارگ شاهی از امان الله خان و عنایت الله برای حبیب الله



حبیب الله در لباس رسمی یک داکو



شاه امان در لباس رسمی شاهانه

امان الله خان وقتی وضع را مغشوش و مردم کابل را بی تفاوت نسبت به سرنوشت خودشان تشخیص داد، از سلطنت بروز دوشنبه ۲۴ جدی ۱۳۰۷ ش/ ۱۴ جنوری ۱۹۲۸ خود را خلع نمود... و سردار عنایت الله برادر بزرگش، در بعد از ظهر همان روز تعدادی از اهالی کابل و برخی از سران

نظامی را در قصر دلکشا جهت گرفتن بیعت دعوت کرد و ابتدا وصیت نامه امیر امان الله خان را قرائت نمود که به قول کاتب: «الحق نظریه خدمت برجسته اونسبت به دولت وملت ومملکت افغانستان به غایت مؤثر وحزن[انگیز] وگریه آوربود.»^۷

کاتب هر جا که از غدر وخیانت وزراء درحق امان الله خان یاد میکند، بصراحت از **محمودلی خان وکیل مقام سلطنت وهمسویی وحمايت احمدعلی خان رئیس بلديه کابل از پسر سقو متذکر میشود**، درحالی که غبار، بجای احمدعلیخان، از والی علی احمدخان شاغاسی یاد میکند که از پسر سقاو وسید حسین حمایت میکرده ویک وقتی که به پروان رفته بود، آنها را فرامیخواند ونوازش میداد و آنها را برای روز مبادا عزیز میداشت. غبار داستان این حمایت وبرادرخواندگی را از قول میرغلام حسین خان از خوانین متنفذ منطقه بهسود در تاریخ خود نقل میکند.^۸

کاتب از جمله مخالفان مشروطه خواهان و امان الله خان ، از حضرت شور بازار (محمداصادق مجددی) اسم می برد. **محمداصادق مجددی** (گل آغا)، در زمان تبعید برادر خود نورالمشایخ (شیرآغا) ، سر پرستی مقام روحانیت حضرات رادر کابل بدوش داشت. نورالمشایخ را شاه امان الله به جرم دست داشتن در شورش منگل، تبعید کرده بود و او را انگلیس ها در دیره اسماعیل خان نزدیک سرحد افغانستان اقامت داده بودند و او از آنجا درمیان مریدان کوچی خود برضد شاه امان الله تبلیغات سوء میکرد.

محمداصادق مجددی، کسی بود که با هدایت ومشورت برادر بزرگ خود، قبل از تدویر لویه جرکه ۱۹۲۸، امضای ۴۰۰ نفر ملا را برای خلع شاه امان الله از سلطنت، درماه سپتامبر ۱۹۲۸ جمع آوری کرده بود. و بعد با قاضی عبدالرحمن وچند تن ملای دیگر به میان مردم پکتیا رفت تا آنها را برای بغاوت تحریک نماید، اما مردم او وهمراهانش را به حکومت تسلیم دادند. امان الله خان یا از ترس یا از احترام زیاد به خاندان حضرات، محمد

۷ - فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب ، ص ۶۱

۸ - غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، چاپ ۱۳۴۶، کابل، ص ۸۱۶

صادق مجددی و برادرزاده اش محمد معصوم مجددی را نکشت و زندانی نمود، مگر قاضی عبدالرحمن و ملا عبدالقادر و چند تن دیگر را محکوم به اعدام نمود.^۹

کاتب در مورد چگونگی خلع عنایت الله خان از امارت و تخلیه ارگ سلطنتی برای حبیب الله کلکانی، مینویسد:

« نظر به عدم وفای اهالی کابل و وجود غدر و خیانت حضرت [شوربازار]... و غیره جهله شیطان توسل، که در استعفای عنایت الله خان از امارت و تخلیه ارگ توغل داشتند، او را تخویف و تحذیر نموده از جمله حضرت راه میانجی گری در بین عنایت الله خان و پسر سقاء وسید حسین پیموده تا که قرآن کریم را شفیع خلع امارت و تخلیه ارگ سلطنت که از ذخیره نقدینه وآلات و ادوات ناریه و دفاعیه مملو و به قدر کفایت مدت طولی آماده و مهیا و فتح و تصرف ارگ بعید از قوه اشرا را نکوهیده کار بود، راضی نمود. چنانچه مستدعیاتش که سه صد هزار روپیه با خود برداشتن و با عائله خویش از راه پشاور و پنجاب روی ناکامی و بد نامی به سوی قندهار یا دیگر دیار نهادن، نزد حبیب الله سقاء زاده قبول افتاده، جانبین به قرآن مجید مقررات و تعهدات خود را رقم کرده، پسر سقاء در روز چهارشنبه فرمان امان جان و مال او و آنانی که در ارگ همراهش بودند، به ذریعة حضرت فرستاده و عنایت الله خان اهالی حرم پدر مرحوم و برادران و خواهران خود را در ارگ بودند با چشم اشکبار وداع و دیدار اخیر نموده، و به هریک از برادران و خواهران و مادران ایشان ۲۵ پوند گه چندی روز ذلت به سر برده از عدم قوت هلاک نشوند، داده و هم به سپاهیان که از رساله شاهی و غیره در ارگ و مشغول مدافعه و محاربه بودند، وجوه نقدینه بذل و عطا فرموده، در شب پنجشنبه پنجم شعبان ۱۳۴۷ قمری مطابق هفدهم جنوری (۱۹۲۹) میلادی مقررات معاهده و خلع خود را از امارت نوشته، با خامه خود امضا و نام خویشان را نوشت:

« برادرم حبیب الله خان! به عموم معلوم است که من اراده و شوق پادشاهی ندارم، چنانچه در موقع شهادت پدر مرحوم من از این مسئله صرف نظر کردم با وجود میسر بودن وسایل، در این وقت که امان الله خان خود را از پادشاهی خلع نمود، باز من هیچ اراده و ذوق پادشاهی نداشتم. مگر ارباب حل و عقد مرکز برداشتن این بار را به من

^۹ - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، صفحه ۶۲: مینویسد: عنایت الله خان « حضرت شوربازار را که ماده فساد و آتش افروز کینه و عناد او بود، با سردار محمد عثمان خان، که هردو تن از سبب حبس و توقیف خود ها در ماه سنبله که از جهت رفتن حضرت با قاضی عبدالرحمن مرید خود در سمت جنوبی برای اغوا کردن و برخلاف دولت برانگیختن [مردم] آن صوب و گرفتار آمدن ایشان و به قتل رسیدن ملا عبدالرحمن با چهارتن از فرزندان و داماد برادر زاده اش آورده بودند،» نزد پسر سقاء فرستاد. غبار در این باره توضیحات روشنتری میدهد. (غبار، ص ۸۱۷)

اصرار تکلیف نمودند. وسعادت ملت و اعتلای اسلام را در آن نشان دادند. من هم از نقطه نظر اصرار آنان قبول کردم، اما اکنون که می بینم مسئله به قتل مسلمین می انجامد از آن صرف نظر نموده خود را از امارت افغانستان خلع نمودم. وتبع دیگر جماعه مسلمین که به شما بیعت کرده اند، من هم بیعت کردم. و مامورینی که امروز با من در ارگ و به قید بیعت من و بزرگان آنان اشخاص ذیل می باشند: محمدولی خان، عبدالعزیزخان، محمد سرورخان، غلام حیدرخان، احمدعلی خان، غلام دستگیرخان، عبدالغیاث خان، عطاء الحق خان، محمدامان خان، محمدامین خان، محمداسحق خان، سیدقاسم خان، عبدالوهاب خان، عبدالنواب خان، شاه محمودخان، سید عبدالله خان، سلطان محمدخان، سید احمدخان، میرعلی احمدخان، محمداکرم خان به مثل من و پیروی من از قید بیعت با من برآمده با شما بیعت کردند بر شرایط ذیل:

اول: خود من با عائله و سایر متعلقین و اهل بیت خود و مامورین مذکور و سائرین آنانکه در ارگ می باشند و کلیه صاحب منصبان عسکری و افراد نظامی و عمله خدمه مقیم ارگ از طرف خود و متعلقین خود و مال و هستی خود مأمون بوده از هیچ رهگذر و به هیچ وسیله و حیلۀ اذیتی به آنها نرسد.

دوم: خود من با عائله و متعلقین خود به قندهار یا خارج می روم و باید توسط طیاره به قندهار رسانده شوم.

سوم: محمدولی خان و عبدالعزیز خان و احمد علی خان را اجازه داده شود که با من بروند.

چهارم: از مامورین بزرگ فوق کسانی که خواهش رفتن به خارج داشته باشند، لا اقل بعد از یک ماه از این تاریخ، به اوشان اجازه رفتن با عائله داده شود.

پنجم: تازمانی که طیاره برای مسافرت من حاضر شود، من در ارگ بوده، پس از سوار شدن به طیاره و حرکت طبیعی آن، ارگ برای شما تخلیه میشود. - لیل پنجشنبه پنجم شعبان المظم سنة ۱۳۴۷، عنایت الله»^{۱۰}.

کاتب علاوه میکند که: دراین امرشوم به جز غلام دستگیرخان قلعه بیگی پسر عبدالرشیدخان محمدزائی و عبدالعزیز خان وزیر حربیه فرزند محمدالله خان [معاذالله خان] بارکزائی که رضا و شریک دزد و رفیق قافله نبودند، دیگران همه راه انقراض سلطنت خاندان امیر عبدالرحمن خان به خصوص امان الله خان و عنایت الله خان همی پیمودند تا که برمرام فایق آمدند. فردای آنروز جمعه ۱۸ ماه جنوری ۱۹۲۹ میلادی، (۲۸ جدی ۱۳۰۷ شمسی) به ساعت ۱۱ قبل ازظهر دو بال طیاره انگلیس وارد کابل شد، ابتدا

عنایت الله خان با عائله و منسوبان خود و بعد عبدالعزیزخان و احمدعلی خان به ساعت یک بعد از ظهر به صوب پشاور پرواز کردند. عبدالوهاب و عبدالتواب پسران محمود طرزی با بعضی از پسران و دختران عنایت الله خان در بالون (طیاره) جا نشده، روز بعد آنها هم از کشور خارج شدند.^{۱۱}

سوگند شکنی و قرآن خوری بچه سقو:

در میان مسلمانان، سوگند خوردن و بعد شکستن آن، کار بسیار زشت است. وحتى مردم از دیدن و روبه رو شدن با کسی که سوگند خود را شکسته باشد، ابا میورزند و او را بنام «قرآن خور» می شناسند. معنای این کار اینست که نبایستی با او وارد معامله و داد ستد شد، زیرا که به قول و قرار او اعتباری نیست. کاتب می گوید که: «و پسر سقاء، (همان روز ۱۸ جنوری) سید حسین را هنگام عصر از راه [غرض] تصرف ارگ در شهر فرستاده، خود در عمارت باغ آقا [باغ مهمانخان^{۱۲}] که محکمه ایالت (ولایت کابل) وقضات و مستوفیت مرکزی است، وارد شد. و تبعه جهله دد صفت هردو که در بازار ها و پارک نظام و قوماندانی (کوتوالی) مشغول و سرگرم تطاول و غارت اعداد قشون قومی اقوام هزاره و وردک و وزیر و منگل و سواران رکاب شاهی و بعضی خانه ها بودند، شلیک توپ و تفنگ شادمانه نموده، اهالی شهری که از کثرت فیر و شدت آواز توپ و تفنگ که برخلاف عادت وحشیانه اقدام کردند، در هراس و وسواس افتاده هر کدام در هر مقامی که بودند، جانب خانه ولانه خویش راه دویدن پیش گرفتند. و سید حسین در زیر گنبد نقاره خانه ارگ، تبعه جهله خود را منع تفنگ زدن کرد، چون دست باز نکشیدند، با تفنگی که در دست داشت، سینه یکی را هدف گلوله نموده، قالبش را از روح تهی ساخت. و دیگران از مشاهده چنین حرکت پرجهالت سرا پا ضلالت او بلا تأمل اقدام در قتل صدها نفر و این یک تن کرده دست از کشاد دادن تفنگ کشیدند. و داخل ارگ شده ملازمان نظام و

۱۱ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۶۷

۱۲ - غبار، ج ۱، ص ۸۲۵

رساله شاهی و قلعه بیگی و غیره محصورین را به خلاف عهدی که در میان نهاده به قرآن نگار داده بودند، به بدترین حالتی زده و کوفته و عریان کرده و بعضی را کشته و از ارگ بیرون کشیدند. چهارتن از رساله شاهی را به سرچوک که از بازار با دل افگار و بدن خسته و زار عبور می کردند به ضرب گلوله تفنگ از پا در آورده، همچنین از نفری قومی وردک و وزیری و منگلی و هزاره را در هر موضع و محلی از درون و بیرون شهر خلع سلاح و برهنه کرده، به قتل رسانیدند. حتی از خانه ها که پناه بسته بودند، برآورده انواع بد ناموسی و غارت و سرقت از قوه به فعل آورده، با وجود اظهار دین داری آنقدر بد رفتاری کردند که آئین اسلامی را مطعون بیگانگان ساخته، به بدنامی کشیدند.^{۱۳}

کاتب از عدم پابندی پسر سقو به عهد و سوگند و امضاء برقرآن تذکر داده، از مصادره اموال و دارائی ۲۰ تن از رجال وابسته به خاندان سلطنتی که عنایت الله خان از حبیب الله، امان جان و مال شان را خواسته بود و او آن را قبول و در قرآن مهر و امضاء کرده بود، یاد می کند و مینویسد:

« از این روز به بعد راه نکث عهد پیش گرفته، سرا و جای و مال و متاع و ذخیره و اندوخته آن بیست تن را که عنایت الله خان در عهد نامه نام برده، امان جان و متاع و ضیاع و ناموس داده شده بودند، پی هم ضبط و خود ایشان را به جز دوسه نفر با دیگر وزراء و مامورین بزرگ حبس و در ارگ توقیف فرموده از هر کدام مبالغی بر علاوه آنچه در قید ضبط آورد، بیم قتل داده بگرفت. و خزینة عین المال و اغلب بیت المال را با قورخانه چند روز و شب در کوه دامن به ذریعة موتر حمل و نقل داده تا که از جانب جلال آباد و قندهار و دیگر بلاد آسوده خاطر و مطمئن گشت که افغانه [افغانها] عموماً..... جرأت حمله و جنگ ندارند، دست از فرستادن ذخایر دولتی و ضبطی و مصادرتی در کوهستان و کوه دامن کشیده، به زن خواستن و زنان و دختران و پسران بازرگانان و سرداران و نام داران را از سپاهی تا افسر، شب به اجبار و اکراه در اطاق های خود بردن زیاد پرداختند. و تا اوایل ماه

رمضان یکصد ونود و یک (۱۹۱) خانه از متمولین و وزراء و مامورین و غیره را ضبط و غارت کردند، و از جمله گرفتاران محمولی خان وکیل امیرامان الله خان را که از پیش با پسر سقاو وسید حسین عهد درمیان داشت، و به هر دو تن و همراهان و انبازان شان حمایت ها و معاونت ها کرده از دستگیر نمودن و به غل و زنجیر در آوردن شان مامورین دولت را باز داشته بود، به خواهش و استدعای خودش تا بیست و هفتم شعبان با دیگران توقیف فرموده از دیگران جدا در حجره شیراحمدخان وزیر دربار جدید مُعزّزانه در تحت حفاظت آورد. و خانه و مایملکش را نیز ضبط و غارت نکرد. «^{۱۴}.

کاتب از اعدام سه تن از بزرگان محمدزائی وابسته به خاندان سلطنتی توسط پسر سقو خبر میدهد و مینویسد:

« در شب این روز فجیعت آموز [دوم سرطان/ ۱۳ جولای ۱۹۲۹] سه تن از قبیله جلیله محمدزائی چون: شهزاده حیات الله خان و شهزاده عبدالمجید پسران امیر حبیب الله قتیل و سردار محمد عثمان خان پسر سردار محمد عمرخان مرحوم بن سردار سلطان احمدخان ملقب به سرکار، با حبیب الله معین وزارت حربیه اعلیحضرت امان الله خان به امر سالار اشقیاء و مقتدای فسقاء حبیب الله پسر سقا، طناب درگلو کشیده، هلاک و در خندق به زیر خاک نهفته، از این راز به کسی نگفته، مدتی غذای نهار و شام شان را محافظ درب محبس صرف همی کرد که بازماندگان شان از این قضیه جانکاه دل خراش آگاه نشوند. و از افشای آن نظر به عدم جنحه و جنایت و خطا و خیانت مقتولین مظلومین تأثیر هم و غم در قلوب مُحَبِّین شان راه نیافته، باعث حدوث فتنه نشود. «^{۱۵}.

این اشخاص نیز از جمله کسانی بودند که حیات شان از هرگونه اذیت و آزار از سوی پسر سقاو بنابر سوگند و امضای که در قرآن مجید گذاشته بود،

^{۱۴} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۶۹، ۷۱، ۷۲

^{۱۵} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۳۱۲

باید در امان می بود، اما پسر سقو با اعدام آنها یک بار دیگر، سوگند خود را شکست و می باید از نمره «خادم دین رسول الله» او کاسته شود.

تجاوز سقاویان به مال و ناموس کابلیان:

کاتب از دست درازی سپاهیان پسر سقو، به مال و ناموس زنان و دختران و پسران مردم از همان روز اول ورود شان (۱۶ جنوری ۱۹۲۹) به شهر کابل خبر داده مینویسد: «روز چهارشنبه (چهارم شعبان/ ۱۶ جنوری) که جنگ و تک و تک گشاد دادن توپ و تفنگ در بین محصورین و کوهستانیان، جاری و بیعت مردم به امیر حبیب الله ساری بود، در این روز سید حسین به خانه نورالدین پسر قاضی قطب الدین جوانشیر قوم قزلباش آمده، صرف چای کرد، دروازه قلعه چندانول نیز به به اجبار و اکراه بازگشت. و منادی از همان غروب روز اول ابتدا به ندای باز بودن داکاکن و هدف گلوله تفنگ شدن کسی که دست به مال و متاع دکانی بیازد، نموده، پیش و پیش ندا در داده، از عقب دزدان کوهستان هرچه از دست اندازی و سرخود به خانه در آمدن و غارت کردن از دست ایشان آمد، دریغ نکردند، بلکه تا اواخر رمضان این فعل خود را ادامه نهاده بر علاوه از بردن زنان و دختران و پسران همراه (نوباوه، نوجوان) در شب و خفتن با ایشان و به اجبار رقصانیدن، هیچ کمی و کوتاهی نکردند.»^{۱۶}

کاتب علاوه میکند که: «سقاوی ها لیست دخترانی را که در عهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند و به آنها گفته شد که مجبوراند هر کدام با یکی از دزدان کوهستانی و یا کوه دامنی ازدواج نمایند.»^{۱۷}

کاتب جای دیگری به نفرت شدید مردم کابل از سقاویان اشاره کرده میگوید: «از سوء کردار و رفتار اعیان و افراد قشون او (پسر سقاء) نسبت به عامه خلق از زن و مرد و دختر و پسر و غارت مال و ارتکاب به فسق و

^{۱۶} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۶۵
^{۱۷} - فیض محمد کاتب، نژادنامه افغان، ص ۵۹

فحشاء تمامت مردم از او رویگردان و مایل امان الله خان شده، از دل و جان خواهمند و وصول او یند.»^{۱۸}.

جای دیگری گفته میشود: «ستم حبیب الله خان و قشون او بر اهالی کابل از قبیل: آدم را زنده قطعه قطعه کردن و زنان و دختران و پسران را در اتاق های مفسقه زنا و لواط کشیدن و مردم را به دار آویختن و خون های زیاد ریختن، به ننگ افغانی از رشک قوم هزاره که با وجود ندیدن نیکویی از حکومت، راه معاونتش برگرفته اند، برخاسته در تگاب سمر و مشتهر گردید. و هم قوم کروخیل و هودخیل مواضع مستعده و مشرفه بتخاک را به قصد حمله بر قشون حبیب الله که در آنجا اند، متصرف و آماده یورش شدند.»^{۱۹}.

ملا فیض محمدکاتب، درباره فرمانروایان سقوی میگوید: «...ملک محسن والی [کابل] چهل هزار روپیه در وقت ضبط کردن خانه ایشک آقاسی محمد سرورخان مرحوم و هم اشیای مستظرفه نفیس و ثمینیه زیادی را از خانه های غلام صدیق خان وزیر خارجه و محمد یعقوب خان وزیر دربار، و عبدالعزیز خان وزیر حربیه و محمودخان یاور و حیات الله خان عضد الدوله و غیره که قریب دو صد خانه به بشمار می روند، گرفته و در خانه خود برده است، مورد عتایت حمیدالله معین السلطنه شده، گویند او را چوب زیاد زده و امر کرده است که از جمله چهل هزار روپیه مسطوریه از او حصول نماید.»^{۲۰}.

اولین اقدام جسورانه دو جوان کابلی علیه بچه سقاو:

بعد از دستگیری سران و اعیان و ثروتمندان کابل، در ۲۱ حمل برابر ۱۰ اپریل، به قول کاتب: «دو نفر از جوانان با احساس وبا وجدان کابل»، تصمیم گرفتند تا شر پسر سقا را از سر مردم کم کنند. این دو جوان، یک بم دستی راساختند و میخواستند آن را در روز جمعه در مسجد [عیدگاه] جابجا نمایند و وقتی که حبیب الله به نماز ایستاده شود، منفجر کنند، اما این راز شان قبل از عملی شدن، توسط قاری دوست محمد لغمانی به سقاو راپور داده شد.

^{۱۸} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۳۱

^{۱۹} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۴

^{۲۰} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۸۶

هر دو جوان که یکی حبیب الله نام داشت و پسر حاجی عبدالغفار نجار بود و دیگری عبدالرسول، فرزند خانجی، خانه سامان هندی معروف عهد امیر عبدالرحمن خان بود، دستگیر و مورد استنطاق قرار گرفتند. آنها میدانستند که از این رازشان تنها قاری دوست محمد مطلع بود و کسی دیگری چیزی نمیدانست، بنابراین آنها در جواب های خود، قاری را به حیث مشوق و رهنمای این کار خود معرفی کردند و گفتند که کسی دیگری در این کار مداخله نداشته است. پسر سقا و هدایت داد تا قاری دوست محمد را حاضر کنند، حاضر باشان، قاری را که فکر میکرد او را برای گرفتن انعام نزد امیر حبیب الله می برند، به حضور سالار خود حاضر کردند. پسر سقا قاری صاحب را در موتر پهلوی خود جای داد و بسوی چمن خواجه رواش، در عقب ارگ برد و در آنجا هر سه تن را پهلوی یکدیگر ایستاده کرد و سپس با تفنگ خود هریک را نشانه گرفت و از پا در آورد. کاتب مینویسد که:

«در وقت برچوب بستن و ایستاده کردن شان، قاری دوست محمد به امیر حبیب الله خان ندا کرد که امیر صاحب مرا هلاک مکن که برایت خیلی خدمت کرده و می کنم. ولیکن چون حکم تقدیر به قتل یک تن شیطان شریر ملانما رفته بود، نجات نیافته به جای جاوید خود شتافت.»^{۲۱}

این درحالی بود که ده روز قبل از این حادثه، یعنی در تاریخ اول اپریل/۱۱ حمل، مردم کابل از دست غارت و تجاوز سقویان، برای یک قیام عمومی برضد بچه سقا، بنای دید و بازدید و مشورت را آغاز کرده بودند. کاتب زیر عنوان «به ستوه آمدن مردم کابل و عزم دفع حبیب الله کردن شان» مینویسد:

«از سوء رفتار و فشار و انزجار افراد و احاد قشون و کردار ناهنجار و اختیار فحشاء و اضرار نمودن بزرگان شمالی که دست در اجرای امور دوائر لشکری و کشوری دارند، عموم اهالی کابل و انات و صغار و کبار به ستوه آمدند، زندگانی برایشان سخت و دشوار گشت، لاجرم دل به مرگ داده، وزراء عهد امان الله خان و اولیای امور او و بعضی از اعیان و صاحبان ثروتان اهالی شهر درخفا با هم کنگاش در نجات حاصل نمودن از مضائق [جمع مضیقه

۲۱ - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۳۳

«تنگ» و مزالِق [جمع مزلقه، لغزاننده] روزگار و حصول تأمین مال اهل و عیال و تحفظ مال و منال کرده، قرار دادند که هریک عده ای به مشاهره و معاش مکفی نوکر گرفته، قوه در خور برداشتن و نیست و نابود کردن حبیب الله خان تهیه و آماده نمایند، بعد بی خبر شبخون آسا حمله نموده او را از میان بردارند. و او از این امر به ذریعه متجسسین و مخبرین خفیه آگاه شده در شب ۲ شنبه ۲۰ شهریور [۲۰ شوال برابر اول اپریل درست است نه ۲۰ شهریور مطابق اول اپریل همه را امر حبس کرد.]^{۲۲}

کاتب، از سقاویان و پسر سقاء، چنان نفرت داشت، که دریکجا او را «پسر سگ قو»^{۲۳} می نامد. در لهجه عوام مردم افغانستان، سقاء را «سقو» تلفظ میکنند، اما کاتب، بخاطر اعمال زشت و غیر انسانی ای که از او و زیردستانش در حق مردم کابل دیده است، با گفتن کلمه «سگ قو» در واقع می خواهد او را تحقیر کند و مثل حیوانی که فهمی جز قو، قو ندارد، دشنام بدهد. کاتب در مدت نه ماه حکومت سقاوی، هیچ روز و هیچ لحظه ای از اظهار نفرت و انزجار شدید از حبیب الله و همکاران دزد و جاهل و جنایتکار او غفلت نورزید و دعای بدش همیشه بدرقه راه سقاویان بوده است. اودریکجا میگوید: «حتی نگارنده این فجایع که از اهل اسلامی است بر ادعای دین داری و اظهار مسلمانی ایشان هزار لعن و نفرین گفته، از خداوند جای همه [سقاویان] را در اسفل السافلین خواسته و می خواهد و هر لحظه که از مشاهدات کردار این گروه ضلالت سمات، بیاد آرد جز لعن دیگر کلمه بر زبان نخواهد راند.»^{۲۴}

تطمیع شدن سران قومی، عامل بقای حکومت سقوی:

کاتب، از نفاق افنگی و تطمیع شدن سران و مشران پشتون برای جلوگیری از اتحاد شان علیه رژیم سقوی و از اینکه رؤسای اقوام و قبایل بخاطر پول و کسب مناصب و مقام، دست به هرکار ناصوابی میزنند،

^{۲۲} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۱۸

^{۲۳} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۵۲

^{۲۴} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۷۰

افسوس میخورد، و این افسوس او وقتی رنگ خشم می گیرد که می ببند با اندک پولی تطمیع میشوند و تیشه بر تیشه یک دیگر خود می زنند.

کاتب، از تطمیع شدن و پیوستن برخی از سران قبایل شنوار و خوگیانی چون: ملک محمدافضل و ملک محمد علم شنواری و ملک قیس خوگیانی، به حکومت سقوی نکوهش میکند. و عواقب این کار را برای آنهای که اقوام خود را در خدمت یک دزد و جانی قرار دادند و رتبه و امتیاز گرفتند، نکبت بار میداند و مینویسد که روز ۲۲ حمل/۱۱ اپریل، از طرف بچه سقاو» پانزده هزار روپیه به ملک محمد علم خان و همراهانش به نام انعام عطا شده، خود او با رتبه سپاه سالاری کشور و لشکری که از قبل امیر حبیب الله خان یافت، فرمان حکومت جلال آباد نیز به او داده شد. و مقارن این حال، مردم شنواری از راه دفع بدنامی، تخریب عمارات دولتی و تاراج و مهار نمودن شهر جلال آباد و عهد شکنی که کرده بودند، بر قلعه ملک محمد علم خان که بانی تمام فجایع سمت مشرقی بود، ریخته مال و منالاش را غارت و قلعه اش را خراب کردند. و از وصول این خبر، محمد علم خان از خوف جان که عموم مردم بر علیه او شده، از زمره قومی و اسلامی بیرونش شمرده اند، ترک مراجعت کرده در کابل قرین یاس و هراس و وسواس، مکافات و مجازات کردار خود، روز به سر بردن اختیار کرد.»^{۲۵}

کاتب گزارش میدهد که : در ۲۶ جولای ۱۹۲۹/چهارم اسد، «ملک قیس خوگیانی نایب سالار با محمد علم نایب سالار شنوار و عبدالرحمن شنواری با آنکه محمد هاشم خان در جلال آباد بود و کار روایی در اتحاد و اتفاق قومی می نمود، ایشان بر خلاف او به فراهم آوردن لشکر اقدام کرده، ۱۸۰۰ نفر را ملک محمد علم و عبدالرحمن، و ۸۰۰ نفر را ملک قیس به نام نظام گرد آوردند. و هم عبدالرحمن پسر عصمت الله خان که با آنها متحد بوده، همگنان طریق خلاف افغانیت و اسلامیت می پیمودند به ریاست تنظیمیه مشرقی مامور گشت و از کابل بدانسو راه آرزو که نفاق و شقاق بود، شاد خاطرانه درنوشت.»^{۲۶}

^{۲۵} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۳۵

^{۲۶} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۳۳۱ - ۳۳۲

کاتب می افزاید که روزپنج اسد/۲۷ جولایی، عده ای از مردم مشرقی که حس و ادراک افغانیت داشتند با قوت های قومی خود محمدهاشم خان را همراهی کردند و تا خاک جبار پیش آمده با قشون پسر سقا به جنگ پرداختند.^{۲۷}

حمایت مردم وردک و میدان از شاه امان الله

کاتب، از وفاداری مردم میدان و وردک و هزاره به امان الله خان و از شجاعت و استقامت و نبردهای شان بر هبری کریم خان وردکی با قشون های سقاوی که در همه جا سقویان را از پیش بر میداشتند، به نیکی یاد میکند و جای دارد تا درباره قهرمانیهای مردم وردک و عبدالکریم خان وردکی به استناد این کتاب قدری مکث شود.

مردم وردک و میدان که مرکب از اقوام پشتون، هزاره و تاجک میباشند، قرنهایست که برادر وار درکنار همدیگر زندگی میکنند و با نیروی بازوی خویش از زمین و کوه و تپه و آب رودخانه ها و چشمه ساران آنجا بهره میگیرند و مایحتاج زندگی خود را بدست می آورند و مازاد ضرورت خود را به بازارهای کابل عرضه میکنند و بدینگونه شرافتمندانه زندگی مینمایند، ولی اگر گرسنه بمانند، برای پیدا کردن کار به کابل میروند، اما چشم به مال مردم از طریق دزدی و راهزنی ندارند.

مردم وردک مردمان زحمتکش و با هوش و پرنکاو و صبور و پرتحمل و خوش برخورد و با معاشرت اند و استعداد عجیبی در فراگرفتن درس و تعلیم و بدست آوردن درجات عالی در میان همکلاسان خود در دوران تحصیل دارند. از میان مردم وردک، بهترین رجال و شخصیت های علمی و نظامی و سیاسی و امنیتی و اداری و اجتماعی و سخنوران و نطاقان و روزنامه نگاران و گردانندگان رسانه های جمعی و تاریخ دانان، داکتران علوم اجتماعی و علوم طبی و زراعتی و سایر عرصه های اجتماعی و اقتصادی سر برآورده اند که هر یکی نقش فعالی در خدمتگزاری به مردم و جامعه بازی کرده اند،

در عین حال در میان مردم وردک مانند هر قوم دیگر، عناصر ضعیف النفس و مقام پرست و این الوقت و محافظه کار نیز وجود داشته اند.

مردم وردک در دفاع از استقلال و آزادی و وطرد و دفع دشمنان و متجاوزان برکشور خود، نیز مثل سایر مردم افغانستان، از زندگی و حیات خود گذشته اند و با فداکاری و از خود گذری ها دامن وطن را از لوٲ دشمنان پاک ساخته اند. محمدجان خان وردکی در جنگ دوم افغان و انگلیس و عبدالکریم حان وردکی در دوران سیاه سقاوی، با حماسه آفرینی های ماندگار از دلیری و شهامت خود، زبانزد عام و خاص اند. حتی در ترانه فولکوریک و رزنامه های مردم وردک انعکاس وسیع یافته است. نام شان جاویدان و یاد شان گرامی باد!

در دوطرف جاده ایکه کابل را به غزنی وصل میکند، حد به حد قلعه های بلند مستطیل شکلی با دیوارهای بلند و استوار و برجهای کنگره دار توجه را بخود جلب می کنند که غالباً محل سکونت خوانین و بزرگان وردکی میباشند. این قلعه ها که عمده ترین وسیله دفاعی مردم به حساب می آید، در مواقع خطر اهل قریه را نیز در خود جای میدهند و تا زمان رفع خطر از جان و مال و حیات شان محافظت مینمایند.

مردم وردک نخستین مردمی اند که در راه پاسداری از ارزشهای استقلال و ریفورم های اجتماعی و فرهنگی اعلیحضرت امان الله خان، حمایت کردند و ادامه آن ریفورم ها را تحت زعمات شاه امان الله به حال مردم افغانستان مفید تشخیص داده بودند. و به همین خاطر وقتی شاه دست از سلطنت کشید و زمام اداره کشور بدست یکنفر دزد مشهوری افتاد که برای سیر کردن شکم خود راه ها را می بست و آدم میکشت و دزدی میکرد، و از سواد بهره ای نداشت و مکاتب و مدارس را تعطیل نمود تا همه فرزندان مردم مثل خود او، بیسواد و بی تعلیم بار آیند و در آینده راه دزدی را پیشه خود کنند، باز هم وردکیان اولین مردمی بودند، که از اطاعت به یک دزد و بیعت کردن به چنین کسی خود داری ورزیدند و او را فاقد مشروعیت برای پادشاهی اعلام کردند و همه خطرات را بجان خریدند و آماده پیکار با سپاه و لشکر وحشی صفت سقاوی شدند.

داستان این پیکارها وجانبازی های دلیرمردان وردکی با لشکرهای خون خوار سقاوی را ملا فیض محمدکاتب هزاره ۸۸ سال پیش از امروز درکتابی، بنام تذکر الانقلاب، ثبت نموده است که لازم است فرزندان هوشیار وبا سواد افغان از هر قوم و تباری که باشند، یک بار آنرا بخوانند و خود را از حال واحوال پدران ونیاکان خود در دوران سقاوی با خبر سازند ودر آخر به روان آن مؤرخ بزرگ ، دعای خیری بفرستند.

کاتب در مورد جنگ ۱۵شوال(۲۷مارچ۱۹۲۹)مینویسد که :«در بامداد این روز، دلیران وزیری وجدرانی و وردک ومیدانی وغیره از هواخواهان امان الله خان، برلشکر میدان وقلعه درانی حبیب الله خان حمله کرده، بعضی را در قلعه عبدالغنی خان، بیک سمندی در آورده،محصور و برخی رامغلوب ساخته پیش برانندند. ودر کوه قُرُغ صعود داده، اکثر تا ار غنده و قلعه قاضی راه هزیمت سپردند. وحبيب الله خان قشون تازه دم از کابل به معاونت منهزمین ومدافعت منصورین گسیل داشت. این روزبه جنگ به شام رسید.»^{۲۸}

دستگیری عبدالکریم خان وردک:

فیض محمدکاتب درذیل حوادث روزیک شنبه ۱۹ شوال(۳۱ مارچ) مینویسد:«دراین روز ... به ساعت دو،پس از نصف روز،کریم خان رئیس مردم تنگی قوم وردک را که دراین مدت قدم ثبات با قوم خود وعبدالله برادرعبدالاحدخان پسرقاضی غلام شیخ آبادی وعده ای از مهاجرین قوم وزیری وچندی[چند تن] از مردم جدرانی در هواخواهی امان الله خان فشرده، به همت مردانه ودست بردهای دلیرانه اقدام در ممانعت ومدافعت وعبور قشون مامورغزنین وقندهار حبیب الله خان کرده، خون ها ریخت با یک نفر جوان دیگر که پیش آهنگ لشکر او بود، دستگیرکرده به سواری موتر وچهل ودو نفر تفنگ دست که برای محافظت برسه عراده موتر دیگر سوار بودند، نعره زنان ویا چهاریارگویان وارد شهر و از راه تشهیر به شهر وبازارگرد[ش] نمودند. وطرقداران امان الله خان که در ابتدا برخلاف او راه مولات حبیب الله خان می پیمودند و دزدان را یاری داده، رهنمونی

حمله بر کابل مینمودند. و از اقدام قشون وحشی صفت سرقت پیشه به جور و ستم و فحشاء و فسوق روی از او برتافته، طالب و راغب امان الله خان شده، انکار گرفتار آمدن کریم خان کرده، آوازه و پروپاگان عبدالکریم خان دیگر را در افواه انداختند. و از قفای او هشت نفر دیگر را به نام قوم وردک قریب عصر تا کنار پل آرتن آورده، در آنجا سواعد شان را با دستار های شان بسته، گویا که مسافرین را از راه گرفته بودند، چاریارگویان و تفنگ زنان داخل شهر نموده، کریم خان و ایشان را به امر حبیب الله خان به زندان سیاست در آوردند.»^{۲۹}

کاتب در ضمن شرح فجایع دیگر حبیب الله کلکانی، از آوردن ۷۰ نفر اسیر وردکی در بعد از ظهر روز اول اپریل خبر میدهد.^{۳۰}

و در ذیل وقایع روز بیستم شوال (اول اپریل ۱۹۲۹) گزارش میدهد: «در این روز حبیب الله خان ...، عبدالکریم خان که کریم خان مشهور و معروف به شجاعت قوم وردک نبود، از حبس که روز گشته نموده بود، رها فرمود که شاید قومش آگاه شده ترک قتال و جدال و عزل اقبال به اطاعت کنند. و این امر نتیجه و ثمره شجاعت و پاس نمک بود و گر نه او را که صدها تن را بکشت، نایست زنده می گذاشت.»^{۳۱}

کاتب هزاره، از یک شبیخون دیگر مردم وردک بعد از قتل عبدالکریم خان بر قشون اعزامی حبیب الله در سوم اپریل خبر میدهد و مینگارد:

«در شب ۲۲ شوال مطابق ۳ اپریل، مردم وردک که با اهل و عیال خود در جبال مخالفت حبیب الله پناهند شده اند، بر لشکر او که چند قلعه خالی را آتش زده و سوخته و راه غزنین پیموده تا منزل شش گاو رسیده بودند، شبیخون زده ۷۰۰ تن را مقتول و مجروح ساخت، اسلحه و اتواب شان را متصرف شدند و پنجم صد نفر از مردم نجراب که در این اردو بودند، مفقود الاثر و خبرند. و گویند که سالار این شبیخون عنایت الله خان معین السلطنه برادر بزرگ امان الله بوده که اکنون با لشکر حاضر معرکه کارزار است.» [بقول کاتب امان الله خان بتاريخ دوم اپریل به غزنین مواصلت کرده بود.]^{۳۲}

^{۲۹} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۱۵

^{۳۰} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۱۸

^{۳۱} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۱۸

^{۳۲} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۲۲

عبدالکریم خان وردکی نه تنها در میان مردم وردک شخصیت با نفوذ و با اعتبار بود، بلکه بخاطر شجاعت و کارنامه هایش در نزد شاه امان هم از عزت و قدر بسیاری برخوردار بود. امان الله خان به تقاضای او زمین های قریه جات التمر، آبچکان، بیدک، اسپیس، سیاه کوه، جوزار، که احتمالاً در زمان امیر عبدالرحمن خان ضبط و مصادره شده بودند و ملکیت دولت شمرده میشد، طی فرمانی عنوانی وزارت داخله به مردم بی زمین وردک بخشش نمود. این فرمان را نویسنده کتاب «د وردکو مشاهیر» در کتاب خود آورده ولی جنگ های که بعد ها در میان اقوام وردک برسر تصرف این زمینها درگرفته و انسانهای زیادی در راه تصاحب سهم بیشتر آن جان باختند، مورد انتقاد نویسنده قرار گرفته و آنرا توطئه ای میداند که دشمنان رژیم امانی آن را بوسیله خود امان الله عملی کرده باشند. برداشتی که بیشتر به فانتیزی میماند تا اصل حقیقت.

کاتب، در زمره وقایع روز ۳ می (۱۳ ثور) از ورود ۱۸ موترلاری زخمی از شیخ اباد وردک خبر میدهد که به کابل به شفاخانه تسلیم دادند. و همچنان در ۴ می نیز تعدادی از زخمیان قشون سکوی را ذریعه موتر از جنگ شیخ اباد به کابل آوردند.^{۳۳}

حمایت مردم هزاره از شاه امان الله:

یکی از مهمترین تحولات مرحله اول اصلاحات اجتماعی دولت امانی، بعد از استقلال، طرح و تصویب قانون اساسی یا نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان بود که در سال ۱۳۰۱ شمسی در ۷۳ ماده در لویه جرگه ۸۷۲ نفری در جلال اباد تحت ریاست شخص شاه مورد بحث و تصویب قرار گرفت و برای نخستین بار افغانستان در تاریخ چند هزار ساله خود صاحب یک قانون اساسی مبنی بر مبادی عالی حقوق انسانی گردید.

در فصل حقوق عمومی: اصول برابری و آزادی شخصی و لغو اسارت و بردگی، آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و حق ملکیت شخصی و مصئونیت مسکن و منع مصادره دارائی و لغو بیگار و شکنجه و مجازات غیرقانونی و غیره نکات برجسته و اساسی بازتاب یافته بود: (مواد: ۹ و

۱۰، ۲۲، ۲۴). ماده ۱۱ قانون اساسی حکم میکرد: «در افغانستان اصول اسارت و بردگی بالکل موقوف است.» بنابر حکم این ماده، در حدود ۷۰۰ تن غلام و کنیز هزاره در شهر کابل از منازل اربابان خود برآمدند^{۳۴}. از این است که مردم هزاره بیش از هر قوم و قبیله دیگر، به دفاع از شاه امان الله برخاستند و بیش از دیگران مورد غضب و ضرب و شتم رژیم سقاوی قرار گرفتند.

در پرتو مواد و مفاد همین قانون اساسی بود که اقلیت های دینی و مذهبی اجازه یافتند تا مناسک مذهبی خود را بطور مناسبی بجا آورند. غبار مینویسد که: «روح این مواد قانونی، آن بود که در عمل تطبیق میشد و از لوٹ کذب و ریا و فریبکاری مبرا بود. چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاه های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد. در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندوهای افغانستان شامل و در امور اداره سهم گردیدند و قید رنگ زرد از دستار و معجر هندوها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ ش = ۱۹۲۰ شاه امان الله خان) مرفوع گردید. و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و حربیه) و افسری اردو قبول شد و دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت، معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زائی و خوانین و امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت در حقوق با هم مساوی شد.»^{۳۵}

فیض محمد کاتب، که شاهد و ناظر اوضاع سیاسی و اجتماعی عهد امیر عبدالرحمن خان و عهد امیر حبیب الله خان و امارت ۶ روزه امیر نصرالله خان و دوران رژیم عدالت پسند امیر امان الله خان و حکومت وحشت و دهشت بچه سقاوی بوده است، روی کار آمدن بچه سقاوی را «انقلاب فجعی انتسابی» نامیده، میگوید: «بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل و غارت و اسارت افتاد.»^{۳۶}

کاتب از وفاداری صادقانه مردم هزاره نسبت به امان الله خان و استقبال شان از سردار امین خان برادر امان الله خان و خواجه هدایت الله خان

^{۳۴} - استا اولسن، اسلام و سیاست در افغانستان، ترجمه خلیل زمر، ص ۱۲۴

^{۳۵} - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۷۹۳

^{۳۶} - کاتب، نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲ ایران، ص ۴۱

رئیس هیئت اعزامی شاه به هزاره جات، یاد آور شده و همچنان از موضعگیری محکم و استوار مردم هزاره در حمایت از شاه امان الله، به هیئت اعزامی پسر سقاو نیز یاد کرده است.

کاتب مینویسد: «در خلال احوال مذکوره، اعلان و فرامین امان الله خان که در قندهار لوای امارت به نوید تائید قوم درانی افراشته است، از راه گیزاب و تمزان [تمران] در هزاره جات و ترکستان رسیده، مردم هزاره شیخ علی و بامیان و ترکمان [ترکمو] و سرخ و پارسا و دایزنگی و دایکندی و پنجاب و بهسود و غیره تساهل در امر بیعت و اطاعت از امیر حبیب الله خان اختیار کرده، بلکه قبایل مذکوره فوق به معاونت امان الله خان برخاسته از جمله مردم شیخ علی و سرخ و پارسا و ترکمان و بامیان از راه غوربند آهنگ تاختن بر کوهستان و کوهدامن نموده و خود را نزدیک رسانیده، آماده حمله به پای ثبات ایستادند. و هزاره بهسود در کوتل اونی جمع آمده با اراده حمله برکابل استوار نشستند. و از این ماجرا حاکم غوربند و کاکا محسن حاکم هزاره به امیر حبیب الله خان آگهی داده، او به استصواب آرای هواخواهان خود تجهیز یک هزار مرد نبرد از راه غوربند بر سر هزاره رفتن فرموده، از انتشار این خبر محمدنعیم خان دایزنگی و نادر علی جاغوری و غلام نبی خان و سهراب خان و محمداسحق خان بهسودی که در کابلند، دفع محاربت مردم هزاره و قشون امیر حبیب الله خان نموده، به ادعای بیعت آوردن و قبایل هزاره را مطیع و منقاد کردن، تعهد عریضه به حضور حبیب الله خان کردند و هنوز جواب شان اصدار نیافته ادعای شان پذیرفتار نیفتاده است.»^{۳۷}

پاسخ هزاره ها به هیئت بچه سقا:

هیئتی مشتمل بر «سید زین العابدین پسر سید شاهنشاه تکانه و غلام حبیب فرزند غلام حسن خان قزلباش قلعه و ملکدار اونی و پدر حاکم میدان با چهار نفر از مردم هزاره سرچشمه، که عریضه بیعت مردم بهسود را به سقاو آورده بودند و یک یک طاقه لنگی خلعت گرفته بودند،... از راه تعهد بیعت نامه آوردن هزاره [هزاره جات] به وعده ده الی پانزده روز با فرامین استمالت آگین حبیب الله خان رفته بودند، پاسخ شنیدند که:

«مسلمان و پابند دین و ایمانیم. چون بیعت به امان الله خان کرده، به معاونت او شرعاً کمر بسته و استوار ایستاده ایم، نمیتوانیم که نقص عهد کرده، خود را مسئول خدا و رسول قرار دهیم. پس نظر به بیعت خویش طریق قتال پیش گرفته، از طفل رضیع تا شیخ فانی آماده قتل و غارتیم و تا که جان داریم جنگیده، خون خود را در این راه نثار خدمت دین و دولت و حراست ملت و حفاظت مملکت از دست برد و قتل و اسارت سَرَقَه جهل و ضاله می نمایم. و به یک زین سورین دو تن را هرگز جا نمی دهیم تا مخدول دنیا و آخرت نشویم. و این را گفته دوازده هزار تن مرد جنگی حاضر کوتل اونی و آماده قتال شدند.»^{۳۸}

تصمیم هزاره ها به حمله برکابل:

پس از پاسخ محکم فوق الذکر، هزاره ها «... یک دل و یک جهت با هم مواضعه نهاده قراردادند که اگر در روز برکابل حمله نمایم از اتوابی که بر فراز جبال چهل تن و دختر کافر و شاه مردان و آسمانی و شیردروازه و تخت شاه که همه مشرف بر چهاردهی اند، تلفات جانی زیاد داده، برمرام نائل نخواهیم شد. پس باید در شب به کوه بیکتوت و قُرق خود را بی خبرانه رسانیده و روز به خفا به سر برده، در تاریکی شب بر جبالی که اتواب بر قلل آنها است، حمله و یورش نمایم. و چون در دامنه جبال برسیم از اضرار تیر و بم و توپ مامون و مصنون گردیده و خود را بر فراز کوه ها رسانیده به یاری ایزد باری، اتواب را متصرف و بر شهر و چهاردهی مشرف گشته، کامروا و فتح باب خواهیم شد. و امان الله خان این عزم حمله و یورش هزاره ها را معطل به وصول قشون همرباب خود در میدان فرمود که هر دو لشکر یک جا گردیده به قوه کامل تری حمله کنند، چنانچه تا امروز که سه شنبه ۲۷ ذیقعد است، هزاره ها به فراز کوه پمقان و شکر دره و کوتل اونی به آراستگی تمام روز انتظار حمله برکابل را به سر می برند.»^{۳۹}

بقول کاتب: «حبیب الله خان از آوازه وصول لشکر ملی هزاره در این روز به کوتل سفید خاک که مشرف بر ارغنده و میدان است و از نزدیک گردیدن محمدنادر خان از جانب لاهوگرد، محمد هاشم خان از طرف مشرقی

^{۳۸} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۹

^{۳۹} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۹

وقوع جنگ هزاره در کوهستان خیلی مضطرب گردیده دوهزار نفر گسیل بتخاک وعده ای زیادی به سوی کوهستان گسیل فرمود. در این روز [۱۶ ثور] نیز ۱۶ مجروح جنگ قلعه درانی به ذریعه موتر وارد کابل و داخل شفاخانه شد.^{۴۰}

در ۱۸ ثور، نیز دوعراده موتر بزرگ آتشی مملو از مجروح محاربه دشت توپ و پتی بادام* وارد شهر آمده، زخمیداران به شفاخانه قلعه باقرخان فرود شدند.^{۴۱}، این درحالی بود که در روز ۲۰ ثور/دهم می، چهارلاری مملو از مجروحین محاربه دشت توپ از اثر حمله یک نفرجنرال سقوی بر مردم میدان زخمی شده بودند در کابل رسیدند.^{۴۲}

فرمان بچه سقوی به قتل و غارت مردم هزاره و قزلباش:

کاتب، از ظلم و ستم سقاویان در حق مردم قزلباش و هزاره های کابل، حکایات دلخراشی دارد. علت آن ظاهراً این بود که هر دو قوم شیعه اثنی عشری و دریک نظام جاهلانه و متعصب چون سقاوی بسیار آسیب پذیر بودند. مردم قزلباش با آنکه قلباً مخالف سقاویان بودند ولی عملاً کاری به نفع امان الله کرده نمیتوانستند. مگر هزاره ها بطور عموم از امان الله خان حمایت میکردند و حاضر نبودند تابعیت پسر سقوی را بپذیرند. پسر سقوی برای حمله به ایشان، دنبال بهانه میگشت تا آنها را مورد قتل و غارت و تجاوز قرار دهد. کاتب هزاره که این ظلم و تجاوز و چپاول سقاویان را به چشم سر دیده و با جسم و جان خود لمس کرده است. از صدور فرمانهای قتل عام مردم قزلباش و هزاره کابل، توسط بچه سقو حکایت میکند و مینویسد:

روز پنجم ثور ۱۳۰۸ ش/مطابق ۲۵ اپریل، باردیگر حبیب الله کلکانی «حکم تاراج مال و منال عموم مردم قزلباش کابل و قتل هزاره باشند شهر کابل را به امضاء و فتوای ملاها، صادر فرمود، [مگر] سیدحسین خان این

^{۴۰} فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۸۰

* این نام به اشکال: «بنی بادام» و «بنی بادام» و «پتی بادام» در این کتاب ضبط شده است. مردم محل نام اصلی را تشخیص داده میتوانند.

^{۴۱} فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۸۱

^{۴۲} فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۹۰

حکم فجعیت آور را مسترد و منع فرمود. وسخنان چندی از سوء خاتمت و وخامت این کار رانده، دلایل نیکو در رد آن اقامه کرد.»^{۴۳}.

درعین حال حضرت شوربازار گل آقا مجددی، که یک پیر و مرشد بزرگ زمان خود بشمار میرفت، و از نفوذ روحانیت خود در ازپا انداختن رژیم امانی استفاده نموده بود، فتوایی مبنی برقتل عام هزاره های مقیم کابل صادر نمود. کاتب مینویسد: «حضرت شوربازار درتاریخ پنجم ثور/ ۲۵ اپریل فتوای مبنی برقتل تمام هزاره های که درکابل زندگی میکردند صادر نمود. بسیاری از این هزاره ها از پنجاه شصت سال قبل درکابل تولد یافته بودند و زندگی میکردند. مگرسیدحسین (وزیر حربیه رژیم) این فتوا را با قهر رد کرد وگفت: وقتی که ما با امان الله می جنگیدیم و او برتخت پادشاهی نشسته بود، با آنکه صدها و هزاران کوهستانی درکابل زندگی میکردند، مگر یکنفر کوهستانی ازطرف او به جرم کوهستانی بودن کشته نشد و زندانی نگردید.

فیض محمدکاتب می افزاید: این حضرت که خود را مسلمان و مرشد بزرگ میگوید، همواره به اینگونه تحریکات دست میزند. من نمیدانم که وی آیا این آیه کریمه: «لاترر و ازرة و زر اخری» را در قرآن شریف خوانده یا نخوانده است؟! [مفهوم آیه مذکوراینست که هرکس در آخرت، مسئول اعمال خود است و هیچ بنده بار دیگری را بدوش نمی برد.] یک چنین مسلمانی را خداوند به دوزخ اندازد که اینقدر نمیداند که خون هزاران مسلمان حنفی مذهب بزمین ریخته و خون هزاران دیگر اکنون به زمین ریخته میشود و اینها تمام خون مردم هم مذهب خودش استند، هزاران خانه چپاول میشوند و برناموس صدها زن و دختر نابالغ تجاوز صورت میگیرد، و اینها تمام به علت نا فهمی و تعصب وی صورت گرفته و میگیرد. من یقین دارم که خداوند سزای او را میدهد و یکجا با دشمنان دین به دوزخ فرستاده خواهد شد.»^{۴۴}

به نظر می آید که صدور قتل مردم قزلباش و هزاره برای پسر سقو از نوشیدن آب هم آسان تر بوده است. چرا که دو روز قبل، در سوم ثور/ ۲۳ اپریل؛ اعلان تکفیر هزاره ها، برای امضا به شورای علمای حنفی مذهب سقوی سپرده شده بود، اما این شورا از خوف در گرفتن جنگ مذهبی و خون

^{۴۳} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۵۸

^{۴۴} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۵۹

ریزی نشر آن را امضا نکردند، و «متفقانه رأی دادند که فجایع و قبائح و ذمایم افغان و اعمال امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان و امان الله خان را ... یک یک درج اعلان کرده برای خود مردم هزاره بفرستند تا از هواخواهی و یاری و مددگاری امان الله خان دست کشیده، معاون و نصیر او نشوند، زیرا که از او به جز جور و اعتساف [بیاد] عدل و انصاف ندیده اند. ولی هزاره با این [تبلیغات فریب نخورده] دست از مخالفت حبیب الله و معاونت امان الله خان برنداشته گفتند: شیرم بدرد به سگم نازکند.... قرب (۹۰۰۰) نه هزار نفر لشکر هزاره از راه افتادن در به فراز سلسله کوه پیمان (پیغان) و شکر دره بر شده، به عزم حمله بر چاریکار و کوه دامن قرار گرفته، آماده و استوار نشستند که از چار جانب چون: غور بند و کوه خورد کابل و وردک و میدان و چار آسیا و موسی و بینی حصار و بت خاک و کوه خورد کابل در یک روز بر کابل و کوه دامن و کوهستان هجوم آور شوند تا هر که را خداوند یار باشد، اختر طالع قرین اقبال و مددگار آید.»^{۴۵}.

کاتب مینویسد: حمید الله برادر و نایب السلطنه حبیب الله در نهم و دهم سرطان ۱۳۰۸ ش / اول و دوم جولای، که از جنگ با مردم هزاره به رهبری فتح محمد خان در ناحیه جوقول مغلوب و منهزم شده بود و تلفات زیادی اعم از سپاه و توپخانه و جبه خانه داده بود، در مراجعت خود به کابل، «اهالی سرچشمه را که قبلاً به حکومت سقاو منقاد شده بودند، بدون تفکیک تاجیک از هزاره، تمام دارایی مردم را غارت و تمام گله های مواشی مردم را چپاول نمود و سپاه او حتی دروازه های خانه را از بیخ کنند و آبادیها را خراب ساختند. و به ارزش یک و نیم میلیون روپیه پول مال و هستی مردم را غارت نمودند. حمید الله به تعداد ۳۴ نفر مرد و ۴۰ نفر از زنان محل را اسیر کرده با خود بکابل آورد و گرسنه و تشنه حبس و توقیف کرد. چون لقب خادم دین رسول الله بر خود نهاده بود، از اسراء آب و نان را قطع نمود.»^{۴۶}.

به قول کاتب: حمید الله در شب بازگشت خود به کابل، بار دیگر امر قتل عام قزلباش را از برادر خود گرفت، زیرا او مکتوبی را به امیر سقاوی نشان داد که از بکس کرنیل خیر محمد مقتول در سرچشمه بدست آورده بود، و آن از سوی اهالی چهاردهی و پیغان و ارغنده و لوگر و میدان بنام مردم هزاره

^{۴۵} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۵۵-۱۵۶

^{۴۶} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۸۹

نوشته شده بود که در جنگ با پسر سقو خود داری و استواری و پایداری نموده، در وقت حمله بر کابل ایشان را یار و مددگار خود دانند^{۴۷}. و همچنان پیام نورالدین قزلباش (رئیس هیئت خواهی از مردم هزاره) که مطلبی بمنظور ترساندن مردم هزاره نوشته بود، بدست آمد، حمیدالله «جنگ هزاره ها و انهزام خود را حمل بر دسیسه نورالدین و اتباع او کرده، اجازت قتل عام و کنیز و غلام ساختن عیال و اطفال قوم قزلباش و غارت مال و متاع شان را از آن دزد سنگدل لایعقل حاصل کرد و به ساعت یک پس از ظهر ۸۰۰ تن از دزدان خون خوار خلق آزار را که هریکی خوک را مانست با خود برداشته، از راه بازار سرچوک و باغبان کوچه روی ضلالت به سوی چنداول نهاد. و چون پانهاد بازار سه دکان بیرون و متصل به دروازه چنداول گشت، دزدان تبعه و مسلح خود را امر ایستادن و حراست کردن همه ابواب چنداول نموده، گفت که احدی از مرد و زن و طفل و رضیع و شیخ فانی را راه بیرون شدن ندهند تا همه مقتول و اسیر گردیده، کسی جان به سلامت نبرد. و از دست اسارت نجات نیابد و این حکم را داده، خواست داخل چنداول شود و دست به قتل و غارت گشاید.»^{۴۸}.

در همین فرصت، ناگاه خواجه تاج الدین رئیس بلدیه که نسبت به دیگر سقویان کمتر بد بود، پیدا شد و جریان را از حمیدالله پرسید و حمیدالله مکتوبی را به او نشان داد، که براساس آن حکم قتل عام قزلباشان گرفته شده بود. رئیس بلدیه مکتوب را خواند و وقتی تاریخ مکتوب را دید، گفت این مکتوب در اوایل ماه ثور، بمنظور ترساندن مردم هزاره، و به نفع حکومت ما از سوی یک عده نامعلوم مردم چنداول نوشته شده و برای نورالدین فرستاده شده، ولی جنگ شما با مردم هزاره در اخیر ماه جوزا یعنی دوماه بعد رخ داده و هیچ ربطی به این مکتوب ندارد، بهتر است به عساکر خود هدایت بدهید تا محل را ترک کنند، و داخل محله چنداول نشوند، و بعد حمیدالله را با خود به دفتر خود که نزدیک چنداول بود، برد. حمیدالله برای آنکه خشم خود را فرونشانده باشد، به ۲۰ تن از افراد خود دستور داد تا هیئت بیعت خواهی از مردم هزاره را (که نورالدین قزلباش، رئیس آن هیئت و فیض

^{۴۷} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۸۸

^{۴۸} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۹۰ | از ص ۲۴۹ - ۲۹۶ کتاب داستان هیت بیعت گرفتن از مردم هزاره با جزئیات آن شرح یافته است که خود کاتب نیز جزو هیئت بوده و تا توانسته مردم هزاره را به مقاومت و پایداری در برابر سقویان تشویق کرده است.]

محمدکاتب نیز عضوان هیئت بود)، آنقدر لت وکوب کنند تا بمیرند. وبنابرین مؤلف تذکرالانقلاب نیز مورد ضرب و شتم قرارگرفت که از اثر آن ضربات دیگر توان حرکت و راه رفتن از وی سلب گردید.^{۴۹}

مرحوم حبیبی دراین ارتباط، مینویسد که «چون مردم هزاره تغلب بچه سقاو را نه پذیرفتند، واین گروه (هیئت) بدون اخذ بیعت به کابل بازگشتند، بچه سقاو بخشم آمد و برای سرزنش امر لت وکوب این بیچارگان را دادکه فیض محمد از ضرب موحش مریض گشت واز همین رنج درکابل جان سپرد.»^{۵۰}

کاتب آن دانشی مرد نستوه، قربانی مبارزات ومخالفت های خود برضد حکومت سقوی گردید. تلاش وتشویق او برای مقاومت قوم هزاره، حین سفرش به قصد دایزنگی وملاقات او با فتح محمدخان [مشهور به فرقه مشر] قوماندان کل قوتهای هزاره مقیم کوتل اونی، درکتاب تذکرالانقلاب در صفحات ۲۳۴ تا ۲۹۶ دلچسپ ترین بخش آن کتاب را میسازد.

در بازگشت ازاین سفر بود که مورد حمله وحشیانه حمیدالله برادر حبیب الله قرارگرفت و از اثر ضرب وشتم جسم استخوانی اش خورد وخمیر شد. حزن و تأثر انسان های با عاطفه برای وضعیت جسمی وصحی کاتب زمانی دوجندان میگردد، که او برای تداوی خود پول نداشت. کاتب یادآور میشود که پس انداز اندکی داشته که آن را برای عروسی پسر خود ذخیره کرده بود. اکنون که این حادثه براو پیش آمده، به این فکر اندرشد که اگر با آن پول به تداوی خود بپردازد، ازدواج پسر را چطور روبراه کند؟ کاتب بنا بر شدت درد، بالاخره مجبور شد تا پول عروسی پسر را در راه تداوی خود مصرف نماید. او با تحمل درد و رنج طاقت فرسا بسواری خر خود را به ایران رسانید، اما از آنجا که تداوی پول زیادی بکار داشت وکاتب پول نداشت، بیماری اش بدرستی تداوی نشد و اجباراً به وطن بازگشت و بر بستر بیماری افتاد و با درد واندوه فراوان مدتی دیگر زنده بود تا آنکه از اثر آن رنج و درد فوت کرد(چهارشنبه، ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ق، ۱۳۰۸ش). روانش شاد وجایش بهشت برین باد!

کاتب نوشته میکند که درتاریخ ۱۱ سرطان ۳/ جولای، «حمیدالله سقا زاده که از عقل و دانش پیاده ودین وایمان را بر باد غرور و پندار داده در

^{۴۹} - فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص ۲۹۱-۲۹۳

^{۵۰} - حبیبی، جنبش مشروطیت درافغانستان، ص ۴۸، چاپ دوم

جهالت و ضلالت آزاد بود و راه تکبر و پندار و فسق و فحشاء می پیمود، آهنگ تکرار جنگ با دلبران هزاره کرد. در حدود جوقول که در روز قبل بدون حائل و مانعی رسیده و از دست عده ای قلیلی از جنگجویان هزاره زهر مغلوبیت و هزیمت چشیده در دل کینه داشت، رسید... دست به غارت مال و منال و دواب ایشان گشوده، به آتش زدن و سوختن قلاع و آبادیهای شان پرداخت. ناگهان جمعی از هزاره که از وصول او در آنجا آگاه گشته بودند، حمله کرده از چهارطرف حمیدالله و اردویش را به زیر تیرباران تفنگ گرفته، عرصه را چنان بر او تنگ کردند که دست ستیز را فراموش و جاده گریز را گم کرد. و از ۸۴ تن دزد و آنانی که در روز گذشته نورالدین و میرآقا و نگارنده را از ضرب چوب خسته بودند، چهار نفر گریخته جان بسلامت کشیدند، دیگران همه کشته گشته، و تلفات و خسارات زیاد از مال و جان عسکر خود داده.... خود حمیدالله هنگام شام سگ آسا با دست و پای چون روباه به خزیدن خود را از حرب کشیده و اعظم دزد میدانی او را بر پشت از بی راه برداشته درحالی که دست هایش تا مرفق و پاهایش تا زانو از خزیدن پر خار و خراشیده و خون آلود گردیده آماسیده بود به راه در بوغا در سرچشمه به موترش رسانیده از آنجا شباشب گریخته در شهر آمد. و ماجری [را] به سالار دزدان و پیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده و در حقیقت و نفس الامر هادم آن بود، بازداشت.^{۵۱}

شهامت یک اسیر هزاره در برابر بچه سقا:

پاسخ صادقانه و شجاعانه یک مرد اسیر هزاره را به پسر سقا ببینیم که با چی شهامتی از شاه امان الله خان دفاع میکند و از مرگ نمی هراسد. کاتب مینویسد که در ۶ اسد/۲۸ جولای «دوتن از هزاره ها که یکی از سادات سنگلاخ بود و برای آوردن گاو و غله در هزاره رفته بود، در راه مراجعت به دست سقائیان افتاده هر دو تن را در کابل اسیر آوردند. سید که از افراد رعیت سقائی بود و در جنگ شرکت نداشت، رها گردیده، هزاره را پسر سقا از در استنطاق نزد خود خواسته حالت جمعیت هزاره و استعداد سامان حرب و عزم ایشان را از در مقاتلت پرسید. و تخویف و تحذیر کرد که [اگر] راست نگفتی ... به قتل میرسانم. او گفت: اگر معلومات داشته باشی یا نداشته باشی، دروغ

^{۵۱} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۹۵ - ۲۹۶

نخواهم گفت؛ زیرا که دروغ بدترین گناهان و منشاء جمیع مفسد است. و از کشتن نیز باک ندارم. اینکه کمر بسته و به جنگ برخاسته ام، هلاک خود را یقین دانسته، زندگی را که غیر از اطاعت خدا و رسول باشد، بهره تبعه شیطان لعین می پندارم. و این مرگ را که از راه حفاظت مال و عیال و ننگ و عار قومی و حمایت حکومت مستحقه اسلامی و حراست وطن و مولد و مسکن عاید حالم گردد، شرف خود می شمارم.

و پسر سقاء گفت که: پس چرا با من که پادشاه اسلام و زمام مهام مملکت اسلامی را در کف اقتدار دارم، مخالفت ورزیده، قبول اطاعت نمی کنید؟ او گفت: پادشاه اسلام اعلیحضرت امان الله خان است و او را ملاها به اعتراض جاهلانه تکفیر کرده و حال آنکه هیچ یک از مسایل کفریه که به او نسبت دادند در شریعت سید المرسلین موجب ارتداد نمی شود. و او که مجبور به خلع خود گردیده ترک امارت گفت، در دین اسلام خلع اجباری استوار نیست. و هزاره برای این می جنگد که کابل را فتح کرده، او را به ذریعه تلگراف پس خواسته... بر تخت امارتش منصوب دارند... و پسر سقا گفت: پس هزاره که وعده بیعت داده و میدهند، از اینکه توگفتی بیعت نخواهند کرد؟ او گفت: هرگز بیعت نمیکند و چشم انتظار به محمدنادر دارند. پسر سقا از راستگویی او امر توقیف کرده از قتلش درگذشت.^{۵۲}

برای یک رهبر سیاسی، چه شاه و چه امیر و چه رئیس جمهور، افتخاری بزرگتر از این نیست که وقتی بر اثر توطئه و یا دسایس داخلی یا خارجی و یا هردو، از قدرت کنار زده شود، ولی مردم به دفاع از او برخیزند و برای اعاده قدرت یا سلطنتش، بدون چشمداشت یک حبه و دینار، ۷ ماه تمام سر بدهند ولی سنگر ندهند. و کسی که چنین افتخاری را از جانب ملتش نصیب گردید، شاه امان الله غازی بود. او وقتی ارگ کابل را ترک گفت، مردم مسکون در وادی های کابل و قندهار، و دره های هندوکش و کوه بابا و سیاه کوه و باشندگاه کوه پایه های سلیمان (وزیرستان)، به حمایت از او به جنبش آمدند و جان های شیرین خود را فدا کردند تا مگر دوباره او را بر سریر سلطنت برگردانند، اما آن شاه مردم دوست، که نمیخواست سلطنت را با خونریزی بدست آورد، برای جلوگیری از جنگ و خونریزی کشور را

ترک گفت، درحالی که بیشترین مردم قدر شناس افغانستان تا روز (۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹=۲۳ میزان ۱۳۰۸) که جنرال محمدنادر، نادرشاه اعلان شد، همچنان امیدوار بودند که این همه جنگها وجانبازی ها برای بازگشت شاه امان الله غازی صورت گرفته است، نه برای به اقتدار رساندن نادرخان و برادرانش.

مردم شریف ودلیز هزاره مثل مردم شجاع وردک ومیدان وغوربند وتگاب وجنوبی وقندهار وغیره ، مدت ۷ ماه تمام به حمایت وسپاس از آزاد منشی وعدالت گستری رژیم امانی ، از قربانی دادن سر ومال خود، در راه اعاده تاج وتخت سلطنت به شاه امان الله دریغ نکردند. این ازجان گذشتگی مردم بخاطر اعاده قدرت به شاه امان الله، بیانگر این واقعیت است که هنوز در گوشه وکنار افغانستان، مردمان قدرانی وجود داشته اند که قدر آن شاه ترقیخواه و معارف دوست را میدانستند و از رژیم چپاول وتاراج وتجاوز سقوی نفرت داشتند و این نفرت را هیچگاهی پنهان نمیکردند.

بدینسان این باور درانسان زنده واحیا میگردد که در میان رهبران سیاسی افغانستان، از نادرشاه تا ظاهرشاه، واز رؤسای جمهوری مورد حمایت شوروی تا رؤسای جمهور تنظیمها ورئیس جمهورانتخابی مورد حمایت غرب، ما چهره ای را غیراز شاه امان الله خان ، سراغ نداریم که دارای چنان جذبۀ ملی و مقام ارجمندی باشد که در نبودش یا سقوطش، اکثریت مردم افسوس او را بخورند وبخاطر بازگشت واعاده قدرت به او حاضر به دادن سرو جان ومال خود شوند. ما به بخاطر رهبران سیاسی دیگر ، حتی شاهد یک مظاهره خشک خیابانی هم نبوده ایم تا چی رسد به قربانی دادن سر و مال خود. ازاین جاست که به مقام شامخ شاه امان الله غازی میتوان پی برد و مقام ومنزلتش را گرامی خواست.

مثله کردن اسیران بخاطر ایجاد رعب مخالفان:

یکی از بدترین برخوردهای سقاویان ، جزایهای وحشیانه از قبیل مثله کردن و یا زنده قطعه قطعه کردن اندام ویا زنده در آتش سوختاندن اسیران بخاطر ایجاد ترس ورعب در دل مخالفان شان بود. کاتب میگوید که حبیب الله پسر سقاء، «اسیران را زنده زنده قطعه قطعه کرده، و رؤس کشتگان را برخلاف آئین بشریت و شریعت حضرت خاتم مرتبت به آتش سوخته و برسرچوب زده، در بازارها گردش داده، ونیز به دار، به گوش سر بریده،

میخ آهنین کوفته می آویختند. وهم اسراء را لای ولجن به رو مالیده ، در بازارها تشهیر می کردند^{۵۳}. [و برای شان قرار هر واحدی نیم پاو نمک و نیم پاو آرد با هم آمیخته و پخته امر دادن [خوردن] کرد تا بمیرند. غذای شبانه روز شان همین باشد.^{۵۴}] اهالی اردوی امان الله خان ، این افعال قبیحه را شنیده ، اقدام در بریدن گوش و بینی کردند ، زیرا فهمیدند که انسان بنده احسان است.»^{۵۵}.

در ذیل وقایع ۱۰ ثور/ ۳۰ اپریل ، گفته میشود که «قاضی عبدالرحمن را که از زمان سرقت و راهزنی حبیب الله خان وسید حسین خان با ایشان عناد و دشمنی داشت ، و نزد امان الله خان تعهد دستگیری ایشان کرده [بود] و ایشان [حبیب الله وسید حسین ، از موضوع مطلع شده] ، برادر او را کشته و خانه و مالش را غارت کرده ، از این روعداوت و خصومت شان قایم و دایم گردیده تا که حبیب الله وسید حسین از خیانت وزراء و غدر و بیعت شکنی اهالی کابل و چهاردهی بر مرکز مستولی و مسلط آمده ، قاضی عبدالرحمن از خانه کابل خود گریخته و در کوه دامن و کوهستان با عظامحمد پسر ملک محمد و مردم تگاب متفق شده ، لوای مخالفت افراخت. تا این که از ده سبز گرفتار گشت. و به امر حبیب الله خان و والی در سرچوک زنده به قطع مفاصل و جوارح مقتول گشت. و این قتل بی رحمانه خارج از شان بشریت او ، خیلی در دل های بینندگان و شنوندگان تاثیر بی دینی و وحشی گری اهالی شمالی را انداخت.»^{۵۶}

و در ادامه این حکایت ، علاوه شده است که : در این روز ۳ سر و ۱۹ اسیر از هزاره شیخ علی که از جمله دو تن شیعه و دیگران سنی بودند ، در کابل آورده ، سرها را که به آتش سوخته بودند بر سرچوک زده با اسیران در بازارها تشهیراً گردش کرده دادند تا مردم بدانند که سیاست [و خدمت به] دین اسلام چنین است!^{۵۷}

و در حوادث روز ۱۱ ثور مطابق اول می ۱۹۲۹ گفته میشود : «امروز سه روز است که در لهوگرد جنگ با قشون ملی سمت جنوبی تحت رایت محمد نادر خان جاری و در شب روز گذشته ۶۰۰ نفر از قشون مغلوب

^{۵۳} - فیض محمد کاتب ، تذکر الانقلاب ، ص ۱۷۰

^{۵۴} - فیض محمد کاتب ، تذکر الانقلاب ، ص ۱۶۵

^{۵۵} - فیض محمد کاتب ، تذکر الانقلاب ، ص ۱۷۰

^{۵۶} - فیض محمد کاتب ، تذکر الانقلاب ، ص ۱۶۷

^{۵۷} - فیض محمد کاتب ، تذکر الانقلاب ، ص ۱۶۸

ومنهم حبیب الله در کابل برگردیده، پنجاه تن زخمی نیز آوردند. ودراین روز دو سر از کشته شدگان افراد قشون محمدنادر خان را در حالتی که آنها را در آتش سوخته بودند، برسر چوک به دار نصب نموده، عبرت الانظار ساختند. ودر شب این روز ۳۶ نفر مجروح از زخم برداشتگان عرض راه غزنین را که در محاربه روز سه شنبه برداشته بودند، درکابل آوردند. ومفرزات قشون حبیب الله که در سه جا هریک در شیخ آباد وتکیه وشش گاو علاقه شینز سنگر افراخته استحکام کرده بودند، از قشون امان الله خان هزیمت یافته تا دشت توپ وشيخ آباد عقب نشست، پس پا شدند. وعده ای ۴۰۰ نفر از قشون او در موقعی پمبی وشيخ یاسین وردک از دست قشون هزاره وافغان امان الله خان مقتول ومجروح واسیر ومفرور ومسلوب السلاح گردیده، عقب مفرزات قشون استحکامیه موضع تکیه وشش گاو بریده کشت، چنانچه ایشان محصورانه روز به شبدر وعلف خوردن بسر برده نه پیش رفته ونه پس برگشته میتوانند.»^{۵۸}

سربریدن کودکان:

« وهم دراین روز(اول می ۱۱ ثور)کوهدامنیان از زبان زین العابدین مدیر گمرک مرکز وعائلة او در شهر آوازه انداختند که محمدنادرخان را غلام غوث خان پسر جاندادخان احمدزائی از نشراعلان حبیب الله خان که از پیش رقم شده، به طمع انعام، نقض عهد وگرفتار کرده، فردا وارد کابل میکند. و دراین روز قریه خوشی واقع لهوگرد را که شیعه مذهب اند و از دادن افراد قشون قومی سر باز زده بودند، قشون حبیب الله ایشان را قتل وغارت نموده، حتی اطفال شیرخواره را در حالت شیرمکیدن از پستان مادرش به تیر زده با مادرش یکجا کشتند. ویسران پنج ساله وهفت سال را از قفا سر بریدند... وهم دراین روز،خبر ورود لشکر هزاره در آهنگران و وصول امان الله خان در سه اب جلگای خوات وردک سمر ومشتهر گردیده، قشون حبیب الله در دشت توپ قوای امدادی خواستند.»^{۵۹}

« از محاربه ایکه در دشت توپ به روز چهارشنبه ۱۲ ثور مطابق ۲ می روی داده، عده ای از قشون حبیب برعلاوه مقتول ومجروح شدن دستگیرآمده. بینی های اسیران که قبل برین، به هر اسیریک پوند طلا یا

^{۵۸} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۶۸

^{۵۹} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۶۹

سی و پنج روپیه داده و رها می‌کردند، [اکنون] با گوش‌های بریده رخصت مراجعت به کابل می‌دهند.... اهالی اردوی امان الله خان، این افعال قبیحه را [از سقاویان دیده]، اقدام در بریدن بینی و گوش کردند.^{۶۰}

تعیین جایزه برای سرِ امان الله خان :

پسر سقو در هرفرصتی که بدست می‌آورد از اتهام بستن کفر به امان الله خان کوتاهی نمی‌کرد، درحالی که خودش از اسلام تنها بسم الله گفتن را یاد داشت و بس. کاتب در ذیل وقایع ۲۷ شوال/مطابق ۱۹ حمل (۸ اپریل) مینویسد:

« دراین روزامیر حبیب الله خان، کلان تران و ریش سفیدان واعیان شهر را در قصر دلکشاء رسماً دعوت کرده، اظهاراتی در محضر دعوتیان که از مردم شنوار و بعضی از مردم لهوگرد نیز شامل بودند، نموده زبان به گفتار گشود که : امان الله از دین اسلام روی برتافته به پرستش اصنام پرداخته می‌خواست که عموم ملت ورعیت و سکنه افغانستان را به اجبار و فشار و انزجار بت پرست سازد. ...تا که من به تحریک علمای ربانی و رؤسای روحانی که دست از جان شسته ، کوه گرد سرقت و صحرانورد غارت بودم، اقدام بر قلع و قمع او کرده، مظفر به مرام آمدم که اینک به بیعت جمعی از مسلمانان و علما، جالس اورنگ امارت گردیده ساعی و جاهدم که تائید دین شریف سید المرسلین نمایم. و پس از ادای اینگونه کلمات پرده اصنام و مجسمه های که از حفریات باستانی از نواحی : جلال اباد، بگرام، کوهدامن، خواجه صفا، و غیره جاها، باجد و جهد مسیو «فوشه» فرانسوی و مسیو «برتو» بدست آمده بودند، ... و امان الله خان آنها را با بت های که در عهد امیر عبدالرحمن خان و امیر احبیب الله خان مرحومان کشف شده بودند و در موزیم خانه نهاده بود، برداشته، به حضار گفت: اینست معبودهای او که به چشم سرمی بینید. و دو سه روز قبل آنها را به شنواریان نیز نموده بود و ایشان دست او (بچه سقاو) را بوسیده به زبان افغانی (پشتو) گفتند: «قربان دی سم، بیشک ته پادشاه داسلام او بت شکن یی!» و این نمایشات در قلوب عامه که از علم تاریخ و ادیان بی خبر بودند، مؤثر می نمود.^{۶۱}

^{۶۰} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۰

^{۶۱} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۲۹-۱۳۱

کاتب جای دیگری مینویسد: در ۲۴ حمل / ۱۴ اپریل، «حبیب الله کدخدایان افغان کوچی را که تازه با رمه و گله خود در اطراف کابل وارد پشته ها و پیغوله شده اند، رسماً دعوت و نطق کرد که ملت عزیزم! امان الله خان کافر شده بود و هزاره که خود شما میدانید، کافر است. اکنون کافر معین و یاور کافر شده، میخواهم شما مسلمانان خون هزاره را از آن من و مالش را بهره خود دانسته، دمار از روزگارش برارید.»^{۶۲}

یکی از اقوام که اکثریت شان مریدان حضرت شوربازار بودند و بدستور و تشویق پیر و مرشد خود به طرفداری از پسر سقاء، برضد شاه امان الله در غزنی می جنگیدند، اقوام سلیمانخیل کتواز و طایفه اندر غزنی بودند.

کاتب، میگوید که در چهارم ثور ۱۳۰۸، مکتوب حضرت [نورالمشایخ] به بچه سقو رسید که در آن خواسته شده بود تا برای ۲۰ هزار نفر از مردم سلیمان خیل و اندر [مریدان حضرت] که به طرفداری حبیب الله در مقابل امان الله خان در غزنی با تفنگ های خود می جنگند، مرمی بفرستد. حبیب الله به وزارت حریبه فرمان داد تا صندوق های مرمی مختلف النوع را که به تفنگ های آنها راست آید، به غزنی انتقال دهند، مگر مردم وردک و مهاجر وزیری و هزاره [از این اقدامات دولت مطلع شده] از راه کوتل مجید وارد خوات شده و عقب اردوی های حبیب الله را که در تکیه و شش گاو بودند، بریده راه آمد و شد شان را مسدود کردند تا سامان حرب و علوفه به ایشان نرسد. این اقدامات نظامی مردم وردک و وزیری و هزاره، که از هواخواهان امان الله خان بود، بر پسر سقاو چنان گران آمد که بلا درنگ فرمان ترور امان الله خان را صادر نمود و برای آوردن سرامان الله خان جایزه ۱۶۰ هزار روپیه تعیین کرد.^{۶۳}

متأسفانه برای ترور شاه امان الله غازی، پسر سقو، یکی از تاجران قندهاری را تطمیع کرده بود تا با همکاری هفت نفر قندهاری دیگر، شاه امان الله غازی را به قتل برساند. کاتب در ذیل وقایع ۲۶ حمل ۱۳۰۸ مطابق ۱۵ اپریل ۱۹۲۹، مینویسد که سقو:

۶۲ - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۳۸

۶۳ - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۵۸

«موسی خان قندهاری رئیس شرکت تجارت افغان و آلمان را با هفت نفر دیگر از قندهاریان به قتل امان الله خان برانگیخته و به مژده و نوید عطای زیادی ایشانرا تطمیع و مامور کرد که او را هلاک سازند.»^{۶۴}

غازی امان الله خان، شخصیت آزادیخواه و بی تعصب که کمترین حقش برگردن ملت افغان: تحصیل استقلال افغانستان از کام استعمار بود، در غزنی چندین بار مورد سوء قصد جواسیس انگلیس قرار گرفت ولی همه آن دسایس و حملات تروریستی خنثی گردید، تا اینکه بر اثر خیانت برخی از نزدیک ترین همکاران خود، از جنگ با نیروهای سقوی که اکثراً مریدان حضرت صاحب شوربازار بودند، منصرف شد و به عقب نشست ولی بجای رفتن به قندهار راه سپین بولدک و چمن در پیش گرفت و در ۴ جوزا ۱۳۰۸ از کشور خارج گردید، و بدست عناصر اجیر یا موظف شده پسر سقو، ترور نشد، ورنه احساس بدی از یک جنایت تاریخی به بازماندگان شان باقی میماند.

مکتوب پسر سقو به امان الله خان:

کاتب در ذیل وقایع ۱۵ ثور/ ۵ می ۱۹۲۹، مینویسد که: حبیب الله با خوانین کوه‌دماونی و کوهستانی و منصبداران لشکری و اعیان کشوری خود مشورت و کنکاش کرد و مشکلات هر چهار سمت کابل یعنی مشرقی و جنوبی و مغربی و شمالی را که برخلاف او برخاسته بودند، به آنها تشریح نمود و از آنها خواست، راه حل را نشان دهند! در نتیجه همه به این فیصله رسیدند تا کابل را ترک گویند و تاج و تخت سلطنت را دوباره به امان الله خان واگذارند، بشرطی که امان الله خان به مردم شمالی و همراهان سقو، امان دهد و از اعمالی که مرتکب شده اند، بازخواست ننماید. با این نتیجه گیری، مکتوبی از جانب حبیب الله، عنوانی امیر امان الله خان نوشتند و آنرا برای امان الله خان توسط طیاره فرستادند. در این نامه حبیب الله به شاه امان الله نوشته بود:

«من ترا نسبت کفر میدادم، اکنون از کثرت خون ریزی مسلمانان، من کافر شدم، اگر سمت شمالی را به من وا گذاشته، امان جان دهی؛ دیگر خونی نریخته پیرامون قتال و جدال نگشته، تخت امارت را فرو هشته به تو سپارم،

^{۶۴} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۴۳

به شرط آنکه اهالی شمالی از ایذا و آزار انتقام کردار خود مأْمون و محفوظ و مصنُون باشند. و این مکتوب به ساعت سه از این روز (۱۵ ثور) به ذریعه طیاره فرستاده شد و طیاره شب پس نیامده، موجب تحویلات و سوء خیالات بی خبران شد.^{۶۵}

گرچه طیاره سه روز بعد برگشت و جواب امان الله خان را به پسر سقاو رسانید، اما جواب را هرچی که بود، سران سقوی افشاء نکردند، معلوم است که جواب امان الله خان مطابق خواست سقویان نبوده است. اما آنچه که باعث ارسال این مکتوب به امان الله خان شده بود، تأثیر خبر آمد آمد غلام نبی چرخي از مزار به عزم کابل بود. در همان زمان به حبیب الله خبر رسید که مزار سقوط کرده و هواداران شاه امان الله مجدداً به وظایف قبلی خود در مزار گماشته شد اند. در خبر علاوه شده بود که غلام نبی خان با کمک و معاونت قشون ملی قوم اسحق زائی تحت ریاست غلام رسول خان پسر سیف آخندزاده و ناقلین هزاره و مهاجرین ترکمن، پس از حبس مامورین سقوی، با کمال استعجال راه بامیان بر گرفته و در آنجا با قوتهای طوایف هزاره شیخ علی و بلخاب و ترکمان و سرخ و پارسا و یکه اولنگ یکجا شده قصد دارند تا برکوهستان و کوهدامن یورش آورند. این امر باعث رفتن سید حسین وزیرحریه از کابل به چاریکار گردید.^{۶۶}

در چنین اوضاع و شرایطی بود که ترس و یأس دامنگیر پسر سقا و یاران او شد و مجبور به نوشتن مکتوب به امان الله خان شده بود، بقول کاتب: چنان به هراس افتاده بود که از بیم هجوم هواداران امان الله خان به کابل، تمام عائله خود را بجز خانم محمدزائی که به زور او را عقد کرده بود، از ارگ خارج کرده به خانه سردار عبدالقدوس خان که متصل برج شهر آراء موقعیت داشت، فرستاد.^{۶۷}

انتقاد کاتب از امان الله خان:

کاتب صرف یک جمله در توصیف امان الله خان دارد و آن اینست که

^{۶۵} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۴

^{۶۶} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۶

^{۶۷} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۸

میگوید: «خدمت بزرگی نسبت به مملکت و ملت افغانستان از قبیل حصول استقلال و معاهدات با دول معظمه و تاسیس مکاتب علوم و فنون متنوعه و حاضر آوردن اقسام ماشین ها و فابریکه های صنایع نفیسه و اشیای مستظرفه و غیره و غیره نمود.»^{۶۸}

و سپس در باره علل سقوط دولت او مینویسد: «سوء اقدامات امیر امان الله خان و وزرای خَوَان [دغل و ناراست] او در اجراءات امور سیاسیه و اقتصادیه و تنظیمیه و انضباطیه و قضائیه و اخلاقیه و حقوقیه و جزائیه باعث تنفر طبائع عامه گردیده، همه را از شاهراه اطاعت و متابعت به سوی سیاه چاه غوایت [گمراهی] و بغیوت [عصیان و نافرمانی] کشانید.... وزراء و مامورین کشوری و لشکری را که هیچ یک زانوی تحصیل نزد معلمی خم نکرده و به جز خصائل رذیله جهالت، دیگر چیزی نیاموخته بودند، امر به اجرای امور مقتنه قانونیه کرد. و ایشان چه از اغراض شخصی و چه از خواهشات نفسی راهی بیرون از شرع و قانون که سراپا اخذ رشوت و نسبت به دولت غدر و خیانت می نمود، پیمودن گرفتند. و در انضباطیه [امنیت] از عدم درایت اولیای امور و وجود حماقت در فطرت و شعور شان که همگان شریک دزد و رفیق قافله بودند، مسالک صورت مهالک و معابر هینت مقابر به خود گرفته، قتل و غارت و سرقت رونق یافت.... و در امور اخلاقیه از تاسیس مکاتب انائیه و غیره اسباب رفع حجاب و بدناموسی و هتک پرده عصمت و عفاف و مفاسقت و مخالطت به حرام، که هر کدام را مؤرخ این عهد و عصر، نام به نام ثبت تاریخ ارقام خواهد کرد به روی روز افتاده، باعث انقلاب و استخراب سلطنت امیر امان الله خان، گشت.»^{۶۹}

تبصره :

^{۶۸} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۴۹

^{۶۹} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۴۵-۴۹

اگر تمام انتقادات کاتب را برامان الله خان تائید کنم، اما یک چیز را نمیتوانم تائید کنم و آن تاسیس مکاتب برای طبقه نسوان، و رفع حجاب زنان است که از حقوق اساسی و قابل توجه زنان در یک جامعه مدرن میباشد. این اقدامات رژیم امانی به نظر روشنفکران آن زمان و این زمان از کار های قابل ستایش دوره امانی بشمار میرود، اما فیض محمدکاتب، بنابر خصلت و خصوصیت ملائی خود، متأسفانه این دوکار را عیب بزرگ حکومت امانی و معادل رواج بی عفتی و بی عصمتی و مخالفت زنان با مردان تلقی نموده است که نشان میدهد ملا فیض محمدکاتب، فارغ از تعصب، درک درستی از برنامه اصلاحات اجتماعی و فرهنگی حکومت متمدنی و تجدد خواه امانی نداشته است، زیرا برسمیت شناختن حقوق زنان، بدون دسترسی زنان به تعلیم و تربیت و آموزش در مکاتب عصری و سهم گرفتن در فعالیت های سیاسی و فرهنگی جامعه بدون رفع حجاب زنان، ناممکن است. تأمین این حقوق از وظایف اولی و اساسی هر حکومتی برای ساختن یک جامعه مدرن می باشد.

متأسفانه، بیسوادی اکثریت مردم، فقر عمومی و عدم اطمینان از یک آینده مرفه، همیشه سبب شده است که رشوت خوری باوجود تمام شرمساری و عذاب وجدان رآشی، تنها منبع درآمد مامورین دولت شمرده شود. این پدیده شوم نه تنها در دوره امانی دامنگیر اکثریت مامورین بود، بلکه قبل از آن در عهد امیر حبیب الله خان و امیر عبدالرحمن خان و امیر شیرعلی خان و تا احمدشاه بابا و پیشتر و پیشتر از آن هم رایج بود و تا امروز هم ادامه دارد، ولی در هیچ مقطعی از تاریخ کشور، رشوت خوری تا سطح غارت بانک ها در عهد حامدکرزی، و تا فروش طیارات نظامی و ثروت های ملی بسود رهبر جمعیت اسلامی در عهد ربانی نرسیده بود.

نکته دوم، و قابل ذکر در بررسی علل سقوط رژیم امانی، وجود توطئه ها و دسایس دشمن زخم خورده ای چون انگلیس بود. علت تمام این توطئه های علیه شاه، این بود که استعمار انگلیس، یک افغانستان مستقل و آباد و مرفه تحت رهبری شاه امان الله را برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی و استعماری خود تهدید می شمرد و بنابرین برای نابودی چنین رژیم جسور که بدون دریغ

به قبایل آنسوی سرحد کمک میکرد، از انواع توطئه ها و دسیسه ها تا سرحد ترور و نابودی فزیکشی شاه امان الله استفاده کرد، و در صدد برانداختن سلطنت وی شد و سعی نمود از وجود رهبران مذهبی و مخالفین دولت برای رسیدن به اهداف خویش استفاده کند.

امان الله خان، شاهی بود که با حصول استقلال کشور نه تنها به اعتبار و قدرت انگلیس در میان مستعمرات آن کشور در آسیا و افریقا، صدمه زد، بلکه مبارزه او با سنتها و عنعنات ناپسند قرون وسطایی جامعه، دستور انتخاب یک همسر به مامورانی که بیشتر از یک همسر داشتند، لغو مریدی و پیری در اردو، گرفتن امتحان ملائی از ملانماها، کشف حجاب زنان و دادن حق بسیار برای شان در برابر مردان و لغو نکاح صغیر با مردان مسن و... و... از جمله اقداماتی بود که هریک میتواند آتش دشمنی را با او دامن بزند و او را از سریر قدرت پائین بکشد.

کاتب خودش نیز علت شورش مردم شنوار و شمالی کابل، را زیرسر انگلیس و خیانت برخی از وزراء درتباتی با روحانیون متنفذ دانسته مینویسد:

«نخست نایره انقلاب و شورش ضد امان الله خان در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی توسط شینواری ها و به تحریک لارنس انگلیس برپا شده به اظهار اوامر و نواهی دینی (!) مردم را اغوا کرد. و آنان شهر جلال آباد و عمارات عالیه دولتی را که نمونه عمارات اروپائی بودند و عظمت و ترقی وزینت مملکت و مدنیت ملت را در انظار خودی و بیگانه نشان میداد، آتش زدند و سوختند و ضیاع و متاع اهالی شهر و اثاثیه و قورخانه دولت را غارت و خراب نمودند و درعین اشتعال آتش قتال و جدال، اهالی کوه دامن و کوهستان به اغوای «همفریز» سفیر انگلیس در کابل و «شیخ محبوب علی افریدی» از اعضای سفارت انگلیس که هفته یک و دو روز به بهانه تفریح در استالاف و فرزه و شکر دره و قلعه مرادبیک و سرای خواجه و چاریکار و غیره رفته، مردم و بزرگان قومی را به شورش برضد امان الله تحریک میکرد. و هم وزراء خائن و غدار برخلاف امان الله رهسپار و درخفا ملت را برضد او دلالت میکردند و دولت جدید الاستقلالی را که در اقطار و انظار عرض اندام کرده بود، چنان از بیخ و بن برانداختند که اگر سیاست عمیق سریح (آسان

وروان) التغير همسايه شرقی (انگلیس) و شمالی (روسیه) ترک غرض خصوصی خود را کرده، افغانستان را به حال خودش گذارند تا پنجاه سال دیگر به حالتی که داشت نخواهد رسید. و حال آنکه هردو همسایه از رقابت هم لحظه ای و لمحہ ای آرام ننشسته، برای حصول مدعایی خود (افغانستان) را آسوده و راحت نخواهند گذاشت.»^{۷۰}

تعیین جایزه سر نادرخان و برادرانش!



سردار هاشم خان برادر نادرشاه



نادرشاه ناجی کشور از چنگ سقوی

کاتب، میگوید که پسر سقا بارها نادرخان و برادرانش را تکفیر و تهدید به هتک عصمت به ناموس شان کرده بود. و به ارتباط وقایع ۲۶ حمل ۱۳۰۸ / مطابق ۱۵ اپریل، کاتب مینویسد که بچه سقاو فرمان تکفیر و ترور نادرخان و برادرانش را عنوانی مردم سمت جنوبی و مشرقی رسماً چنین اعلان و پخش کرد که در اخیر آن فرمان آمده بود:

«شخصی که آنها را معدوم و تباہ بسازد، غازی و خیرخواه اسلام شناخته شده، به قرار ذیل از دربار سلطنت اسلامی سرفراز میشوند:

- ۱- هرکه نادر را زنده بیاورد، چهل هزار روپیه انعام و هرکه کله او را بیاورد، سی هزار روپیه نقد و یک میل تفنگ جاغور دار داده میشود.

^{۷۰} - فیض محمدکاتب، مقدمه نژادنامه افغان، ص ۳۵

۲- زنده هرسه برادران او فی نفری ده هزار روپیه
جمله سی هزار روپیه هرکه کله یا زنده هرکدام را بیاورد، ده
هزار روپیه و یک میل تفنگ جاغور دار داده میشود. به قرار
فوق از امر و اراده حضورم به نسبت نادر و برادران او،
شما را آگاهانیدم.»^{۷۱}

این در حالی بود که قبل از آن پرسقوا به بیست تن از دزدان
خود وظیفه داده بود تا نادرخان و برادرانش را ترور کنند و
هرکه سر یکی از این برادران را نزد او بیاورد، مبلغ ۳۰
هزار روپیه جایزه خواهد گرفت.^{۷۲}

کاتب درجای دیگری میگوید: دو کس از سران قومی جنوبی حاضر به
آوردن سر نادرخان به حضور پرسقوا شدند: یکی **کازک خان خُدران**
(برادرزاده ببرک خان خُدران) بود و دیگری **غوث الدین خان** پسرجهاندادخان
احمدزائی بود که میخواستند نادر خان را در بدل گرفتن پول بیشتری از
پرسقا از میان بردارند. جایزه ای که برای قتل نادرخان از جانب پرسقوا،
خصوصی تعیین شده بود، مبلغ آن یک صد هزار روپیه بود.^{۷۳}

و در ذیل وقایع ۱۴ سرطان (۶ جولای)، از پیروزی قبایل سمت جنوبی
تحت رهبری وثبات مردانه نادرخان و شاه ولیخان بر قوتهای سقوی درلوگر
ابراز خوشنودی کرده یاد آور می شود که :

« پرسقا با خاطر قرین تشویش و راه اضطراب درپیش داشت و با
اعلانهای تطمیع قبایل سلیمانخیل و احمدزائی و اندر و ترکی و علی خیل
و جدارن و جاجی و غیره را.... به وعده پول و انعام پیهم به ذریعه طیاره
و ملانمایان تبعه نفس اماره، نشر و توزیع میفرمود که محمد نادرخان و
برادرانش را دستگیر یا قتل نموده ، فلان مبلغ پول انعام از حکومت
بگیرند»^{۷۴}.

۷۱ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۴۲

۷۲ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۳۷

۷۳ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۳۱۴، ۳۶۲

۷۴ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۳۰۰، کاتب در صفحه ۳۱۵ ، اسامی اقوامی را که در عوض پول و امتیازات مادی، به طرفداری از بچه سقاو برضد امان الله خان و نادرخان می جنگیدند، متذکر شده است.

حمایت قاطع قوم جاجی از نادرخان:

کاتب از شهامت قوم جاجی، که قاطعانه در کنار نادرخان ایستادند و او را تا پیروزی برکابل حمایت کردند، ستایش میکند و درذیل وقایع ۳۰ اسد/۱۹ اگست ۱۹۲۹ مینویسد:

« محمدنادرخان که در بین علیخیل قوم جاجی جای احیای نام و ننگ افغان گردیده، از عهد و پیمان و اتحاد و اتفاق آن قوم شجیع که با او از در اخلاص و صداقت معاضد و معاون گشتند و فتح کابل و تبعید پسر سقاء را تعهد نمودند، اعلانی طبع و به ذریعه قاصد های خفیه از طرف غیرمعروف [به کابل] فرستاد...»^{۷۵}.

از گزارش کاتب، برمی آید که قبل از این تاریخ، در چهاردهم اسد مطابق پنجم اگست ۱۹۲۹، نادرخان یک اعلان عنوانی مردم کابل و شمالی و پغمان و میدان، منحیث اتمام حجت [گردن خلاصی و رفع گلایه] صادر کرده بود. در این اعلان آمده بود: «عموم اهالی شمالی و کابل و چهاردهی و لهورگرد و پغمان و ارغنده و میدان، دست از یاری پسر سقا برداشته، معاونت و مددکاری او را نکنند و اگر بتوانند او را دستگیر و الا قتلش سازند و الا از چهار طرف افغانان با غیرت و ننگ حمله آورده، او را به هرجهت که باشد، مخدول و منکوب خواهند کرد. زینهار اهالی مواضع معینه [مذکور] اقدام در جنگ نکرده، خود را قرین راحت و رفاهت شناسند و در صورت مخالفت از نگارش این اعلان که محض اتمام حجت نشر داده شد، قتل و تاراج خود را نسبت به افعال ذمیمه خود دهند.»^{۷۶}

کاتب در رابطه به عزم جزم قوم جاجی و دیگر اقوام جنوبی مینویسد:

« و پسر سقا که در حقیقت و نفس الامر شخص سر و پا برهنه از عقل و دین بیگانه و صحرا نورد غارنشین بیخانه و لانه بود و کسب معاش به سرقت و قتل و غارت احاد افراد اسلام مینمود، و گاهی گرسنه و وقتی از مال مردم سیر به سر می برد و تجمل و اسباب پادشاهی را متصرف و قرین راحت و رفاهیت شده، دل از آن برن [می] کند. و بر زبان همی راند که خدایم داده و

^{۷۵} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۳۷۹-۳۸۰

^{۷۶} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۳۵۰

به شمشیر اریکه امارت را متصرف شده ام، اگر لک ها نفس هلاک و هزاران خانه خراب و مملکت سراب و ملت معدوم و فنا شود تا زنده ام ترک امارت نکنم، پس نظر به خیالات فاسده و ضالۀ او که تا کنون ذخیره دولت و ملت را بر باد غارت داده و مملکت را از آتش انقلاب فحیعت انتساب خراب کرد، لاجرم قبایل با غیرت جنوبی متحد و متعهد شده، قرار دادند که ده هزار کس از راه چهار آسیا، ده هزار کس از راه بتخاک و دوازه هزار مرد نبرد از راه سرچشمه و میدان برکابل بتازند و وجود نامسعود پسر سقاو و دزدانی را که با او معاون و همراهند از صفحه روزگار براندازند. پس نظر بدین مواضع و تصمیم عزم دلیران افغان جنوبی، اهالی شمال و غیره را باید که آن دزد خسارت مُزد را یا گرفتار و یا از مرکز حکومت و دار سلطنت تبعید نمایند. والا دچار هرگونه مشکلات و مذلات و خسارتی که آیند، نتیجه کردار خود پندارند.»^{۷۷}

خوشبختانه تلاش های نادرخان بالاخره نتیجه داد و اقوام عمده جنوبی متحدانه در کنار نادرخان و برادرانش ایستادند و سرانجام کابل را از وجود دزدان سقاوی تصفیه نمودند.

تهدید به هتک عصمت خانواده نادرخان از جانب پسر سقاو:

پسر سقاو بشمول سید حسین و همراهان شان از فاسق ترین و فاسد ترین افراد روزگار خود بودند. از آدم های رهن و دزد و آدمکش که سرکرده شان، به قتل ۴۰۰ نفر انسان اعتراف کرده باشد، نمیتوان انتظار حرمت و شرافت و جوانمردی و رفتار نجیبانه در حق ناموس و زن و دختر دیگران را داشت.

به قول کاتب پسر سقاو، «مال و متاع خانه محمدنادرخان را به نام ضبط در قید سیاهه آورده و درب سرایش قفل زد و مهر و لاک فرمود که اگر او از راه اطاعت پیش نیاید، همه را ضبط و به عائله و زوجه او و زوجه شاه ولیخان و برادرش و علی احمدخان که هر دو تن خواهران امیر امان الله خان و زاده علیا حضرت [سراج الخواتین] واز ناچاری در خانه حضرت اند ... و

روز خوف در آنجا به سر می برند، دست بد ناموسی و مفاست بکشاید.»^{۷۸} پسر سقو، بعد از آنکه فهمید نادرخان حاضر به همکاری با او نیست و در تلاش متحد کردن اقوام جنوبی برضد او است، «روز (۱۴ اپریل مطابق ۲۵ حمل) عائله و خاندان وفامیل نادرخان را ... تمام گرفتار و شب با سپاهیان به ذلت و هتک عصمت به سر برده، در روز خانه و سرای شان ضبط و نسوان شان در خانه فتح محمدخان جای داده شدند. و اسدالله خان پسر امیر حبیب الله خان مرحوم خواهر زاده محمدنادرخان و سایرین با دیگر متوفقین در ارگ محبوس شدند. و از جمله زوجه شاه ولیخان برادر محمدنادرخان را که خواهر عینیّه امان الله خان است با زوجه شاه محمودخان که خواهر علّاتی اوست از خانه حضرت ها در شب به ارگ برده نگهداشته، فردا پس فرستاد.»^{۷۹} . کاتب به ارتباط وقایع روز بعد آن مینویسد که «در این شب (۲۶ حمل/ ۱۵ اپریل) زوجه شاه ولی خان و زوجه شاه محمودخان و زوجه محمدنادرخان که اولین خواهر عینیّه امان الله خان و دومین خواهر علّاتی او و سومین خواهر محمدسلیمان خان بن سردار محمد اصف خان هستند، و به امر حبیب الله از خانه حضرت ها در ارگ به حضور او جلب شده ، معامله ای که در خلوت با ایشان در میان آمد، معلوم نگشت که همان معامله شب قبل، برسر ایشان گذشت یا محترمانه به سر رفت.»^{۸۰}

و روز ۲۷ حمل/ ۱۶ اپریل، بعد از اعلان تکفیر نادرخان و برادرانش از سوی بچه سقاو، بار دیگر زوجات نادرخان و برادرانش، از خانه حضرات شوربازار به ارگ آورده میشوند، «امور فوالعاده را برایشان جاری کرده ، در پایان کار... ، با هتک پرده عصمت و خرق حجاب عفت، رخصت یافتند.»^{۸۱} کاتب در ادامه می افزاید: «و هم در خلال این احوال دختر سردار محمدعلی خان پسر سردار پیرمحمد خان بن سردار سلطان محمدخان برادر امیر دوست محمدخان را که نواده فاطمه سلطان، دختر امیر دوست محمدخان است، و حبیب الله او را خواستار مزاجت شده و او به عزم انتحار زهر

^{۷۸} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۹۹

^{۷۹} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۳۹

^{۸۰} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۴۰

^{۸۱} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۴۴

آشامیده و به معالجه صحت یافته [بود]، دوباره به اجبار خواستار او شده، و او اباء نموده، به درب سرای مادرش سپاهیانی که از رحم به فرسنگها دورند، گماشته حکم کرده که به زور دختر را به بستر مخالطت می کشم. و دختر و مادر تن به مرگ داده تا این روز، پذیرا نشدند و آخرالامر چنانچه بیاید او را به اجبار واکراه برده، تصرف شد.»^{۸۲}.

کاتب از ظلم و بی ناموسی پسر سقاو در حق آن دختر مظلوم در جای دیگری میگوید: «در شب چهارشنبه ۱۴ ذیقعد (۴ ثور = ۲۴ اپریل) خواجه تاج الدین رئیس بلدیة وسید آقا قوماندان به امر حبیب الله خان، مسماء بی نظیر دختر سردار امیر محمدخان بن سردار محمدعلی خان را که از خواستگاری حبیب الله دوبار زهر آشامیدن و طناب به گلوی خود انداختن، اقدام به انتحار کرده بود، به قهر و غضب از خانه پدر وجده اش دختر امیر دوست محمدخان کشیده، در ارگ نزد حبیب الله خادم دین رسول الله بردند و او آن بیچاره مظلومه را به اجبار نکاح و تصرف کرد.»^{۸۳}.

نتیجه:

آئینه چون عیب تو بنمود راست
خود شکن آئینه شکستن خطاست

تاریخ، همچون آئینه ایست که در آن میتوان چهره زندگی گذشته و کارکردهای خوب و بد یک جامعه را تماشا کرد. در آن میتوان اعمال نیک و زشت و یا ظلم و استبداد قدرتمندان را بر مردم فرو دست جامعه ملاحظه نمود. تاریخ بر انسان اثر میگذارد و با مطالعه آن خواننده بطور طبیعی از ظلم و ستم ارباب قدرت و از تجاوز برمال و ناموس و شرف و عزت مردم مظلوم احساس نفرت میکند و خود را با مردمی که مورد ستم و اجحاف و زورگویی قرار گرفته، همدرد و همنوا می شمارد و اغلباً به این نتیجه میرسد که ظلم و تجاوز بر حقوق دیگران، کاری زشت و غیرانسانی است

^{۸۲} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۴۴

^{۸۳} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۵۷

وکسی که عامل چنین ناروایی ها و بیدادگرها است، باید مورد نکوهش و نفرت قرار بگیرد. پس باید از تاریخ عبرت گرفت و بجای آئینه شکستن (نکوهش از نویسنده یا مؤرخ)، بهتر است به اصلاح جامعه خویش پرداخت و به جوانان و فرزندان خود این درس را آموخت که ظلم و ناروایی و تجاوز به حقوق دیگران، کار زشت و غیر انسانی است و می باید که از مفتخوری و اوباشی و راهزنی و قتل و اختطاف و آدم ربائی و باج گیری و امثال این کارها دوری بجویند.

تذکره الانقلاب، آئینه تمام نمایی است، از قتل و کشتار و زورگوئی و بی بازخواستی و چور و چپاول و تجاوز به زنان و دختران و پسران کابل، از سوی گروه دزدان و آدمکشان و چپاولگران سقوی، که قلب هر انسان با عاطفه و با شرف را تکان میدهد و نفرت انسان را نسبت به یک چنین گروهی برمی انگیزاند. از آنچه در این مقاله باییش از ۹۰ بار نقل قول از کتاب مؤرخ نامدار کشور فیض محمدکاتب نشان داده شد، میتوان به این نتایج دست یافت که:

۱- تذکره الانقلاب ۸۶ سال قبل از امروز، از سوی یک مورخ و صاحب قلم با دانش بنام ملافیض محمدکاتب هزاره نوشته شده است. مؤلف که شاهد و ناظر حوادث دلخراش روزهای سخت کابل بوده، باری به جرم نیارودن بیعت از اقوام هزاره به رژیم سقوی مورد خشم پسر سقاو قرار گرفت و چنان لت و کوب گردید که از حرکت افتاد و سه روز بعد خبر فوت او شایع شد، و در صدد تغسیل و تکفین و تدفین او برآمدند اما ناگهان دوباره زنده شد ولی چون تداوی نشد از اثر آن ضرب و شتم جان داد^{۸۴}، اما کتاب با ارزش او (تذکره الانقلاب) برجای ماند و ۸۶ سال بعد از مرگ مؤلف، در شهر کلن کشور آلمان به چاپ رسید (۲۰۱۳).

۲- بنابر تذکره الانقلاب، نقش حضرات شوربازار، و محمدولی خان وکیل مقام سلطنت و احمدعلی خان لودین علاوه بردسایس سفارت انگلیس در کابل در تشجیع و تقویت بچه سقاو و انقراض سلطنت امان الله خان و همچنان در انصراف عنایت الله خان از امارت و سپردن قدرت به حبیب الله کلکانی خیلی برجسته است. در اینجا این سخن شمس تبریزی در ذهن تداعی میشود که قرنهای قبل از این گفته بود: «اگر گفتنی باشد و همه عالم از ریش من در

^{۸۴} - کتاب در روز دهم سرطان مورد لت و کوب قرار گرفت و سه روز بعد خبر فوت او پخش گردید و بعد دوباره زنده شد. (تذکره انقلاب، ۲۹۹، ۲۹۳)

آویزد که مگر نگویم، بعد از هزار سال این سخن بدان کس رسد که من خواسته باشم.»^{۸۰}

۳- بنابر سخنان تذکرالانقلاب، بچه سقاو، یک آدم جاهل، دزد، راهزن، ضد مظاهرتمدن و فرهنگ، ضد دانش و مکتب و کسب تحصیل و نوکر ارتجاع و آله دست انگلیس بوده و بد نام ترین چهره سیاسی تاریخ افغانستان است که کارکردهایش برای هیچ یک از هموطنان و همشهریانش جز شرمساری، افتخاری در بر ندارد.

۴- حبیب الله کلکانی، مرد پاک دامن و حفاظی هم نبود، اگر دستش میرسید از تجاوز برناموس مردم دریغ نمی کرد. او دختر سردار محمدعلی خان را که دوبار از ترس ازدواج با پسر سقاو، زهر نوشید ولی نمرد، چون نجاتش دادند، اما پسر سقاو بالاخره با زور او را تصرف نمود و بعد عقد بست.

۵- حبیب الله کلکانی، چنان ظالم و خونخوار بود که اسیران را مثله میکرد و یا زنده زنده در آتش می انداخت و بعد از سوختن جسم شان، سر آنها را جدا کرده بر سر چوب نصب میکرد و در شهر می گشتاند تا مردم از وی بترسند. تمام دوران اقتدار حبیب الله کلکانی، به کشتن و بستن و غارت کردن مال و منال مردم و تجاوز و دست اندازی به زن و دختر و پسر دیگران بود، که اینگونه اعمال همه برخلاف دین و مغایر شریعت اسلام است.

۶- افراد سقاوی بدستور حبیب الله کلکانی، چنان سفاک و خون آشام بودند که اطفال شیرخواره را در بغل مادر شان با تفنگ میزدند تا با مادر خود یکجا هلاک شوند. کاری که تاریخ مثال آنرا فقط در فتوحات چنگیز و هلاکو سراغ میدهد و بس!

۷- هیچ قوم و طایفه ای مثل قوم هزاره و مردم وردک و لوگر و تگاب، و اقوام وزیر و درانی و میرزمانخان کنری در افغانستان از امان الله خان حمایت نکردند و مثل آنها مورد خشم و سرکوبی و قتل سقویان قرار نگرفتند. و در میان خانواده های وابسته به امان الله خان، هیچ خانواده ای مانند خانواده نادرخان و وابستگانش از سوی پسر سقاو مورد استهزاء و استیذاء و هتاک و بی باکی قرار نگرفته اند.

^{۸۰} - از قول داکتر اکرم عثمان، نویسنده افغان، و نیز، خط سوم، چاپ داکتر ناصرالدین صاحب الزمائی، ۱۳۵۱، ص ۵

۸- حبیب الله کلکانی، به عهد و پیمان و سوگند به قرآن باز و بند نبود، چنانکه دوبار او عهد و امضای برقرآن را شکست و سرانجام قرآن خصم جاننش شد. بار اول با احمدعلیخان نماینده دولت امانی، در جبل السراج پیمانی مبنی بر ترک مخاصمت با دولت بست و بر قرآن امضا کرد، ولی همینکه از سوی دولت رتبه و معاش و تفنگ و کارتوس گرفت، از اختیارات دولتی برضد دولت استفاده کرد و این اولین نکث عهد و نقض سوگند او با قرآن است. بار دوم حبیب الله کلکانی، با عنایت الله خان عهد و سوگند و بر قرآن امضا کرده و تعهد سپرده بود که به منسوبان خاندان سلطنتی و مامورین دولتی مشخص و خدمه نظامی ارگ بد رفتاری نکند، وادیت و آزاری نرساند، اما او در همان روزی که به ارگ وارد شد، دستور کشتن و بستن و مصادره اموال مامورین دولتی و اشخاص وابسته به سلطنت و محافظین داخل ارگ را داد. به این حساب پسر سقاو برای دومین بار سوگند به قرآن را شکسته است.

۹- حبیب الله کلکانی برای انتقام کشی از نادرخان و برادرانش، بارها، به مال و ناموس منسوبین نادرخان و امان الله خان، هتک عصمت نموده است که آن عمل در شأن هیچ کسی که ذره ای از وجدان و انسانیت و جوانمردی داشته باشد، شایسته نیست. درحالی که شاه محمودخان قبل از رفتن از کابل، فامیل خود و برادرانش را بطور امانت به حضرت محمدصادق سپرده بود، و می باید از آنها صیانت و حفاظت مینمود و اجازه نمیداد که پسر سقاو آنها را به ارگ احضار و توهین کند، اما این حضرات هیچ کاری در ممانعت پسر سقاو از تجاوز و هتک حرمت به خانواده سلطنتی و نیز ناموس مردم شهر کابل نکردند.

۱۰- حبیب الله کلکانی، بار بار فرمان قتل عام مردم قزلباش و هزاره را صادر نمود، درحالی که این عملش یک جنایت بزرگ ملی بشمار می رفت، و نمی بایست دست به چنین کاری میزد. زیرا هزاره ها و قزلباش ها نیز جزئی از اتباع این کشوراند و در راه استقلال و حفاظت از آن جان باخته اند و حق دارند در این کشور مثل سایرین آبرومندانه زندگی کنند. از میان این دو قوم بهترین دانشمندان، بهترین طبیبان، بهترین انجیران، بهترین شخصیت های مشروطه خواه، بهترین مؤرخان و نویسندگان و شاعران و نظامیان به ظهور رسیده اند.

۱۱- حبیب الله کلکانی، بمنظور بقای حکومت خود، تجاوز و فحشا و نفاق و شقاق قومی و زبانی را در میان مردم دامن زد و با صدور فرامین

رسمی، رسماً یک قوم را علیه قوم دیگر تحریک نمود، چنانکه بقول کاتب « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل و غارت و اسارت افتاد.»^{۸۶}

۱۲- حبیب الله کلکانی، تروریسم را برای نخستین بار، رسماً در کشور، ترویج داد. و برای ترور اشخاص و افراد مخالف خود، بدون در نظر گرفتن عواقب وخیم آن، جایزه تعیین میکرد. طبعاً اگر تروریست متعلق به قومی دیگری می بود، در واقع تمام قوم مقتول، تروریست و قوم او را به چشم دشمن می دیدند، و آنها هم در صدد برمی آمدند تا انتقام خود را از طرف مقابل بگیرند.

۱۳- حبیب الله کلکانی، شخص بیسواد و جاهلی بود، و از دین داری و اسلامیت اطلاعی نداشت، و بنابراین از مهمترین و ملموس ترین آموزه های دین اسلام از قبیل: انصاف و عدالت و پاک دامنی، وفا به عهد و میثاق و پابندی به سوگند قرآن، ترحم بر ضعفا و اسیران و کودکان و بیوه زنان و پیر مردان در جنگها، فهم و شناختی نداشت. بنابراین او نمیتوانست خادم دین رسول الله باشد، بلکه اعمال و کردارش، تماماً برخلاف دین اسلام و ارشادات رسول الله بود. نامیدن «حبیب الله، خادم دین رسول الله» محض بخاطر برابری قافیه شعر بوده است، نه بخاطر واقعیت امر دین داری. کاتب بر او چنین شهادت میدهد: «سالار دزدان و پیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده و در حقیقت و نفس الامر هادم آن بود.»^{۸۷}

۱۴- در تاریخ کشورهای منطقه سراغ نمیشود که یک فاتح هر قدر قهار و جبار بوده باشد، دستور قطع کردن اشجار مثمر و غیر مثمر و یا دستور آتش زدن خرمن یا خانه های مردم را داده باشد، ولی پسر سقا این عمل زشت و نا بخشودنی را در حق مردم مسلمان تگاب که محل سکونت پشتونهای صافی میباشد، انجام داد تا مردم را وادار به اطاعت اجباری از سقویان نموده باشد.

۱۵- با در نظر داشت حقایق نقل شده از تذکره الانقلاب، حبیب الله کلکانی، هرگز دارای **کرکتر و اخلاق عیاری و خصلت جوانمردی نبوده** است، و جای افسوس خواهد بود اگر کسی او را «عیاری از خراسان» یا کابل

^{۸۶} - کاتب، نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲ ایران، ص ۴۱

^{۸۷} - فیض محمد کاتب، تذکره الانقلاب، ص ۲۹۶

زمین بشمارد. زیرا در آئین عیاری، بنابر کتاب سمک عیار وقابوسنامه و جامع الحکایات عوفی، پاکدامنی و چشم نداشتن به مال و ناموس دیگران، وفا به عهد و پیمان و نمک شناسی و تحمل و شکیبائی و «به اسیران دست درازی نکردن، و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.»^{۸۸}.

هیچیک از اصول جوانمردی و عیاری که در متون تاریخی و اخلاقی مردمان منطقه ما ذکر شده، در وجود حبیب الله کلکانی و یاران فاسق و متجاوز او دیده نمی شود، پس نامیدن، حبیب الله بحیث «عیاری از خراسان»، توهینی بزرگ به عیاران و جوانمردان تاریخ کشور است. او را باید یک دزد داره ئی، و یک رهن سرگردنه و یک آدم خونخوار و متجاوز به مال و ناموس مردم دانست، تا فرزندان محل و نسل های آینده، از کرکتر و خوی و خصلت وی دوری بجویند و راه و روش او را که همانا دزدی و چشم به جیب و مال و ناموس مردم داشتن بود، مذموم بشمارند و جداً از آن دوری نمایند.

۱۶- در فرهنگ بشریت متمدن و آگاه، دزدی و آدم کشی، و تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم، بدترین و زشت ترین کارها شمرده شده، و برای انسان هیچگونه افتخاری به همراه ندارد. در تاریخ ها و ادیان مختلف نیز از آن نکوهش شده و می شود. بنابراین باید در نصاب تعلیمی شاگردان مکاتب، نفس دزدی و آدم کشی و غارت و تجاوز به مال و منال مردم، به لحاظ ماهیت اخلاقی و اجتماعی خود تقبیح و محکوم شود تا کسی در آینده این کارها را تکرار نکند. متأسفانه بر اثر عدم توجه به این موضوع مهم حیاتی بود که افراد منسوب به شورای نظر در حکومت چهار ساله ربانی- مسعود و همچنان در دوره حامد کرزی، تقریباً عین همان کارهای را بمنصه عمل گذاشتند که در عهد حبیب الله کلکانی سفویان انجام می دادند، به همین خاطر، مردم آن دوره ها را، سقاوی دوم و سقاوی سوم مسمی ساخته اند.

۱۷- تجلیل از «حبیب الله، خادم دین رسوالله» بخاطر خدمات دینی و اسلامی او نیست، زیرا حبیب الله آدم بیسواد و در مورد دین رسول الله، دانشی نداشت. آنهایی که برای تجلیل از حبیب الله کلکانی محافلی تدویر و در آن سخنرانی میکنند، آیا گاهی با خود اندیشیده اند که از این محافل چی نتایج بدست می آورند و چی درس های برای فرزندان و جوانان خود تقدیم میکنند؟

بدون شک، تجلیل از حبیب الله، در واقع تجلیل از بیسوادى و نادانى و تجلیل از دزدى و راهگیرى و غارت و چپاول و تجاوز برناموس دیگران، تجلیل از مسدود کردن دروازه های مکاتبت و معارف و تعلیم و تدریس و آموزش است. امید وارم این هموطنانم، بجای تجلیل از جهالت و نادانى و ظلمت و وحشت و بربریت و ادمکشی و قلدر مآبى و راهزنى که سرانجام به غارت و چپاول شهریان کابل مى انجامد، نهال دوستى و برادرى و برابرى و عدالتخواهى و رفاه عمومى را بنشانند و بذر دانش بکارند و برای اخلاف خود درس شرافتمندانه زندگى کردن را بیاموزند.

۱۸- بهتر است تا بجای تجلیل از یک دزد و یک آدمکش بیسواد که هیچ افتخارى به همراه ندارد، از شخصیت های نیکنامى چون: جوهرشاه غوربندى، محمد عثمان خان پروانى، شجاع الدوله خان غوربندى، و سرشار شمالى، لیللى صراحت روشنى، استاد غلام على آئین، پوهاند دکتور حسین یمین، داکتر دوست محمد پروانى، استاد عبدالحق واله، انجنیر عزیز جرأت و غیره شخصیت های مبارز تاریخی که در دفاع از استقلال و طرد بیگانگان در جنگ های اول و دوم و سوم با انگیسها رزمیدند و حماسه آفریدند مانند: میرمسجدى خان کوهستانی و میردرویش خان قشقاری و میربچه خان کوهدامنى و عبدالقادر خان (اوپیانى- پروانى) و دیگر مردان مبارز و نیکنام پروان و کوهدامن محافل علمى و فرهنگى ترتیب داده شود و کارنامه های آنها بر حسته گردد و بطورشایسته ئى از آنها قدردانى شود؟

۱۹- آیا شایسته تر نیست تا نام مکاتب و لیسه ها و جاده ها و چارسو ها و خیابانهای شهرهای مناطق کوهدامن و کوهستان و استالف و میر بچه کوت و چاریکار و پروان و غیره به جای حبیب الله کلکانى، به نام های شخصیت های فرهنگى و سیاسى فوق الذکر مسمى گردد، تا سرمشقى برازنده و افتخار انگیز برای فرزندان آن مرز و بوم باشد؟

۲۰- آنهایی که امروز سنگ طرفدارى از نادرشاه و ظاهرشاه را به سینه میکوبند، باید متوجه باشند که نمیتوانند هم دوست نادرخان و ظاهرشاه و هم هوادار حبیب الله پسر سقو باشند! هوادارى از چنین کسى، تائید غیر مستقیم از تجاوزات و بى ناموسى های پسر سقو در حق کابلیان است.

پایان

تقریظ دوازدهم

معرفی یک شهکارتاریخی از قلم اکرم عثمان (افغانستان در صدسال اخیر) سمت اول



«تاریخ افغانستان در صدسال اخیر» آخرین اثر تاریخی و سیاسی نویسنده وادیب و محقق و تحلیلگر توانای مسایل سیاسی کشور اکرم عثمان است که در بهار ۲۰۲۲، از طرف کلوپ قلم فردا در کشور سویدن در (۳۵۰ صفحه) با قطع و صحافت زیبا از چاپ برآمده است.

یک نسخه از این کتاب پرمحتوا را میوند عثمان، فرزند برومند آن نویسنده بزرگوار برایم تحفه گویا فرستاد که با ابراز تشکر از ایشان، آنرا به مطالعه گرفتم و از هر سطر و هر جمله و هر پراگراف آن فیض و لذت بردم و احساس خوشی از مطالعه آن بمن دست داد.

میتوانم اظهار کنم که این کتاب به لحاظ تحلیل و تجزیه مسایل نهضت های روشنفکری و بخصوص نهضت مشروطه خواهی و سایر سازمانهای سیاسی

به اصطلاح مترقی و غیر مترقی از عهد امیرحبیب الله سراج الملت والدین تا سقوط دولت جمهوری داودخان درکشور، برتطور وسیر تفکر و اندیشه های آزادی خواهی و عدالت محور درافغانستان با دقت وسواس عالمانه بحث رانده وسیرتکامل اندیشه های سیاسی و ضد استبدادی و ضد استعماری را در وجود تشکل های سیاسی مختلف اعم از مشروطه خواهی و کمونستی واسلامی درعهد پادشاهی محمد ظاهرشاه بطوردقیقی بدست میدهد.

کتاب پس از پیشگفتار، در ۷۴ بخش کوتاه ارائه شده است و این امرنشان میدهد که نویسنده هربخش را بصورت مقاله نوشته و در رسانه های جمعی بدست نشر سپرده است. اما چنانکه از پیشگفتار مدیر کلپ فرهنگی قلم (رحیم غفوری) برمی آید، این مقالات از سال ۱۹۹۹زیر نام «تاریخ معاصر افغانستان در صد سال اخیر» آغاز شده و تا سال فوت نویسنده (۲۰۱۶) ادامه داشته است.

بیشترین مقالات در نشریه «فردا» و تعدادی دیگر در رسانه «امید» چاپ امریکا، «آفتاب» نشریه ایرانیهای مقیم دانمارک، «صریر» نشریه افغانی چاپ هالند، «زندگی» نشریه افغانی مقیم هالند، «دانش نامه آریانا» رسانه انترنتی افغانی درهامبورگ آلمان، و غیره رسانه های جمعی در خارج از افغانستان به نشر رسیده اند و کلپ قلم، به منظور ادای دین در برابر خدمات قلمی اکرم عثمان آنها را جمع آوری نموده و توسط میوند عثمان فرزند آن دانشی مرد، دوباره تایپ و ترتیب و برای ویرایش و بازنگری و چاپ به مسئول کلپ قلم سپرده است.

بخش اول کتاب، برخاستگاه وارمان مشروطه خواهان و بخش دوم، «سیرتطور اندیشه سیاسی و مفهوم ترقی و تجدد» مورد بحث قرار گرفته است.

از بخش سوم تا بخش هشتم، وقف سیدجمال الدین افغانی و نقش او در بیداری مسلمانان برای مبارزه با استعمار خارجی و استبداد داخلی شده است. از بخش نهم تا بخش چهاردهم از نقش محمود طرزی شاگرد سیدجمال الدین افغانی در احیا جنبش مشروطیت دوم سخن گفته شده است و از بخش پانزدهم تا بخش بیست و پنجم وقف کارکردها حکومت مشروطیت دوم در افغانستان شده است. بخش ۲۶ به حبیب الله کلکانی و از بخش ۲۷ تا ۳۸ به کارنامه های نادرشاه وقف شده است. از بخش ۳۹ تا ۴۴ در باره عصر ظاهرشاه و از بخش ۴۴ تا ۴۹ در مورد فعالیت های سیاسی احزاب و سازمانهای غیردولتی چون: حزب وطن برهبری غبار، حزب خلق برهبری محمودی، حزب سری یا حزب ارشاد به سرکردگی اسماعیل بلخی و خواجه محمدنعیم و نهضت افغانستان آزاد برهبری عبدالحی حبیبی، وقف گردیده است.

بخشهای ۵۰ و ۵۱ به نقش عبدالمجیدخان زابلی طراح سیاست های اقتصادی کشور وقف شده و بخش های ۵۳ و ۵۴ به مساله پشتونستان و خط دیورند اختصاص یافته است. بخش ۵۵ تا ۵۸ به صدارت داودخان و برنامه های سیاسی و انکشافی او تعلق گرفته و بخش های ۵۹ - ۶۰ به قانون اساسی ۱۳۴۳ / ۱۹۶۴ پرداخته و بخش ۶۱ عنوان «برزخ بین مشروطیت و مرکزیت» توجه را بخود جلب میکند.

دربخش ۶۲ علل تغییر رژیم شاهی به جمهوری و دربخش ۶۴ دشواری های داخلی و خارجی نظام جمهوری مورد بررسی قرار گرفته است. بخش ۶۵ درباره ماهیت دو کودتا (کودتای ۲۶ سرطان و کودتای ۷ ثور) بحث میکند. بخش ۶۶ از پیش زمینه های اصلاحات داودخان صحبت میکند و دربخش ۶۷ از حزب انقلاب ملی برهبری داو خان بحث میراند. دربخش های ۶۸ و ۶۹ از بالا گرفتن بحران در نظام جمهوری و در منطقه و افغانستان صحبت شده است. بخش ۷۰ از آخرین سال نظام جمهوری و دربخش ۷۱ از پایان کار محمداودخان بنیادگذار نظام جمهوری در افغانستان صحبت شده است. دربخش ۷۲ از دو طرز برخورد در مقابل با داودخان سخن رفته و در بخش ۷۳ زمینه ها و علل دوری افغانستان از اتحادشوروی مورد تحلیل قرار گرفته و دربخش ۷۴ که بخش پایانی کتاب شمرده میشود، درباره علل فروپاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان سخن رانده شده است.

با مطالعه این کتاب انسان میتواند به توانایی قلم و اندیشه و ژرفای فهم و خرد سیاسی نویسنده از تاریخ مبارزات سیاسی روشنفکران افغانستان و نتایج این مبارزات پی ببرد. در اینجا من قسمتی از پیشگفتار و بخش اول کتاب را بحیث نمونه کلام و قلم و تحلیل این نویسنده دانشمند و پیشتاز کشور بخواننده پیشکش میکنم تا خود ببیند و خودبیاندیشد و قضاوت کند.

نهضت مشروطه خواهی، مطلع دوران جدید در تاریخ افغانستان:

اکرم عثمان در پیش گفتار خود میگوید: «متأسفانه درسی، چهل سال اخیر کسانی تحت تاثیر «نظریه خطی تاریخ» و هم کاسه کردن اوضاع و احوال تمام کشورها در ظرف واحدی، در حق واقعیت های تاریخی مرتکب اشتباهات جبران ناپذیر شدند. آنها هم خود به بیراهه رفتند و هم کثیری از روشنفکران و هواخواهشان را به بیراهه بردند. آثار چاپ شده از سوی آنان بیش از توجه به عوامل درونی که اصل و مبنای دگرگونی های اجتماعی است، اسباب و علل خارجی را مبنا قرار دادند و در آئینه دیگران صورت خود و وطن شان را تماشا کردند، از جمله نهضت مشروطه خواهی در افغانستان

را عمدتاً متأثر از انقلابات و رویداد هایی تلقی کردند که خبر از بی خبری خود کوچک بینی، از خودبیگانگی و استحاله در وجود دیگران می داد. پس بی آنکه اهمیت جنبی عوامل بیرونی را نادیده بگیریم، لازم است بخود برگردیم و در انبوهه این همه کتاب، رساله و نظریه های تحول اجتماعی سرفصل تاریخ معاصر ما را که باب ورود مقدماتی به دوران جدید است، معین کنیم. این قلم در این زمینه، با کسانی هم نظراست که نهضت مشروطه خواهی در افغانستان را اساس جنبش های متری در وطن ما میدانند و آنرا به عنوان قرائتی نوین از تحول اندیشه و تاریخ به رسمیت می شناسند.» (ص ۱۳)

مولف در بخش اول کتاب، درباره آرمان های مشروطه خواهان میگوید: «قبل از بیان هر مطلبی این پرسش در ذهن متبادر میشود که خاستگاه مشروطه خواهان ما در برگیرنده چه آرمان هایی بود؟ در پی مقید و مشروط کردن چه چیزی بودند؟ آیا آنچه را که طلب می کردند موانع اعتقادی و نظری بود یا مانع مرئی و مادی؟ بیگمان پاسخ پرسش اول در متن پرسش نهفته است. با این توضیح که قدرتی قاهر، نامحدود، لجام گسیخته، تاریخت یافت، فعال مایشا و ناملتزم به هیچ شرطی، پیشگامان آن جنبش رابه چالش میخواند که در وجود سلطنتی مطلقه تبلور یافته بود.

از بدو تاسیس حاکمیت سیاسی در کشور ما، یا درست بگویم در منطقه ما، نظام حاکم، حول این قاعده می گشت:

- ۱- تامین امنیت به شرط استقرار حکومت استبدادی.
- ۲- برهم خوردن امنیت و نظم و نسق امور به شرط برانداختن آن حکومت استبدادی.

- ۳- تامین مجدد امنیت به شرط احیای آن حکومت استبدادی.
- دورباطل تاریخ ما را همین حرف و حدیث مختصر تشکیل میدهد که هم در جغرافیا، هم در روابط معاشی و هم در اعتقادات ماورای طبیعی ما ریشه داشت و برغم نارضایتی ها و شورش های بی شمار، توده مردم درونش را نشگافته بود و نمی دانست که چگونه افسونش را بزدايد. چنان وضعی تا نطفه بستن افکار مشروطه خواهی در وطن ما دوام آورد و بی تردید نخستین کسانی که آگاهانه آن فرمول را زیر سوال بردند طلایه داران جنبش مشروطه بودند. از همین سبب تاریخ ما را به دو دوره میتوان تقسیم کرد:

* دوره پیش از مشروطه خواهی

* دوره بعد از مشروطه خواهی

پیش از همه لازم می افتد که شمه ای درباره تاریخ و جغرافیای تاریخی و اوضاع و احوال مردمی که در آن بسر می برند، توضیح دهم و به قدر توان

درباره محتویات ظرفی سخن برانم که مهمترین مظروفش جوانه زدن اندیشه دوران جدید بود. مردم ساکن در افغانستان کنونی از چند هزار سال بدینسو در واحدهای مختلف جغرافیایی باهنديها، ایرانيها، وباشندگان ماوراءالنهر همزیستی داشته و سرزمینی که این ملل واقوام در آن بود وباش داشته اند، همواره تحت تاثیر حرکات تاریخی، دستخوش تحول بوده و قدرت سیاسی به اقتضای غلبه اقوام بریک دیگر از دستی بدستی، از عشیره ای به عشیره ای و از قومی به قومی رسیده است. از همین سبب نه یگانه بلکه مهمترین عامل تاسیس، و تشکیل حکومتهای سیاسی در حوزه جغرافیایی ما عنصر تهاجم و غلبه نظامی بر یکدیگر بوده است.

از سوی دیگر هیچگاه مجالی ارادی ودموکراتیک فراهم نشده تا عناصر همخون وهم تبار واحدهای دلخواه جغرافیایی شان را تشکیل دهند وکشاکش های مذهبی، زبانی وفرهنگی گریبان گیرشان نباشد. از همین جا ملل مغلوب یا اقوام شکست خورده با عنف وزور یوغ سلطه اقوام غالب را بدوش کشیده وبا آنها ترکیب شده اند.

در سده نهم وقتی پای ابر قدرت های انگلیس و روسیه در منطقه ما باز شد عوامل نیرومند دیگری به تبع منافع آنها دخیل قضایا شدند و حدود وثغور ممالکی را که از قبل بی قواره و نامنطبق باموازين حقوق بین المللی بودند تغییر دادند و بعد از چانه زدنهای و تعیین حوزه های نفوذ، دولت های پوشالی! یا میناتوری! برپا کردند که فقط ظواهر، شکل وشمایل یک حاکمیت خود مختار را به نمایش می گذاشتند. بنابراین غالب دولت های گرد ونواح ما وحکومت های حاکم بر افغانستان از اجزای مورد منازعه یکدیگر تشکیل شده اند وهریک همنیکه سایه سر قدرت مند داخلی وخارجی را دور دیده اند، با آرائه قباله های کهنه ونو به جان هم افتاده اند وبحران های مرزی ومیان قومی را دامن زده اند.

پس بحران های سیاسی، اختلافات مرزی، جنگ های منطقه ای، نقاضت های قومی، زبانی ومذهبی در ذات وبافت تاریخ تشکل این دولت ها نهفته است وهمیشه ضعیف ترین ها معروض با خطر تجزیه وحتى انهدام بوده اند. بنابراین مطالعه وضعیت سیاسی موجود افغانستان وقتی میسر است که ما درارتباط با محیط تاریخی، جغرافیائی وژئوپلیتیک منطقه ما در پی شناخت، تاب ها، بازتابهای حوادث ناشی از کشورگشائی ها، دخالت ها، ترسالی ها، خشک سالیها، قحطیها، کوچیدنها، وآوارگی های بزرگی برائیم که اسباب تشکیل مرزهای موجودما را فراهم کرده اند. (بخش اول، ص ۱۶-۱۵)

(بخش دوم)

معنای مشروطیت و آزادی

اکرم عثمان در بخش نهم کتابش، اذعان میکند که «چون موضوع ما ردیابی اشکال مختلف تحول فکری در قالب مقوله دموکراسی و مشروطیت است، اول می‌کوشیم مشروطیت را معنا کنیم و بعد از آن بقدر وسع، حد و مرز خواست های دموکراتیک مشروطه خواهان کشور را مشخص کنیم....

تاریخ حقوق سیاسی شاهد شکل‌گیری اشکال متنوع رژیم های شاهی است که از آن شمار می‌توان از سلطنت مطلقه استبدادی، سلطنت انتخابی، سلطنت محدود، سلطنت مشروطه، سلطنت مشروطه پارلمانی را نام گرفت. و از این تعداد به سلطنت مشروطه می‌پردازیم که منظور نظر مشروطه خواهان مابود و به موجبش سعی بر آن بود تا بخشی از قدرت دولتی در اختیار پادشاه و قسمتی در اختیار مجمع عمومی ملت، یا در اختیار طبقات ممتاز و متوسط یا در دست مجالس مقننه قرار بگیرد. از همین سبب آنرا سلطنت مقید نیز مینامند که حد و حصر را نیز التزام میکند. (ص ۷۴)

اکرم عثمان جای دیگری مینویسد: «در مباحث گذشته اشاره کردیم که حکومت مشروطه به یک معنی مقید کردن قدرت زمامدار اقتدارگرا با قید ضوابط قانون است، و نیز اشاره کردیم که لفظ قانون به تعبیر معاصر آن در فرهنگ سیاسی ما، زمینه‌چندانی نداشته و مسبوق به سوابق روشنی نبوده است. چه قواعد و قوانینی که در طول سده‌ها، ناظم امور بوده، اکثراً بی هیچ ضمانت اجرا جاری بوده و مبتنی بر اراده نیک و بد امراء و سلاطین بوده است. و اگر ما نمونه‌های بالنسبه خوب از دوره‌هایی به یاد داریم، بیشتر به خاطرنش شخصی فرمانروا بود که اراده میکرد کارهای بد نکند و رضامندانه برخی از صلاحیتهای خود را با موازین دینی، اخلاقی و سنتی محدود نماید. در غیر آن تا جایی که به یاد داریم در تمام نظام نامه‌ها و قوانین اساسی ما که آنها نیز حاصل پیکارهای مردم در یک قرن اخیر بوده است پادشاه غیر مسئول و تام‌الاختیار، فوق قانون و جامعه قرار داشت و تبعیت از هیچ قاعده‌ای را التزام نمیکرد.

از سوی دیگر، همیشه نظم عمومی به خطر می‌افتاد مگر اینکه حاکم مقتدرو با ضابطه‌ای بر سریر می‌بود و از مهم‌ترین شاه‌رگ‌های حیات اقتصادی و اجتماعی چون نظام ابیاری مصنوعی و بزرگ راه‌ها محافظت

میکرد و اگر باری چنین نظم آهنبینی برهم میخورد، از جانبی تمایل فرار از مرکز شدت می‌گرفت، و از جانب دیگر خطر تجزیه، مملکت را تهدید میکرد و بلواهای بی حد و مرز جان و مال مردم را بر باد میداد. و همین «پارادوکس» یا تناقض بین دموکراسی (به معنی محدود مشروطیت) و انهدام نظم عمومی، چون معضلی لاینحل چهره مینمود. (ص ۷۵)

اکرم عثمان مینویسد که، از سده نوزدهم تا حال کوشش‌ها و راه حل‌هایی آزمایش شده که یکی از آنها، راه حل دینی از طریق اجرای رفورم‌ها بوده است. در اینجا لازم می‌افتد بالصراحه اقرار کنیم که نظام مشروطه پیش از ضابطه‌های قانونی و اداری و عملیه تدوین و انفاذ قانون یک معنای فهم کردنی و دریافتنی است، از همینجا رجوع مجدد به مایه‌های تعقلی و فلسفی افکار و آثار بنیاد گذاران نهضت مشروطه ما ضرورت مبرم دارد. ما بدون درک آن سرچشمه‌ها هرگز به فهم مضمون درونی آن جنبش سیاسی- اجتماعی نمی‌رسیم و سنت اندیشه سیاسی را برای حرکات بعدی استوار کرده نمی‌توانیم.» (ص ۷۶)

اکرم عثمان جای دیگری نوشته میکند: «پس از عودت علامه محمود طرزی به وطن [۱۹۰۲] و وصلت دخترانش با شهزاده عنایت الله معین السلطنه و شهزاده امان الله، گرایش‌های اصلاح طلبانه مسیرجدیدی اختیار کرد و او به عنوان ایدئولوگ یا نظریه پرداز در پی طراحی نقشه‌هایی شد که مجری جدی آن نقشه‌ها، دامادش شهزاده امان الله و به احتمال قریب به یقین ملکه سرور سلطان مادر شهزاده موصوف بود که با تطبیق آن برنامه‌ها و حواله ضربتی از بالا، به زودی هم استقلال سیاسی کمایی شد و هم سلطنت مطلقه بر افتاد، و اما چنانکه میدانیم این نهضت با موانع جدید مقابل شد و سرانجام به بن بست رسید.» (ص ۴۷)

نرسیدن افغانها به آزادی واقعی:

اکرم عثمان در این ارتباط مینویسد: «با تاسف در تمام درازنای تاریخ، هیچگاه مجال چندانی برای جلوه آزاد اراده مردم افغانستان و کشورهای منطقه موجود نبوده و تاریخ و جغرافیای ما اغلب با پنجه آهنبین قدرت خودی و بیگانه شکل گرفته است. ملت افغانستان چه در جنگهای آزادی بخش قرن نوزدهم و چه در نهضتها و جنگهای رهایی بخش قرن بیستم با دادن میلیونها شهید و هردم شهید هرگز سایه سار آزادی را ندیده و شهد استقلال را نچشیده است و پیامد هر پیروزی تاریخی برای رعیت، آغاز دور دیگری از اذبار و سیطره ستم بیگانه و خودی بوده است، و این حقیقت به قدری آفتابی است که با هیچ طفره ای [دلیل بی منطق] نمیتوان انکارش کرد.

نویسنده پس از شرحی درباره چگونگی بوجود آمدن سلطنت های استبدادی در مشرق زمین، میگوید: «پیامد نو د درصد جنبش ها چه برضد استبداد داخلی و چه علیه استعمار خارجی درکشور ما، چنان هرج و مرج و بیداد استخوان سوز بوده است که در هر نوبت عوام الناس به کفن کش قدیم محتاج شده و برای دفع بلا، چشم انتظار قداره بندی تازه نفس بوده تا او را از چنگ دزدان سرگردنه و رهنان سحرخیز برهاند و وحد اقل، دراز دستان بی معیار و بی باک را پوزبند بزند.» (ص ۷۵) [درست مثل دوران پس از سقوط دولت نجیب الله و هجوم مجاهدین به کابل، که مردم حسرت روزگار حکومت نجیب الله را میخوردند.]

به هر صورت، بقول داکتر اکرم عثمان «آزادی به عنوان یک مضمون نجات بخش اجتماعی در فرهنگ سیاسی ما مقام و منزلت لازم را نیافته و پیوسته مورد سوء استفاده و سوء استعمال بوده است. بنابراین در افغانستان این آزادی (البته با تعبیر مسخ شده و متداول آن) بوده که ستم کرده و این حقوق و آزادهای مدنی است که از دسترس مردم دور بوده و به آزادی ورستگاری واقعی منتهی نشده است.» (ص ۷۶)

منظور داکتر اکرم عثمان از «آزادی ورستگاری واقعی»، همان آزادی های است که جوامع غربی از آن برخوردارند. در اینجا این سوال در ذهن خطور میکند که آیا جامعه ما از لحاظ فهم و شعور و سواد خود با جوامع غربی شباهتی دارد تا از آزادی واقعی، چنانکه در غرب وجود دارد، برخوردار باشند؟ نه خیر! جامعه ما تا اخیر قرن بیستم بیش از ۹۰ درصد افراد آن بیسواد بودند و روحانیون که خود را عالم و پیشوای جامعه بحساب میگیرند، رفتن زن و دختر را بمکتب بی «حجابی» و معادل کفر تلقی میکردند/ میکنند، و با راه اندازی شورش های از نوع شورش خوست باعث مسدود شدن مکاتب دختران حتی در پایتخت کشور میشدند، و اکنون هم میشوند، چنین توقعی [ولو از روی دلسوزی باشد]، به یک خیال و یک فانتیزی شباهت دارد و لزومی هم برای افسوس خوردن دیده نمیشود. ما جامعه بشدت مسلمان و متعصب و اکثراً جاهل و بیسواد، با باورها و اعتقادات و سنن و عنعنات کهنه خود، و غرب غرب است با نوگرایی و ترقی پسندی و تساوی حقوقی زن و مرد و کوشا برای خوشبختی و پیشرفت جامعه شان.

مشروطه خواهان اول در زیر تیغ استبداد:

اکرم عثمان در بخش نهم کتابش درباره مشروطه خواهان با توجه به پژوهش های محققان و مورخان افغانی نکات و حقایق مهمی را برملا کرده

،سیمای مردان آگاه وبا دانش واز جان گذشته ای را معرفی میکند که تاریخ باید بحود ببالد که چنین نامهای را درسینه خود حفظ کرده است. یکی از این ابر انسانهای با دانش و وطن پرست و شجاع محمدسرورخان «واصف» قندهاری زعیم مشروطه خواخان اول است که نظیز او را درتارخ خود وکشورهای منطقه سراغ کرده نمیتوانیم. اکرم عثمان مینویسد: «منطق حاکم برگفتارما اقتضا میکندکه تاریخ افغانستان را نه بربنیاد تغییرات فوقانی وشدکی به بررسی بگیریم بلکه بربنیان تحول ژرفی دراندیشه ها پی بگیریم که به حق «مشروطه خواهی» نام گرفت ومحمل های خروج جامعه از «بن بست» را نوید داد.شایان ذکر است که در دورنمای دیدما به عنوان استراتیژیک، رسیدن به «مدرنیته» که تاسیس وترویج وکاربست اندیشه دوران جدید است، قرارداد که یکی از الزاماتش تطبیق ارزشهای جامعه «سکولار» یاجدائی دین از دولت است وبایستی ضمن حرمت گذاری به معنویات وآئین مسلط برجامعه ما، آزادی های سیاسی ومدنی قاطبه مردم ما اعم از طیف های چپ وراست ومیانہ ملت ما را تضمین کند.چنان همزیستی،تحمل وتساهلی، انسانی ترین راه حلی است که به همگان مجال برآمد درحیات سیاسی میدهد ومشروعیتشان را تضمین می کند.درغیر آن تمام ایدیولوژیهای تمامیت خواه اعم از چپ وراست که دریکی از مقاطع برخوردشان با مسایل جامعه به انحصارقدرت می انجامند، نه تنها با نورم های جوامع باز همخوانی ندارند بلکه زوال بعد از چندسال یا چند دهه اجتناب ناپذیر می باشند واین درسی که رویدادهای قرن بیستم به ما آموخته است.

همچنین بایسته است که تغییرات کمی در اذهان وعقول را که باعث پیشرفت وپس رفت ویا رکود امر مبارزه درنهضت مشروطه خواهی شده اند نیز از نظردور نداریم چه هرسه مرحله آن پیکار که شامل مشروطه خواهی اول، دوم وسوم میشوند درقیاس یک دیگر، مرتبت ودرجه شعور سیاسی لایه های روشنفکری را نشان خواهد داد.درغیر آن شاخص هایی نظیر پادشاه گردشیا،ویا انتقال شدکی ومکانیکی قدرت از پدر به پسر در سلطنت موروثی، راه به ژرفا وعلت العلل قضایا نخواهندبرد.

پروسة منسوخ گرفتن بیعت از رعیت هیچ سنخیت ومناسبتی با دموکراسی سیاسی ندارد وکاری جزبازی با ظواهر نمی باشد.

بدیهی است که نقش نهادسلطنت ودیگشرکای قدرت در امرکاهش وافزایش وکندی ویا پویائی دگرگونی های سیاسی واجتماعی تاثیرمعین خودش را دارد که باید آن را در ردیف ده ها عامل دیگر، یکی از عوامل برشمرد نه اینکه تاریخ را با آن قالب یا زمان بندی کنیم. بنابراین در بررسی تاریخ

معاصر افغانستان دوره بندی ما، دوره بندی افکار خواهد بود نه تغییرات فوقانی روساختی.

بعد از توضیحات بالا می پردازیم به چگونگی پیدایی، قشربندی و خاستگاه فکری مشروطه خواهان اول که از نظر اصالت مردمی شفافیت پندار، طهارت رفتار، استقلال عمل و نا وابستگی شان به قدرت های بیگانه و تعلق و پیوندشان به طیف های فراگیر تازمان ما بی نظیرو بی رقیب می باشند....» (ص ۷۰)

اکرم عثمان از قول پوهنیار سید مسعود واو از زبان پدر خود مرحوم سید قاسم خان که از دانشمندان و مبارزان طراز اول عصر مشروطه خواهی در افغانستان بودند نقل میکند که: «مولوی محمدرورخان و اصف زعیم اول نهضت مشروطیه خواهی به سال ۱۳۲۷ قمری مطابق ۱۹۰۹ در یکی از اطاق های بزرگ باغ مهمانخانه در ولایت کابل که در آن وقت مکتب حبیبیه آنجا بود تشکیل جلسه داده عده ی زیادی از مشروطه خواهان در آن گرد آمده بودند، در این جلسه داکتر عبدالغنی و برادرانش سهم نداشتند، پیشنهاد تسوید عریضه یی به حضور امیر حبیب الله خان شد که در آن نوشتند:

«در بعضی کشورها مردم به جبر و قوت قاهره حکومت را مجبور می نمایند تا نظام اداری را تابع آرزوها و خواسته های ملت ساخته شکل مشروطه و قانونی بدهد و در برخی ممالک پادشاه روشنفکر به ابتکار خود و با نیت خیر، قوانین و اوصل مشروطیت را در مملکت نافذ میسازد. چون سراج الملت والدین پادشاه عالم و ترقی خواه است، چنانچه مکتب حبیبیه و حریبه و نشر سراج الاخبار و آوردن مطبعه عصری و طبع کتب و احداث شوراع و عمارات و غیره از مظاهر لطف و توجه شاهانه بر اساس قوانین مشروطه استوار گردد، تا از احکام خود سرانه و خلاف مقررات اسلامی جلوگیری به عمل آمده، مردم در تحت سلطه قانون و نظام مشروطیت به حیات مرفه قرین گردد.» (ص ۷۱)

این عریضه توسط غلام محمدخان رسام میمنگی به جلال اباد برده شده بحضور امیر تقدیم گردید. هر چند آن پادشاه در وهله اول مرام مشروطه خواهان را چندان به نظر بد ندید، اما بعضی از مفسدان درباری و مرتجعان متملق موضوع را مبالغه آمیز جلوه دادند، لذا امیر مرام وطن خواهانه اشخاص ملی وطن دوست را بدرستی ادارک ننموده، امرداد تا چهارتن از جوانان آن نهضت را اعدام نمایند، چنانچه دوفرشان فی المجلس به ضرب تفنگچه توسط درباریان به قتل رسیدند.» [اکرم عثمان، ص ۷۱-۷۰] (بحواله ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد، ص ۴۹-۵۰)

اکرم عثمان از قول حبیبی مینویسد: «هنگامی که «واصف» را به توپ می بستند برپاره کاغذی با کمال خونسردی و آرامش نوشت: درحالی که به امنت بالله وملايکته ... ایمان داشتم به حکم امیر کشته شدم.» و در ادامه در آن کاغذ نوشته شده بود که :

روزی که شود اذا السماء انفطرت
وندر پی آن اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات
گویم : صنما بای ذنب قتلت؟

توصیه من به اخلاف اینست:
ترک مال و ترک جان و ترک سر
در ره مشروطه اول منزل است»
مولوی محمد سرور خان واصف معلم مدرسه حبیبیه فرزند مولوی احمد جان الکوزی بود.

بقول میر قاسم خان ، واصف ، استادی بود که مدرسه حبیبیه نظیرش را ندیده بود. هم عالم بود، هم ادیب و شاعر و هم روشنفکر مبارز و جسور. او مردی خیلی ظریف و خوش طبع بشمار می رفت و از اشعار و قصاید استادان سلف زبان دری، هزاران بیت از حفظه داشت». (حبیبی، جنبش مشروطیت، ص ۱۱۵)

بقول فیض محمدکاتب سعدالله خان برادر واصف و عبدالقیوم خان خواهر زاده اش نیز در همان روزها واصف قندهاری به توپ پرانده شدند.(سرج التواریخ، جلد ۴، بخش سوم، ص ۳۷۷)

قسمت سوم

جایگاه سید جمال الدین افغانی در نهضت مشروطه خواهی

اکرم عثمان در کتابش، شش گفتار پژوهشی خود را وقف افکار و اندیشه



های سید جمال الدین افغانی به حیث پیشکسوت نهضت های ضد استعماری و ضد استبدادی کرده است.

دلچسپی و علاقمندی اکرم عثمان به سید افغانی خیلی زیاد است. و ممکن است به این لحاظ باشد که سید «پیش آهنگ نهضت مشروطه خواهی» هم بوده و شاگردان دانشمند و باتدبیری چون علامه محمود طرزی را پرورش داده بود که

اندیشه های مشروطه خواهی را در افغانستان پخش و به ثمر رسانید و توانست بجای نظام مطلقه استبدادی نظام متجدد ترقیخواه و استقلال طلب (مشروطیت دوم) را تحت زعامت شاه امان الله در کشور روی کار آورد. و پس از استقرار نظام مترقی مشروطیت دوم بود که کمر به پیکار با استعمار انگلیس بست و استقلال سیاسی افغانستان را از کام انگلیس گرفت و کشور ما صاحب حیثیت و وقار از دست رفته خود شد و در صف ملل آزاد جهان قرار گرفت. در این نظام بود که افغانستان برای اولین بار در تاریخ چند هزار ساله خود صاحب یک قانون اساسی با عالی ترین معیارهای حقوق بشری و انسانی گردید، که در آن احاد افراد جامعه با هم در برابر قانون برابر و دارای حقوق و واجبات مساوی شناخته شدند.

اکرم عثمان در بخش چهارم کتابش مینویسد: «برخی معتقداند که نهضت مشروطه خواهی در اکثر ممالک اسلامی با نام سید جمال الدین افغانی گره خورده است و ممکن نیست که زکری از مبارزه به ضد استبداد و استعمار در کشورهای اسلامی بزود نام «سید» به عنوان آغاز گر و پایه گذار آن نهضت ها به میان نیاید. تردیدی نیست که بعد از بدهای مشروطه خواهی پیکار با حاکمیت مطلقه سلاطین و امرای خودکامه ای بود که با جعل

واقعیت خود را خلیفه خداوند و نائب پیامبر در روی زمین می دانستند و هرگز نظارت مردم را بر اعمالشان نمی پذیرفتند. از آنجا که سید جمال الدین افغانی در دشوارترین سالهای قرن نوزدهم پرچم مقابله با عفریت استعمار و دیو استبداد را در بیشتر سرزمین های اسلامی برافراشت و تاثیرماندگاری بر عقول و قلوب مردم برجای گذاشت، لازم می افتد یک بار دیگر زوایای ناگفته محامد او را که در نوبت اول این نوشتار از قلم افتاده بود برگزینیم و بقدر توان ادای دین نمائیم.» (ص ۳۶)

اکرم عثمان در بخش ششم مینویسد که: «ترسیم منحنی شخصیت و کردار و افکار سید افغانی کار بسیار دشواری است. در تائید و تردید نظریات او سخن فراوان رفته است که در مواردی مبرا از شائبه و اغراض گوئی و حتی خوش بینی و بد بینی مفرط نمی باشند. طرفدارانش او را علامه دهر، یگانه روزگار، عالم اعلم و نابغه بی مثال نامیده اند که در بازکردن چشم و گوش مسلمانان قرن نوزدهم احدی به پایش نمی رسید و مخالفانش بر آن بودند که شهرت عالم گیر سید، بیشتر مرهون بلاغت و نفوذ کلامش بوده، نه تنها «آموزش منظمی ندیده» بلکه در هیچ رشته ای از علوم به سرحد تبحر و تخصص نرسیده است. در این باره روحانی پر آوازه ایرانی شهید مطهری آورده است: «افکار سید جمال الدین را به درجه اول باید از لحاظ قدرت نفوذ کلام، قدرت القاء و تلقین فوق العاده آنها بررسی کرد، نه صرفاً از لحاظ اعتبار نظری آنها.»

باقر مومنی، در کتاب «دین و دولت در عصر مشروطه» مینویسد که: «سید وطنی نداشت که وطن دوست باشد و اعتقادی به توده مردم نداشت که طرفدار آزادی و مشروطیت باشد. وطن او وطن اسلامی و حکومت مورد نظرش خلافت مقدسی بود که مردی چون سلطان عبدالحمید عثمانی با رجال سیاسی و روحانیت درباری اش بر مردمی که باید بی چون و چرا تابع آن باشند حکومت کنند. او برای توده مردم در برابر فرمانروایان مستبدهیچ حق و امکانی قایل نبود و فرمانروایان مستبد را به خوب و بد تقسیم میکرد که در صورت تنها آنها هستند که در تحولات جامعه به سمت تعالی یا انحطاط نقش دارند.»

مومنی که از موضع چپ سخن میراند با لجاج می افزاید: «اما حقیقت اینست که او به هیچ وجه مخالف حکومت استبدادی نبوده بلکه مخالف حاکم مستبد بد بوده و مستبد بد در نظر او کسی است که پیشنهادات او را برای ایجاد اتحاد اسلام و مقابله ارتجاعی او را با نوآوری هایی که ضرورت های نیمه دوم قرن نوزدهم مطرح میساخت، نپذیرد. او حتی در مبارزه برای سرنگونی فرمانروای مستبد بد نیز نقشی برای مردم قایل نبود.»

مومنی بخاطر اثبات مدعایش به نقل قولی از خود سید استناد میکند: «اگر رمقی از حیات درامت باقی مانده و اراده خداوند هم برخیر آن قرارگیرد مردمان صاحب نظر و اربابان همت، اجتماع می کنند و ریشه این درخت پلید را از بن میکشند و به جای آن شجره طیبه می نشانند.» به گفت مومنی ملاحظه میشود که سید در این عبارت اولاً به هیچ وجه به جنبش توده ای اشاره ای ندارد و ثانیاً «مردمان صاحب نظر و اربابان همت» هم که جدا از توده ها قیام می کنند اقدام شان باید بامشیت خداوند همراه باشد و گرنه به جایی نخواهند رسید و ثالثاً کار آنها- نشانندن شجره طیبه، یعنی پادشاه مستبد خوب جدید، به جای فرماروای مستبد بدقبلی است. طبیعی است که در چنین حکومتی از آزادی و برابری نمیتواند حتی سخنی در میان باشد.

داکتر عثمان در پاسخ باقر مومنی چنین استدلال میکند: «اگر مشکل را از زاویه دیگری ببینیم میتوان استدلال کرد که سید از زمره کسانی بود که به شورش های پوپلیستی ارج چندانی قایل نیستند. در اوضاع و احوال بسیار خاص قرن نوزدهم که تازه عقاید جدید در کشورهای اسلامی رخنه کرده بود و به جز لایه نازکی از روشنفکران شهری دیگران از آن بویی نبرده بودند، نمیتوان متوقع بود که عوام الناس عمده روستا نشینان و زیر یوغ نظام پس مانده ارباب رعیتی چهارچوبه یک سیستم منحط و به شدت مسلط را بشکنند و آتش انقلابات بورژوا دموکراتیک و یا کارگری که در هردو حالت محتاج امکانات متعالی تری است، بیفروزند. شاید سید می پنداشت که انتقال قدرت سیاسی به توده ساده متعارف، اگر هم میسر شود، ریشه نخواهد گرفت و به جای مستبد بد، مستبد بد تری براریکه قدرت تکیه خواهد زد. بنابراین طرح ظریف مستبد کمتر بد یا فرمانروای بالنسبه خوب را که گوشه چشمی به اصلاحات اقتصادی و عمرانی، عدلی و حتی سیاسی داشته باشد ریخت. بدیهی است چنان زمامداری نمی تواند واجد صفات و خصایص عمده یک مستبد شرقی یا آسیائی نباشد و اجازه دهد که نیروهای خارج از دایره حاکمیت یا مخالفانش اساس نظامش را زیر سوال ببرند.

شایان ذکر است که در جوامع فلاحتی و ماقبل مدرن که هنوز طبقه متوسط در حالت جنینی قرار دارد و شکل و شمایل یک واحد اجتماعی استخوان دار و آشنا به حدود و ثغور جهان بینی و برنامه های امروز و فردایش را اختیار نکرده است، نمی توان انقلابات نوع جدید را سفارش کرد و اگر چنان خیزش هایی از راه هایی چون کودتا و با همدستی نیروهای نظامی یک دولت بیگانه به پیروزی برسد به همان عاقبتی دچار خواهد شد که شمار کثیری از دیکتاتوران امریکای لاتین و آسیایی دچار شدند و در لفاف

جمهوری های به ظاهر مردم گرا بدترین شیوه های استبداد سنتی را اعمال کردند.

دیگر اینکه چشم امید سید به قیام خود انگیزته و خودجوش شخصیتهای آرمانگرا و ترقیخواهی بود که حول دربار یا خارج از آن، در پی تأسیس نظام مشروطه بودند. به عنوان مثال، از روشنفکرانی میتوان یادکرد که تألیف و ترکیبی از وابستگان سلطنت، اعیان و اشراف، خان زاده های اطرافی و فرزندان زمینداران و سوداگران شهرنشین بودند و برای تحقق آرمان های مشروطه خواهان اول و دوم جان فشانی کردند.

برای شناخت بهتر سید باید پیش از هر چیز او را پراگماتیست یا شخصیتی عملگرا در نظر آورد که هدف های کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدتش را زمان بندی نمود.

در این شکی نیست که آرمان استراتژیک سید، اتحاد ممالک مسلمان زیر لوای دین بود، اما در طیف های گوناگون دینداران، او را میتوان از طیف اصلاح گرهای دینی به شمار آورد و حتی به جرئت میتوان ادعا کرد که در منطقه ما شاخص ترین احیاگر فکری دینی است و بزرگمردانی چون محمد عبده علامه اقبال، علی شریعتی و صدها مبارز دیگر راهش را دنبال کرده و او را به چشم پیشوای شان پذیرفته اند. ولی پراگماتیسم را نمیتوان نوعی ماکیاولیسم تصور کرد، چه مبنای بازی های سیاسی سید تاحد زیادی مقید به اصول اخلاقی بود و چون «ماکیاولی» به شهریار توصیه نمیکرد که بخاطر رسیدن به هدف نهائی مخیر است که از مرز تمام ضابطه های اخلاقی و عاطفی بگذرد. به عبارت دیگر او بالتمام وسیله را فدای هدف نمیکرد و در کار برد ابزار توسل به هدف، به مضمون انسانی و مشروعیت و سبایش توجه داشت.....» (ص ۳۷-۳۹)

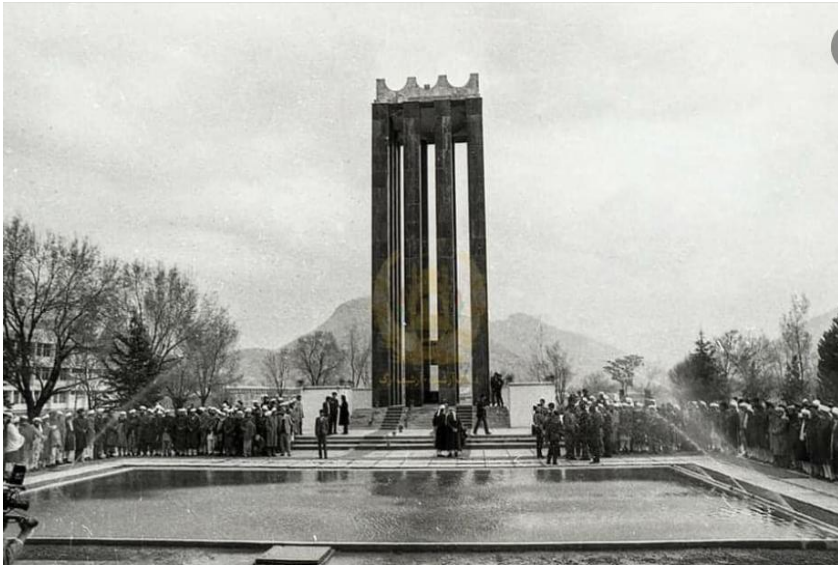
اکرم عثمان بازمینویسد: «به رغم مؤلف کتاب «دین و دولت در عصر مشروطه» که سید را در هنگام اقامت در هند مردی سختگیر و متعصب و پیشیمان از افکار نوظلایان سابقش معرفی میکند، نظریه اینست که سید نه تنها در هند بلکه در سراسر عمرش، بر اصول کلی و اساسی اعتقاد داشت که برچیدن زنجیرهای استعمار از راه تأمین وحدت کشورهای اسلامی است، تجدید نظر نکرده و شگردهای متفاوتش چه در گفتار و چه سیاستگذاری ها به اقتضای شرایط بسیار دشوار محیط مبارزه اش، از سرمصلحت و تدبیر بوده است. به گونه مثال در مقابل با سر سید احمد خان [بریلوی] که خود از بزرگان نهضت ترقی و تعالی مسلمانان هند بوده و در راه فریفتگی به تمدن غرب راه اغراق می پیموده است، سید چنین فریفتگی را به سود انگلیس ها و تضعیف احساسات ضد استعماری تشخیص میکرده و میکوشیده که تمایلات آزادی

خواهانه مسلمانان هند که در لفاف احیای فکر دینی و تاسیس یک خلافت قدرتمند اسلامی شکل گرفته ، فروکش نکند. از همینجا در ضدیت با سر سیداحمد خان خود را بیشتر مذهبی و کمتر متجدد نشان میداد، چه در گرماگرم آن مبارزه ، این مذهب بود که لبه بسیاربرا و تیزی برضد استعمار انگلیس داشت، نه مدرنیسم و غرب گرایی.» (ص ۴۱)

اکرم عثمان در بخش هفتم کتاب زیر عنوان «سیدجمال الدین افغان پیش آهنگ نهضت مشروطه خواهی» مینویسد: «نگارنده در سراسر این نوشتار در پی اثبات دونکته بود: یکی اینکه جغرافیای ذهن و اندیشه سید مقید به جغرافیای سیاسی این یا آن کشور نبود و به رغم تعلق عاطفی به وطن مالوفش از نظرگراییهای سیاسی- فلسفی، شخصیتی فرانژادی، فرازبانی و فرا فرقه ای بود و پیشاپیش زمانش حرکت میکرد، و دیگر اینکه مضمون آرمان ها و مبارزات او نه تنها برای قرن نوزدهم تازگی داشت بلکه امروز نیز از جهاتی طراوت و رنگ و بوی خوشش را حفظ کرده است. سید نه تنها از نگاه نظری آثار مهمی برجای گذاشت بلکه در عمل نیز قدمهای موثری برداشت که در مواردی نتیجه بخش بود و راه نزدیک شدن به زمان جدید را کوتاه تر کرد. هرچند برخی نهضت هایی که از سید سرچشمه گرفتند به درجات متفاوت به آخر نرسیدند و بعضاً منتهی به شکست شدند، اما اهمیت تاریخی آن نهضت ها در آن بودند که مفتاح باب انقلابات فراگیرتری شدند و در سالهای مابعد نتایج مشخصی به بار آوردند.» (ص ۶۰-۶۱)

و در بخش هشتم هدف نهائی سید جمال الدین افغانی را چنین خلاصه میکند: «سید جمال الدین افغان نه تنها در افغانستان بلکه در منطقه ما نخستین کسی است که افکار مشروطه خواهی را در چهارچوب تحدید قدرت سلطنت های منطقه مطرح کرد و راه علاجش را در تاسیس موسسات مدرن و ترویج علم و فن آنگونه که در مغرب زمین مورد استفاده بود، سراغ گرفت ولی آنطور که از آثار و افکار آن بزرگ مرد بر می آید سید در ملتقای دو دوران ناسازگار بایکدیگر در پی تلفیق مزایای آن هر دو بود که در عرصه عمل و نظر یک دیگر را نفی میکردند. از سوی عنایتی به نظام مردم سالار و مبتنی بر آزادی مدنی و فردی داشت و از سوی دیگر به فکر احیای مجدد خلافت اسلامی تحت سیطره خلیفه عثمانی بود. اما الکو و مدل آرمانی او طرز حکومتی بود که در زمان خلفای راشدین پا گرفته بود.» (ص ۶۴) «ولی با توجه به سلطه جهل و تاریک اندیشی و استقرار حکومت های استبدادی و تمدن ستیز در ممالک اسلامی، احیاء مدل خلافت اسلامی مطابق صدر اسلام ناممکن بود.» (ص ۹۵)

وبالآخره اکرم عثمان مینویسد «مقصد نگارنده از این تذکرات نشان دادن نقش پای سید جمال الدین افغانی در نهضت مشروطه خواهی افغانستان است که در عمل سیاسی و سیاستگذاری مهمی انجامیده است. چون ما از نظر اندیشه ای سید را برجسته ترین طلایه دار و سلسله جنبان چنین نهضتی هم در افغانستان و هم در جهان اسلام میدانیم، لازم می افتد که در باره هویت واقعی او نیز روشنی ببندازیم.» و سپس نویسنده با آوردن اسناد و شواهد کتبی از قلم خود سید نشان میدهد که سید جمال الدین افغانی از سادات کثر افغانستان بود و خود نوشته است «من سکنته کابل من اهالی افغان السید جمال الدین من سادات کثر» (لوحه ۸ تصویر ۲۳، صفحه ۵۴ کتاب) و بگفته ناشر کتاب «نیچریه»: «عظام رمیم سید را پس از کشمکش های زیاد در آواخر سال ۱۳۲۳ شمسی هجری (۱۳۳۶ قمری) به خاک افغان (کابل) انتقال داد.» در این کار تلاشهای فیض محمد زکریا سفیر افغانستان در ترکیه قابل ذکر است. (ص ۴۹-۵۹) جسد سید افغانی در محوطه دانشگاه کابل بخاک سپرده شد. بعدها با مساعدت دولت مصر مقبره با شکوهی از سنگ مرمر سیاه بر قبر او برافراشته شد.

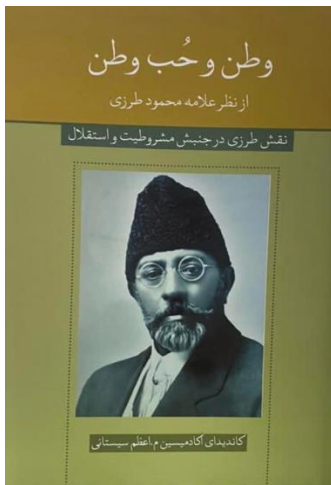


مقبره سید جمال الدین افغانی واقع در محوطه پوهنتون کابل

(قسمت چهارم و آخری)

"محمودطرزی طراح سیاست های بزرگ
در نهضت مشروطه خواهی افغانستان"

نام علامه محمودطرزی مثل نام سید جمال الدین افغانی بزرگ است و محققان و مورخان و برخی از محصلان افغان درباره افکار اندیشه ها و نقش او در احیاء نهضت مشروطیت در افغانستان مقالات و رسالات و کتابها و پایان نامه تحصیلی فروانی نوشته اند. به سخن دیگر همانقدر که در باره نهضت امانی



نگاشته شده ، درباره علامه محمودطرزی نیز نوشته شده خواهد بود. چند سال قبل صدیق رهپو طرزی رساله ای بنام کتاب شناسی محمودطرزی نوشته بود که با کمک فضل الرحمن فاضل سفیر افغانستان در مصر به چاپ رسید و این رساله میتواند منبع خوبی برای اثبات ادعای ما باشد .

من هم سال پار کتابی بنام «وطن و حب وطن از نظر علامه محمودطرزی» نوشته و بجای رسانده ام.

داکتر اکرم عثمان هم یازده بخش کتاب خود را وقف نقش علامه محمودطرزی طراح سیاست

های بزرگ در نهضت مشروطه خواهی و رفع عامل استبداد داخلی و ایجاد یک نظام مترقی و تجدد خواه بر هبری شهزاده منور و روشنفکر امان الله خان و سپس راه اندازی نبرد مقدس علیه استعمار خارجی و کسب استقلال کامل سیاسی کرده است .

اکرم عثمان در بخش یازدهم کتاب «تاریخ افغانستان در صد سال اخیر» مینویسد: «باید پیشاپیش خاطرنشان کنم که تعلق خاطراین قلم به نهضت مشروطه خواهی در افغانستان به سبب تعلق آن نهضت به عقلایت و ایجاد جامعه مدنی است.

درمباحث گذشته آوردیم که کند و کاو کارهای ما، مبتنی بر سیر تحول افکار خواهد بود تا بیان رویدادهایی که از بطن آن افکار به دنیا می آیند و

ارزش گذاری دارند. در اینجا ایجاب می کند که روشن کنیم مراد ما از کار برد اصطلاح دوره بندی افکار در مباحث گذشته نوعی دوره بندی متصلب نیست که بر بنیاد دترمینیم تاریخ، آمد و شد شان حتمی و الزامی باشد، بلکه منظور ما زاد و ولد اندیشه سیاسی است که تحت تاثیر عوامل متعددی شکل میگیرند و همیشه مهر و نشان ویژگیهای بومی شان را با خود حمل مینمایند. اینک به اقتضای گفتار حاضر به جایگاه اندیشه، سیاسی و ادبی علامه محمود طرزی می پردازیم که در برهه گذار از مشروطیت اول به دوم در نقش های ماندگار و کار سازی ظاهر شده است. از آنجای که علامه محمود طرزی دومین سیمای نمادین اندیشه ای بعد از سید جمال الدین افغانی در کشور ماست، میکوشیم جایگاه خاص او را به عنوان واسطه العقد و حلقة ارتباط نهضت های اسلامی بخاطر ایجاد نظامات امروزی تر، بقدر وسع مشخص سازیم. و نفوذ افکار و آراء او را در جنبش مشروطه افغانستان نشان بدهیم.

چنانکه واقفیم محمود طرزی بعد از یک دوره طولانی تبعید در شام و ترکیه با استفاده از فرمان عفو امیر حبیب الله خان که تمام تبعیدی های دوران امیر عبدالرحمن خان را به عودت به وطن دعوت کرده بود، به سال (۱۹۰۲) به وطن برگشت.

دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، در باره او چنین آورده است: محمود خان پسر سردار غلام محمد خان، پسر رحمدل خان [پسر سردار پاینده خان بارکزی]، شاعر، نویسنده، روزنامه نگار، جغرافیا دان، مترجم و دولتمرد افغانستان در خانواده ادیب و آزادیخواه زاده شد. پدرش غلام محمد خان طرزی شاعر توانا و ادیبی آزادیخواه بود. در ۱۲۹۹ قمری (۱۸۸۱) که امیر عبدالرحمن خان [۱۹۰۱-۱۸۸۰] غلام محمد خان را با خانواده اش به هند تبعید کرد، محمود با پدر همراه بود. طرزی با پدر به کراچی، دمشق، بغداد و استانبول رفت. او در این سالهای دور از میهن، زبانهای ترکی و فرانسوی را نیز فرا گرفت و با دانش های نوین، پیشرفت ها و آثار ادبی غرب آشنا شد. سالهای تبعید دو دهه طول کشید و محمود طرزی در مدارس دمشق و قسطنطنیه، با فرهنگ و نهادهای اروپائی تماس حاصل کرد. با جنبش ملی احیای عثمانی و دیدگاه های پان اسلامیستی سید جمال الدین افغانی آشنا شد. او توجه امیر را به ضعف های عمده کشور در زمینه تعلیم و تربیت، ارتباطات و صنعت جلب کرد و اثرات نا مطلوب انزوای سیاسی و فرهنگی و فکری را خاطر نشان ساخت. طرزی بریاست دفتر ترجمه دربار منصوب شد و وظیفه اصلی او این بود که امیر را در جریان حوادثی که در جهان اسلام و اروپا میگذرد، قرار بدهد.

در اثر تلاش های خستگی ناپذیر طرزی و حمایت سردار عنایت الله خان فرزند امیرافغانستان صاحب نشریه [بنان سراج الاخبار افغانیه] شد. این نشریه هم از مطبوعات انگلیسی، اردو، ترکی و عربی و هم از روزنامه و مجلات فارسی ترجمه و استفاده میکرد.

سراج الاخبار تحت مدیریت طرزی از نوگرایی و ناسیونالیزم حمایت میکرد و عهده دار آموزش سیاسی و اجتماعی طبقه حاکم افغانستان بود.»....

اکرم عثمان از قول میرمحمدصديق فرهنگ میگوید: جریده سراج الاخبار زیراداره منورانه و ماهرانه طرزی به پیمانه قابل اعتنا از آزادی انتقاد، بهره مند بود. در ساحت سیاست خارجی، جریده صریحاً با انگلیس و استعمار آن مخالف بود. چنانچه حکومت های هند و روسیه هر دو ورود آن را به کشورهای شان ممنوع قرار دادند. و انگلیسها نسبت لحن ضد انگلیسی آن به امیر شکایت نمودند. معذالک امیر این آزادی را سلب ننمود و این پدیده عجیب را که در یک کشور تحت نفوذ برتانیه یگانه جریده رسمی به طور پیگیر علیه آن دولت نشرات میکرد، دوام داد.» (ص ۸۴-۸۱)

بگفته اکرم عثمان، «با اینکه طرزی پیوسته مشغول دادن آگاهی سیاسی و تنویر افشار و حلقات استقلال طلب و مشروطه خواه بود، مع الوصف باید این بهره از زندگی او را برهه ترصد و انتظار نامید. در آن آوان طرزی مراقب تیزبین قضایایی است که در گرد و نواح دربار می گذرد. از هرفرصتی در اشاعه و تبلیغ افکارش بهره می برد ولی در برابر سلطنت همیشه جانب احتیاط را مراعات میکند. به تفاریق در شمارهای متعدد جریده اشت به هدف خوشنودی خاطر شخص اول مملکت، امیر را بزرگترین جانبدار و مشوق ترقی و تمدن در کشور معرفی میکند و وانمود می نماید که تمام برنامه ترقی خواهان در ظل حمایت امیر صورت می گیرد.» (ص ۸۵)

سپس اکرم عثمان در اطراف دربار امیر حبیب الله خان سه گروه مردم را مشخص میکند: گروه اول محافظه کاران درباری بودند که طرفدار حفظ وضع موجود و چشم شان به قاش پیشانی امیر، بحیث شاهین ترازو بود. گروه دوم، محافظه کاران استقلال طلب به سرکردگی سردار نصرالله خان بود که مردی متشرع، کاردان، عنعنه گرا و بشدت مخالف استعمار بود. او شماری از سردارها و شعرا و ادبا را در حلقه خاصش گرد آورده بود [و کتابخانه نفیسی از آثار خطی و قلمی در منزل اول منزل قصر خود- قصر صدارت- بوجود آورده بود].

گروه سوم، خانواده «مصاحبان» مرکب از محمدنادرخان و برادرانش، بودند که بعد از سالها اقامت در دیره دون هندوستان به کابل برگشته بودند و از مقربان امیر شمرده میشدند. آنها قسماً در مدارس هند برتانوی درس خوانده بودند

وبه مبادی آداب غربی و زندگی مدرن آشنایی داشتند. محمدنادرخان به رتبه سپهسالاری رسیده بود. اما بعد از کشته شدن امیر حبیب الله خان در کله گوش لغمان در سال ۱۹۱۹، اوضاع از بیخ تغییر کرد. گروه «مشروطه خواهان دوم» به رهبری عملی شاه امان الله و سیاست گذاری های محمودطرزی زمام اختیار کشور را در دست گرفتند. تمام زندانیان سیاسی مخصوصاً هواخواهان نظام مشروطه رها شدند و به مقامات بلند دولتی رسیدند.

اکرم عثمان می افزاید: «از این فعل و انفعالات برمی آید که دگرگونی کیفی و بنیادین- هر چند کوتاه و گذرا- اتفاق افتاده بود. ظاهراً به نظر میرسد که شیر و عصاره ظرفیت، هوش و خرد یک جامعه بشدت سنتی، باستان زده، و قرون وسطایی در وجود تنی چند از روشنفکران آرمانگرا جمع شده و زمینه تحولی بسیار مهم فراهم آمده است. در جامعه بالنسبه سترون که در طول تاریخ همیشه قبل از موعد مقرر به زایش نشسته و عمدتاً نوزادهایی غرضوفی به دنیا آورده است، ولادت و پیروزی مشروطه یک حادثه استثنائی، حیرت انگیز، غیر معمول و خارق العاده روزگار در سرزمین ما بود. بار نخست از صدر تاذیل دم از حاکمیت قانون و با لاکشیدن اراده مردم، تفکیک قوا و تاسیس جامعه مدنی می زدند.» (ص ۸۶)

اکرم عثمان میگوید، چنانکه میدانیم محمودطرزی مدت زمانی از محضر سید جمال الدین افغانی فیض برده و تحت تاثیر تلامذ سید، سخت به وحدت جهان اسلام و احیای مجد و عظمت مسلمین معتقد بوده است و از همینجا چنین آرمانی را هم در جریده سراج الاخبار دنبال میکرده و هم هنگامی که در عهدشاه امان الله به وزارت خارجه رسید، چنان هدفی را محور سیاست خارجی افغانستان قرار داد که زمینه ساز ماجرا های بزرگی گردید. (ص ۹۲)

اکرم عثمان از نقش کارساز و مؤثر محمودطرزی در تبلیغ و تعمیم و ترویج مزایای علم و فن و اهمیت تاسیس موسسات مطبوعاتی جدید و نشر سراج الاخبار و تنویر شاه و شهزاده ها و جلب نظر آنها در کار پشتیبانی از نشر و توسعه مظاهر تمدن معاصر و سمت دادن افکار دوشهزاده مؤثر به سوی مشروطه خواهی و استقرار جامعه مدنی مطالب دلچسپی آورده است.

سپس نویسنده در بخش سیزدهم کتاب خود در رابطه به نوسانات سیاست خارجی افغانستان سخن رانده می نگارد: همانطوری که اطلاع داریم محمودطرزی در نخستین کابینه مشروطه خواهان دوم، به قیادت شاه امان الله عهده دار وزارت خارجه گردید. بدیهی است که او مردی آرمانگرا و هدفمند بود و پیشاپیش برنامه هایی برای استفاده از قدرت داشت. در پُست وزارت خارجه نیز سابق او اجرای تمام و کمال همان برنامه ها بود. جای گفتن ندارد که او از سویی دلبسته احیای عظمت اسلام و فکر دینی بود و از سوی دیگر

نظر به عشق مفرطی که به تعالی و پیشرفت کشورش داشت می کوشید به تقلید از ممالک اروپائی هرچه زودتر اسباب و وسایل ترقی اجتماعی را در داخل افغانستان فراهم کند. به گمان ما این همان پارادوکسی بود که تا آخر عمر، سد راه پیشوا و آموزگارش سیدجمال الدین افغانی هم بود.

اکرم عثمان میگوید: «طرزی به شدت عنصری ضد استعمار بخصوص استعمار انگلیس بود از همین جا بعید از احتمال نیست که شاه امان الله به تشویق و ترغیب او در صدد تحصیل استقلال کامل افغانستان از یوغ اسارت استعمار انگلیس برآمده باشد.» [درهمجا بعرض خواننده گرامی میرسانم که امان الله خان در دامن مادری چون علیاحضرت سراج الخواتین سرور سلطان دختر لویناب شاغاسی شیردلخان پیدا و پرورش یافته بود که از گهواره درگوش فرزندش نعره آزادی زمزمه کرده بود، وبا روحیه ضد انگلیسی و استقلال طلبی بزرگ شده بود. امان الله خان روزی که برضد امارت عمش قیام کرد، در نطقی خطاب به سپاه و بزرگان کابل درپیش روی سلامخانه وروز بعد درمیدان مرادخان کابل، از استقلال عام و تام افغانستان سخن زد و همچنان در اعلامیه «اشتهار واجب الاظهار» خود نیز موضوع استقلال افغانستان را درج کرد و به اطلاع اهالی کابل و قشله های عسکری درکابل و جلال آباد رسانید. بنابراین شهزاده امان الله درس آزادی و استقلال طلبی راهم از آغوش مادرش و هم از آموزگار و پیشوای ایدئولوژیک خود محمود طرزی بخوبی یاد گرفته بود. دراین باره «تاریخ امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان» تالیف پوللزائی چاپ ۲۰۱۷، جلد اول، مدرک معتبری است که از نظر مرحوم اکرم عثمان نگذشته بود. سیستانی]

نویسنده در ادامه می افزاید: «محمود طرزی بعد از انهدام خلافت اسلامی در ترکیه، در پی تاسیس خلافت اسلامی در افغانستان به رهبری شاه امان الله بود که با موانع بسیار جدی مقابل شد. چه باز سازی و پی افگندن خلافت اسلامی، نه با منافع انگلستان در منطقه ما تطبیق میکرد و نه با منافع دولت نوبنیاد کمونیستی که در آسیای میانه روسیه استقرار یافته بود. با توجه به سلطه جهل و تاریک اندیشی و استقرار حکومت های استبدادی و تمدن ستیز در ممالک اسلامی، احیای مدل خلافت اسلامی مطابق صدر اسلام ناممکن بود.

انگلستان در صورت تاسیس خلافت، هندوستان را معرض با خطر می دید زیرا که کثیری از مسلمانان هند برتانوی بعد از انقراض خلافت عثمانی چشم امید شان به افغانستان بود و شکی در میان نبود که هنگام اوج گرفتن آن کارزار، اقلیت مسلمان نیم قاره، شاه امان الله را به عنوان بدیلی مناسب برای احراز مقام خلافت می دانستند. از سوی دیگر عده ای از آزادیخواهان هند اعم

از هندو و مسلمان، کمونیست و ناسونالیست در افغانستان و اتحادشوروی جمع شده بودند و در صدد تحریک مردم در داخل هندوستان بودند... در آن برهه بحرانی شاید صلاح کار دولت نویناد وضعیف افغانستان رعایت حفظ موازنه در بین دودولت قدرتمند اتحادشوروی و انگلستان بوده باشد، نه اینکه به مقتضای هیجانات ناسیونالیستی و احساسات مذهبی در عین زمان با طرفین دعوا درگیر شود.» (ص ۹۶)

اکرم عثمان از قول «وارتان گریگوریان» مینویسد که: «امان الله در اوایل حاکمیتش سیاست اتحاد اسلامی و نظامی مسلمانان را دنبال کرد و او بعد از این که به تاج و تخت رسید، تلاش کرد روابط افغانستان را با همسایه اش بخارا بهبود بخشد. در این ارتباط مادر امان الله نامه بلندی به سید عالم خان امیر بخارا فرستاد که در آن احیای همبستگی مسلمین را برای مردم بخارا و افغانستان و مسلمین عالم، اساسی ذکر کرده بود... او نوشته بود که امان الله با روسیه پیمان بسته و در آن قید شده که روسیه استقلال بخارا را برسمیت بشناسد.»

اکرم عثمان در ادامه می افزاید: «دستگاهی به کوچکی وضعف حکومت نو بنیاد شاه امان الله خان نا ممکن بود که نظام خلافت اسلامی را که در دومین پایگاهش - امپراتوری عثمان - مضمحل شده بود در کشور اشوب زده ما احیا کند در صورتی که مسلمانان هند کماکان چشم شان به احیای مجدد خلافت عثمانی بود و مسلمانان آسیای میانه که درگیر جنگ با قشون سرخ بودند هوای تشکیل امپراتوری ترکستان بزرگ را در سر می پروراند. و بعید به نظر میرسد که آن برنامه ریشه دار را فدای قیادت یک رهبر غیر ترک بنمایند.» (ص ۱۳۲)

در سال ۱۹۲۰، پس از آنکه شمس المشایخ در یکی از نمازهای جمعه خود شاه امان را یگانه شاه مسلمان و طرفدار اتحاد مسلمانان و مبارز ضد دشمن اسلام نامید و او را برای خلافت اسلامی شخص لایق و درخور انتخاب خواند، شاه امان الله دو روز بعد در مجلسی در دربار از مشکلات کشورهای اسلامی و مشکلات خود افغانستان یاد کرده از قبول مسئولیت خلافت معذرت خواست و با این کار خود تشویش انگلیس را از ناحیه تحرکات مسلمانان هند از خلافت خود جمع نمود.

پایان

تقریظ سیزدهم

یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم

تالیف آصف آهنگ

۲۰۱۴ / ۱ / ۸



جناب آصف آهنگ، یکی از شخصیت

های نیک نام سیاسی، فرهنگی و ملی کشور ماست که اکنون در کشور کانادا زندگی میکند. او از بقایای مشروطیت سوم و سابق عضو حزب وطن تحت رهبری میر غلام محمد غبار بود. او عاشق و شیدای وطن خود افغانستان بود. وی پیوسته از زیبایی های وطن و مردم آن یاد میکند و حسرت وطن را میخورد و در یاد وطن آه میکشد و افسوس گذشته های خوب را میخورد.

از کارهای ماندگار فرهنگی آقای آصف آهنگ یکی هم، یادداشتها و برداشتهای او در مورد «کابل قدیم» (کابل صد سال پیش) است که در ۲۷۵ صفحه با عکس های جالب تاریخی از کابل قدیم و مردم و تفرجگاه ها و محلات تجمع مردم در آن در سال ۲۰۰۰ میلادی در آلمان به چاپ رسانده اند و در آن علاوه بر معرفی شهر و کوچه ها و پس کوچه ها و بازارها و صنایع و پیداوار کابل قدیم، نکات بسیار ظریف از رسوم و آداب و عنعنات و سرگرمیهای مردم در روزهای تعطیل و خوراک و پوشاک و محلات تماشائی و کاکه ها یا عیاران کابل و غیره مسایل مردم شناسی به بحث گرفته شده است که خواندن هر قسمت آن بسیار جالب و سرگرم کننده است.

یکی از بخش های جالب این کتاب که نظیر آن را در جای دیگری نمیتوان یافت، بخش کاکه ها و پرزه گویان کابل است که واقعاً برای خواننده

غیرکابلی بسیار دلچسپ و خواندنی است و این بخش از صفحه ۲۴۵ تا صفحه ۲۸۷ کتاب را احتوا نموده است.

قسمت چهارم کتاب به «تعریف عیاران (کاکه ها)» اختصاص یافته است. و از همان آغاز بحث به سراغ سیستان میرود و مینویسد: «سیستان بزرگ و باستانی ما آشیانه پهلوانان و جوانمردان بوده و حافظ سرزمین پهلور فلات بوده، چنانکه شاعر بزرگ طوس فردوسی خراسانی نقش پهلوانان و سرداران ملی ما را مخصوصاً سیستانیان را در شاهنامه تذکر داده است. زمانی که فارسی دری جای فارسی پهلوی و فرس قدیم را گرفت، این دلاوران را بنام عیاران سیستان یاد کرده اند و جوانمردان نیز خوانده اند. در آخر کلمه عیاران و جوانمردان به کاکه تغییر نام یافت.^{۸۹}»

مرحوم آهنگ میگوید که دانشمندان و عارفین بزرگ چون شیخ عطار و حسین واعظ کاشفی و خواجه محمدپارسا، صفات عیاران و جوانمردان را به ۷۲ قسم ذکر کرده اند و به آنها صفاتی را نسبت داده اند که اکثراً از خصایص صوفیان بزرگ ما بوده است. در این جای شک نیست که برخی صفات عیاران، جوانمردان یا کاکه ها به مانند عارفان بوده، ولی در بعضی قسمت ها کاملاً مغایر شیوه صوفی گری بوده و دارای خصوصیت ویژه عیاران میباشد.

آقای آهنگ، صفاتی را که شیخ عطار و حسین واعظ کاشفی به جوانمردان نسبت داده اند چنین برمی شمارد:

- ۱- اسلام، ۲- ایمان، ۳- عقل؛ ۴- علم، ۵- حلم، ۶- زهد، ۷- ورع، ۸- صدق، ۹- کرم، ۱۰- مروت، ۱۱- شفقت، ۱۲- احسان، ۱۳- وفا، ۱۴- حیا، ۱۵- توکل، ۱۶- شجاعت، ۱۷- غیرت، ۱۸- صبر، ۱۹- استقامت، ۲۰- نصیحت، ۲۱- طهارت نفس، ۲۲- علو همت، ۲۳- متابعت شریعت، ۲۴- کتمان اسرار، ۲۵- صلۀ رحم، ۲۶- امر به معروف، ۲۷- نهی از منکر، ۲۸- حرمت والدین، ۲۹- حرمت استاد، ۳۰- حرمت همسایه، ۳۱- سخن به صواب، ۳۲- طلب حلال، ۳۳- خاموشی از روی دانش، ۳۴- افشاء اسلام، ۳۵- صحبت نیکان، ۳۶- صحبت عقلا، ۳۷- شکر گزاری، ۳۸- دستگیری مظلومان، ۳۹-

^{۸۹} - محمد آصف آهنگ، یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم، چاپ تابستان ۲۰۰۰، ص ۱۸۷

پرسش بیکسان و مریضان، ۴۰-فکرت و عبرت، ۴۱-عمل به اخلاص، ۴۲-امانتداری، ۴۳-مخالفت هوای نفس، ۴۴-انصاف، ۴۵-رضا به قضا، ۴۶-ذکر سبحان الله.

آنچه جوانمردان را نشاید: ۱- از مخالفت با شرع، ۲- از غیبت کردن، ۳- از مزاح کردن بسیار، ۴- از سخن چینی کردن، ۵- از بسیار خندیدن، ۶- از خلاف وعده کردن، ۷- از حیله و مکر، ۸- از حسد بردن، ۹- از ستم کردن، ۱۰- از از قمار زدن، ۱۱- از محبت به دنیا.^{۹۰}

سپس آقای آهنگ از قول خواجه محمدپارسا ۷۲ صفت را در مورد عیاران و جوانمردان برشمرده میگوید که صفات خواجه محمدپارسا در مورد عیاران و جوانمردان نسبت به صفات دو عارف دیگر یعنی شیخ عطار و واعظ کاشفی بهتر به نظر میرسند و آن صفات عبارتند از:

۱- راستی، ۲- اندیشه کردن از بدی، ۳- یاری، ۴- آزاد از بند نفس، ۵- پاک داشتن چشم و دامن، ۶- وفا، ۷- بخشودن به دوست و دشمن، ۸- خواستن برای دیگران آنچه برای خود بخواهی، ۹- جان و دل بستن برای کسی که مهر بریده باشد، ۱۰- زبان را به بد گفتن نیاموختن، ۱۱- در زور خود را از مور کمتر دانستن، ۱۲- برآوردن مردا نامردان، ۱۳- کردن کاری را تلقین و کردن آنچه از دست برآید، ۱۴- رضا ندادن به خشم، ۱۵- دل آزار نبودن، ۱۶- خودبین نبودن، ۱۷- بردباری، ۱۸- نان دادن، ۱۹- زبان و و دل یکی داشتن و درپس و پیش یکی بودن، ۲۰- نکردن کاری که دیدن و شنیدن را نشاید، ۲۱- از بردباری دم نزدن، ۲۲- راه پارسائی ورزیدن، ۲۳- درون از کین پاک کردن، ۲۴- تزویر نکردن، ۲۵- رفتن بجای که او را بخواهند اگر بیم جان هم باشد، ۲۶- دماغ از کبر برداشتن، ۲۷- تواضع کردن، ۲۸- از تکبر دور بودن، ۲۹- سخن نرم و لطیف به اندازه گفتن، ۳۰- راز دل به هرکس نگفتن، ۳۱- حسد نورزیدن، ۳۲- بفرزند طمع نداشتن، ۳۳- بجای آوردن هرچه گویند اگر هم سر برسر آن کار نهند، ۳۴- ریاضت کشیدن، ۳۵- راه مروت پیمودن، ۳۶- ناخوانده بجای نرفتن، ۳۷- بچشم شهوت بدوست ننگریستن، ۳۸- کج بین نبودن، ۳۹- خودکام نبودن، ۴۰- با اهل زمانه مروت کردن، ۴۱- جز

مردم سخی را دوست نداشتن، ۴۲-مداراکردن با پیران وجوانان را بخشیدن، ۴۳-با دوست و دشمن لاف زدن، ۴۴-داد خلق دادن و دستگیری کردن، ۴۵-بخود مغرور نبودن، ۴۶-ادب نگاهداشتن، ۴۷-خدمت کردن، ۴۸-به عزت بودن، ۴۹-اگرسیلاب خون آیدآن را پوشاندن، ۵۰-نام کسی را بجز نیکوئی نبردن، ۵۱-گردعصیان نگشتن، ۵۲-هوای نفس خود را کشتن، ۵۳-پیروجوان را چنان تربیت کردن که شرمسارنشوند، ۵۴-نصیحت در نهان کردن، ۵۵-لباس خود را بهر ناسزا ندادن، ۵۶-همه کس را چون فرزند تربیت کردن، ۵۷-قتالعت داشتن، ۵۸-به طاعت کوشیدن، ۵۹-خدای را پرستیدن، ۶۰-قدم در راه نیستی زدن، ۶۱-صبوری پیشه کردن، ۶۲-درمحنت صبرکردن، ۶۳-با مهمان شیرین زبان بودن، ۶۴-تکلیف از میان برداشتن، ۶۵-درنعمت شکر خدا کردن، ۶۶-دلها را به احسان و کرم بدست آوردن، ۶۷-در راه احسان چالاک بودن، ۶۸-در انتظار شکرانه نبودن، ۶۹-چون شمع درمیان جمع سوختن، ۷۰-با عشق صبر کردن، ۷۱-گفتار باکردار درست کردن، ۷۲-پاس نمک داشتن.

از نظر خواجه محمدپارسا، صحبت نیکو، داده خود را نستانیدن، رعایت آداب درخوردن، نشست و برخاست و سازگاری با مردم و در اجتماع در آمدن را از شرایط اساسی جوانمردی میشمارد و بطور کل جوانمردان را به دو دست تقسیم میکند: یکی قولی و دیگری سیفی. قولی کسی از صدق دل قول میداده است که جوانمرد باشد. و سیفی کسی بوده که از روی دلاوری شمشیرمی زده است.^{۹۱}

شیخ عطار و مولانا واعظ کاشف هروی و خواجه محمد پارسا، با وضع ۷۲ صفت برای جوانمردان درواقع خواسته اند پایه و اساس عیاری وجوانمردی را بریک نوع تصوف اخلاقی بگذارند، درحالی که عارفان هم از اجرای آن ۷۲ شرط عاجزند، تا چه رسد به عیاران که مردمی بودند کمتر پای بند زهد و تقوای عارفانه.

پس از دوره مغول در شهرهای مختلف خراسان سازمانهایی بنام «اهل فُتوت» (جوانمردان) ظهور کرد و این عقیده و باور در میان مردم تبلیغ میشد که

^{۹۱} محمد آصف آهنگ، همان اثر، صص ۱۹۱-۱۹۶

«لایق و سزاوار نام فتنی یا جوانمرد» کسی است که تمام فضایل و خصایل اولیاء را در خود دارد و با این همه هرگز اندیشه به خود راه نمیدهد که به جایی رسیده است.^{۹۲}»

به عقیده عطار، به داد خلق رسیدن و دستگیری از مستمندان اساس فتوت و جوانمردی بود. عطار گفته است:

فتوت چیست، داد خلق دادن به پای دستگیری ایستادن

«اهل فتوت» خود را جوانمردان قوم میدانستند و عقیده داشتند که «جوانمردی تن و صورت آدمی است و راستی جان آن» و هرگاه این جان (راستی) در آن تن بدرستی بدمد، تبدیل به تصوف می‌شود.

وی در این کتاب در مورد عیاران یا جوانمردان و کاکه های کابل یادداشت‌هایی را از قول عرفای نامدار: شیخ عطار نیشاپوری و مولانا حسین واعظ کاشفی هروی و خواجه محمدپارسای بلخی نقل قول کرده است. چون آثار این سه عارف بزرگ در دسترس اکثر افغانان مهاجر نیست، بنابراین بجا خواهد بود تا ممیزات و صفاتی را که عرفای نامدار خراسان در باره عیاران و جوانمردان گفته اند، برای تکمیل بحث عیاران در زیر اقتباس کنیم.

کاکه های کابل:

آقای آهنگ مینویسد: «صفات جوانمرد چنین است که پاس نمک دارند، پاس آشنائی دارند، راستگو و بی ترسند، بر بی گناه و مظلوم نمی تازند، بلکه به خاطر ظلمی که بر مظلومان رفته است از سروجان می‌گذرند، به درماندگان و بیچارگان بهر وسیله ای که ممکن باشد از کمک دریغ نمی کنند. و به وعده خود وفا دارند و اسرار کس را فاش نمی‌کنند، البته بعضی خواص آنها به عارفین بزرگ میماند.

جوانمردان مطابق عصر به انواع فنون جنگی و ورزشی از قبیل پهلوانی، اسب سواری، تیراندازی، نشان زنی، و شمشیر بازی آشنائی کامل داشتند.... جوانمردان لاف و گزاف نمی‌گویند، اما در مقابل حریف گپ های نیشدار و زهرآلود میزدند که به اصطلاح کاکه ها آنرا «پراک»

میگویند. زمانی که امیر شیر علیخان از خوف قشون انگلیس جانب مزار شریف حرکت میکرد، کاکه رضاء عرعرى بالای امیر پرتک انداخته گفت کجا میروی امیر! امیر با خشونت گفت: میروم تا از روس کمک بگیرم وزن ... (ظ: زن انگلیسه) فلان کنم. کاکه رضای عرعرى با آواز کاکه ها گفت: پیش بیگانه چه حاجت شیربچه ها را رهاکو!

کاکه ها بی ترس سخن میگفتند و پرتک می انداختند و پراک میگفتند. کاکه ها رفتار مخصوص داشتند، خرامان به خرامان قدم برمیداشتند و قدم های شان فراختر از دیگران بود. دست های خود را در حین رفتار بصورت مخصوصی حرکت میدادند و بصورتی راه میرفتند که از رفتار شان یکنوع غرور و خود پسندی و جسارت و دلاوری کاکه پدیدار میگشت. کاکه های کابل درپائین چوک، شور بازار، ریکاخانه، مرادخانی، ده افغانان، چنداول، حلقه های جداگانه و رؤسای جداگانه داشتند و بعضاً جنگ تن به تن میکردند و از مجروح شدن خود به دوایر دولتی شکایت نمیکردند.

آقای آهنگ متذکر میشود که: کاکه گی دارای درجات بود: ۱- شیربچه، ۲- کاکه بانکه، ۳- فرق، ۴- افلاک، ۵- سماوات. و این آخرین درجه کاکه گی بود. وی میگوید که امیر عبدالرحمن خان، با آنکه خود از زمره کاکه ها بود و کاکه ها را دوست می داشت، ولی آهسته آهسته گلم کاکه ها را جمع کرد.^{۹۳}

آقای آهنگ از یک عده کاکه های کابل نام می برد که کمی از نامهای متذکره در کتاب غبار متفاوت است، مثلاً: «کاکه عبدالعزیز لنگر زمین، کاکه عبدل نعلبند، کاکه دوست بچه حاضرخان، کاکه محمدعلی برق (معروف به بچه بانی)، کاکه خالق ریکا، کاکه رضای عرعرى، کاکه اکبر، کاکه غنی نصورای، کاکه بابای برق، کاکه سائین قنات، کاکه سائین پیزار، کاکه شیردل، کاکه زاغ، کاکه بخشو، کاکه رمضان، کاکه ششپر (شهر)، کاکه اسلم سوته، کاکه حسن پیس، کاکه یوسف، کاکه اورنگ، کاکه سید امیر قبر کن، کاکه طاووس، کاکه شلوار، کاکه زنبور، کاکه بچه دوغاب، کاکه نقره، کاکه حسین، کاکه شمشم (یا آغا شمشم)، کاکه یاروی سنگ کش، - کاکه خان جان

بیک توتی، کاکه سخیداد، کاکه اکرم، کاکه قلندرچتر بردار، کاکه برات بچه گلی، کاکه سید جعفر مشهور به برقی، کاکه میر علی مشهور به زنجیری.^{۹۴}

در این کتاب علاوه بر معرفی شهر و کوچه ها و پس کوچه ها و بازارها و صنایع و پیداوار کابل قدیم، نکات بسیار ظریف از رسوم و آداب و عنعنات و سرگرمیهای مردم در روزهای تعطیل و خوراک و پوشاک و محلات تماشائی و کاکه ها یا عیاران کابل و غیره مسایل مردم شناسی به بحث گرفته شده است که خواندن هر قسمت آن بسیار جالب و سرگرم کننده است.



صحنه ای از یک جنگی مردم کابل در روزهای تعطیل آخر هفته

از جالب ترین حکایت‌های این اثر، حکایت پرجیره است که در آن پرنده پرانیهای مردم کابل را هنگام برخورد‌های لفظی بیک دیگر خود حواله میدهند و آقای آهنگ آنها را با استادی و بدون مجامله به بیان گرفته اند در اینجا باز تاب میدهم، اگر با مطالعه این داستان از خنده دل درد نشدید، میتوان گفت که مرد استید.

داشتن و مطالعه این کتاب مفید را برای آنهایی که کتاب خوان و کتاب خرنند، توصیه میکنم.

پایان ۲۰۰۶/۲/۹

شهر گوتنبرگ سوئد

^{۹۴} محمد آصف آهنگ، همان، صص ۲۰۴-۲۰۷

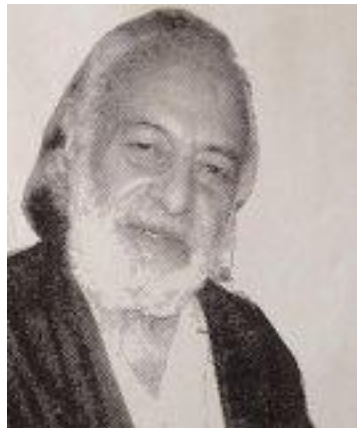
تقریظ چهاردهم

نگاهی بر کتاب پښتونستان

اثر استاد عبدالرحمن پژواک مرحوم

ترجمه داکتر سید خلیل الله هاشمیان

(۲۰۱۴ / ۲ / ۵)



پژواک در آخرین روزهای زندگی اش

آقای داکتر سید خلیل الله هاشمیان، دوهفته پیش از روی لطف یک نسخه از ترجمه کتاب ذیقیمت «پختونستان» یا «پښتونستان»، اثنویسنده و سیاستمدار نامدار افغانستان، مرحوم عبدالرحمن پژواک را برای من از امریکا فرستادند تا ضمن بهره مندی از محتوای کتاب، چند سطر هم به نام تقریظ بر آن بنگارم.

پیش از همه شایسته و بجا میدانم تا از زحمات و تلاش های فرهنگی خستگی ناپذیر آقای داکتر هاشمیان با حرمت فراوان قدر دانی و تشکر نمایم. خبردارم که جناب استاد هاشمیان در سال های اخیر، از ناحیه زانو ها و مفاصل پاها دچار درد شدید اند، ولی با وجود دردهای طاقت فرسا، باز هم

دست از کارهای فرهنگی برنداشته است و از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳، در مورد سوابق تاریخی پشتونستان و خط دیورند، دو کتاب بسیار ارزشمند تألیف و یا ترجمه کرده اند. این درحالی است که پیوسته در بحث های زبان و ادبیات در انترنت نیز فعالانه شرکت کرده و مقالات جامع و مفیدی ارائه میدهند و مجله آئینه افغانستان را نیز بشکل یک بولتن خبری تهیه و هر ماه یک بار به ادرس تعداد کثیری از افغانها در امریکا و اروپا ارسال میکند، بنابراین جا دارد تا بخاطر این همه کار و زحمات فرهنگی به ایشان آرزوی صحت و توفیق مزید نمایم.

و اما در مورد مؤلف کتاب «پختونستان» (پشتونستان)، مرحوم پژواک، چه عرض کنم؟

مرحوم پژواک، یکی از نیک نام ترین شخصیت های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان در قرن بیستم است، که نظیرش را تا کنون در کشور سراغ نداریم. او مردی به کمال رسیده و دارای مناعت نفس و با وقار افغان بود که بیشترین بخش عمرش را در کسوت یک سیاستمدار ورزیده و بی بدیل، در مجامع دیپلماتیک به عنوان سفیر کبیر و نماینده فوق العاده افغانستان در حل و فصل منازعات منطقه ای و فرامنطقه ای و وظایفش را با کمال صداقت و وطن پرستی و سرفرازی بسر رسانده است. در عین حال او در مسایل فرهنگی و تسلط بر زبان و ادبیات دری و پشتو و انگلیسی و نگاشتن در هر سه زبان و نیز در سرودن شعر و داستان نویسی از سرآمدان روزگار خویش بود.

چکامه مردان پاروپامیزاد او یک شهکار منظوم است و در آن بیت ذیل کافی است تا او را بحیث یک عنصر وطن پرست بشناسیم:

هزار خم نکند مست می پرستان را

چنان که ذره خاکی وطن پرستان را

تا آنجا که میگوید:

به پیری گر ز دستم کار سرافشان نمی آید

رهن طبع خویشم، خامه را شمشیر میسازم

کمان گر شد به پیری قامتم، با تکیه بر همت

بجان دشمن میهن، عصار را تیر می سازم

گویند پژواک دست پادشاه را نمی بوسید و به هیچ زعیمی سرخم نمیکرد و کسی را لایق مدح و ستایش شعر خود نمیدید و میگفت:

در آرزوی یکی رهنمای پاک نهاد
 که هرچه کرسی و عرشست بر زمین بنهم
 گذشت عمر من اندر سراغ ممدوحی
 چگونه طبع گهر بار من شود زایا؟
 دو قرن بیش که "بابا" نگفته شه را کس
 چسان چکامه برون آورم ز ژرف خیال
 نگویدا که سخن نو بیافرین و بیار
 درین دیار خود افسانه ایست گرگویند
 زمان چو نو نشود، مرد نونیاید، چون
 برب کعبه که کس درخور ستایش نیست
 وگرنه نیست به طبع چون من ستایشگر

برای نشان دادن قدرت سخنوری مرحوم پژواک در سرودن شعر، چند بیت از قصیده ای که بمناسبت تجاوز قشون سرخ سروده، اینجا بازتاب می یابد تا دیده شود که وی تا چه حد در شعر دسترسی داشته و از تجاوزشوری برکشورچقدر متأثر ورنج می برده است:

قشون سرخ

قسم به ماه که از شام تیره تیره ترم	قسم به مهر که از هور روز بی خبرم
قسم به دیده بیدار کوکب سحری	که شام تا به سحر که ستاره می شمرم
نه روز دیده گشایم نه شب بچشم بلند	خجل ز اختر شام و ستاره سحرم
قسم به آدم و حوا که بیگنه به بهشت	ز حادثات زمین و زمانه رنجبرم
قسم بکعبه که چون من کسی سراغنداد	کیبوتری که شود صید در فضای حرم
شکسته بال و پر آنچنان که گر داود	زبورخواند، از شاخ به سوی او نپریم
نیایم به چشم نور دیده چون یعقوب	اگر سپید کنم چشم و پیرهن بدرم

در انتظار امیدی که مُرد، می سوزم
 از آتشی که فتادست در دو چشم ترم

.....

زبندگی بخودم ننگ بود قید حیات

کنون غلام اسیری و بنده ای دگر

در نثر نویسی نیز داستان های: شهزاده بست، و رودا به وزال و دختر کوچی و غیره از قلم ایشان که پنجاه شصت سال قبل نوشته شده اند، تا هنوز از شهکارهای نثر دری افغانستان به حساب می آیند.

جناب داکتر سیدخلیل الله هاشمیان که با ایشان هم همکار نزدیک بوده اند و هم به اصطلاح وطندار گفته میشدند، در پایان ترجمه کتاب، شرحی

مفصل و مفیدی در باره عقاید و جهان بینی مرحوم پژواک و نظریات دوستان و اخلاصمندان آن مرحومی را ضمیمه کرده اند که از هر لحاظ خواندن آن برای جوانان آموزنده است.

از نظر شکل، فقط یگانه نقیصه ای که در این بخش به نظر می رسد، اقتباس اشعار مرحوم پژواک به شکل نثر است. روش معمول ثبت اشعار در کتابها آنست که وسط هر دو مصرع مقداری سفیدی گذاشته میشود تا شعرا از نثر فرق شود و در کتاب های چاپی شعرا نیز همین روش رعایت میشود، ولی ندانستم که چرا آقای هاشیمان این روش را در نظر نگرفته اند و میان مصراعها با گذاشتن چند علامت جمع، به زیبایی شعر شکلا صدمه رسانده اند.

کتاب با قطع بزرگ ۲۱ در ۲۹ سانتی در ۱۲ بخش (۱۲۳ صفحه) همراه با تبصره ها و یادداشت های مترجم بایک ضمیمه ۲۵ صفحه ئی در معرفی شخصیت مرحوم پژواک نوشته شده که بالغ بر ۱۵۸ صفحه میشود. متن موجود یک دست نیست، بخش های عمده متن با حروف درشت، و برخی قسمتها با حروف نازکتر و علاوه شماره گذاری صفحات از جهت رعایت جفت و طاق، نیز بدون دقت ترتیب یافته است. به هر حال، همینقدر هم که از دست یک مرد ۸۶ ساله در حالت مریضی برآمده است، زحمات ایشان جای قدردانی است.

مرحوم عبدالرحمن پژواک، تقریباً ۶۰ سال قبل، هنگامی که در سفارت افغانستان در لندن در ۱۹۵۱ کار میکرد، رساله ای در باره پشتونستان بزبان انگلیسی نوشته بود که اینک توسط داکتر سیدخلیل الله هاشمیان ۶۰ سال بعد از نشرش به دری ترجمه شده است.

مرحوم پژواک نام پشتونستان را بگونه ای که در میان مردمان آنسوی خط تلفظ میشود، بشکل پشتونستان ضبط کرده و بعد به شرح مختصری از تاریخ قوم پشتون و نقش شان در تاریخ و سیاست و اقتصاد منطقه پرداخته است.

مؤلف در بخش اول رساله، به معرفی مناطق قبایلی و در بخش دوم به معرفی اقوام مختلف پشتون پرداخته و از بسترزیست و مبارزات شان در برابر مهاجمان بیگانه از عهد مغل تا دوران انگلیس (صفحات ۱۴ تا ۲۶) بطور فشرده یاد کرده است.

بنابر تحقیقات مرحوم پژواک: "اقوام پشتون به دوقوم عمده تقسیم شده اند: قوم غلزی و قوم درانی. وهریک از این دوقوم به شعبات کوچکتر تقسیم شده است. مهمترین قوم پختونستان غلزانیها میباشند، اما دوقوم بسیار وسیع پختون، مهمندها و شورانی ها به قبیله درانی تعلق دارند. اقوام عمده دیگر پختون عبارتند از : افریدی، وزیر، (که بدو شعبه درویش خیل و مسعود تقسیم شده است) ویوسفزی. از جمله اینها، قوم افریدی در ناحیه تیرا و دره خیبر زندگی میکنند. سرزمین قوم وزیر، و زیرستان نام دارد و در وادی ای بین معبرهای کرم و گومل افغانستان قرار دارند. اکثر قوم یوسفزی در سوات زندگی میکنند. مومندها در بونیر، دیر، باجور زیست دارند و قوم شورانی در وادی های مجاور تخت سلیمان زندگی میکنند. اقوام مهم دیگر پختون چمبانی و زیمخت میباشند.^{۹۵}

پژواک از زبان جنرال انگلیسی سرمکمون General Sir MacMun ، نقل قول میکند که گفته است تمام قلمرو پشتونها یک واحد غیر قابل تقسیم می باشد: " محسود مرتبط است به وزیر، وزیر با زیمخت، زیمخت با ورکزی، ورکزی با افریدی، افریدی با مومند، مومند با اقوام باجور، باجور بادیر، دیر باصوات، صوات با بابنیر، بنیر با دره سند، و دره سند با کوه سیاه.^{۹۶} "

پژواک در جواب آنهاى که معتقد اند پشتونستان از لحاظ اقتصادی و منابع طبیعى فقیر است و نمیتواند به حیث یک کشور مستقل به پای خود ایستاده شود میگوید: " کسانی که معتقد اند پختونستان از نظر اقتصادی بحیث یک کشور مستقل به پای خود ایستاده شده نمیتواند، کاملاً بخطا رفته اند. پختونها مستشعراند که هنگامی که موانع به مقابل آزادی و استقلال شان برداشته شود- درحالی که تمام انرجی شان در گذشته در این راه صرف شده است- آنها میتوانند یک زندگی مرفه برای خود در وطن خود تأمین نمایند.

۹۷ "

مرحوم پژواک، می افزاید: " از نقطه نظر اقتصادی درمی یابیم که پختونستان از جانب غرب به دریای سند محاط میباشد و سواحل این دریا از سرحدات کشمیر گرفته تا بحیره عرب همیشه بحیث یکی از حاصلخیزترین

^{۹۵} - عبدالرحمن پژواک، پختونستان (دره خیبر کانونی برای دولت جدید پختونستان) لندن ۱۹۵۱، ترجمه

داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ۲۰۱۳، ص ۱۴

^{۹۶} - پژواک، همانجا

^{۹۷} - عبدالرحمن پژواک، پختونستان، ۲۰۱۳، ص ۱۳

مناطق جهان شناخته شده است. همین علت حاصلخیزی این منطقه بود که نژاد آرین را هزاران سال قبل از میلاد، از کناره های آمودریا و مدنیت بلخ و باکتریا (باختر) بخود جلب کرد و اینها از طریق افغانستان بسواحل دریای سند مهاجرت کردند. و این سواحل سرحد طبیعی بین آسیای مرکزی و نیم قاره هندوستان را تشکیل میدهد. بعضی نقاط این سرزمین، مثل درهٔ پشاور، که از قدیم الایام محل زیست پختونها بوده حاصلخیزترین نقاط قاره آسیا شناخته شده است. زمین پر بار و آب و هوای این منطقه که بین سلسله کوه های افغانستان و جلگهٔ وسیع هندوستان قرار دارد، نه تنها برای زرع و تولید انواع نباتات منطقه حاره و غیر حاره مساعد میباشد، بلکه واجد این مزیت و برتری میباشد که نباتات منطقهٔ سردسیر نیز در اینجا زرع شده میتواند.

مزیت دیگر سرزمین پختونستان اینست که مانند هندوستان و پاکستان بمشکل کثرت نفوس مبتلا نیست و بنابراین در زمینه تولید مواد غذائی نه تنها میتواند خود کفا باشد، بلکه تولیدات اضافی خود را به همسایگان خود که بعضاً به مشکل قحطی مواجهه میباشند، نیز صادر نماید. مردم این سرزمین نه هندی و نه پاکستانی اند، در شرایط اقلیمی بهتری زیست کرده سرسخت و زحمتکش میباشند. براساس این خصوصیات آینده و انکشاف بهتری برای این مردم و این سرزمین پیش بینی شده میتواند. اما باید تاکید شود که پختونستان علاوه بر منابع طبیعی زراعتی خود، منابع دیگر نیز دارد که به ارتباط انکشاف آینده اقتصادی آن باید در نظر گرفته شود: بطور مثال امکانات زیادی برای استفاده از دریا های این سرزمین بمنظور پروژه های تولید برق وجود دارد. از این دریا ها تنها برای انتقال چوب تعمیراتی کار گرفته شده است که البته یک منبع خوب عایدات مردم از مدرک تجارت چوب میباشد و ضروریات زندگی یک قسمت از مردم منطقه را تکافو میکند.

علاوه بر آن، پختونستان مزیت دسترسی به بحر را از طریق بلوچستان نیز دارا است که واضحاً یک عامل بسیار مهم برای انکشاف تجارت در آینده این سرزمین محسوب میشود. بنابراین ملاحظه است که می باید توجه لازم به امکانات وسیع موجود بمنظور انکشاف اقتصادی پختونستان معطوف گردد.^{۹۸}

^{۹۸} - عبدالرحمن پښواک، پختونستان (درهٔ خیبر کانونی برای دولت جدید پختونستان) لندن ۱۹۵۱، ترجمه
داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ۲۰۱۳، ص ۱۳

مرحوم پژواک برخی ظرفیت های مناطق پشتونستان را از نظر اقتصادی چنین معرفی میکند:

پختونستان شمالی:

در این قسمت، چترال از لحاظ جنگلات نهایت غنی است. کوهستانها، مخصوصاً از درختان کاج و صنوبر مملو است. و این غنا میتواند مواد خام برای محصولات پختونستان را فراهم کند. چوب این منطقه از طریق دریای کنربه پاکستان صادر شده میتواند. بمنظور پیشبرد اقتصادی از چوب منطقه برای رفع احتیاجات داخلی پختونستان و هم برای صادرات استفاده میشود. قبل از تهاجم برتانیه بالای چترال، تجارت چوب از طریق دریای کنر صورت میگرفت، اما با ورود سپاه انگلیس، پختونهای افغانستان از این مجرا محروم ساخته شدند.

تاجایی که تحقیقات نشان داده، چترال دارای دومنبع دست خورده میباشد: یکی زرنیخ زرد و دیگری طلای دریائی که از غربال کردن ریگ دریا بدست می آید. مقدار زیاد منگنیز (مننسیا یا سنگ سیاه شیشه گران) از چترال به امریکا صادر میشود. کلاه های پشمی موسوم به پکول، قالین و گلیم، جراب، دستکش پشمی و چین از صنایع عمده دستی چترال بوده و یکنوع پارچه که از آن جامه های زنانه و پرده میسازند- چیت موصلی-مشمش) نیز در بعضی نواحی چترال بافته میشود.

سوات (سواد)^{۹۹}:

پیداوار زراعتی عمده سوات عبارتند از: گندم، جو، برنج، ذرت، پنبه، تمباکو، و کونار. اقسام مختلف برنج در صوات زرع و تولید میشود. بطور مثال یکی نوع آن بانگی نام دارد که نبات آن خوشبو میباشد. نوع دیگر آن باسمتی نام دارد که بسیار شیرین (خوش طعم) میباشد. [عین این برنج در کنر نیز تولید میشود و دارای عین خصوصیات است. سیستانی] انواع میوه ها از قبیل انگور، انار، انواع توت، ناک، میوه های خسته دار، آلو، زردآلو، و غیره در سوات وجود دارند. حیوانات اهلی از قبیل گاو، گوسفند، بز، خر،

^{۹۹} - مولف سراج التواریخ، سوات را بشکل "سواد" نوشته است و من فکر میکنم که درست نوشته است. املاي سوات یا صوات، همان سواد (سیاهی) است. چون این منطقه خیلی مشجر بوده است، و از دور به چشم بیننده سیاه میزد است، آنجا را سواد (سیاه) خوانده اند، چنانکه عراق را نیز اعراب هنگام فتح اسلام بخاطر مشجر بودنش "سواد" مینامیدند. پس بهتر است این نام بشکل سواد نوشته شود. (سیستانی)

اسپ، و شتر در سوات پرورش می یابند. پوست باب، کمپل های پشمی، برنج، چوب تعمیراتی، چارمغز و پشم از جمله صادرات سوات میباشد. دباغی و چرمگری صنعتگری مردم سوات است. خصوصاً چرم آهو را مثل یک پارچه ابریشمی نرم و نفیس میسازند. بوت، چپلی و سلپیر ساخت سوات شهرت دارند. بهترین نوع تفنگ های ساخت پختونستان نیز در سوات تولید میشوند. اگرچه مقدار تولید تفنگ در حال حاضر محدود است، اما مهارت تولیدی تفنگسازان قابل وصف است.

پختونستان مرکزی:

پختونستان مرکزی دارای منابع سرشار معدنی میباشد. معادن عمده منطقه عبارتند: نمک، زغال، سلفر، سرب، سنگ سرمه، سنگ مرمر، پترول، تیل خاک، در منطقه کوهات و بهادر خیل و بنو و نایکند، کوه های هزاره جات، و دیره اسماعیل خان وجود دارد. میوه جات از قبیل: انگور، انار، شفتالو، و سایر میوه جات در پختونستان مرکزی وجود دارد. همچنان مصنوعات از قبیل شال، چپلی، کلاه پکول، درهمه نواحی پختونستان مرکزی و سامان آلات چوبی بخصوص در دیره اسماعیل خان شهرت فراوان دارد. صادرات منطقه عبارتند از نمک، تمباکو، گُر (قندسیاه) و پوست باب.

پختونستان جنوبی:

مؤلف در این بخش بلوچستان را پختونستان جنوبی نامیده است، چون در باره بلوچستان مقاله علیحده ای مدنظر می باشد، بنابراین منابع اقتصادی و طبیعی آن در آنجا شرح داده میشود.

کوهستان:

صادرات عمده کوهستان را چوب تعمیراتی تشکیل میدهد که انتقال آن از طریق دریا صورت میگیرد. روغن و پوست باب و چارمغز نیز از اینجا صادر میشود. پارچه های نفیس برای لباس، قالین باب و شال های پشمی نیز تولید و صادر میکند. هکذا سامان آلات چوبی و نجاری و آهنی در اینجا تولید میگردند. چرم باب نهایت اعلی در اینجا تولید میشود. خصوصاً چرم آهو را آنقدر نفیس میسازند که مانند ابریشم نرم و نفیس است. صنعت چوب در کوهستان خوب انکشاف کرده است. کاسه ها و پطنوس های بسیار ظریف از چوب عادی و چوب چارمغز میسازند. در شهرک متی و چنگی (مومند)

انواع تفنگ ساخته میشود. شال بافی و نمد بافی در اینجا رواج دارد. شالهای جندال در ظرافت، نرمی، رنگ و گرمی و مرغوبیت شهرت دارند.

باجور:

جو و گندم، عسل و فندق به وفرت در باجور یافت میشود. از آنجائی که این منطقه بقلّت آب دچار است، اکثر حاصلات آن منوط به باران میباشد.

مومند:

بهترین اسلحه، در مومند تولید میشود. بشمول تفنگ های ده تیره و تفنگ های شکاری. چیلی و کلاه کاهی ساخت این منطقه بسیار شهرت دارد. جوال و خیمه در جمله مصنوعات مومند میباشد. سرمایه بزرگ طبیعی منطقه دیر همانا جنگلات است که منبع مهم عایدات مردم آن میباشد. چوب از طریق دریای پنجگوره به پشاور برای فروش ارسال میشود. اقلام صادراتی دیگر آن عبارتند از عسل، پشم، گُرک، و پوست حیوانات. صنعت چوب کاری در مومند شهرت دارد. کاسه ها و سایر اشیای نفیس چوبی در اینجا ساخته میشود. تفنگ، کارتوس، نیز در اینجا ساخته میشود. شال پشمی، کلاه پشمی و پوشاکه باب پشمی در اینجا ساخته میشود. در شهر تیرا فابریکات برای تولید انواع تفنگها وجود دارد. در وزیرستان نیز فابریکات تفنگ سازی مصروف تولید اسلحه میباشند. گندم و جو، ذرت، برنج، ماش و عدس، ارزن و حبوبات دیگر در اینجا زرع و تولید میشوند. روغن، عسل، پشم باب، پوست باب، چوب تعمیراتی زمینه تجارت را بحیث یکی از مناطق پرمفعت فراهم ساخته است. با کمی توجه میتوان این منطقه را بحیث یکی از مناطق پرمفعت اقتصادی پختونستان انکشاف داد. معادن سنگ مرمر، سنگ سرمه، و تلک در کرم وجود دارند. این منطقه برای تولید انواع میوه ها خیلی مساعد است.^{۱۰۰}

مرحوم پژواک در این رساله، به ارتباط پختونستان سعی ورزیده است تا ثابت نماید که سرزمین های قبایل پشتون هرگز جزو هندوستان نبوده و آنها از لحاظ فرهنگ، زبان و تاریخ با مردم افغانستان یکی بوده اند و فقط در اخیر قرن ۱۹ در تحت شرایط و کیفیای خاص از پیکر افغانستان جدا گردیده اند و به هند برتانوی داده شده اند، ولی هرگز تن به اطاعت از حکومت انگلیس نداده اند و پیوسته این عدم اطاعت و عدم رضایت خود را با قیامها و شورش ها علیه حاکمت انگلیس ابراز داشته اند. و حال که انگلیس مصمم به بیرون رفتن

^{۱۰۰} - عبدالرحمن پژواک، پختونستان (دره خیبرکانونی برای دولت جدید پختونستان) لندن ۱۹۵۱، ترجمه دکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ۲۰۱۳، صص ۹-۱۲

از منطقه شده است، می باید سرزمین های افغانستان را دوباره به صاحب اصلی آن افغانستان واگذار نماید و یا اینکه برای قبایل نیز ریفرا ندوم (همه پرسی) عملی گردد تا آنها خود تصمیم بگیرند که آیا میخواهند از خود دولت مستقلی داشته باشند، یا میخواهند که با پاکستان یکجا باشند و یا اینکه میخواهند با کشور مادر یعنی افغانستان یکجا گردند؟

در مکاتبات رسمی حکومت افغانستان عنوانی وزارت خارجه بریتانیای کبیر، متأسفانه موضع گیری رسمی افغانستان به ارتباط داعیه پشتونستان، بصورت یک داعیه ارضی نه، بلکه بصورت حمایت از **حق خود ارادیت** برای **پشتونها و بلوچها**، مطرح شده است و مرحوم پژواک هم برخلاف خواست قلبی خود، حمایت و پشتی بانی دولت افغانستان را از قبایل پشتون و بلوچ آنسوی خط دیورند که با مردم افغانستان، مشترکات تاریخی و جغرافیائی و فرهنگی و ربانی و دینی دارند، در پرتو اصل «**حق خود ارادیت**»، که خودش مبتکر این اصل بود و بر اثر پافشاری و استدلال او در جمله اصول منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد قبول گردید، توضیح و تشریح مینماید و می خواهد به اولیای انگلیس بفهماند که این حق از مردم پشتون و بلوچ آنسوی خط دیورند، هنگام تقسیم هند به دو دومینیون گرفته شده است و آنها خواهان حق تعیین سرنوشت خود استند و افغانستان، از این حق حمایت میکند تا آنها بتوانند خود تصمیم بگیرند که آیا با پاکستان باشند، یا از خود دولت مستقلی داشته باشند و یا اینکه با افغانستان ملحق شوند. در یادداشت مرحوم پژواک یک نکته بحیث نظر شخص خود او در مورد پشتونستان درج است که میگوید: " برای آنکه مردم پشتونستان جلب شوند، صرف پول کشور فقیری مانند افغانستان درست نیست. بعقیده من باید قوانین و تطبیق قوانین در افغانستان بطور فوری وضع و مورد عمل قرار گیرد که مردم پشتونستان در پیوستن بیک کشور قانونی بر اساس مساوات و عدالت اجتماعی، مراعات آزادیهای اساسی و حقوق بشری تاخیر و تعلل نکنند. بدون اینگونه قوانین، دیگر طوایف افغان (غیر پشتون) از پشتونستان به بیم و هراس بیشتری مواجه خواهند شد، زیرا نفوس پشتون در افغانستان دوچند خواهد شد و با اکثریتی که از قرنهای باینسو داشته است، پشتونها اقوام دیگر مملکت را بیشتر تحت نفوذ خود خواهند آورد، و از اینرو افغانستانی وجود نخواهد داشت، و افغانستان عزیز پشتونستان غیر قابل تحمل خواهد گردید."

کسانیکه مرحوم پژواک را می شناسند، او جرأت بیان همین مطالب را به صدراعظم و پادشاه وقت هم داشت ، بلکه عین نظر خود را درمواقعش بیان کرده و از همین بابت بود که او را درکابینه راه نمی دادند، درحالیکه وزیر خارجه بهتری از او نداشتیم .

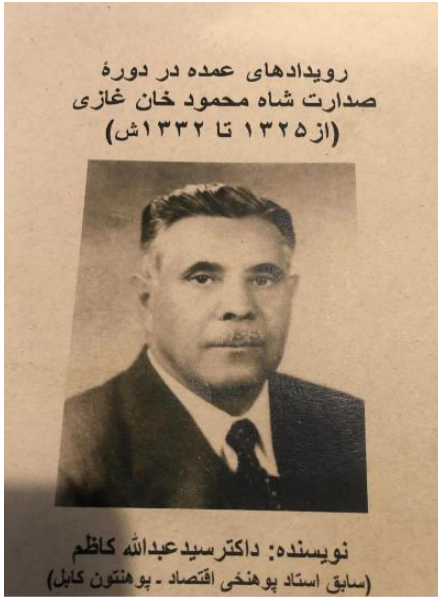
پایان

تقریظ پانزدهم

دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی

تالیف داکترسید عبدالله کاظم

اخيراً داکترسیدعبدالله کاظم دانشمند اقتصاد وعلوم اجتماعی واستاد سابق اقتصاد درپوهنتون کابل، یکی از تالیفات تاریخی خود بنام «دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی» را از روی لطف از امریکا برای من فرستاده بودند که بدینوسیله از لطف ومحبت شان ابرازامتنان مینمایم.



کتاب در ۴۲۳ صفحه مشتمل بر فهرست مندرجات، پیشگفتار و بیست و سه فصل و چهار ضمیمه با عکسهای تاریخی بر روی کاغذ درجه اول با قطع و صحافت زیبا در سال ۲۰۲۰ میلادی در امریکا بچاپ رسیده است. این اولین اثری است که با تفصیل در بارهٔ دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی (مشهور به پدر دموکراسی) نوشته شده است.

مؤلف در پیشگفتار خود در این باره مینویسد: «دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی با آنکه عمر نسبتاً کوتاه داشت، اما با وقوع رویدادهای مهم در تاریخ معاصر افغانستان یک دورهٔ پراز امید ویأس محسوب میشود. با آغاز این دوره فصل سرما وانجماد

طولانی حاکم در فضای سیاسی و اجتماعی کشور روبه تغییر گذاشت و رایحه بهاری بزمشام رسید که نوید روزهای روشن را با نسیم خوشگوار آزادی و بشارت دموکراسی با خود همراه داشت. افسوس که که عمر این بهار کوتاه بود و به زودی بادهای هرسودمیدن گرفت و شگوفه های نورسته را که تازه از شاخسارهای رنج دیده از سرمای طولانی قید و زندان به امید رهای از مصیبت ها سرکشیده بودند، پر پرکرد و به زمین یأس فرو ریخت.» (ص ۷)

نویسنده در ادامه میگوید: «نویسندگان و محققان تاریخ کشور تا حال این دوره حساس و پرتحول و این بهار زودگذر دموکراسی را در کتابها و آثار خود بطور خلاصه و کوتاه مرور کرده و اغلب آنرا ضمن ادامه دوره های دیگر در چند صفحه کم و زیاد مورد بررسی قرار داده اند، همچنان کسانی دیگر که کتاب خاطرات خود را نوشته اند بیشتر از رویدادهایی به تفصیل یاد کرده اند که خودشان مستقیم یا غیر مستقیم در آن نقش داشته و یا اینکه شاهد و ناظر بعضی از وقایع بوده اند، و چشم دیدهای خود را بطور ضمنی بیان نموده اند. این نوشته ها و بیان خاطرات اکنون میتواند مآخذ خوبی برای بررسی کامل این دوره محسوب شوند، ولی اتکای کامل به آنها یک اندازه مستلزم احتیاط و دقت میباشد، زیرا همچو آثار خواهی نخواهی به نحوی تحت تاثیر احساسات شخصی قرار داشته و مسلم است که آنها از موقف و یا نقش خود به دفاع برخاسته و انگشت انتقاد را بطرف مقابل دراز کرده اند.» (همانجا)

در این کتاب من به نکات مهمی پی برخوردم که قبل از مطالعه این کتاب از آن اطلاعی نداشتم، بطور مثال: من از مسافرت طولانی هفت ماهه اعلیحضرت ظاهرشاه به اروپا چیزی نمیدانستم مگر در این کتاب برای اولین بار بدان پرداخته شده است. افزون بر این من قبل از مرور این کتاب نمیدانستم که

سندویم ورزشی کابل از ساخته های شاه محمودغازی است وبه همین علت به غازی استدیوم یاد می شود.

دراین کتاب برای اولین بارفهمیدم که اتحادیه محصلین پوهنتنون کابل نقش مهمی در جنبش بیداری ومبارزه برای دموکراسی وتقبیح مفساد اجتماعی وفرهنگی و رشوه گیری وواسطه بازی وخویش خوری در دواپردولتی داشته است. تدویرکانفرانسهای منظم هفته وار وایراد خطابه های شدیدانتقادی از ارکان دولت ونمایش درامه های انتقادی در صحنه تیاترلیسه استقلال ودعوت از اعضای کابینه برای تماشای این درامه ها از اقداماتی مهمی بوده است که اتحادیه محصلان درهرهفته از خود بروز میداده است .

برائر فعالیتهای اتحادیه محصلین بالاخره «درامه وحدت ملی» اثرمرحوم فضل ربیع پژواک درصحنه تیاتر استقلال بروی سن آمد که با وجودمحتوای ملی با لحن انتقادی اجراگردید وچون در صمن اجرای نمایشنامه مقاله ای نیز خوانده شدکه مخاطب آن دولت بود حکومت را تکانه زد وواداشت تا فعالیت های اتحادیه محصلین را ممنوع اعلام کند وبسیاری از فعالین اتحادیه اخراج یا زندانی شوند.

مؤلف از قول داکترحسن شرق مینویسدکه :«اگرچه درامه وحدت ملی به تناسب نوشته های محصلین مخالفت کمتری با دستگاه دولت تمثیل کرده بود، اما استقبال گرم وفضای ارام وتنقیدات عالمانه وموثر آن بمقامات صالحه طوری جلوه داده شده بود که این اتحادیه از حدود صلاحیت خود تجاوز وتمام مقامات را بشمول شاه وصدراعظم مورد انتقاد قرار داده است.» (ص ۲۴۸) شرق درادامه میگوید که تمثیل آن درامه اتحادیه را شدیداً مواجه با عکس العمل حکومت خصوصاً شخص صدراعظم نمود. بعد از نمایش درامه وحدت ملی تمام کسانی که درامه را نوشته و تمثیل کرده بودند زندانی شدند واز همان زمان به بعد دو دسته گی دراتحادیه بروز کرد. عده ای طرفدار نرمش با دولت بودند

واکثریت محصلین خواهان ازادی بدون قید و شرط زندانیان شدند. (ص ۲۴۹)

من این نمایشنامه را در سال ۱۳۵۲ هنگامی که پوهاند فضل ربیع پژواک از طرف رئیس جمهور دودخان بحیث والی و رئیس عمومی وادی هلمند تعیین شده بود در تالار سینمای شهر لشکرگاه دیده ام و به یاد می آید که هریک از اکتوران نقش یکی از اقوام را در لباس و شمایل قومی خود نمایش میدادند ولی در آخر در گنارهم قرار گرفتند و دستان همدیگر را فشار دادند و برای دفاع از وطن حاضر بقربانی سروجان خود شدند اما من در آن زمان از سوابق این درامه اطلاعی نداشتم.

مؤلف زیر عنوان انحلال اتحادیه و زندانی شدن بعضی از اعضاء مینویسد: آنهای که از پوهنتون اخراج شدند عبارت بودند از: غلام حیدر اور، میر علی احمد شامل زاده، عبدالحبیب صافی، محمد محسن طاهری (برای دایم)، عبدالعظیم طاهری، محمد اختر بره کی، و علی اکبر شهرستانی (برای یک سال) «یونس سرخابی از لیسه استقلال اخراج و به میمنه تبعید شد. میر علی احمد شامل زاده، صافی و شهرستانی و ببرک کارمل بعداً برای مدتی زندانی گردیدند. دکتر حمایت الله (اکرم) در حالی که هرگز از محصلین بخش اردو نبود بطور جزائی به حیث معلم بیولوژی به مکتب حربی فرستاده شد. (ص ۲۵۴)

مؤلف از قول پوهاند فاضل مینویسد که «سنگ تهداب احزاب چپ و راست در همین جنبش اتحادیه محصلین گذاشته شد. همه جنبش ها و حرکات یکی بعد دیگری بوجود آمد و بحران تازه ای را ایجاد کرد و نا ارامی ها و نفاق های نوین، تبعیضات گوناگون و صدها بدبختی دیگر را بار آورد. همه بدبختی های ما زاده تربیت ناقص استبدادی در مکاتب و سویه تحصیلات عالی ماست.» (ص ۲۵۵)

افزون بر فعالیت های سیاسی چشم گیر اتحادیه محصلین، در این کتاب از تشکیل احزاب سیاسی در حالت فقدان قانون احزاب نیز

مطالب جالب و آموزنده ای ارایه شده است. داکتر کاظم مینویسد: «بدون آنکه در افغانستان قانون احزاب موجود باشد، با استفاده از شرایط جدید، تشکیلاتی زیرنام "حزب" از طرف یک تعداد روشنفکران ایجاد گردید که اکثر در موقف ضدیت با نظام مطلقه شاهی قرار داشتند و حمایت خود را از یک نظام مشروطه توأم با آوردن بعضی تغییرات در قانون اساسی و ایجاد یک فضای دموکراتیک در کشور که در آن عدالت اجتماعی و نقش مردم حاکم باشد، ابراز می‌کردند. این دوره در تاریخ مشروطه خواهی کشور به حیث دوره سوم مشروطه مسمی گردیده که متأسفانه دیر دوام نکرد و مثل صاعقه ای زودگذر بود اما سالها بعد آثار آن به اشکال مختلف بروز نمود.

نویسنده می افزاید: «احزاب مشتمله در آغاز به نشر جراید آزاد پرداختند و از ذکر نام حزب در آن بطور علنی خود داری کردند و اما در بین مردم از همان مراحل اولی فعالیت جراید شان به حزب شهرت یافتند از جمله: با نشر جریده "نداء خلق" از طرف داکتر عبدالرحمن محمودی جریان فعالیت آن به «حزب خلق» مسمی گردید. و به همین ترتیب با نشر جریده "وطن" که صاحب امتیاز آن میر غلام محمد غبار بود، به "حزب وطن" شهرت یافت. "انگار" نام جریده حزب "ویش زلمیان یا جوانان بیدار" بود. حزب دموکرات ملی که به "کلوپ ملی" شهرت یافته بود نیز یکی از احزاب فعالی بود که زیر نظر محمد داود (سردار) و عبدالمجید زابلی به فعالیت آغاز کرد که فاقد کدام نشریه خاص بود.» (ص ۲۵۶)

طبعاً هریک از این احزاب خود را خدمتگزار واقعی مردم افغانستان و نمود می‌کردند، و اندیشه ها و برنامه ها و اهداف حزب را از طریق ارگان نشراتی خود به اطلاع مردم می رساندند. نویسندگان و شخصیت های سیاسی آن زمان در اطراف همین جراید گرد آمده و ابراز وجود می‌کردند. مطالعه مرام نامه های هریک از احزاب فوق الذکر خطوط فکری احزاب را مشخص می‌سازد

وسرانجام نمایندگان این احزاب مذکور درانتخابات دوره هفتم شورای ملی نمایندگان خود را کاندید وموفق به راه یافتن به شورای ملی گردیدند.(فصل هجدهم کتاب)

فصل نهم به انتخابات دوره هشتم شورا ومظاهرات گسترده وزندانی شدن سران واعضای فعال احزاب خلق ووطن اختصاص یافته است که درعین کوتاهی محتویات از شوروهیجان فعالان سیاسی اجزاب وطن برهبری غبار وحزب خلق برهبری محمودی حکایت میکند وسرانجام منجر به دستگیری وزندانی شدن عناصرفعال وموثراین دو حزب گردید.

مولف از قول فرهنگ مینویسد که :«از حزب وطن دوازده نفر هریک:میرغلا محمد غبار،سرورجویا،براتعلی تاج،عبدالحی عزیز،علی احمدنعیمی،داکترقیوم رسول، سلطان احمد لویناب،داکتر ابوبکر،علی احمدخروش، عبدالحلیم عاطفی، داکترفاروق اعتمادی، ومیرمحمدصدیق فرهنگ. از حزب خلق: داکتر عبدالرحمن محمودی، محمدنعیم شایان،داکترنصرالله یوسفی،داکتر رحیم محمودی ، محمدامان محمودی، محمدعظیم محمودی،وفتح محمد بهسودی زندانی شدند.برعلاوه تعدادی از منسوبین اتحادیه محصلین نیز بازداشت وروانه زندان گردیدند.از جمله زندانیان ها البته بعضی ها بنابر دلایلی زودتر وبعضی تا سالهای دراز درحبس باقی ماندند. ناگفته نماند که چند نفر از حزب ویش زلمیان به شمول فیض محمدانگار نیز زندانی شدند واما بعضی از سران دیگر آن حزب از جمله گل پاچا الفت،عبدالرووف بینوا،ونورمحمدتره کی نه تنها زندانی نشدند،بلکه به مقامهای حکومتی درداخل وخارج مقرر گردیدند.»(ص ۳۰۱)

بدینسان کتاب حاوی مطالب وموضوعات بسیارجالبی است که مولف دانشمند آن را از منابع وماخذمعتبر داخلی وخارجی وقسماً خاطرات ویاداشتهای رجال وشخصیتهای مطرح در دولت آنزمان

با دقت برداشت کرده و بازتاب داده است. و با شرح مختصری از بیوگرافی خود کتاب را به پایان برده است.

برای نویسندگان دانشمند جناب داکتر سیدعبدالله کاظم که در باره دورهٔ صدارت شاه محمودغازی مثل کتاب زندگانی سیاسی شهید داودخان پژوهشی عمیق و دقیق انجام داده اند و این تالیف برای علاقمندان این دوره کمک فراوانی میکند، عمر مزیدتر و توفیق بیشتر آرزو میکنم.

پایان

تقریظ شانزدهم

**مبانی زیبایی شناسی یا استتیک،
یک اثر بکروستودنی
(از قلم استاد بشیر مومن)
(۲۰۱۶/۴/۳)**

زیبائی و زیبایی شناختی یکی از دلچسپ ترین و جذاب ترین بحث های



هنری- فرهنگی در جامعه شناسی است. در کشور ما با آنکه شاعران و ادیبان و هنرمندان خوش ذوق و با استعداد ما در آفرینش زیبایی های مادی و معنوی، دیداری و شنیداری نقش برجسته داشته و دارند، مگر در عرصه زیبایی شناسی و یا زیبایی شناختی در هنر و ادبیات و یا فن معماری و بخش های دیگر زیبایی آفرینی و زیبایی شناختی کدام اثر مستقلی نوشته اند. اینک با وجود کمبود جای یک چنین کار

سترگ و با ارزش، بالاخره استاد بشیر مومن که ذوق و شوق فوق العاده ای به مسئله هنر و جامعه شناسی دارد، آستین برزده و با دستیابی ده ها و صدها اثر معتبر ادبی و علمی و اجتماعی و فلسفی که از سوی نویسندگان و فرهنگیان ایرانی تألیف و یا ترجمه شده و به چاپ رسیده اند، هریک را مطالعه کرده و به استناد آنها یک اثر پژوهشی دلچسپ و جالب بنام «مبانی زیبایی شناسی یا استتیک»، تألیف کرده و به چاپ رسانده است که نسخه ای از آنرا برای من نیز فرستاده اند. از آنجایی که موضوع کتاب برایم دلچسپ بود، من آنرا دریکی دو شب مرور کردم و سطور ذیل را در رابطه به آن می نویسم.

قبل از هر چیز دیگر، تالیف این اثر مهم و تازه را برای دوست محترم خود آقای مومن صمیمانه تبریک میگویم و خواندن آنرا به جوانان و اهالی کتاب توصیه مینمایم.

کتاب از لحاظ شکل و محتوای خود بسیار گیرا و دلپذیر است. از نگاه شکل، کتاب در چاپخانه فیصل با کیفیت عالی در کاغذ درجه اول و قطع مرغوب (آ پنج) در ۲۲۵ صفحه با پشتی کاغذی و یک تصویر هنری به چاپ رسیده است. کتاب با چهار تقریظ سودمند از سوی چهار صاحب قلم نامدار افغان: آقایان داکتر زیار، استاد نگارگر، داکتر ببرک ارغند و غفورلیوال آغاز شده، که مجموعاً (۱۱) صفحه کتاب را احتوا کرده اند. سپس کتاب با پیشگفتار مؤلف از صفحه (۱۶) آغاز و تا صفحه ۲۲۵ ادامه یافته است. ۱۲ صفحه اخیر کتاب (از ۲۱۴ - ۲۲۵) را مآخذ و رویکرد های مورد استفاده مؤلف در برگرفته است.

هنگامی که منابع کتاب را بر میشمردم، و در دلم از عشق و علاقمندی مؤلف به مطالعه کتاب و تپ و تلاش او برای گردآوری مطالب این اثر افرین میگفتم، چیزی که مایه تعجب و حتی تأثر من گردید، این بود که در میان ۲۰۶ مآخذ معتبر علمی و ادبی و هنری [که اگر صد تایی آنرا تکراری بشمارم]، در بقیه منابع، سهم اهالی شعرو هنر و ادب کشور ما خیلی اندک بود و بجز پنج شش منبع (در هر دو زبان دری و پشتو) بیشتر به نظر نرسید، و بقیه همه منابع مورد استفاده، کتابهایی اند که از سوی نویسندگان و شاعران و مترجمان ایرانی تالیف و یا ترجمه شده و در ایران به چاپ رسیده اند. البته در بخش بحث بر زیبایی شناسی داستانی، از آثار داکتر اکرم عثمان و داکتر ببرک ارغند و حبیب قدیر و کسانی دیگری نام برده شده و فرازهایی هم در کتاب انعکاس یافته است، مگر در جمله رویکردها نامی از آنها دیده نشد. به نظرم این نویسندگان حق داشتند تا نام شان در سلسله رویکردها می آمد، امید است در چاپ های بعدی این کاستی رفع گردد.

در هر حال چون این عرصه فرهنگی در کشور ما دست نخورده است و تا هنوز کسی بخود زحمت گام نهادن و نگاشتن اثری مستقل ادبی، هنری و جامعه شناختی را نداده است، بنابراین میتوان گفت، که استاد مومن گام آغازین را در این استقامت برداشته و اثری مستقل در معرفی مبانی زیبایی شناسی به جامعه افغانی تقدیم کرده است که جایش در عرصه هنر و فرهنگ کشور کاملاً خالی بود.

از لحاظ محتوا، میتوان گفت که این اثر، بیشتر به شرح مقولات زیبایی شناختی از قبیل: زیبایی، زشتی، تراژیدی، کمیدی، زیبایی شناسی هنر، ادبیات، سینما، رقص، موسیقی، تیاتر، نقاشی، معماری، مجسمه سازی، عکاسی، اخلاق، غرور، فکاهی، و یک تعداد مفاهیم واصطلاحات جامعه شناسی پرداخته است.

استاد بشیر مومن، در بحث زیبایی شناسی ادبیات میگوید: «در تحقیقات استتیک به دوپدیده بنام ادبیات و هنربر میخوریم که بسیاریها بین این دو پدیده فرق قایل نمیشوند و شاید همین درست باشد، چون در اصل بین پدیده های ادبی و هنری تمیز بنیادی وجود ندارد، اما در جریان مطالعات به شکل های ساختاریی مقابل میثویم که نمایانگر تفاوت هاست. هنرها در آغاز به شش بخش وبعد از خلق سینما به هفت بخش وامروز به هنرهای نه گانه مسما گردیده اند که در مجموع به سه کتگوری تقسیم میشوند:

- ۱- هنرهای تجسمی، که شامل نقاشی، مجسمه سازی و معماری میشوند.
- ۲- هنرهای نمایشی، شامل رقص، تیاتر، عکاسی و سینما،
- ۳- هنرهای گوشکردنی، مانند موسیقی، ادبیات (شعر، نمایشنامه، داستان) است....

وبعد در توصیف ادبیات گفته میشود که ادبیات، «جلوه گاه اندیشه، آرمان، فرهنگ و تجارب روحيات یک جامعه است. انسانها در گذر زمان از زبان برای انتقال پیامها، عواطف و اندیشه های خویش بهره جسته اند و از ادبیات که زبان برتر است به عنوان ابزاری در انتقال بهتر، بایسته تر و مؤثر تر اندیشه خود استفاده کرده اند. ادبیات در تلطیف احساسات، پرورش ذوق و ماندگار کردن ارزش ها و اندیشه ها، سهمی بزرگ و عمده بردوش داشته است. مولف علاوه میکند: شاعران با لطف طبع و احساسات دقیق، و نویسندگان چیره دست با قدرت اندیشه و نیروی تخیل و به کارگیری بدیع زبان، جلوه و معنای خاصی به کلام بخشیده اند و با نفوذ در فکر و جان خواننده، آنان را در غم ها و شادیهای خود شریک کرده اند. و گاه با ارائه آثار ادبی متنوع چون: شعر و ترانه، فیلم نامه، داستان، رمان و نمایشنامه، علاوه بر عاطفه و احساس، آگاهی ها و افکار و تجربیات خود را نیز منتقل کرده و جامعه را همدل و متحد ساخته و موجب پیشرفت های بزرگ مادی و معنوی شده اند. بدین طریق گاه چنان تاثیر ماندگاری به جا گذاشته اند که موجب دگرگونی و تعالی اخلاق و فرهنگ نسل ها شده اند.» (ص ۸۸-۹۳، ۸۹)

زیبائی چیست؟

مولف مینویسد که: «زیبائی از جمله مقولاتی است که فلاسفه از افلاطون و ارسطو گرفته تا فروید براین نکته تاکید دارند که زیبایی امری نسبی است. به قول ویلدورانت "در نظراسطو، زیبایی عبارت است از هماهنگی و تناسب و نظم عالی اجزاء درکل بهم پیوسته.» به نظر ژان ژاک روسو، زیبایی عبارت است از تصور انتزاعی ذهن از تناسب و نظم در یک شیء.» (ص ۴۸)

باید یاد آور شد که زیبایی در فطرت آدمی سرشته شده است. انسانها حتی زمانی که در مغاره های کوه زندگی می کردند، در نقوشی که بر روی دیواره های سکونتگاه ها از خود برجا گذاشته اند، نشانه های زیبایی پسندی به مشاهده میرسند. انسانها در همه اعصار و ازمناه، به زیبایی خود توجه داشته اند، حلقه برگردن یا بینی و یا گوشهای خود آویخته اند، موهای خود را تراشیده یا می بافته اند، از گلها و شاخه درختان حمایل ساخته و برگردن خود انداخته اند و خود را به الوان مختلفی تزئین داده اند. امروزه مسئله زیبا جلوه نمودن و توجه دیگران را بخود جلب کردن، یکی از مشغله های اصلی خانواده ها در جوامع متمدن است. در همین کتاب گفته میشود که «در امریکا پولی که خرج زیبایی میشود، بیشتر از پولی است که صرف خدمات اجتماعی و تحصیل میشود.» (ص ۴۶)

بدون تردید زیبایی در جوامع متخلف، معیارها و تعریف های مختلفی دارد، اما من بدون آنکه از تفاوت معیارهای زیبایی شناسی جوامع دیگر مثال بزنم، میخوامم برداشت خودم را از زیبایی بیان کنم. به نظر من هر چیزی که از دیدن یا شنیدن آن به انسان لذت و شادمانی دست دهد، زیبایی است. یک تابلوی نقاشی، یک شعر هیجان آور و یا یک پارچه موسیقی یا یک رقص دلانگیز، یا مشاهده یک پرنده رنگین در یک جنگل دور افتاده، یا دیدن یک باغ پر از گل و سبزه با یک آبشار نقره فام، میتواند در انسان لذتی را پدید آورد، که روح و روان آدمی را محظوظ کند، به چنین پدیده های طبیعی یا بشری، چه نام دیگری جز زیبایی میتوان داد؟



تصاویر فوق سمبل زیبایی اند که نقش انسان را در زیباکردن طبیعت ، نشان میدهد.



تابلوی کودکی در آغوش مادرش طابووسی از گل‌های تازه ساخته یک باغبان

برخی زیبایی را پرداخته تصورات انسان وانمود کرده اند، ولی از نقش طبیعت ونقش انسان در آفرینش زیبایی نمیتوان انکار کرد. زیبایی انعکاس واقعیت های خارج از ذهن، در مغز انسان است. یک آهنگ خوب دلکش یک هنرمند ، از راه حس شنوایی در مغز شنونده نفوذ میکند و بعد از شنیدن آن در مغز است که انسان را به وجد ونشاط وحتى پایکوبی وامیدارد. معلومدار چنین آهنگی از زبان و دهان موجودی بنام انسان خارج شده است که در بیرون از ذهن ما قرار دارد و فعالیت مغز را بصورت آواز بیرون داده است. همچنان دیدن یک عکس زیبا یا تماشای یک تابلوی نقاشی نیز میتواند در انسان احساس لذت بخشی ایجاد کند.

زیبایی ها معمولاً به دوگونه تبلور می یابند:

یکی طبیعی ودیگری تصنعی. هر زیبایی که بدون مداخله دست بشر، در طبیعت و یا درعالم زنده جانها بملاحظه میرسد، مانند :غروب طلایی

افتاب وانعکاس اشعه آن در روی دریا، شرشر آبشاران، دشت ها و مرغزارهای پراز گل‌های لاله ها و شقایق وحشی، روده‌های موج، از پای کوه های سربلک کشیده یا از میان دره های شیب دار وگز و بته های وحشی، چمن های سبز با گل بته های پرشگوفه و دلکش، جنگل های انبوه و پر پشت با مرغکان خوش الحان و خوش خط وخال (مثل: طاووس و دیگر پرندگان خوش آوا)، ماهیان رنگین در قعر دریاها، حیوانات و نباتات مختلف النوع که حس زیبا پسندی را در انسان تحریک میکند، و بالاتر از همه، درخشش چشمان زیبای یک دوشیزه جوان، با لبخندی که در پشت آن دندانه‌های صدف گونه میدرخشند و انسان را بسوی خود میکشاند، همگی زیبایی های طبیعی اند که بر احساس و ادراک انسانها تاثیر میکنند و هر یک از آدمها به تناسب درک و احساس خود از آن لذت می برند.

مؤلف کتاب مبانی زیبایی شناسی، نیز به این نوع زیبایی اشاره کرده میگوید: «زیبایی طبیعی مانند حرکات ظریف بدن انسان، شگوفه های تازه شکفته، قله بزرگ پوشیده از برف، موج ملایم دریا، گونه یی از حالت گیاه و حیوان، گرمای دلپذیر آفتاب، تابش مرموز ماه، افسون رنگین کمان، شکل ابر، تازه گی نسیم، سکون صخره، جنبش ذرات، جریان آبشار و غیره» (ص ۴۴)

نوع دوم زیباییها، زیبایی تصنعی و هنری اند. بدین معنا که در آفرینش

این بخش از زیبایی ها دست بشر دخالت دارد، و بشکلی که ذوق هنری



آفرینشگر می خواسته، آفریده شده اند. این نوع زیبایی نیز بر روح و روان آدمی اثر داشته و انسان را به وجد و لذت دعوت می کند، مثلاً: اعمار یک شهکار حیرت انگیز مانند تاج محل درهند، ممثل عشق امپراطور شاه جهان به زنش ممتاز محل، چنان پرشکوه و پرجلال است که سالانه میلیونها انسان را از سراسر جهان به تماشای خود فرا می خواند.

اما مولف کتاب، نوع دوم زیبایی را زیبایی فرهنگی، نامیده و در باره آن نوشته میکند: «اما زیبایی فرهنگی در هنر جلوه میکند: شاهکار های هنری در هر رشته یی. در شاهکارهای ادبی بویژه هنر ادبی، زیبایی و زشتی در فرم متناقض و یا متضاد یک دیگر جان میگیرند: کمیک، تراژیک، شادیآور، غم انگیز، واز همین قبیل زیبایی های هنری را میتوان در هم آهنگی رنگها و فرمها در نقاشی، معماری ویا در اکوردهای موسیقی دید.» (همانجا)

دانشی که زیبایی را مطالعه میکند وقواعد و اصول آنرا مشخص مینماید، زیبایی شناسی نامیده میشود. مولف زیبایی شناسی را معادل لفظ استتیک دانسته واستتیک را چنین توضیح میکند: «استتیک در پی آنست که زیبایی وامر زیبا را خوب بشناسد وحقیقت ومشخصات آنرا تعیین کند واصول وقواعد زیبایی را در اختیار همگان قرار دهد.» (ص ۴۱) وجای دیگری مینویسد، « زیبایی دراستتیک به عنوان هماهنگی بخش های یک مجموعه فهمیده میشود وبیانگر خواست ها ومنظورهای ظاهری از یک پدیده است که آنرا «زیبائی عینی» نیز مینامند.» (ص ۴۴)

از اشارات وتوضیحات مولف، میتوان به این نتیجه رسید که هر قدر در یک جامعه آثار هنری (نقاشی، مجسمه سازی، معماری، موسیقی، رقص، سینما، تیاتر، شعر، داستان نویسی، کارتون کاری، وفکاهی گوئی های خنده دار و طنز گونه) عالی تر و جذابتر وپر شکوه تر باشد، به همان اندازه میتوان به ارتقای سطح رشد فرهنگی آن جامعه پی برد و درجه ذوق و استعداد هنری آن جامعه را شناخت وستود. ظریف ترین ونفیس ترین وعالی ترین زیبایی ها را میتوان در مکانهای مقدس و عبادتگاه های ملل ونحل جهان دید و از آن لذت برد و بر کلک هنر آفرین آفریدگان آنها، آفرین گفت و انگشت حیرت بدندان گزید ونام و یاد شان را گرامی خواست.



مسجدی در بحر احمر عربستان



مسجدی مدرن در ایران



کلیسای معروف در مسکو

کلیسای واتیکان در روم

درحالی که هریک از این بنای با شکوه، دارای زیبایی خاص خود اند، بملاحظه میرسد که دست بشر و فرهنگ جامعه در خلاقیت و زیبایی آنها نقش بسیار موثری داشته است و انسان هنگام دیدن و تماشای هریک آنها غرق حیرت و لذت میشود.

وقتی که پای هنر و زیبایی در معماری به میان آید، نمیتوانم از "زها حدید" منحیث یک زن نابغه و نمونه کارهای خارق العاده اش، در هنر معماری مدرن یاد نکنم.

به نمونه های معماری او در زیر توجه نمائید:



کالری سرپنتاین سکولر، لندن



مرکز فرهنگی حیدر علی اف در باکو، معماری زها حدید
 زها حدید زنی بود که بر اثر کارهای معماری خارق‌العاده خود، به دریافت
 عالی‌ترین جایزه معماری از انگلستان مفتخر شد. آثار او در انگلستان
 و ایتالیا و روسیه و کوریای جنوبی و آلمان و آذربایجان برجای ایستاده است
 که بیدریغ حیرت بینندگان را برمی‌انگیزاند.
 مجتمع فرهنگی حیدر علی اف در باکو یکی از ده بنای زیباترین در
 جهان شمرده شده است که در سال ۲۰۱۲ افتتاح شد. معمار آن، زها حدید
 زن عراقی بود.

او با استفاده از پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های روز، مجموعه آثاری غیر
 منتظره و مبتکرانه را از خود به جا گذاشته است. زها حدید زنی بود که
 بر اثر کارهای معماری خارق‌العاده خود، به دریافت عالی‌ترین جایزه معماری
 از انگلستان مفتخر شد. موسسه سلطنتی معماران بریتانیا از سال ۱۸۴۸ تا
 امروز، هر سال "مدال سلطنتی معماری" را به یک معمار برجسته معاصر،
 که دستاوردهایش در ترویج پیشرفت معماری تأثیر عمده گذاشته است، اهدا
 می‌کند. از ۱۸۴۷ تا امروز، این اولین بار است که یک زن، مفتخر به
 دریافت این مدال می‌شود.

یکی از داوران این مسابقه، پیتر کوک، معمار برجسته بریتانیایی و
 برنده همین مدال در سال ۲۰۰۴، درباره معیارهای انتخاب زها حدید به
 عنوان برنده می‌گوید: "اعتماد به نفس و شهامتی که در طراحی شمار قابل
 توجهی از آثار زها دیده می‌شود، نه تنها در تئوری بلکه در معماری
 کاربردی نیز تأثیر عمده‌ای داشته است." پیتر کوک که آثار این خانم معمار

عراقی تبار را منحصر به فرد و خیره کننده می خواند، خصوصیات طرحهای او را "ترکیبی فوق العاده از نظم فرم، سلیقه و سبک خاص" توصیف میکند که "بی پروا تصویری از حرکت و جاری بودن" را منعکس میکنند. آثار زها حدید او در انگلستان و ایتالیا و روسیه و کوریای جنوبی و آلمان و آذربایجان برجای ایستاده است که بیدریغ حیرت بینندگان را برمی انگیزاند. زها حدید متأسفانه روز ۳۱ مارچ ۲۰۱۶ در آمریکا گذشت. زها حدید در سال ۱۹۵۰ در عراق متولد شده بود. پس از تحصیل در رشته ریاضیات در دانشگاه آمریکایی بیروت، در سال ۱۹۷۲ برای تحصیل در "ای ای"، مدرسه معماری لندن، راهی بریتانیا شد. پس از فراغت از تحصیل، زها در شرکت معماری استاد سابق خود شروع به کار کرد تا اینکه در سال ۱۹۷۹، دفتر مستقل معماری خود را در لندن راه اندازی کرد. آثار زها حدید ترکیبی از زمین شناسی، مناظر اطراف و ساختمان سازی را در خود منعکس می کنند. (بی بی سی ۱۲ نومبر ۲۰۱۵) برای درک توانائی های معماری خانم زها حدید، به لینکهای ذیل کلیک کنید:

http://www.bbc.com/persian/arts/۲۰۱۶/۰۳/۱۶۰۳۳۱_۱۴۱_zaha_hadid_dies

http://www.bbc.com/persian/arts/۲۰۱۵/۱۱/۱۵۱۱۱۲_۱۴۱_visual_arts_zaha_hadid_award

یاد و خاطر همه هنرمندان خلاق و مبتکر و جسور جهان شاد باد!

پایان

تقریظ شانزدهم

نگاهی بر ناول تاریخی:

"شهزاده افغان ودوست امریکائی اش"
نوشته پوهاند زکریا



شهزاده افغان ودوست امریکائی اش، یک ناول تاریخی جذاب است، که نویسنده آن آقای پوهاند بشیراحمد زکریا، یک حادثه مهم تاریخی کشور را در قالب داستان با ادبیات عالی و شیوه دلپذیر و جذاب با یک مقدمه و ۱۷ فصل برشته تحریر در آورده است.

پوهاند زکریا

پوهاند زکریا با آنکه تحصیلات عالی خود را در رشته طب در امریکا به پایان رسانده و در پوهنتون کولمبیای امریکا هم داکتر و هم استاد، و هم صاحب اختراعات مهمی در عرصه طبابت^{۱۱} است، در تاریخ و ادبیات کشور نیز مطالعات عمیقی دارد و اینک نتایج مطالعات شان در عرصه تاریخ و نیز ادبیات کشور، یک ناول تاریخی بنام «شهزاده افغان ودوست امریکائی اش» میباشد که خواننده را هنگام مطالعه به صحنه های مختلف حوادث می برد و نشان میدهد که در میان دره ها و کوهپایه های افغانستان، چه مردمان با وقار و با صفا و با وفایی زندگی میکنند که تا از کسی بد نبینند، ضررشان به کس نمیرسد و با وجود فقدان توان مالی و تنگدستی از مهمانان خود با جبین کشاده و دل باز استقبال میکنند.

پوهاند زکریا، متن اصلی این داستان تاریخی را به زبان انگلیسی در ۱۷ فصل نوشته است و سپس آقای رحمت آریا مترجم چیره دست افغان آنرا

۱۱ - داکتر زکریا متجاوز از هفتاد مقاله علمی و کتابی بنام (Reperfusion Injury and Clinical Capillary Leak Syndrome) را نوشته و در بدل کشفیات خویش یازده جایزه ثبت اختراعات ایالات متحده امریکا را بدست آورده اند. رک: سوانحش

به دری برگردان نموده است. من این داستان را که با زبان روان و ادبیات شیوا و شفاف دری توسط آقای آریا، ترجمه شده و در پورتال افغان جرمن آنلین به نشر رسیده است، مطالعه کرده ام.

بدون مجامله باید هم به نویسنده آن (آقای زکریا) از لحاظ شیوه بیان و پرداخت داستان و هم به مترجم آن (آقای آریا) بخاطر ترجمه روان و ارائه بدون ابهام آن تبریک و تهنیت گفت.

نویسنده خود در مقدمه کتابش میگوید: «اکثریت رویداد های مندرج در این ناول تاریخی انعکاس ملاحظات شخصی من است که طی بررسی و تحقیق دریافته ام و هم دربرگیرنده مشاهدات شهود عینی و انعکاس خاطرات اشخاصیست که شرح رویداد های مذکور را در یادداشت های شخصی خود درج کرده اند. سائر رویداد های این ناول در واقع بازپرداخت حوادثی است که تأریخ نویسان بعد از تدوین و ترجمه آنرا بر مبنای مقتضیات فرهنگی و تمایلات ملی خویش بازتاب داده اند.» سپس نویسنده از یک عده کتب و آثاری نام می برد که حوادث جنگ افغان و انگلیس را از زبان شاهدان عینی انعکاس داده اند و یا خود در این حوادث شریک بوده و بطور معجزه آسائی جان سلامت برده اند و بعد چشم دیدهای خود را با نوشتن کتب خاطرات با دیگران شریک ساخته اند. بخش بیشترین آثار تاهنوز هم برای ما افغانها نامعلوم و نامکشوف استند و تعداد اندکی به همت نویسندگان و دانشمندان افغانی ترجمه و در اختیار مردم ما قرار گرفته اند که البته بر زوایای تاریک تاریخ کشور روشنی می اندازند. مثلاً: موهن لال کشمیری منشی الکراندر برنس، از چشم دیدهای خود درجنگ اول افغان و انگلیس کتابی بنام (زندگی امیر دوست محمدخان) در دوجلد در سال ۱۸۴۶ در لندن نوشته و بنام ملکه انگلستان اهدا کرده است. این کتاب بعد از ۱۶۰ سال بعد از تالیفش، در سال ۲۰۰۲ توسط داکتر سیدخلیل الله هاشمیان ترجمه و در امریکا به نشر رسید. خاطرات "الدردپاتینجر" افسر سیاسی سپاه انگلیس درکابل که بعد از مرگ مکناتن پروسه خروج قشون انگلیسی را با طرف افغانی مورد موافقه قرارداد. و نیز خاطرات روزمره لیدی سیل (خانم جنرال سیل) و خاطرات یک ماجراجوی انگلیسی بنام (فلشمن پیپرز) که توسط جیورج مکدونالد فریزر در ۱۹۶۵ بصورت یک کتاب به نشر رسیده است.

مolf می افزاید که: «از همه جالبتر اینکه سیاح دل به دریا زن امریکایی از ایالت پنسلوانیای امریکا بنام «جوسیا هرلان» نیز کتابی را از

خود به جا گذاشته است که مشاهدات عینی قابل اعتماد را ارائه می کند، این یادداشتها بوسیله یک نویسنده بنام «بن مکتایر» ترتیب و طی یک کتاب به نشر رسیده است. مزید بر آن درین ناول نه تنها نوشته های تاریخی نویسنده های افغان، کشمیری، پاکستانی و هندی، بلکه داستان ها و افسانه های شفاهی منوط به این شهزاده افغان که در بین خانواده های افغان شایع اند بازتاب داده شده اند.»

بدینسان دیده میشود که نویسنده داستان «شهزاده افغان و دوست امریکائی اش»، محتویات کتابش را بر مبنای روایت شاهدان عینی و منابع تاریخی استوار ساخته است، منتها آنرا با ادبیات داستانی طوری آرایش داده است تا خوانندش برای جوانان امروز که حوصله خواندن مضامین طولانی را ندارند، گوارا و دلپذیر شده باشد. وحقا که از عهده این کار همانند یک آدم پروفشنل و مسلکی بخوبی بدر آمده است.

درکشور ما، نوشتن رخدادهای تاریخی، بشکل رومان تاریخی رواج نداشته و یک کار تازه است و من تا کنون رومان تاریخی دیگری بجز رومان "کوچه ما" اثر داستان نویس معروف کشور، داکتر اکرم عثمان که حوادث ورخدادهای نیم قرن اخیرکشور را با زبان وادبیات داستانی به تصویر کشیده است، بخوبی این داستان سراغ ندارم وبنابراین میتوانم بگویم که پوهاند داکتر زکریا، با آنکه این نخستین کارشان در زمینه داستان تاریخی است، تاحد تحسین برانگیزی از عهده کارش بدر آمده است، زیرا که موضوع داستان موازی با واقعیت های تاریخی همساز و همگام است و به ندرت انسان با نامها و رخدادهای برمیخورد که برای اهل مطالعه نا آشنا باشد وآنهم بنابر ایجابات داستان است تا از خستگی خواننده بکاهد و او را وادارد که کتاب را بر زمین نگذارد.

در میان داستانهای تاریخی مشابه میتوان از کتاب "انتقام در جگدلیک" اثر نفتولا خالفین، محقق شوروی نام برد. نفتولا خالفین، یکی از پژوهشگران اتحادشوری سابق است که به مسئله جنگ افغان و انگلیس در سال های ۱۸۴۱-۱۸۴۲، علاقه گرفته و در این عرصه مطالعات عمیق و گسترده انجام داده بود و سپس نتایج مطالعات و تحقیقات خود را به شیوه دلپذیری به نام "انتقام در جگدلیک" بازتاب داده است. نفتولا خالفین، واقعاً از عهده کارش به نحو ستایش آمیزی به در آمده است.

به عقیده من اگر قرار باشد، روزی فیلمی از رخدادهای جنگ اول افغان و انگلیس تهیه گردد، اثری آثربهتری از داستان «شهزاده افغان و دوست امریکائی اش» اثر پوهاند داکترزکریا، و همچنان رومان تاریخی "انتقام در جگد لک" نوشته خالفین را نمیتوان سراغ داد. میتوان گفت که تقریباً سناریوی چنین یک فیلمی قبلاً توسط این دونویسنده توانا به نگارش آمده و فقط کارگردان ماهر در کار است تا آن را از قوه به فعل در آورد و به صحنه های برخورد ها و پیروزیها و ناکامیهای قهرمانان جنگ اول افغان و انگلیس نفس بدماند.

من این داستان جالب تاریخی را سراپا از نظرگذشتانم و در مواردی که برایم سوال برانگیز بود، برای بهبود آن نظریاتم را به حضور پوهاند صاحب ارائه دادم و ایشان با پیشنهادی باز آنرا پذیرفتند و در متن انگلیسی و ترجمه دری آن اصلاحات را وارد کردند.

آنچه در مقدمه کتاب به نظر من کمبود می آید، اینست که نویسنده نگفته هدفش از نگارش این داستان چی بوده است؟ آیا میخواسته برای تحکیم روابط دوستی و همکاری امریکا با افغانستان، سوابقی جستجو نماید و آنرا در اختیار مردم امریکا قرار بدهد، یا اینکه میخواسته توجه مردم افغانستان را به کمک و همکاری مردم امریکا جلب نماید که افغانها حتی در ۱۷۵ سال قبل نیز از کمک و رهنمائی امریکائی ها برخوردار بوده اند و یا شاید اهداف دیگری را در نظر داشته است؟ در هر حال، اگر منظور نویسنده از نوشتن این ناول روشنتر بیان میشد، کار بدی نبود.

برای آقای پوهاند داکتر بشیرزکریا در زندگی توفیق مزید آرزو میکنم.

کاندید اکادمیسین سیستانی

گوتنبرگ سویدن ۲۲/۲/۲۰۱۴

تقریظ هجدهم

نگاهی بر کتاب "برخی مسایل جامعه شناسی افغانی"

(نوشته پوهنیار بشیرمؤمن)

۲۰/۹/۲۰۱۲



"برخی مسایل جامعه شناسی و افغانی" نام

مجموعه ۲۵ مقاله جامعه شناسی و یک مقاله در مورد هنر و رسالت هنرمند و یک مقاله پیرامون اصطلاحات سیاسی - فلسفی است که از جانب محترم پوهنیار بشیرمؤمن، به زبان دری تحریر و تنظیم یافته است. باری در سال ۲۰۰۸ این مجموعه در کابل به زیور طبع آراسته شده بود و اینک بار دیگر این مقالات تجدید نظر شده و پس از اصلاح کاستی ها و افزایش مطالب جدید دوباره برای چاپ آماده شده است.

در این مجموعه بیشترین مقالات (۲۵ مقاله) به جامعه شناسی ارتباط دارند و به نظر میرسد که مؤلف به این بخش از مسایل جامعه بشری بیشتر و عمیق تر توجه کرده است.

دانش جامعه شناسی یکی از دلچسپ ترین و مهم ترین فصل های تاریخ یک جامعه یا یک کشور است. اگرچه این رشته از علوم اجتماعی عمر چندانی ندارد و در کشور ما نویسندگان و تاریخ نگاران بسیار اندک به آن پرداخته اند، اما باید گفت که بررسی پدیده های مختلف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی یک جامعه بدون توجه به شرایط اجتماعی و محیط پیدایش آن پدیده، کار کاملی نخواهد بود. هیچ دولت و هیچ رهبر سیاسی، قادر به تطبیق هیچ برنامه ای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی نخواهد شد، اگر

جامعه خود را نشاسد و برنامه های خود را مطابق ظرفیت و توان و جاغور آن جامعه عیار نسازد.

مثال های زنده این ادعا، عکس العمل جامعه در برابر ریفورم های شاه امان الله در دهه ۲۰ قرن بیستم و ناکامی برنامه های روشنفکرانه رهبران حزب دموکراتیک خلق بود پس از کودتای ثور مدعی بودند: «این انقلاب جامعه فیودالی و ماقبل فیودالی افغانستان را بدون طی کردن مرحله سرماییداری وارد مرحله سوسیالیزم نمود.»، اما در عمل دیده شد که جامعه وابسته با هزار و یک رشته سنتها و رسوم و عنعنات فیودالی در برابر ریفورمهای رژیم حزب دموکراتیک چنان از خود عکس العمل و جان سختی نشان داد که هم سرکودتاچیان را خورد و سررهبران کودتاراهم. و بالنتیجه کشور را به دوران ماقبل فیودالی عقب راند که امروز بازار تبهکاران و جنگ سالارن و قاچاقچیان مواد مخدر و تروریسم و آدم ربائی، گرم تراز کوره آهنگران شده است و ۴۶ کشور بزرگ جهان با همه تجارب حکومتداری و امکانات اقتصادی و علمی و تحنیک و نظامی درکار هدایت کردن افغانستان در شاهرا ترقی و تمدن درمانده اند.

این همه نا بسامانی ها و عقب رفتنها نتیجه عدم شناخت جامعه افغانی و اهمیت ندادن به ارزشها و خصلت ها و خصوصیات مردم ماست که رهبران سیاسی به آن توجه نکردند و مردم و کشور را بسوی ذلت و بدبختی رهنمون شدند.

آقای پوهنیار بشیرمؤمن با توجه به اهمیت موضوع جامعه شناسی در جوامع بشری بطور عام و جامعه افغانی بطور خاص از چندین سال بدنیسو مطالعات خود را روی این موضوع دلچسپ متمرکز ساخته و مقالات مهم و سودمندی در زمینه جامعه شناسی و مشکلات جامعه افغانی نوشته و در سایت های مختلف افغانی در برونمرز انتشار داده است و اینک بر اثر پیشنهاد دوستان و اهل نظر دست به گرد آوری و تالیف آن مقالات زده تا برای رفع سرگردانی مطالعه کنندگان در یک کتاب پیش کش خوانندگان کند که کار شایسته و بایسته ئی است.

تبصره و بحث و فحص در مورد محتوای هریک از مقالات حاضر، کار آسانی نیست، و بنابراین نمیتوان برهریک از مقالات بحث و آنرا ارزیابی کرد، و اگرچنین کاری ضروری هم باشد، وقت زیاد و فرصت بسیاری می طلبد که فعلاً در اختیار من نیست. اما بطور کلی میتوانم بگویم که نویسنده، با

نگارش هریک از این مقالات زحمات فراوانی کشیده و تاحد ممکن توانسته روشنگری کند و ذهن خواننده را به بیخ و بنمایه مشکلات جامعه افغانی متوجه نماید.

در هر حال، به نظر میرسد که هدف نویسنده از ارائه این مجموعه روشنگری های روشنفکرانه برای جامعه افغانی بوده که در ارائه آنها تحلیل ها و برداشت خود از قضایا را با احساس انسان دوستی همراه با وطن دوستی ابراز داشته است.

من بسیاری از این مقالات را قبلاً در سایتهای اینترنتی چون: فردا، گفتمان، ژواک و سپرخی و آریائی، دیده و خوانده ام و برخی را تازه در این مجموعه دیدم و خواندم و از محتویات آنها فیض بردم. مقالات: جامعه شناسی خودمانی، جامعه شناسی شخصیت و شخصیت پرستی، مسئله جدائی دین از دولت یا سیکولاریزم، در باب روشنفکر و روشنفکری، اندیشه های سیدجمال الدین افغان، جامعه شناسی ترور و تروریسم، جامعه شناسی جشن نوروز، جامعه شناسی تاریخ و تاریخ نویسی، جامعه شناسی سنگسار و اعدام زنان و جامعه شناسی خشونت علیه زنان و برخی اصطلاحات و مقولات سیاسی و جامعه شناسی در اخیر کتاب برایم بسیار دلچسپ و آموزنده بود.

اکثر این مقالات مستند به اسناد و مدارک نگارش یافته است که علاقمندی نویسنده را به مطالعه و دسترسی به کتب مفید در غربت نشان میدهد، و شیوه بهره گیری از منابع بطور بایسته یی رعایت شده و تنها به ذکر نام منبع بسنده نکرده است، بلکه مدارک و منابع مورد استفاده خود را بطور دقیقتر و روشمندانه به خواننده معرفی کرده است.

زحمتکشی جناب استاد بشیر مؤمن را در آفرینش این اثر تقدیر کرده و برای تخلیق دیگر آثار ارزشمند از این دست جداً آرزو میکنم.

در پایان میخواهم بربیک نکته از مقدمه تان مکث نمایم و آن تاکید شما بر جهانی بودن جشن نوروز است. باید خاطر نشان نمایم که جشن نوروز جشن همه مردمان جهان نیست، نوروز نه نزد اعراب و نه نزد ملل افریقای و نه جنوب شرق آسیا شناخته شده نیست. این جشن صرف جشن ملل آریائی و روز اول سال هجری شمسی دو کشور افغانستان و ایران است. حتی تاجکستان هم که دارای زبان و فرهنگ مشترک با کشور ما و ایران است، روز اول سالش تقویم عیسائی است، ولو این روز را مثل ازبکستان

وترکمنستان و آذربایجان و قزاقستان جشن میگیرند، ولی روز اول سال شان شان نیست.

با آنکه این روز از طرف ملل متحد به عنوان یک روز بین المللی اعلام شده است، ولی مثل روز اول جنوری برای همه مردم ملل روز رخصتی نیست، صرف برای تخمین سیصد ملیون مردمی که خود را شریک در فرهنگ فارسی و زبان ایرانی میدانند و روزگاری دراز تحت تسلط دولت های هخامنشی و ساسانی و سامانی و غزنوی و صفوی و نادرافشار بودند و همه ساله از این جشن و این روز تجلیل بعمل می آوردند، اکنون هم این روز را گرامی میدارند و جشن خود میدانند.

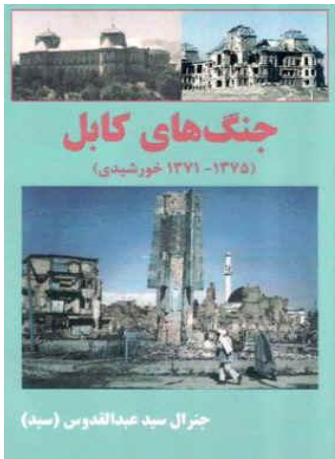
بنابراین جشن نوروز را متعلق به همه ملل دانستن دوران واقعیت است. شما میدانید که هنگامی که روز اول حمل را ما و ایرانی ها و مردمان آسیا میانه بعنوان روز اول سال شمسی جشن میگردند، مردمان منگولیا و چین و کوریا و اندونیزیا و یا کشورهای عربی و امریکای لانتین و افریقا از آن حتی خبر هم نمیشوند. به اینصورت برای تان خاطر نشان میکنم تا براین نظر خود تجدید نظر کنید.

ختم سیستانی ۲۰۱۲/۹/۲۰

تقریظ نهم

نگاهی بر کتاب "جنگ های کابل"
تألیف جنرال سید عبدالقدوس سید

امروز ۶ جون ۲۰۱۰، از مطالعه کتابی فارغ شدم که بقلم یکی از



نظامیان تحصیل کرده و متعهد به سوگند دفاع از ناموس وطن، جنگ های ویرانگر و تباهن کابل را از سوی تنظیمهای جهادی طی سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ با توانائی قابل وصفی به تصویر کشیده است.

کتاب در کاغذ درجه اول با قطع وصحافت مرغوب و حروف خوانا، در ۳۹۰ صفحه، شامل ۸ فصل، بایک پیشگفتار و یک پسگفتار، به زبان دری به نگارش آمده از سوی انتشارات آیدا در آلمان به نشر رسیده است.

جلد اول این کتاب حوادث خونبار تنظیمهای جهادی را در حکومت دوماهه حضرت مجددی بازتاب داده است و کارنامه های جنایتبار چهارساله حکومت ربانی- مسعود را در جلد دوم کتاب در دست تهیه دارد، چشم براه نشر هرچه زود تر آن هستیم.

چون مولف فرزند بدخشان است و مردم بدخشان ذاتاً اهل شعر و ادبیات و نویسندگی اند، بنابراین کتاب، با زبان روان و ادبیات جذاب و گیرا با تحلیل های دقیق از اوضاع نظامی - سیاسی نوشته شده و با آنکه مضمون جنگ، خود بخود یک مضمون حوصله فرسا و ناراحت کننده است، اما او این مضمون را چنان با ادبیات روان و پیش زمینه های ظریفانه ادبی بنگارش آورده که خواننده هر قدر در مطالعه کم حوصله و بی رمق باشد، نمیگذارد دامن مطالعه را رها و کتاب را بسوی پرتاب کند.

مؤلف، مؤرخ نیست، ولی شیوه کارش، در بوجود آوردن یک تاریخ خونبار، مستند برچشم دیدهای خود مولف و روایات دوستان حاضر و ناظر در صحنه های جنگ و جنایت علیه بشریت و گزارشات سازمانهای بین المللی دفاع از حقوق بشرو رسانه های معتبر جمعی درباره جنگ های چریکی- جهادی در داخل یک شهر دو میلیون نفری، پایتخت تاریخی افغانستان است. این کتاب، تاریخی است نفرت برانگیز از جهادی که بنام دفاع از دین و ناموس اسلام آغاز شد و بخاطر کسب قدرت، با غارت و دست اندازی به مال و ناموس مردم و بی عفت شدن ده ها هزار زن و دختر مسلمان پایتخت پایان گرفت.

مولف آنجا که جنگ های کابل را شرح میدهد، چون خود یکی از افسران مجرب نظامی در عرصه جنگ های متعارف است، بدرستی میداند که بی بندوباری و درنده خوئی مجاهدین در بکار بستن سلاح های سبک و سنگین در داخل محلات مسکونی شهر برای غلبه بر حریف بخاطر توسعه ساحه نفوذ و اشغال مناطق پردرآمد غنائم جنگی و کسب قدرت در دولت اسلامی چقدر سهمگین و خطرناک و تباہ کن بوده است. تصویر صحنه های جنگ، نام بردن سلاح های مخرب سبک و سنگین در این جنگ ها و ساحه های تخریب و غارت بی دریغ دارائی های دولتی و شخصی توسط دزدان جهادی و بی و بندوباری آنها در به آتش کشیدن ثروت های ملی و تخریب زیربنای های اقتصادی و خدماتی و حمایت کشورهای ذینفع در پشت سر هریکی از این گروه های جنگی، فقط قلمی توانای چون قلم آقای سید را بکار دارد.

مولف، یکی از کدرهای نظامی تحصیل کرده در پوهنتون حربی کابل، پوهنتون نظامی هندوستان و پوهنتون نظامی اتحاد شوروی، صاحب تجارب کاری در قطعات مختلف اردو، و متخصص در مسک نظامی و متعهد به خدمت به ابنای وطنش، آگاه از سیاست و رقابت های جنگ سرد میان دو ابر قدرت وقت، صاحب نظر در مسایل سیاسی- نظامی و نویسنده زیبا بیان در تشریح رخدادهای تاریخی - نظامی در دهه های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم است.

گفته میتوانم که من در سالهای پس از مهاجرت به اروپا کتابی با چنین ادبیات زیبا و روان و تحلیل های استوار و منطقی از رخدادهای تباہکن و خانمانسوز حکومت اسلامی تنظیمهای جهادی نخوانده ام. این جذاب ترین اثر سیاسی- تاریخی از قلم یک جنرال اردوی افغانستان منسوب به جناح پرچم

حزب دموکراتیک خلق (حزب وطن) است که اوضاع و احوال رقت بار افغانستان را در سالهای ۱۹۹۲- تا ۱۹۹۶ بر مبنای چشم‌پیدی‌های خود و دوستان خود و منسوبین اردو و کتب و رسالات و مقالات نشر شده به بررسی و تحلیل گرفته است که از این لحاظ براهمیت و مستند بودن اثرش کمک کرده است.

این کتاب، شاید برای آن عده از منسوبین (ح. د. خ. ا) که در ناکام کردن پلان صلح ملل متحد نقشی بر عهده داشتند و با آنکه در دوره حاکمیت حزب خود، از امتیازات فوق العاده حزبی و دولتی برخوردار بودند و در آخر با سر براه کردن شورشها و بغاوت‌های قومی در شمال کشور، باز هم میخواستند در رژیم اسلامی جهادی به جاه و جلال برسند، آنرا نپسندند، مگر برای آنانی که به آن حزب و گروه‌ها و تنظیم‌های اسلامی کدام وابستگی ندارند، اثری است سخت جالب و خواندنی و داشتنی.

من بدین نظرم که در هر سازمان حزبی و هر گروه سیاسی، همانگونه که عناصر وطن پرست، صادق و خدمتگار به مردم و خواهان ترقی و تعالی کشور حضور دارند، همانسان عناصر ابن الوقت، اپرچونست، خاین بوطن، منفعت جو و توطئه گر نیز پیدا میشوند، بنابراین نباید بخاطر خیانت و خباثت چند نفر خاین که خود را تاسطح رهبری دریک جریان سیاسی رسانده اند، همه اعضا و افراد آن جریان را خاین شمرد و محکوم کرد.

به نظر من، هم در حزب دموکراتیک خلق و هم در تنظیم های جهادی، افراد و عناصر صادق به وطن فراوان بوده اند که از وجودشان نباید انکار کرد. آنطور که از مطالعه کتاب جنرال سید عبدالقدوس دریافته ام، به نظر من یکی از اشخاص صادق بوطن و مردم و مشتاق ترقی و تعالی کشور، همین آقای جنرال سید است. من تا زمانی که کتاب جنگ های کابل را نخوانده بودم، چیزی در باره جنرال سید نمیدانستم، ولی با مطالعه اثرش درک کردم که این انسان، چه احساس شریفانه و وطن دوستی و خدمت گزاری نسبت به مردمش داشته و دارد.

از ورای سطور این کتاب درک می‌گردد که مؤلف، یک نظامی وطن پرست و مخالف حضور نظامی بیگانه در کشور و متعهد به استقلال افغانستان و طرفدار مشی مصالحه ملی دکتور نجیب الله و آرزومند تحقق پلان صلح ملل متحد برای نجات کشور از بحران بوده است. وی در کتابش یاد آور میشود که اگر پلان پنج فقره بی ملل متحد عملی می‌گردید، افغانستان و بخصوص کابل

باجمعیّت دولیونی آن از فاجعه جنگ های میان تنظیمی نجات می یافت. او ابراز عقیده میکند که اگر تلاش های سازمانهای استخباراتی کشورهای همسایه و بخصوص سازمان جاسوسی کا.جی. بی اتحادشوروی در تبتانی با عناصر قدرت طلب از داخل رهبری حزب، در جهت ناکامی طرح صلح ملل متحد، سبب برانگیختن شورش در شمال و ایجاد ائتلاف شمال برهبری احمدشاه مسعود و جنرال مومن و جنرال دوستم و سید منصورنادری (رهبر فرقه اسماعیلیه) مطابق دستور کا.جی. بی. در مزارشریف نمیگردید، کشور دچار فاجعه خانمان برانداز جنگ نمیشد. نویسنده در ضمن شرح و تحلیل نشان میدهد که چگونه نطفه های این شورش از طرف عناصر قدرت طلب در رهبری حزب، در نهاد افراد بی دانش و عقده مندی چون: جنرال دوستم و جنرال مومن و جنرال خان آقای (خادی) و جنرال نبی عظیمی، گذاشته شد و تحت نظر سازمان جاسوسی کاجی بی، بمنظور ناکام ساختن طرح سازمان ملل متحد و سقوط دولت نجیب الله بسرعت رشد یافت و به شورش در شهرک حیرتان انجامید. بدبختانه آتشی که توسط این افراد دریگ گوشه دور افتاده کشور در داده شد، بسرعت به قلب کشور یعنی کابل زبانه کشید و در مدت چهارسال راکتباری و خونریزی در شهر کابل، پایتخت افغانستان را با صدها هزار انسان شریف و بیگانه آن بخاک و خون نشاند و یا آواره دیاران بیگانه ساخت.

بهرتر است از متن کتاب، فرازهایی را بگونه شاهد بیاوریم و ببینیم که سبک نگارش و شیوه بیان مولف از مسایل سیاسی- نظامی چگونه است، زیرا از قدیم گفته اند: مشک آنست که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید. مولف، در صفحه ۲۶ کتابش مینویسد: "علت جنگ های کابل، در وابستگی خارجی جناح ها و گروه های جنگی و ملعبه قرارداشتن سران و فرماندهان آنها به اجانب و بیگانه نهفته است." و در صفحه ۲۷ مثال میدهد: "...یکی از مثالهای برجسته در این باره، احمدشاه مسعود، فرمانده چریکی است. در سال ۱۹۸۲ [او] با سازمان استخبارات شوروی و نظامیان روسی مقیم افغانستان پروتوکول همکاری فوق العاده پایدار و موثری را عقد کرد. بطوریکه اسناد عقد شده میان او و روسها بنیاد محکم دوستی را پی ریزی کرد. مسعود رابحیث یکی از چهره های الترنیف قدرت در افغانستان در چشم انداز سیاستهای آینده روس ها مطرح ساخت."

باز در صفحه ۶۸ مینویسد: "تبلیغات اغراق آمیزی که در باره جهاد و جنگ ها در پنجشیر بر علیه قوای روسی بویژه بعد از امضای قرارداد مسعود با روسها و وارد آوردن تلفات و ضایعات به شورویها عنوان داده میشود، صرف نظرا از جوانب عوامفریبانه و خودستائی آن، سپردن جعلیات و اکاذیب به اوراق تاریخ است. مثلاً گفته میشود در جریان جنگها در پنجشیر تا سال ۱۳۶۳ خورشیدی به روسها ۱۵۷۵۰ نفر تلفات رسیده است، هرگاه این رقم با ارقام رسمی منتشر شده (۱۳۸۳۳ نفر) جمع تلفات ده ساله روسها در افغانستان که شامل مرگ و میر عمومی نیز است، مقایسه شود، ۱۹۱۷ نفر تلفات روس ها را بیشتر از سراسر افغانستان نشان میدهد که اغراق در مسئله را اثبات میکند. در اینجا زیرچتر تبلیغات و جعلیات عوام فریبانه سعی صورت گرفته که مسئله روابط استخباراتی و دوستی پایدار گروه مسعود با روسهای کتمان نگهداشته شده و از سوی دیگر جنگ های واقع نشده، کاذبانه بزرگ جلوه داده شود، با یک نوع خودبزرگ بینی، اسطوره سازی، قهرمان تراسی تهوع آور دست زده شده است. در این باب همه نظامیان حاضر در صحنه جنگ ها بر ضد گروه "مسعود" در پنجشیر شاهد اند که بعد از عقد قرارداد مسعود با روسها و روند درگیری های میان جانبین قطع گردیده و جایش را به دوستی و وابستگی داده بود که مسعود را تا زمان مرگش همراهی کرد."

نویسنده در جای دیگری مینویسد: "در گرماگرم جنگ ها که تبلیغات غرب و بنیادگرایی به افسانه سازی در باره احمدشاه مسعود و جهادش پرداخته بودند، ... وقتی حادثه قتل پهلوان احمدجان پنجشیری، قهرمان ورزش کشتی گیری به دست او، دستگیری و زندانی نمودن یک جمع هزار نفری از روشنفکران پنجشیری تحت رهبری پاکروان عبدالحفیظ پویا، که در موضع مخالف و مبارزه با رژیم کابل و حضور نظامی شوروی در افغانستان نیز قرار داشتند، و قتل دسته جمعی سی نفر از فعالان آن به وسیله "مسعود"، ترورهای پی در پی در کابل، راکت باری به شهرها، راهزنی در مسیر سالنگها، دیگر کسی به بیرحمی، آدمکشی، تروریسم و اعتیاد او به خونریزی شک و شبهه یی نداشت. انتقام جوئی و قتل مخالفان و اسیران، زورگوئی و خود برتربینی، تعصب قومی و قبیله گرایی، واقعیت هایی بود که او به آن مبتلا بود." (صفحه

و در صفحه ۷۷، باز هم در باره احمد شاه مسعود میخوانیم: «مسعود و گروه اش، در عقب شعار های تند مذهبی، پنهان گردیده بنام جهاد و مقاومت، که خواست بیگانه ها بود، مردم خود را می کشتند و هر قدر که به سال های بعد، تداوم حضور نظامی شوروی و خروج آن از افغانستان و سالهای جنگ کابل، جنگهای او با طالبان، گریز او از کابل نزدیکتر شویم، به همان اندازه او را خوبتر، می شناسیم. مولف میگوید: "مسعود در دوره جنگ ها با گروه طالبان، پنج بار زیرچتر تدابیر ویژه استخباراتی با ولادیمیر پوتین صدراعظم، بعد از رئیس جمهور روسیه ملاقات کرد. به قول یکی از شاهدان عینی که از افشای اسمش در اینجا معذورم، گفت که "مسعود" در یکی از ملاقاتهایش در مسکو با رئیس جمهور روسیه یک عدد زمرد پنجشیر را به بزرگی یک عدد چهارمغز به عنوان تحفه به "پوتین" اهدا کرد و متعاقباً بر علاوه وعده های عاجل کمک های تکنیکی، پولی و نظامی یک عدد تفنگچه مطلا که قیمت آن در حدود پنجمصد هزار دالر تخمین زده میشد، از "پوتین" دریافت کرد." (ص ۷۸)

مولف در صفحه ۱۴۶ کتاب، از رهبر حزب اسلامی "گلبدین حکمتیار" نیز چهره ای زشت و سفاک، جنایتکار، و دست پرورده سازمان استخبارات نظامی پاکستان تصویر کرده و مینویسد: «در طول دهه های ۸۰ تا ۹۰ میلادی دوران جنگ سرد، یکی از مورد پر لطف ترین گروههای جنگ، حزب اسلامی، به رهبری گلبدین حکمتیار بود. مردی که او و همفکرانش به زن ستیزی، و پاشیدن تیز آب به [روی] زنان که از پوشیدن حجاب اجتناب میکردند، شناخته شده بود. علی الرغم تظاهر به امریکا ستیزی، پنجاه در صد کمکهای امریکا را بدست می آورد.» از صفحات ۱۶۴ به بعد که اولین جنگ کابل شرح داده میشود، از هریک از مدعیان قدرت و درگیر در جنگ های کابل، سیمای بس وحشتناک و خونریز و سنگ دل و متجاوز به مال و ناموس مردم و دارائی های عامه و شخصی و تاسیسات زیربنائی اقتصادی- اجتماعی کشور بدست میدهد که هر سطر و هر پراگراف و هر صفحه آن قابل اقتباس و انعکاس است ولی بجای آن خواننده را به مطالعه کتاب توصیه میکنم.

خلاصه کتاب در ضمن شرح وقایع و رخداد های دلخراش جنگی، شناخت و معرفت خواننده را نسبت به رهبران حزب د.خ.ا. و نیز رهبران تنظیمها و قوماندان مشهور جهادی، چون: ربانی، احمد شاه

مسعود، دوستم، رسول سیاف، گلبدین، محقق، محسنی و صبغت الله مجددی و غیره بسیار دقیق میسازد تا بخوبی پی ببرد که انسانهای ضعیف النفس چگونه بخاطر کسب قدرت و یا کسب ثروت، دست به خیانت به مادر وطن میزنند و با ارتکاب جنایات ضد بشری و غیر قابل تصور در حق مردم بیگناه و شهروندان دوست داشتنی، خود را در خدمت بیگانه و دشمنان وطن قرار میدهند و به تخریب و تباهی وطن، شهر و عمرانات و تمام بود و نبود یک کشور و یک تاریخ می پردازند، تا حامیان خارجی خود را راضی ساخته باشند و به ثروت و قدرتی کاذب دست یابند. در پایان به محترم جناب جنرال سید عبدالقدوس سید، صاحب منصب با استعداد اردوی افغانستان، تالیف این اثر مهم را صمیمانه تبریک میگویم و موفقیت شان را در انجام کارهای فرهنگی پر بارتر آرزو میکنم.

پایان ۶ / ۶ / ۲۰۱۰

تقریظ بیستم

"اطلس تاریخی افغانستان" ، "مرور کوتاهی بر قضیه پشتونستان"

دو تالیف مهم از جنرال عتیق پاخون



این بار دوم است که کتابی ارزشمند در زمینه تاریخ افغانستان از یک شخصیت نظامی عالی رتبه و با سویه و تحصیل کرده و در عین حال نویسنده افغان بدسترس من قرار میگیرد. بار اول از جنرال سید عبدالقدوس سید بود.

جنرال عتیق پاخون یکی از صاحب منصبان تحصیل کرده ، صاحب قلم و صاحب دانش

و صاحب روحیه قوی وطن پرستی افغانستان است که در مهاجرت و دور از وطن وقت خود را به هدر نداده و با پشت کار و علاقمندی شدید به آینده کشور دست به تالیف دو اثر گرانبهای تاریخی زده است که در این اواردو نسخه آن بوسیله دوست ارجمند مسعود فارانی بدسترسم قرار گرفتند و من از خواندن و مطالعه آنها فروان لذت و فیض بردم. از این جهت برای مولف محترم تبریک و تهنیت میگویم.

این دو اثر یکی «اطلس تاریخی افغانستان» و دیگری «مروری کوتاهی بر تاریخ افغانستان و قضیه پشتونستان» نام دارد. هر دو اثر در کشور بلغاریا در کاغذ درجه اول با قطع و صحافت مرغوب هریک به تیراژ هزار نسخه در سال ۲۰۰۹ به چاپ رسیده اند.

در صفحه چهارم پشتی کتاب، خلص سوانح مولف چنین آمده است : عتیق پاخون در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) در ولایت وردک تولد یافته، تعلیمات ابتدائی را در مکتب نرخ و تعلیمات متوسط را در حربی شونخی ، تحصیلات مسلکی - نظامی را در حربی پوهنتون کابل و تحصیلات عالی نظامی را در جمهوری عربی مصر و روسیه به اتمام رسانده است.

موصوف از سال ۱۹۷۲ الی ۱۹۹۲ از رتبهٔ بریدمن الی جنرال در قوای مسلح افغان خدمت نموده و فعلاً در خارج از کشور (آلمان) بسر می‌برد. اطللس تاریخی افغانستان، بصورت رنگه در قطع بزرگ ۲۳ سانتی در ۳۰ سانتی متر در ۱۷۲ صفحه، حاوی عکس‌های رنگه از شخصیت‌های ملی و آثار و آبدات باستانی و مسکوکات و انواع اسلحه و ابزار جنگی و حتی نشانهای دولتی همراه باکرونولوژی مختصر وقایعی و رخدادهای تاریخی و نقشه‌های رنگه از دوره‌های مختلف تاریخی افغانستان از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا سال ۲۰۰۸ میلادی تنظیم شده است. صفحه اول و چهارم پشتی کتاب با عکس‌هایی از چهره‌های ملی - تاریخی و شاهان و امیران و امپراطوران و رئیس‌جمهوران و رهبران خوشنام و بدنام افغانستان از عهد کنشکای کبیر تا کرزی حقیر همراه با آبدات مهم تاریخی مربوط به عصر بودائی و اسلامی آرایش یافته است.

این کتاب به پنج زبان: پشتو، دری، انگلیسی، روسی و آلمانی از سوی مولف نگارش یافته و به مصرف شخصی وی به نشر رسیده است.

وقتی نسخه‌ی از این کتاب بدستم رسید و من آنرا مرور کردم، خود را مکلف دیدم تا به مولف زنگ بزنم و ازو تشکر نمایم و از زحماتی که وی بر این کتاب بر خود متحمل شده است قدرانی نمایم. بعد از صحبت با مولف معلوم شد که وی این اثر را در مدت ۹ سال کار خسته‌گی ناپذیر تکمیل کرده است. آموختن کمپیوتر و آموختن برنامه‌های ویژه نقشه‌کشی و آموختن تکنیک صفحه‌آرایی در کمپیوتر و آموختن چند زبان معتبر بین‌المللی در سطح تالیف به آن زبانها، هرکدام ارزش‌هایی اند که استعداد قابل قدر و زحمت‌کشی و پشت کار این شخصیت نظامی را نشان میدهد.

به نظر من کار و تحقیق روی این پروژه از حوصلهٔ یک شخص بیرون است و اگر بیرون هم نباشد سالها وقت و انرژی فراوان بکار دارد و الحق که جناب جنرال عتیق پاخون از عهدهٔ این کار بزرگ بدرستی بدر آمده است. من فکرمیکنم که جای این شخصیت اکادمیک، اکادمی علوم افغانستان و موسسات عالی تحصیلی نظامی است نه آلمان و یا هیچ‌جای دیگر.

متأسفانه من امکان سکن کردن نقشه‌های رنگه تاریخی را ندارم و از مولف محترم تقاضا کردم که چند نقشه را برایم ارسال کنند تا با این مطلب یکجا در انترنت انعکاس بدهم، ولی چون سیستم کمپیوتر شان بهم خورده بود نتوانستند آنچه من می‌خواستم در دسترسم قرار بدهند.

آقای پاخون هدف از تالیف این اثر را در مقدمه مختصر خود چنین بیان کرده است :

" افغانستان يك کشور باستانی است، مسكون شدن انسانها در سرزمین افغانستان از قدیمترین زمانی که تاریخ به ضبط حوادث آن قادر نیست آغاز گردیده است . آثار تاریخی بدست آمده از بعضی از نقاط افغانستان (قره کمر، بامیان، آق کپرك و مندي گك) نشاندهنده آنست که جامعه افغانی در حدود بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و الي دوره حجر جدید (آغاز آن از ۹ هزار سال قبل از میلاد) و بعداً در دوره فلزات مراحل مختلف تکامل خود را پیموده است.

آثار فوق نشاندهنده آنست که مردم افغانستان از (۳۰۰۰) سال قبل از میلاد ساکن و ده نشین بوده، خانه های رهایشی اعمار نموده، به زراعت و مالداري پرداخته، اسلحه، زیورات، ظروف فلزي و سفالین ساخته اند . در نتیجه رشد جامعه افغانی و لزوم ایجاد دستگاه نظم و امنیت عامه، اولین دولت ها در افغانستان که مستلزم وظیفه تأمین امنیت و حاکمیت در داخل و دفاع در برابر خطر خارجی بوده اند، در حدود (۱۵۰۰) سال قبل از میلاد در باختر (بلخ) بوجود آمده که با خم و پیچ ها، حدود های جغرافیائی مختلف و حتی بعضاً با معدوم شدن کامل دولت های مرکزی در بعضی از مقطع های مشخص زمانی، در تمام طول تاریخ موجود بوده و تا به امروز هم به موجودیت خود ادامه داده اند.

ضرورت تهیه و ترتیب این اثر بر عوامل ذیل بنا بوده است:

۱. بعضی از کشورهای جهان نسبت اهداف استعماری خویش تاریخ افغانستان و واقعیت های تاریخی جامعه افغانی را تحریف نموده و افغانستان را يك کشور جدید و جامعه افغانی را مرکب از صدها عشیره نا متجانس و ده ها زبان و مذهب متباین دانسته اند که گویا تاریخ بیشتر از قرن ۱۸ ندارد.
۲. یکتعداد از کشورهای همسایه مخصوصاً ایران و بعضاً هم هند و کشور های آسیای میانه، افتخارات تاریخی مردم و کشور ما را به خود نسبت داده اند که ایران درین امر بسیار پیشقدم است و زمانیکه کتب تاریخی تاریخ ایران و یا آثار تاریخی نویسندگان ایرانی مطالعه می گردند، به وضاحت دیده می شود که آنها تمام امپراطوری ها و دولت های اصیل افغانی، شخصیت های سیاسی، علمی و ادبی و حتی آثار تاریخی کشور ما را بخود نسبت میدهند، طور مثال ایرانیان سید جمال الدین افغانی، مولانا جلال الدین بلخی و

ابوعلي ابن سيناى بلخي را ايراني الاصل قلمداد نموده و دولت هاي افغاني پيشداديان، غوريان، غزنويان را دولت هاي ايراني مي دانند.

۳. نويسندگان کشورهاي غربي و ديگر کشور هاي جهان که در مورد تاريخ افغانستان و يا جامعه افغاني تحقيق نموده از آثار کشورهاي متخاصم به افغانستان و يا مؤخذات ايراني استفاده مي کنند، اينست که به خطا رفته و معلومات غلط و تحريف شده در مورد تاريخ کشور ما تکرار و تکرار شده ميرود.

طور مثال در بعضي از آثار غربي مي خوانيم که افغانستان در تمام طول تاريخ خود جزء ساحة نفو ايران بوده و.... و يا اينکه افغانستان يك کشور جديدي است که در قرن ۱۸ م. عرض اندام کرده است و تمام تاريخ قبل از قرن ۱۸ ما را به ايران نسبت ميدهند.

اين همه غلط و ناقص است و اصل واقعيت آنست که افغانستان امروزي، ايران، آسياى ميانه و قسمت شمال غربي هندوستان تاريخ مشتركي سپري نموده اند، اين مردم فرهنگ، کلتور و زبان مشترك داشتند و سالها و قرن ها قبل از پراکنده شدن و مهاجرت شان در يك منطقه زيست کرده و به يك زبان سخن گفته اند، کانون قدرت اين منطقه وسيع گاهي درين و گاهي در آن سرزمين بوده است . اگر گاهي هم افغانستان ساحة نفوذ ايران بوده باشد، مگر اغلباً هندوستان و ايران ساحة هاى نفوذ افغانها بوده اند . مثلاً در زمان سلطنت هخامنشيان (۷۰۰ - ۳۳۰ ق. م) و ساسانيان (۲۲۶ - ۶۵۱ م.) در فاصله هاي مختلف زماني قسمت هاى از سرزمين افغانستان جزء امپراطوري هاي فوق الذكر ايراني بوده، اما در دولت هاى بعد از اسلام و مخصوصاً در زمان سلطنت غزنويان (۹۶۲ - ۱۱۸۶ م.) و غوريان (۱۱۴۸ - ۱۲۱۴ م.) تمام و يا قسمت اعظم ايران شامل دولتهاى افغاني بوده، در اواخر سلطنت خوارزمشاهيان (۱۱۴۰ - ۱۲۱۹ م.) که يك امپراطوري آسياي ميانه بود هر دو [کشور] افغانستان و ايران شامل آن امپراطوري بودند . اصلاً بعد از پخش اسلام درين خطه و تشکيل اولين دولت مستقل افغانى در دوره بعد از اسلام توسط ابو مسلم خراسانى در سال ۷۴۶ م، و بعداً الى سال ۱۲۱۴ (آغاز تسلط خوارزمشاهيان) قلمرو ايران همواره جزء امپراطورى هاى افغانى بود. بهتر است همه با هم اين واقعيت را بپذيريم که ما تاريخ مشتركى را پشت سر گذاشته ايم.

۴. یک‌ده از جوانان افغانستان در سنین طفولیت به خارج سفر کرده و مهاجر شده‌اند و یا در خارج متولد شده و به مدرسه رفته‌اند که بزبان‌های پشتو و یا دری خوانده و نوشته نمی‌توانند و با تاریخ کشورشان اصلاً بلدیت ندارند.

۵. افغان‌های مسکون در آن قسمت افغانستان که در قرن ۱۹ توسط استعمار انگلیس از پیکر افغانستان جدا شده‌اند (پشتون‌ها و بلوچ‌های پشتونستان) نیز از حق خواندن و نوشتن بزبان‌های مادری‌شان محروم شده‌اند.

در روشنی عوامل فوق من اقدام به تحریر دو اثر تحت عناوین: "اطلس تاریخی افغانستان" و "مرور کوتاهی بر تاریخ افغانستان و قضیه پشتونستان" نمودم که «اطلس تاریخی افغانستان» به پنج زبان جهان (پشتو، فارسی، انگلیسی، روسی و المانی) آماده شده تا باشد از یکطرف جهانیان به واقعیت تاریخی تاریخ کشور و مردم ما پی ببرند و از جانب دیگر افغان‌هایی که در خارج کشور زندگی می‌کنند و بزبان‌های مادری خود تحریر و خوانده نمی‌توانند با تاریخ کشور آبائی خود معرفت پیدا کنند، علاوه بر این اثر یک مأخذ خوب و مؤثق برای محققین به ارتباط تاریخ افغانستان نیز خواهد بود.

باید تذکر داد که از یک جانب چنین يك اطلس تاریخی با این حجم و محتوی برای بار اول در افغانستان تهیه و ترتیب میشود و از جانب دیگر تهیه اینگونه یک اثر توسط یک نفر، با وسایل و امکانات بسیار ابتدائی و ساده و در عین زمان به پنج زبان کار بس مشکلی است، زیرا آثارگرافیک کافی و مکمل در مورد تاریخ کشور ما که جوابگوی تمام سوالات باشند، وجود ندارند و یا دسترسی به آنها مشکل است، هم چنان آثار موجوده مکمل نیستند و نقشه‌های تمام دولت‌های گذشته افغانی در آن‌ها وجود ندارند و یا مثلاً نقشه عین دولت در آثار مختلف با حدود مختلفی ترسیم گردیده است. علاوه بر سرحدات با آن شکلی که ما امروز از آن برداشت داریم و می‌فهمیم، در ازمنه قبلی بین دولت‌ها و امپراطوری‌ها وجود نداشت و اغلباً حدود يك دولت در طول مدت زمامداری عین دودمان یا سلسله چندین بار تغیر می‌کرد (به وسعت آن افزوده می‌شد و یا از آن کاسته می‌شد) که درین اطلس حدود دولت‌ها دريك مقطع مشخص زمانی اساس گرفته شده‌اند. اکثراً

کوشش بعمل آمده که نواقص و کمبود های آثار گرافیک با استفاده از آثار تحریری تکمیل گردند. "

از دیدگاه من که بیش از پنجاه سال است با کار تحقیق و پژوهش های تاریخی سر و کاردارم و به اهمیت این کار بخوبی واقفم، طاقت و حوصله مندی و دقت مؤلف در تدوین و تالیف و بیرون نویسی کردن و فشرده ساختن رخدادهای تاریخی دوهزار ساله کشور به هیچ روی کار آسانی نیست، علاوه بر ترتیب نقشه های رنگه از موقعیت سیاسی کشور در ادوار مختلفه پیش و پس از اسلام و ترسیم خط حرکت لشکرکشیها و محاذات جنگ های معروف افغانان با یورشگران خارجی و یا لشکرکشی های فاتحان افغان به خارج از مرزهای سیاسی افغانستان در طول این دوره، در خور قدردانی و گفتن هزاران شادباش و احسنت است. بسرآوردن یک چنین کارخیلی طاقت فرسا و در عین حال مهم، عشق به میهن و دانش مسلکی و دقت فراوان و حوصله فراخ می طلبد.

تدارک و ارائه اطلس تاریخی افغانستان در کشور ما نه تنها یک اثر بی نظیر و بی بدیل است، بلکه کاریست اکادمیک و موسسات تحصیلات عالی نظامی افغانستان می باید این اثر را در نصاب تعلیمی و تحصیلی پوهنتونهای حربی شامل و برای شاگردان و محصلین حربی تدریس کنند.

اکادمی علوم افغانستان و موسسات تحصیلات عالی افغانستان می باید در بدل تنها همین کار علمی - پژوهشی آقای پاخون، وی را به درجه علمی پروفیسری یا پوهاندی مفتخر سازند و از وی تقاضا کنند تا به حیث یک شخصیت علمی - نظامی در پوهنتونهای نظامی و یا اکادمی علوم افغانستان جای مناسب خود را دریابد. چنین کاری هم قدر شناسی از شخصیتهای اکادمیک افغان در هرکجای جهان که باشند خواهد بود و هم سبب جلب همکاری این شخصیتها با موسسات تحصیلی و اکادمیک افغانستان خواهد شد. در پایان داشتن این کتاب را برای خانواده های افغانی در خارج توصیه میکنم و باید علاوه کنم که قیمت هر جلد این کتاب گرانبها ده یورو معادل یک گیلان قهوه است. تلفن تماس با مؤلف: (۰۰۴۹ ۳۵۹۵۶۸۱۷۱۶) است.

مرور کوتاهی بر تاریخ افغانستان و قضیه پشتونستان

این کتاب دارای سه بخش عمده است: بخش اول حاوی فشرده رویدادهای تاریخی افغانستان از قدیم ترین ازمه قبل از میلاد تا سقوط

حکومت طالبان در افغانستان است که ۲۹۰ صفحه کتاب را در برگرفته است. بخش دوم بررسی قضیه خط دیورند و سرزمین های آنسوی خط است و از صفحه ۲۹۱ تا صفحه ۲۳۸ را احتوا کرده است. در ادامه همین بخش بحث جالب حکومت های افغانی در خارج از افغانستان مورد مطالعه قرار گرفته که به نظرم بسیار جالب و خواندنی است و از صفحه ۳۳۹ تا صفحه ۳۷۲ را در برگرفته است. ناگفته نماند که مولف در پایان همین بحث دیدگاه و نظرات خود را برای ختم بحران کنونی کشور نیز ارائه کرده است که ده صفحه را احتوا کرده است. بخش سوم کتاب وقف یک نقد مفصل بر کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» شده است که از صفحه ۳۸۴ تا صفحه ۴۱۶ را شامل میشود.

مولف هدف تاریخ را در یک جمله کوتاه چنین توضیح میدهد: " غرض عمده و مهم از نوشتن تاریخ یک کشور گرفتن نتایج و دروس لازم از گذشته و تفهیم آن به نسل های جوان و آینده کشور بمنظور تکرار نشدن اشتباهاتی است که قبلاً در تاریخ کشور و یا مشابه آن در تاریخ کشورهای دیگر رخ داده باشد میباشد. این مهم ترین وظیفه تاریخ است.

مولف علاوه میکند: بخش اول، شامل تحلیل و تحزیه مختصر و انتقادی حوادث تاریخی مربوط به تاریخ کشور عزیز ما افغانستان میباشد که مضمون اساسی آنرا بر ملا ساختن جهات مثبت و منفی در عملکرد نیروهای محرکه تاریخ و تحولات تاریخی کشور تشکیل میدهند. بخش دوم کتاب بررسی واقعیت تاریخی، علل و عوامل ظهور و راه های حل یک موضوع تاریخی [خط دیورند] است که قلب هرافغان را تکان داده و زمانیکه افغانها به نقشه جهان می نگرند و مخصوصاً متوجه خط دیورند میشوند احساس حقارت درونی کرده و برای مدت ها رنج میکشند. بخش سوم کتاب نقد مختصری است بر کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" از صدیق فرهنگ. موصوف در این کتاب خود بسیار کوشش نموده وحدت ملی را در کشور برهم بزند وملیت های باهم برادر کشور را علیه یک دیگر تحریک نماید."

برداشتهای و یاد داشتهای جنرال پاخون از رخدادهای تاریخی بگونه ایست که خواننده را بسمت افتخارات تاریخی و داشتن احساس وطن خواهی سوق میدهد، پس مطالعه کتاب او برای جوانان و محصلان و شاگردان مکاتب ولیسه ها خیلی مفید است. میتود کار وی براین استوار است که ابتدا متون تاریخی را مطالعه کرده و سپس آنچه را خود از این مطالعه دریافته است

بزبان ساده و روان دری یا پشتو بر روی کاغذ آورده است. و علاوه بر پایان هر مرحله تاریخی موضوع را تحلیل و تجزیه نموده و نتیجه گیری خود را از بحث پیشکش خواننده میکند و این یکی از برازندگی های کاروی است. بنابراین نوشته های جنرال پاخون از مسیرتاریخ عبور میکند نه از مسیر روایت های کم اعتبار و خاطرات مبالغه آمیز دیگران و اگر کدام کاستی در این کتاب رخ داده باشد، از کتبی نشأت گرفته است که در اختیار وی قرار داشته اند.

یکی از بهترین بخش های این کتاب، بحث حکومت های افغانی در خارج از افغانستان و بخصوص چگونگی به قدرت رسیدن خاندانهای پشتون تبار لودی و سوریان در هندوستان است. اطلاعاتی که مؤلف در باره این دو خاندان افغان ارائه کرده اند من در هیچیک از منابع تاریخی که توسط مرحوم حبیبی و مرحوم غبار نگاشته شده اند ندیده ام. مؤلف نکات بسیار ظریف و آموزنده ای از اخلاق و کرکتر سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر لودی بازگو میکند که ارزش مطالعه مکرر دارد، مثلاً مطالبی از این دست که در این کتاب میخوانیم:

"سلطان بهلول لودی این مرد مدبر، و سیاستمدار دور اندیش و صادق به تاریخ ۱۴۵۱ میلادی به تخت سلطنت هندوستان رسید.... او انسان متواضع، با انصاف و عادل، یک دوست مهربان و یک دشمن برده بار و متحمل بود. بر تخت سلطنت نمی نشست و بر زمین می نشست. به اندازه ای با خصوصیت روان و باریکی های زندگی مردم خود آشنائی داشت که اگر سردار و یا امیری از او می رنجید به خانه او میرفت و بعد شمشیر خود را از کمر بازمینمود و پیش روی او میگذاشت و میگفت: اگر به نظر خودت من لیاقت پادشاهی را ندارم، مرا به وظیفه دیگری بگمارید. بر مردم فقیر و بینوا سخت مهربان بود. از علما و دانشمندان بسیار قدر دانی میکرد و هرکس میتوانست بدون کدام مشکل به او برسد و داد خواهی کند. در اکثر صفات خود شباهت زیادی به میرویس خان هوتک داشت." (ص ۳۴۹)

و در جای دیگری در باره این سلطان میخوانیم: "سلطان بهلول لودی نمایندگانی به علاقه "روه" (افغانستان) اعزام داشت تا از افغانان علاقه روه غرض مهاجرت به هندوستان دعوت بعمل آورند. او پیغام فرستاد که: "خداوند پاک بمن سلطنت هندوستان را اعطا فرموده ولی در هند کسی حکومت کرده میتواند که قوم و قبيله داشته باشد، بناءً بر تمام پشتونها لازم

است که به هند بیایند. ملازمت نظامی اختیار کنند، از یک طرف جاگیر بگیرند و زندگی آرام و راحت بگذرانند و از جانب دیگر بمنظور حفظ حکومت قومی خود شان در مقابل دشمنان قوی، دیوار قوی شوند." بر اثر این پیغام "یک تعداد زیاد افغانها از افغانستان به هند مهاجرت کردند و او سلطنت دهلی را به همت افغانها تحکیم نمود. بعداً علاقه جات جونپور و دهولپور و سند را ضمیمه دولت خود ساخت. سلطان بهلول لودی بعد از ۳۸ سال سلطنت در سال ۱۴۸۹ به عمر ۸۰ سالگی وفات کرد." (ص ۳۴۸)

مؤلف می افزاید که: بعد از وفات سلطان بهلول لودی، پسرش شهزاده نظام خان ملقب به سلطان سکندر لودی، سلطان بخش اعظم هندوستان شد. او نیز اکثر صفات پدر را به ارث برده بود، اما نسبت به پدر سختگیرتر بود. موصوف در سال ۱۴۹۵ پتنه را ضمیمه [قلمرو خود] ساخت و در سال ۱۴۹۹ قلعه مستحکم نرولی را در مالوه و در سالهای ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ علاقه سنبل و بعداً گوالیار، تمام علاقه دهولپور و بهار را نیز در سلطنت خود شامل ساخت. سپس نتهمبور را برگرفت و سلطنت او از دریای جهلم تا به بنگال بسیار وسعت پیدا نمود. سلطان سکندر از احوال رعیت و لشکر خود بسیار باخبری میکرد و بر مردم و رعایا بسیار مهربان بود، روز مره نرخنامه های اشیای مورد ضرورت مردم را منطقه به منطقه می طلبید و شخصاً کنترل میکرد. سلطان سکندر رسم الخط دری (فارسی) را در هند ترویج نمود و ماهین بهرا، یک عالم هندو در علم طب یک کتاب را از سانسکریت به فارسی ترجمه کرد [به نام او اهدا نمود] که بنام طب سکندری مشهور است." (ص ۳۵۰).

مؤلف از خوی زشت و سلوک نامطلوب و خشن سلطان ابراهیم لودی پسروجانشین سلطان سکندر بشدت انتقاد میکند و آنرا عامل فروپاشی سلطنت لودیان بدست بابر در هند می شمارد.

تذکرات مؤلف در باره کارنامه های شیرشاه سوری نیز قابل توجه است. بعد از شکست همایون پسر بابر و فتح دهلی و آگره و فرار همایون از هند "شیرخان در سال ۱۵۳۹ با لقب شیرشاه پادشاه هندوستان گردید. بعداً پنجاب، کوالیار، مالوه، و ماروار را فتح و در سال ۱۵۴۵ میوار را فتح و قلعه کالنجرا محاصره کرد که در جریان محاصره گلوله یی برجبه خانه او اصابت نمود و [حریق بزرگی رخ داد] در جریان حریق خود شیرشاه هم

سوخ و زمانی که خبر فتح قلعه را به او دادند، جان بحق سپرد. حدود امپراتوری او از دریای سند در غرب الی بنگال در شرق وسعت داشت. شیرشاه سوری از شخصیت های بزرگ تاریخ هندو افغانستان محسوب میشود. بر غربا و دهقانان بسیار مهربان بود. در عرصه تجارت، زراعت، پُست، تعمیر راه ها و کاروان سراها خدمات زیادی کرد. ۱۷۰۰ پُسته خانه را با ۴۰۰۰ اسب و تعداد زیاد پُسته رسان ایجاد کرد. سیستم مالی و اداره پولیس را تنظیم نمود. به امور رعایا و لشکر رسیدگی زیادی میکرد و بین هندو و مسلمان فرق نمیگذاشت. از آثار بزرگ تاریخی که او از خود برجای گذاشته، میتوان قلعه رُهتاس در پنجاب، قلعه مستحکم در دهلی کهنه، مسجد جامع دهلی و غیره را نام برد. اساس سیستم اداری او از قریه شروع میگردد. سیستم اداری و اصلاحی که او در عهد خود بوجود آورد، بعداً اکبر امپراتور مغولی هند از آن استفاده کرده و آنرا ادامه داد که امپراتوری عظیم مغل کبیر بر اساس آنها بنا گردید" (ص ۳۵۵).

مؤلف در صفحه ۳۵۴ کتاب خود آنجا که از "خان خانان لودی" (دلاور خان پسر دولت خان لودی) نام میبرد، در پاورقی همان صفحه به نکته مهمی اشاره کرده مینویسد: دلاور خان لودی از قوماندانان بزرگ بابر و بعداً همایون بود. که در جنگ پانی پت به نفع بابر علیه سلطان ابراهیم لودی شرکت کرده و از طرف همایون لقب خان خانان گرفته بود. در زمان شیرشاه سوری وی حکمران "مونیکر" بود که توسط خواص خان، یکی از سرداران لشکر شیرشاه گرفتار و نزد شیرشاه سوری برده شد و به سبب خیانتی که نسبت به قوم خود کرده بود حکم سنگسار بر او جاری گردید. پدر دلاور خان دولت خان لودی حاکم سابق پنجاب یکی از عاملین بزرگ سقوط سلطنت افغانها در هند بود که بروایتی بعد از تسخیر دهلی توسط بابر، به امر وی اعدام شد. بابر استدلال کرده بود که کسی که به مردم خود خیانت کند به من هیچگاهی صداقت و خدمت نخواهد کرد کرد و بنابراین او را اعدام نمود. بدین ترتیب پدر و پسر هر دو به شکل عادلانه پاداش خیانتهای خود را دیدند.

مؤلف به ارتباط خط دیورند مینویسد: در سال ۱۸۹۳ که معاهده دیورند بر افغانستان تحمیل شد بر علاوه مناطقی که بر اساس معاهده گندمک از افغانستان انتزاع گردیده بود: وزیرستان، چترال، باجور، صوات، دره بولان و غیره هم به تصرف انگلیس در آمدند و یک نفر افسر انگلیسی بنام سر هنری

لمسدن در یک گزارش خودچنین نوشت: "اکنون هرسه دره مهم واستراتیژیک خیبر، گرم و بولان با علاقه های هموار و میدانی پشاور، کوهات وسند به تصرف ماست که از نگاه اصول فن حرب از یک طرف کلید های حفاظت هندوستان در جیب های ماست و از جانب دیگر دروازه های دخولی هندوستان (هرسه دره استراتیژیک فوق الذکر) در تصرف ماست که ما میتوانیم جلو پیشروی هر دشمن سفید و سیاه (منظور از سفید روسها است و مقصد از سیاه افغانهاست) را بگیریم." که همین هدف بزرگ و اساسی تجاوز انگلیس و تحمیل جنگ های استعماری بر افغانستان و انتزاع مهمترین قسمت های خاک آن از نگاه استراتیژیک و اقتصادی بود که انگلیس به آن نایل آمده و لمسدن بر آن اعتراف میکند. " (ص ۳۰۳-۳۰۵)

مؤلف می افزاید که در سال ۱۸۹۹ لارد کرزن بحیث وایسرای هند برتانوی مقرر شد. موصوف در سال ۱۹۰۱ ضلع هزاره و چهار ضلع دیگر مناطق پشتون نشین غرب دریای سند بشمول پشاور، کوهات، بنون و دیره اسماعیل خان را از پنجاب جدا و پنج ایجنسی مناطق قبایلی را هم با این اضلاع ملحق ساخته و از مجموع این چهار ضلع و پنج ایجنسی یک صوبه را بنام صوبه سرحد شمال غربی تشکیل کرد که الی زمان تشکیل پاکستان غربی در ۱۹۵۵ صوبه (ایالت) جداگانه و مستقل بود (اما بدون نام) و در همین سال هر چهار صوبه پاکستان غربی (صوبه شمال غربی، پنجاب غربی، سند و بلوچستان) بتاريخ ۴ اکتوبر در پاکستان غربی مدغم شدند.

علت اصلی و اساسی این صوبه سرحدی از دیدگاه لارد کرزن همانا صبغه قانونی دادن به جدائی و غصب مناطق جدا شده از پیکر افغانستان و از جانب دیگر تقویت امنیت امپراتوری هند برتانوی از طرف شمال بود. تا به این مردم فهمانده شود که دیگر آنها کاملاً و ابداً از پیکر افغانستان جدا شده اند. حاکمان انگلیسی با همه ذرایع کوشش میکردند که مسلمانان هند را بطور عام و افغانهای جدا شده را بطور خاص از پیشرف، تعلیم و تربیت، علوم و فرهنگ بدور نگهدارند. آنها به اعمار هیچیک از کارخانه ها و یا فابریکه، موسسات تولیدی، خطوط آهن، سرک های پهن، پوهنتون ها، مکاتب، شفاخانه ها، مراکز فرهنگی و کلتوری در مناطق پشتون نشین نپرداختند و صرف به اعمار تاسیسات نظامی و بعضی سرکها و آنها جهت انتقالات قوت های نظامی خود و ایجاد مدرسه های دینی اقدام کردند و هدف عمده آنها فقط بیسوادی، عقب ماندگی و تاریک نگهداشتن پشتونها و تجرید مکمل شان از

هسته اصلی آنها (افغانستان) و فرهنگ افغانی بود. پالیسی انگلیس را در برابر پشتونها بعداً دولت پاکستان نیز ادامه داد. بدین مفهوم که امروز پشتونها و بلوچها حتی از ابتدائی ترین حقوق بشری (تکلم و تحریر و تعلیم و تحصیل بزبان مادری شان محروم اند) هیچ پشتون و بلوچ نمیتواند بزبانهای خودشان چیزی بنویسند و یا بخواند. تعلیم و تربیت صرف بزبان اردو مجاز است. از نگاه سطح رشد و پیشرفت هم مناطق پشتون ها و بلوچ ها عقب مانده ترین گوشه های پاکستان را تشکیل میدهند و مردم این مناطق حتی از ابتدائی ترین مزایای علم و فرهنگ جدید برخوردار نیستند. مراکز تولیدی، صنعتی و علمی همه بنوبه اول در پنجاب و بعداً درسند ایجاد گردیده اما انفجارات ذروی و آزمایشات سلاح هستوی را دولت پاکستان در مناطق پشتون نشین و بلوچ نشین انجام میدهد و به تعداد مدرسه های دینی در آنها می افزاید. " (ص ۳۰۶)

مولف زیرنام «عکس العمل زعمای افغانستان در قبال مسأله پشتونستان» نکات مهمی را از قول پرویز مشرف و بعضی از نویسندگان آن کشور از روی شماره های ۴۱ و ۴۲ ماهنامه "فریاد" (نشریه شورای دموکراسی برای افغانستان) باز تاب داده است که قابل مکت و تأمل است. مولف میگوید که در این نشریه مقالاتی تحت عنوان «تلاش در جهت ادغام افغانستان به قلمرو پاکستان» به نشر رسیده است.

آقای پاخون همچنان به نوشته ها و مقالات کمال حسین در روزنامه "فرنتر پست پاکستان" تحت عنوان «پشتونستان و یا پاکستان بزرگتر یا ادغام افغانستان با پاکستان.....» و «ادغام افغانستان و پاکستان تحت اصول ناسیونالیزم اسلامی» اشاره میکند.

مولف از قول پرویز مشرف در کنفرانس مطبوعاتی مورخ ۲۰ می سال ۲۰۰۰ میلادی چنین نقل میکند: " ... ما در افغانستان علایق امنیتی، دموگرافیک و جغرافیائی داریم. پشتونها باید در کنار ما باشند و طالبان از پشتونها نمایندگی میکنند..." (ص ۳۲۵)

جنرال پاخون در تردید این ادعای جنرال پرویز مشرف میگوید که... هیچ گاهی پاکستان علایق امنیتی، دموگرافیک و جغرافیائی در افغانستان نمیتواند داشته باشد، بلکه برعکس این افغانستان است که در پاکستان علایق امنیتی دموگرافیک و ادعای ارضی دارد. مولف علاوه میکند که تنوری و اصطلاح " ناسیونالیزم اسلامی" کمال حسن اصلاً غلط و غیر علمی است

ودین و مذهب هرگز اساس ناسیونالیزم شده نمیتوانند، زیرا واژه ناسیونالیزم (قوم پرستی) از کلمه نیشن بمعنی قوم و ملت گرفته شده، اسلام خود یک دین است که دین و ملت دو پدیده کاملاً جداگانه می باشند. (همان منبع، ص ۳۲۷)

مؤلف بدست آوردن دوباره سرزمین های آنطرف خط دیورند را یک دین ملی دانسته و یکی از راه های الحاق مجدد مناطق آنسوی دیورند را از میان رفتن پاکستان که دیگر ضرورتی به وجودش دیده نمیشود میداند و در غیر اینصورت، از جامعه جهانی تقاضا میکند تا در استرداد سرزمین های افغانی بدون آنکه ما به جنگ متوسل شویم کمک و همکاری نمایند و متذکر میشود که ما راه حل جنگ نظامی را تبلیغ و پیشنهاد نمی کنیم اما در صورتی که دولت پاکستان به استرداد سرزمین های ما از راه صلح تن در ندهد باید براه حل نظامی متوسل شد. و میافزاید: افغانستان به هیچوجه از موضع نظامی این پروبلم را به تنهایی حل کرده نمیتواند، بناءً یگانه راه حل نظامی در تشریک مساعی با متحدین سیاسی و استراتژییک که با عین پروبلم دچار اند مثلاً هند، میسر شده میتواند ویس. بعضی از افغانها راه حل دیگری پیشنهاد میکنند و آن دادن استقلال داخلی به مردم پشتون و بلوچ و حق استفاده آزاد افغانستان از بنادر و راه های ترانزیتی پشتونستان میباشد که این در حقیقت طفره رفتن از اصل واقعیت میباشد.

سپس مؤلف در رابطه به نقش مردم آنسوی خط دیورند در این زمینه می گوید: " رول اساسی و درجه اول را در حل این قضیه باید خود مردم پشتونستان بازی کنند. آنها باید صدای پیوستن دوباره به سرزمین اصلی شان افغانستان را مانند ویتنام، آلمان شرق و غیره بلند کنند و سلاح بدست بگیرند و افغانستان بایست از آنها با تمام امکانات و وسایل (دیپلماتیک، سیاسی و نظامی) حمایت نماید. تا خود مردم پشتونستان به این موضوع آماده و در این راه پیشقدم نشوند مشکل است به این پروبلم بزرگ تاریخی راه حل پیدا شود و یا اینکه افغانستان باید بسیار قوی بوده و از لحظات مساعد تاریخی به نفع خود در راه حل این پروبلم استفاده نماید." (ص ۳۳۱)

در بخش سوم این کتاب، نقدی مفصلی در مورد اثر میر محمد صدیق فرهنگ (افغانستان در پنج قرن اخیر) درج شده است که حاوی نقطه نظرهای قابل توجه میباشد. در مقدمه این بخش میخوانیم: " متأسفانه جفا و خصومت و دشمنی با مردم وطن خود را میتوان با انواع و اشکال مختلف از مواضع مختلف و در مواقع مختلف انجام داد. بشکلی از اشکال در خدمت دشمن خاک

و مردم خود قرار گرفتن، اسرار ملی، نظامی و یا دولتی را افشا ساختن، بخاطر منافع شخصی خود منافع ملی را معامله کردن، سبوتاژ های اقتصادی و غیره اینها همه نوعی از خیانت اند، اما بدتر از همه کاشتن تخم نفاق و دشمنی در بین مردم خود از طریق تبلیغ شفاهی، تحریری و یا مصور، تحریک نمودن قومی و یا ملیتی علیه دیگری و بی ثبات ساختن وضع کشور، به مخاطره انداختن وحدت ملی، تمامیت ارضی و بالاخره مسموم ساختن اذهان تمام و یا قسمتی از مردم و مخصوصاً نوجوانان کشور میباشد. تبلیغ و پرو پاگند، افترا و تهمت و تحریف نمودن حقایق تاریخی و جاری در جامعه یک قسمت مهم جنگ سرد روانی را تشکیل میدهد که دستگاه های استخباراتی کشورها در آن رول مهمی بازی کرده و مقدار زیاد وجوه مالی بمصرف میرسانند. واضح است که استخبارات کشورهای دشمن به هروسیله ممکن متوسل شده و مخصوصاً افراد و اشخاص ماجراجو، ضعیف النفس و نا راض را در بین خود افغانها جست وجو و تمویل مینماید تا علیه کشور و مردم خود قرار گرفته حقایق و واقعیت ها را در مورد مناسبات ملی تحریف و به تحریکات و تبلیغات سوء بپردازند. یکی از آغاز گران در این عرصه صدیق فرهنگ است که کتابی برشته تحریر در آورده است بنام افغانستان در پنج قرن اخیر" (صص ۳۸۵-۳۸۶)

بدینسان مولف وارد بحث انتقادی بر نظریات و اشارات جنجال برانگیز کتاب صدیق فرهنگ میگردد و در موارد مختلف آنرا تحلیل و رد مینماید. خوانندگان میتوانند این نقد را در خود کتاب آقای پاسون مطالعه کنند. در پایان چاپ این اثر را نیز به مولف محترم تبریک گفته و داشتن و مطالعه آنرا به افغانان و اهل کتاب توصیه میکنم.

ختم

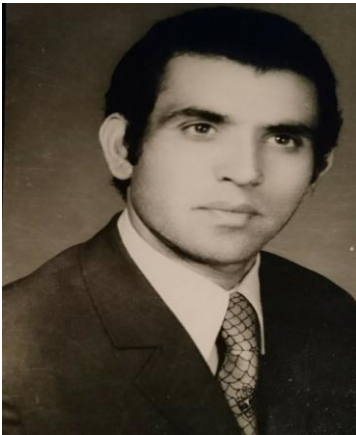
تقریظ بیست و یکم

نظری بر کتاب:

«په افغانستان کی د مشروطیت غورځنگ»

تالیف خلمی کرزی

۲۰۱۳/۳/۱۶



درسالهای بعد از کودتای ثور، که با مهاجرت قشر تحصیل کرده وبا دانش افغان همراه بوده است، چه در داخل وچه در خارج کتب ورسالاتی زیادی نگاشته شده که هریکی از دیگری هم از لحاظ محتوا وهم از جهت شیوه پرداخت و بیان باهم متفاوت استند ودلیل اینکار نیز اینست که اکثریت صاحبان این آثار یا اهل قلم ومطبوعات نبوده اند و یا اینکه نوشته های خود را پس از نگارش از نظریک شخص مسلکی وصاحب نظر

نگذشته اند تا آنها را بطوربایسته ای رهنمائی کنند وبنابراین برخی ازاین آثار چنان باکاستی وکمبودی های همراه اند که اشتباهی خواندن را در نخستین سطورخود ازخواننده میگیرند.

یکی از نویسندگان سابقه دار افغان که در این تازه گیها موفق به تحقیق وتالیف یک اثر بسیار دلچسپ (په افغانستان کی د مشروطیت غورځنگ) شده است، آقای زلمی کرزی می باشد که فعلاً در شهر مونشن آلمان زندگی میکند.

زلمی کرزی پسر مرحوم آغامحمدکرزی ،نویسنده و ژورنالیست معروف و مدیر مسئول شجاع جریده طلوع افغان قندهار وعضو برجسته جنبش ویش زلمیان می باشد.

مرحوم آغامحمدکرزی، یکی از علم بردران نهضت ملی - سیاسی ویش زلمیان بود. این نهضت سیاسی، در دوره دموکراسی شاه محمودخان و پس از نشر کتاب ویش زلمیان توسط عبدالرؤف بینوا در ۱۳۲۶ شمسی رسماً شروع بفعالیت نمود. اعضای این نهضت در شهر های قندهار، کابل و جلال آباد در جهت تنویر افکار جوانان، تعمیم علم و معارف در کشور، مبارزه با مفسد اجتماعی و خرافات و فساد اداری، رشوه خواری، اختلاس، بیروکراسی، تامین عدالت، و طرفداری از حقوق مظلومان، استقرار نظام مشروطه، تحکیم وحدت ملی، باز شدن دروازه های مدارس و مکاتب بروی فرزندان کشور تلاش میورزیدند. پایه گذاران اصلی این نهضت، بنابر ضبط دستگیر پنجشیری: محمدرسول پشتون، کاکا انورخان اچکزائی، قاضی بهرام خان، غلام جیلانی خان الکوزائی، عبدالهادی خان توخی، عبدالصمدخان کاکر، عبدالخالق خان واسعی در قندهار بودند. اما عبدالحمید مبارز بر آنست که حزب ویش زلمیان ابتدا توسط قاضی بهرام خان، محمد رسول پشتون، عبدالحی حبیبی، عبدالهادی خان توخی، گل پاچا الفت، عبدالرؤف بینوا، غلام حسن صافی، فیض محمد انگار، و محمد ابراهیم خواخوژی بوجود آمد و سپس هواداران دیگری در کابل و ننگرهار به آن پیوستند.

آقای زلمی کرزی تحصیل یافته فاکولته ادبیات و علوم بشری کابل است و شخص روشنفکر و اندیشمند و علاقمند به سیاست و نویسندگی است و این هردو را از پدر خویش به ارث برده اند، سالهای متمادی در ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف در دهه هشتاد قرن بیستم، عضو بود مسلکی تالیف و ترجمه بوده و در تهیه و ترتیب متون درسی شاگردان مکاتب افغانستان نقش موثر و مسئولانه داشته است.

بنابراین نوشتن مسایل سیاسی و تاریخی نه تنها مسلک و تخصص وی است بلکه با تجاربی که در این عرصه در وزارت معارف افغانستان اندوخته اند، از عهده نگارش و تالیف این اثر با وجود فقدان منابع کافی برای نگارش یک اثر تحقیقی در خارج با سعی و تلاش شخصی توانسته اند منابع لازم را تدارک کنند و با دسترسی بر میتود های تحقیق و پژوهش، اثر حاضر را بوجه احسن بوجود آورند.

این اثر بطور عمده حامل محتوای چهار کتاب مهم: «جنبش مشروطیت در افغانستان» از علامه حبیبی و «ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد» از سید

مسعود پوهنیار و «ویش زلیمان» از مرحوم بثرکی و «جنبش مشروطیت در افغانستان» از پوهاند سید سعدالدین هاشمی می باشد، و بنابرین احتیاج خواننده را از داشتن هر چهار کتاب مزبور رفع مینماید و از اینکه بازبان و ادبیات شیوای پشتو، به نگارش آمده است، خدمت بس مهمی به فرهنگ زبان پشتو نیز صورت گرفته است. زیرا کتب مذکور همگی به زبان دری نوشته شده اند و خواننده پشتو زبان آنطور که لازم است نمیتوانست از متون فارسی مستفید شود، ولی اکنون این کتاب، نیاز علاقمندان جنبش های روشنفکری در افغانستان را بخوبی رفع میکند. تالیف این کتاب را به مولف محترم آن آقای زلمی کرزی تبریک میگویم و داشتن و خواندن این اثر را برای جوانان پشتون و اهل مطالعه توصیه میکنم.

کандید اکادمیسین سیستانی ۱۶ / ۳ / ۲۰۱۳

تقریظ بیست و دوم

از جنبش مشروطه تا دولت مشروطه در افغانستان تالیف داکتر اجرالدین حشمت

جناب داکتر حشمت مقیم کانادا از روی لطف یک کاپی کتاب خود را برای من فرستادند تا آنرا از نظر بگذرانم و دیدگاه و پیشنهادات خود را در مورد آن ابراز کنم. اینک آنچه به نظر رسید خدمت آن دوست مهربان فرهنگی مینویسم تا خواست ایشان را پاسخ گفته باشم. از لحاظ محتوا:

کتاب " جنبش مشروطه و دولت مشروطه در افغانستان " یکی از کارهای پرثمر در راستای شناخت بهتر و بیشتر جامعه افغانستان در دهه های نخستین قرن بیستم است. شناخت جامعه یی بشدت مذهبی و بی سواد با رسوم و عنعنات فیودالی - قبیله‌ای با داشتن عناصر معدود تحول طلب، اما کارا و رادیکال سرانجام جامعه را از یک مرحله خمودی و بی تفاوتی و حالت نیمه مستعمره و استبدادی وارد مرحله استقلال خواهی و رژیم مشروطه نمود. نتیجه مبارزه و پیکار عناصر متشکله مشروطیت، بالاخره منتج به تغییر رژیم استبدادی در داخل کشور و حصول استقلال از سلطه و چنگال استعمار انگلیس در بعد خارجی گردید. تدوین نخستین قانون اساسی در حیات سیاسی کشور و براساس آن اعلام برابری تمام احاد افراد کشور و لغو بردگی و بیگاری و رهایی هزاران غلام از اسارت اربابان خود، از دست آوردهای اولیه این قانون بود. مرام مشروطه طلبان در شرایط آن زمان و در یک کشور فیودالی - قبیله‌ای یک مرام نسبتاً مترقی و پیشرو شمرده میشود.

ریفورم های اصلاحی رژیم مشروطه برای تحرک جامعه به پیش و اعلام حقوق مساوی برای زنان با مردان و ممنوعیت نکاح صغیر با مردان مسن و تحدید تعدد ازواج به یک زوج ، تعیین سن ازدواج برای دختران و پسران و تدریس مشترک دختران با پسران در دوره ابتدائیه، تاسیس مکاتب نسوان و شفاخانه زایشگاه در کشور، منع مریدی در اردو و گرفتن امتحان

ملائی از ملایان مدرسه دیوبند، قطع معاش مستمری خاندان محمدزائی و لغو امتیازات سران قبایل و روحانیون متنفذ، تاسیس موسسات کلتوری چون تیاتر و سینما و نشرات موقوته و غیر موقوته در مرکز و ولایات و تامین آزادی بیان و مطبوعات و مسئولیت مسکن و جان مردم واقعا در تاریخ چندین هزار ساله کشور، یک انقلاب بی نظیر تاریخی محسوب میشود. با تطبیق این ریفورم ها نباید انتظار داشت که روحانیون و سران قبایل و خاندان های مفتخورو امتیاز بگیر برای شاه امان الله کف میزدند، اینان از نخستین کسانی بودند که به تخریب نظام مشروطیت و شخص شاه پرداختند استعمار انگلیس مثل پلنگ زخم خورده در کمین انتقامکشی از ملتی بود که آبرو و حیثیت او را در اسیا بخاک مالیده و استقلال خود را کمائی کرده بود.

خاندان روحانی متنفذ حضرت شوربازار به سرکردگی نورالمشایخ (فضل عمر) از نخستین خاندانهای بودند که برضد ریفورمها و شخص شاه امان الله دست به تحریکات و تخریبات زد و اغتشاش ملای لنگ را در میان قبایل جاجی و منگل در پکتیا براه انداخت. و وقتی نورالمشایخ به کیفر همین تحریکات از طرف شاه امان الله محکوم به اخراج از کشور گردید، در دیره اسماعیل خان رحل اقامت افگند و مریدان خود را که در مناطق قبایلی فراوان بودند در هم آهنگی با جواسیس انگلیس علیه شاه امان الله ورژیم مشروطیت تحریک میکرد. جامعه قبایلی افغان که متأسفانه از نعمت سواد بی بهره و گوش به دهن روحانیون دارند، هرچه نورالمشایخ میگفت، آنها قبول میکردند و کمر به بربادی رژی می زدند که تا آن روز کشور ما چنین رژی ندیده بود و تا کنون هم ندیده است دانشمدان و مورخین صاحب بصیرت افغان، چون علامه حبیبی و مرحوم غباراز روی چشم دیدهای خود آن رژیم را با همه کاستیهایش بررژیم دهاره ئی حبیب الله کله کانی و رژیم استبدادی نادرخان و هاشم خان تا رژیم چپی حزب دموکراتیک خلق و نیز بررژیم اسلامی ملا ربانی و امارت طالبانی ترجیح داده و ترجیح میدهند. حیف که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

در رابطه به زنان (صفحه ۳۰۲) که یک بحث بسیار با اهمیت است و اولین بار است که به حال این نیمی از جامعه در رژیم مشروطه توجه صورت گرفته است، مولف بجای یافتن رد پای زن در دوره کمون اولیه و عهدبردگی و بحث کلی در آن باره در ادوار قبل از میلاد و بعد از آن، بهتر بود وضعیت زنان کشور را در ادوار پیش و پس از اسلام مورد مطالعه

قرار میداد. اساساً ظهور اسلام خط سرخ درشتی در وضعیت حقوقی زنان با عهد قبل از اسلام کشیده است. وضعیت زن بعد از اسلام بکلی با وضعیت حقوقی وی در قبل از اسلام تفاوت ماهوی پیدا کرد. زن مافیل از اسلام اگر زردشتی بود یا بودائی از آزادیها و حقوق بیشتری برخوردار بود. زن به شکار میرفت اسب سواری میکرد و شوهر را در امور روز مره در بیرون از منزل یاری مینمود. در انتخاب شوهر حق انتخاب داشت.

داستانهای شاهنامه فردوسی در باره عشق رودابه و زال و سینه دخت زن کابلشاه و کتابون زن کی گشتاسپ و دختران رستم زربانو و آذر گشسپ و سهراب و گردآفرید و غیره از این دست است. داستان شیرین و خسرو پرویز ساسانی اثر نظامی گنجوی نیز از همین جمله منابع است. ولی پس از اسلام زن این حقوق را بطور کلی از دست میدهد و در ملکیت مرد به موجود بی اراده مبدل میشود و بدون اجازه شوهر حق ندارد حتی به عیادت پدر و مادر مریض خود برود. برطبق دساتیر اسلام زن به انسان درجه دوم تنزل میکند و در هیچ جا و مقامی با مرد برابری کرده نمیتواند. از میراث نیم مرد حق دارد و در شهادت نیم یک مرد شمرده میشود. در ازدواج حق انتخاب به زن داده نمیشود ولی برطبق عنعنه اسلامی پدر و برادر بزرگ و اقارب وی برایش تصمیم میگیرند و اگر کودک و صغیر باشد و از عهده زناشوهری برون آمده نتواند، مجبور است از دساتیر رئیس خانواده اطاعت کند و در آغوش مرد نره غولی بخوابد که چهارچند و ده چند او عمر دارد. در جوامع شیعه مذهب زن حق ندارد به قضاوت و امامت و ریاست مقامات عالیه برسد. زن حق ندارد حیوان اهلی را ذبح کند. بدینسان در وضعیت حقوقی زن از صدر اسلام گرفته تا عهد طاهریان و صفاریان، سامانیان و غزنوی و سلجوقیان و غوریان و خوارزمشاهیان و عهد مغول و عهد صفویان ایران و بایریان هند و عهد ابدالی و محمدزائی هیچ گونه تفاوتی دیده نمیشود.

در تمام این دوران مرد میتواند هر وقت دلش بخواهد زن خود را بزند یا طلاق بدهد و یا زن دومی و سومی و چهارمی و حتی مثل امیران و شاهان زن پنجمی و ششمی و هفتمی و بیست و یکم را از حق سکس برای دایم محروم سازد در حالی که خود میتواند علاوه بر زنان نکاحی با کنیزان و زنان صورتی تا لایتنهای رابطه جنسی برقرار نماید. برطبق دساتیر اسلام زن لازم نیست بیش از فهمیدن احکام نماز و روزه چیز بیشتری بداند. زن نباید شعر بگوید و غیر از کتب دینی کتاب دیگری مطالعه کند. زن نباید

در بالاخانه سکونت داشته باشد و از آنجا به تماشای باغ یا مردم بپردازد، زیرا مبدا چشمش به مردی بیگانه ای بیفتد که در آنصورت بشوهر خود خیانت خواهد کرد. وبسی احکام تحقیرآمیز دیگر.

مؤلف محترم می باید بحث بسیار جالبی در رابطه به حقوق زن در اسلام در این کتاب داشته باشد و سپس از حقوقی که در رژیم مشروطیت برای آنان در نظر گرفته شده بود و روحانیون متنفذ مانع تحقق این حقوق گردیدند، برای آگاهی زنان داشته باشد. اقدامات شاه امان الله در رابطه به حقوق و آزادی زنان در بسا موارد با احکام اسلامی در تضاد بود ولی با موازین امروزی حقوق بشر صد درصد مطابقت داشت و از این جهت او دست به یک عمل انقلابی زد ولی با سیلی محکم اسلام روبرو شد و سلطنتش را بر سر این کار باخت.

کتاب زیادی در مورد حقوق زن در اسلام نوشته شده است میتوان بدانها دسترسی پیدا کرد. یکی از این کتاب، کتاب " زن در گرداب شریعت اسلام" نام دارد که میتوان از آن برای حقوق زن بطور مستند استفاده کرد. کتاب " تولدی دیگر" از داکتر شجاع الدین شفا و توضیح المسایل (از کلینی تا خمینی) نوشته داکتر شجاع الدین شفا و نیز "پس از هزار و چهارصد سال" از داکتر شفا و نیز از سایت های انترنتی بسیار بسیار میتوان استفاده کرد. کتاب "سیمای زن افغان در تاریخ" از این قلم را خدمت میفرستم شاید برای مؤلف کمک کند.

از لحاظ شکل :

این کتاب با معیارهای علمی تحقیق و با شیوه بسیار روان بزبان فارسی به نگارش آمده، و از تصنیف و طبقه بندی مناسب موضوعات برخوردار است. معهذا در مواردی دارای کمی و کاستی نیز میباشد. اگر مؤلف محترم کمی دیگر روی آن وقت صرف کند، شاید کاستی های آن که هر کتابی دارد، به حد اقل پائین بیاید. منجمله:

۱- برخی بحث ها در زیر عناوین بحدی طولانی است که برای خواننده ملال آور میشود. برای رفع این نقیصه، بهتر است تا ثقات بحث را با دادن عناوین کوچک یا عناوین فرعی کاهش داد. مثلاً بحث سید جمال الدین افغان بدون تشخص عنوان از صفحه ۱۲۱ الی ۱۳۸ خیلی طولانی و خسته کن است، میتوان آنرا به چند قسمت عنوان بندی و مطالعه کرد.

۲- در زیر بحث ترکیب اجتماعی مشروطه خواهان اول، به نظر نمیرسد که سیدجمال الدین افغان در آن ترکیب حضور داشته بوده باشد اونه عضویت آنرا داشته و نه کدام اساس نامه و مرام نامه مشروطه خواهان اول به قلم او تا کنون دیده شده است. او علم بردار نهضت پان اسلامیزم است، درحالی که مشروطه خواهان طرفدار حکومت مشروطه در داخل کشور بودند. هرگاه سید را علم بردار نهضت مشروطیت بدانیم، می باید او را استاد محمود طرزی و بطور غیر مستقیم مشروطه دوم را ملهم از اندیشه های او بدانیم نه مشروطه خواهان اول را. زیرا او هیچگونه نقش عملی و حتی نظری در نهضت مشروطیت افغانی نداشته است. بنابراین لازم نیست در ترکیب مشروطیت اول یا دوم برای او نقشی قایل شد. بایست از سید جمال الدین به عنوان یک روشنفکر پان اسلامیزم و ضد استعمار یادآوری کرد، که سر از افغانستان بدرآورد و بسیاری از کشورهای اسلامی و مستعمرات انگلیسی را زیر تاثیر اندیشه های خود قرار داد نه به حیث یک مشروطه خواه.

۳- در بخش ششم (عوامل سقوط دولت مشروطه) چنین به نظر میرسد که مولف سعی کرده است تا شاه امان الله (محصل استقلال کشور) را محکوم کند. چه قبل از اینکه جوانب مثبت عملکرد رژیم مشروطه و در رأس شاه امان الله را در همین جا برشمارد، تمام توجه خود را برای برجسته کردن نکاتی وقف نموده تا شاه امان الله را کوچک و فاقد صلاحیت رهبری برای جامعه افغانی جلوه دهد و تمام ملامتیهای شکست مشروطیت را به گردن شاه بار نماید. در میان فاکت های جمع شده که گویا موجب سقوط دولت مشروطه گردیده، تعیین والی علی احمد خان به حیث رئیس هیئت قرارداد راو پندی هم دیده میشود که با عوامل سقوط رژیم چندان ارتباطی ندارد. مگر اینکه گفت شخص علی احمد خان نیز از جمله عناصری بود که بعد از ۲۱ ماه حبس خانه گی سردشمنی با شاه برداشت و در صف دشمنان شاه قرار گرفت. برعکس چیز مهمی که باید بر آن مکث صورت میگرفت، نقش روحانیت متنفذ است که از همان آغاز طرح ریفورمها با آنها سرناسازگاری جنباند و باعث ناکامی مشروطه خواهان و شخص امان الله خان گردید. مؤلف محترم می بایستی در این خصوص توجه بیشتر میکرد و یا اکنون بنماید. زیرا که روحانیت هنوز هم در افغانستان نقش سرنوشت سازی در استحکام و یا اضمحلال رژیم ها داشته و دارد.

۴- بخش هشتم به معرفی مأخذ و منابع کتاب اختصاص یافته که مؤلف از آنها استفاده کرده است. اینکار که از حسنات این اثر دانسته میشود، بسیار مهم و در خور توجه است. بهتر است این بخش در اول کتاب و بعد از پیشگفتاریا مقدمه مؤلف گنجانده شود و اگر خواسته باشد میتواند عمده ترین آن منابع مورد ارزیابی قرار گیرد و تصریح شود که آثار و نوشته های که در این خصوص قبل از وی صورت گرفته، چه خلا ها و نواقصی داشته و اثر حاضر دارای چه مزیتها و چه برتری از آثار قبلی در این زمینه است؟ این ارزیابی به هیچ وجه مانع تذکر فهرست عمومی منابع کتاب در اخیر آن نیست.

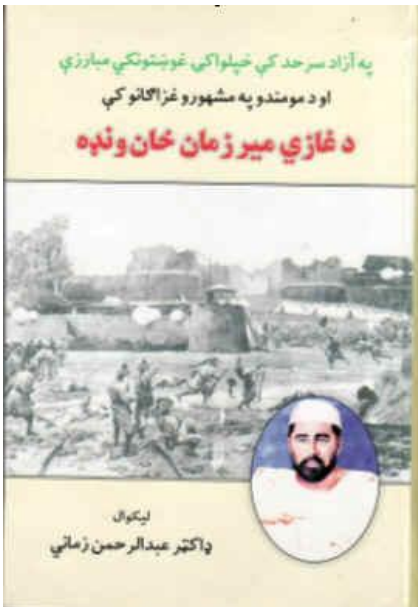
کتاب حاضر به زوایای مختلف تمایلات و خواسته های مشروطه خواهان پاسخ میدهد. و در شناخت چهره ها و رجال موثر مشروطیت کار بس در خور قدر انجام داده اند. تحلیل ها و استنتاج های که مؤلف از مأخذ دست داشته بسر رسانده است، آدم را و امیدارد تا بر زحمت کثی و توجه روشنگرانه شان آفرین و شادباش بگوید. من کار داکتر صاحب حشمت را در عالم غربت به دیده قدر نگریسته ضمن عرض تبریک به ایشان خواندن این اثر را بدوستان کتاب و اهل مطالعه سفارش میکنم.

پایان

تقریظ بیست و سوم

په آزاد سرحد کی خپلواکی غوشتونکی مبارزی
(تالیف داکتر عبدالرحمن زمانی)

اخیراً یک اثر تاریخی- تحقیقی زیر عنوان «په آزاد سرحد کی



خپلواکی غوشتونکی مبارزی او د مومند و په مشهورو غزاگانوکی دمیرزمان خان کنری ونډه» تالیف دانشمند و محقق عالیمقام افغان جناب داکتر عبدالرحمن زمانی بدسترسم قرارگرفت که از لطف ایشان سپاسگزارم و چاپ این اثر گرانبها را به مولف ارجمند تبریک میگویم. کتاب در کاغذ درجه اول با قطع و صحافت مرغوب با پشتی کپره ئی در (۲۶۴ صفحه) از سوی موسکا خپرندویه موسسه درکابل درسال ۲۰۱۰ به نشر رسیده است.

این اثر دارای چهاربخش با یک مقدمه بقلم مؤلف و دو تقریظ از سوی شاعلو داکتر حسن کاکر و آقای محمد اوود مومند با ۲۴ صفحه فهرست منابع بزبانهای دری، پشتو، اردو، انگلیسی همراه با فهرست اعلام جغرافیائی و رجال نقشه های تاریخی از موقعیت قبایل آزاد در شرق افغانستان و شمال غرب هندوستان و ده ها تصویر از میدانهای جنگ قبایل و رجال مشهور این مبارزات با انگلیسها و نیز عکسهای انواع اسلحه و آلات نبرد افغانها با انگلیسها به چاپ رسیده است.

مطالعه این کتاب، یکبار دیگر ثابت میسازد که مؤلف در تهیه و تألیف این اثر زحمات زیادی کشیده و آثار و اسناد و جراید و مجلات و نشرات بسیاری را مورد مطالعه دقیق قرار داده است و از میان منابع معتبر داخلی و خارجی،

کارنامه های رجال و شخصیت های مبارز و آزادی دوست مومند را چنان مستند برجسته ساخته و ارائه کرده است که از هر جهت مورد دلچسپی و باور خواننده قرار میگیرند و حس احترام و قدرشناسی انسان را نسبت به آنان تحریک میکند.

از مطالعه این اثر این یقین حاصل میگردد که مردم شریف و آزادی دوست مومند و تمام اقوام و قبایل سلحشور مسکون در دوسوی خط دیورند فطرتاً مردمان آزادی دوست، وطن دوست و دین دوست اند و برای حفظ این سه موهبت گرانبهای ملی و مذهبی، در طول تاریخ خود همواره در مقابل آنهایی که به قصد صدمه زدن به این مواهب به سرزمین شان هجوم آورده اند با مقاومت سرسخت ساکنان کوهساران قبایل مقابل شده اند و دشمن هرگز نتوانسته از راه زور و قدرت امیال و نیات خود را بر آنها تحمیل کند، مگر اینکه از راه تولید نفاق و شقاق با پیشکش نمودن رشوه و تحفه و دیگر امتیازات مادی به برخی سران و خوانین و روحانیون پر نفوذ توانسته اند به مقاصد شوم خود برسند و صف مقاومت مردم را ضعیف کرده و نیات خود را با تفرقه افگنی های قومی و قبیله‌ای تحقق ببخشند.

در این کتاب ضمن شرح حوادث و مبارزات قومی مردم مومند که در آنها روحانیون پر نفوذ جایگاه خاصی دارند، از زیر قلم مولف نکات مهمی بصورت پاورقی چکیده است که برای فهم و درک موضوع مهم و ضروری بوده است.

یکی از شخصیت های مبارز و تاریخی قوم مومند، ایمل خان مومند است که سالها در مقابل لشکرهای اورنگ زیب، امپراتوری مغول، با همراهی خوشحال ختک و دریا خان افریدی مبارزه کرده و مدت چندین سال سلطه مغول را بر جلال اباد و لغمان و کنر به صفر ضرب کرده بود و به اسم خود به ضرب سکه پرداخته بود، از نظر این قلم اگر نام این شخص در زمره شخصیت های مشهور و تاریخی مومند در بخش اول نیز ذکر میگردید و سپس در بخش دوم، در زیر عنوان (مومندو تاریخی جگری اوغزاگانی) در یک عنوان مستقل میگردید و شرح مبسوطی در پای نام وی می آمد بسیار بهتری بود.

بحثی که برای من و هر خواننده در این کتاب بسیار دلچسپ است، معرفی جواسیس و اجنتان انگلیسی است که زیر نام شخصیت های نظامی و سیاسی و تجارتی و حتی ملا و ملنگ به کشورهای افغانستان و ایران و آسیای

میانه وقتاً فوقتاً برای جمع آوری اطلاعات فرستاده می شده اند. در عین زمان رجال نوکرمش افغانی و هندی در جامهٔ مسلمان ولی جاسوس انگلیس نیز در این کتاب شناسائی شده اند که انسان را به توطئه های استعمار در این گوشه آسیا آگاه میسازد.

نکته دیگری که ذکرش لازمی مینماید اینست که مولف ارجمند اگر تنها به مبارزات قوم مومند اکتفا نمیکرد، واز مبارزات آزادی خواهانهٔ اقوام دیگر ساکن در دوسوی خط دیورند نیز در این اثر یاد مینمود، بدون شبهه کتاب جنبهٔ عمومی تر بخود میگرفت و از محبوبیت وسیع تری در میان اقوام پشتون برخوردار میگردید، و احیاناً کسی نمیگفت که مولف تنها به برجسته نمودن یک قوم پرداخته است و از ذکر نقش دیگر اقوام همجوار و همسرنوشت صرف نظر کرده و آنرا دست کم گرفته است.

در این کتاب از نقش روحانیون در تبلیغ جهاد برضد انگلیسها در میان قبایل آزاد با دقت صحبت شده (صفحات ۶۳- ۷۰)، و تعدادی از روحانیون پرنفوذ کثر که از سوی شاه امان الله در هنگام جنگ استقلال اجازهٔ تبلیغ برای جهاد داشته اند، معرفی شده اند (صفحات ۱۷۵- ۱۸۶).

آقای زمانی مینویسد: "غازی امان الله خان وقتی قوماندانان جبهات جنگ حصول استقلال کامل افغانستان را تعیین نمود، یک تعداد از علمای اسلامی را نیز برای تبلیغ ارشادات اسلامی و نوشتن و خواندن خطبهٔ جهاد تعیین و مشخص کردند تا آنها را همراهی نمایند. حضرت فضل محمد مجددی (حضرت صاحب شوربازار و بعداً شمس المشایخ)، حضرت فضل عمر مجددی (بعداً نور المشایخ)، مولوی عبدالواسع قندهاری، مولوی فضل الحق، آخندزادهٔ موسهی، ملای اتمانزی، ملا محمد جان خان، ملا عبدالرحمن بیکتوتی، و ملا عبدالحمید الکوزی متولی خرقة شریف قندهار از جملهٔ روحانیون سرشناسی بودند که در جبهات جنگ جنوبی و قندهار شرکت نمودند. (۱)

به گفتهٔ داکتر سنزل نوید اعلان جهاد علیه انگلیس ها در حقیقت جواب به خواستهٔ طولانی مدت علما، مخصوصاً علمای قومی ولایت مشرقی و همقطاران شان در سمت انگلیسی خط دیورند بود. در مدت کوتاهی بعد از اعلان جهاد بیش از چهل هزار (۴۰۰۰۰) مرد جنگی تحت رهبری ملا صاحب بابره، حاجی صاحب ترنگزی، ملا صاحب چکنور، میا صاحب سرکانی و پاچا صاحب اسلامپور برای جهاد گردهم آمدند. (۲)

داکتر زمانی این چهارتن روحانی را به شیوه مناسبی هم در این کتاب و هم در اثر دیگرشان (جنگ استرداد افغانستان (جبهه جبهه چهارم) به شناسائی گرفته که در ذیل با کارنامه های آنان آشنا میشویم :

۱- حاجی صاحب ترنگزی

شیخ المشایخ سید فضل واحد که بعداً به نام حاجی صاحب ترنگزئی مشهور شد یکی از علمای معروف، شخصیت های سیاسی و مبارزین نامی ضد استعمار انگلیس بود. وی در سال ۱۸۵۸ میلادی در "نوی کلی" (قریه جدید) منطقه معروف تورنگزی مربوط به چارسده پشاور دیده به دنیا گشود. پدرش فضل احد از سادات منطقه بود. او بعد از حصول علوم ابتدائی دینی شامل یکی از مدارس اسلامی تهکال پشاور شد و برای مدت شش سال در آنجا مصروف تحصیل علوم دینی بود. چون این مدرسه در شهره بین کابل و دهلی واقع بود و بسیاری از علما و مشایخ افغانی و هندی در دوران سفر شان در آنجا توقف میکردند، لذا با عده زیادی از این علما و فضلا و مشایخ آشنائی پیدا کرد که یک تعداد آنها مصروف جدو جهد آزادی و مبارزات ضد انگلیسی نیز بودند. وی بعد از فراغت به قریه خود برگشته در پهلوی ریاضت به کشت و زراعت پرداخت و در مبارزات ضد انگلیسی سرحد آزاد که علاوه بر مناطق دیگر غازیان کنر، مهمند و باجور نیز در آن شرکت میوزیدند با آخندزاده نجم الدین معروف به ملا صاحب هده ملاقات نمود و از فیض شان فیضیاب شد. در سن ۳۲ سالگی در دوران بازدید از مدرسه جدیدالتأسیس دیوبند با شیخ الهند مولانا محمودالحسن ملاقات نمود. در همین سال یکجا با مولانا محمودالحسن و عده از علمای هندوستان عازم حج بیت الله شد. حاجی صاحب ترنگزی در سال ۱۹۰۸ میلادی بعد از بازگشت از حج دوم در منطقه مردان برای اصلاح جامعه و جلوگیری از رسم و رواج های افراطی جنبش امر بالمعروف را آغاز نموده به شهرت رسید. او بعد از تحلیل و تجزیه اوضاع مردم علت بدبختی های آنها را جهالت و بی علمی دانسته به تأسیس مدارس متعدد پرداخت.

به گفته نویسنده کتاب مشاهیر سرحد، صاحب زاده عبدالقیوم خان در سال ۱۹۱۱ از حاجی صاحب ترنگزی دعوت نمود تا در مراسم سنگ گذاری تهداب اسلامیه کالج پشاور شرکت کند. او دعوت را پذیرفته به پشاور آمد، اما بعد از آن که فهمید درین کالج زبان تدریس انگلیسی خواهد بود، مراسم را ترک گفته با پیروانش به چهارسده برگشت. با آغاز جنگ اول

جهانی و شامل شدن انگلیس ها در جنگ، وقتی تحریک خلافت و مبارزات آزادی خواهی باشندگان ایالت شمال غربی شدت گرفت، انگلیس ها با ترسی که از نفوذ حاجی صاحب ترنگزی داشتند امر بازداشت او را صادر نمودند. حاجی صاحب ازین پلان آنها اطلاع یافته با سه پسر و یک عده از دوستانش به منطقه مهمند هجرت کرد و انگلیس ها هم برسم انتقام دارای اش را ضبط نمودند. مسکن حاجی صاحب ترنگزی در نزدیکی "سور کمر" مهمند بزودی به مرکز مجاهدین ضد انگلیس تبدیل شد و به نام "غازی آباد" شهرت یافت. حاجی صاحب ترنگزی در دوران جنگ سوم افغان و انگلیس در مناطق "شبقر" و "یکه" علیه انگلیس ها جنگید. حاجی صاحب ترنگزی به تاریخ ۱۴ دسمبر سال ۱۹۳۷ فوت نموده در مسجد غازی آباد به خاک سپرده شد.

۲- ملا صاحب چکنور

آخند زاده امیر محمد معروف به ملا صاحب چکنور یک شخصیت معروف روحانی ایست که نه تنها از طریق منبر باموعظه ها و اندرز هایش به اصلاحات اجتماعی میپرداخت، بلکه همیشه عملاً در صف اول سنگر های نبرد آزادی کشور نیز قرار داشت. ملا صاحب چکنور فرزند اختر محمد از قوم مهمند بود که در قریه چکنور مهمند دره سکونت داشت و همیشه به جای امضایش "فقیر چکنور" مینوشت. سال تولد ملا صاحب چکنور ۱۲۲۲ یا ۱۲۲۳ هجری شمسی (۱۸۴۴ میلادی) تخمین شده است. چون ملا صاحب چکنور در کودکی پدرش را از دست داده بود، لذا مادر گرامی اش او را به عالمان و فاضلان دانشمندان سپرد تا علوم متداوله را بیاموزد. ملا صاحب بعد از آن برای کسب تحصیل علم به بخش های مختلف نیم قاره هند مسافرت نمود. (۳)

ملا صاحب چکنور با علاقه و عشقی که به اسلام و وطن داشت، حتی در دورانی که طالب العلم بود همراه با غازیان دیگر در نبرد های ضد انگلیس شرکت نمود. یکی ازین غزوات تحت رهبری پیرو مرشد بزرگوارش غازی و شخصیت سترگ روحانی ملا نجم الدین آخندزاده معروف به ملا صاحب هده (هده صاحب) در سال ۱۳۱۲ هجری قمری (۱۲۷۳ شمسی یا ۱۸۹۴ میلادی) بود. درین جنگ لشکر بزرگ اقوام ننگرهار و اطراف آن به همکاری جنگجویان مهمندقوای نظامی انگلیس ها را شکست داده قلعه نظامی شبقر در نزدیکی های پشاور را تصرف نمودند. در سال ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۲۸۵ شمسی یا ۱۹۰۶ میلادی)، وقتی لشکر

مهمند به رهبری حضرت صاحب بتخاک جناب عبدالشکور مجددی یکی از پیروان دیگر ملا صاحب هده در برابر انگلیس ها به پا خاست و در منطقه "اقرب داگ" طی جنگ خونینی بر آنها تلفات سنگینی وارد آورد، ملا صاحب چکنور نیز درین غزا شرکت نمود. (۴)

به تاریخ ۱۸ اپریل ۱۹۱۵ مطابق با سوم جمادی الثانی ۱۳۳۳ قمری (۱۲۹۴ شمسی) ملا صاحب چکنور با یک لشکر بزرگ به مناطق تحت اشغال انگلیس ها رفت و شخصاً فرماندهی غازیان و لشکر نیرومند مهمند را در جنگ رویاروی منطقه "اقرب داگ" به عهده داشت. درین جنگ غازیان از انگلیس ها یک مقدار زیاد اسلحه را بدست آوردند که در جنگهای پی در پی بعدی لشکر های مهمند از آن استفاده شد. در ماه می همان سال لاردر هاردینگ (Lord Hardinge) نائب السلطنه و والی عمومی هند بریتانوی به امیر حبیب الله خان از فعالیت های خصمانه در منطقه مهمند اطلاع داد که توسط ملا صاحب چکنور تحریک میشد، و از او خواست تا اشخاصی را که به این خصومت ها دامن میزنند مجازات کند. (۵) اما ملا صاحب چکنور تا آخر تابستان به همکاری صوفی بیکتوت و ملای نازیان، که آنها هم از پیروان ملا صاحب هده بودند، فعالانه کوشیدند تا قبایل افریدی را به جهاد تشویق کنند. در عین وقت حاجی صاحب ترنگزی سنډاکی ملا و ملا صاحب بابره میکوشیدند قبایل مهمند را به جهاد تحریک کنند. (۶)

وقتی در اکتوبر همان سال ۱۹۱۵ هئیت سیاسی آلمان، اطیش و ترکیه وارد افغانستان گردید و اتحاد نظامی باهمی راعلیه انگلیس پیشنهاد نمود، امیر حبیب الله خان بیطرفی افغانستان را اعلام کرد، و برای آنکه از هیجان عمومی مردم و قبایل سرحد آزاد و پشتیانی آنها از نهضت خلافت و جنگ علیه انگلیس ها جلوگیری نموده باشد، جرگه مرکب از ۵۴۰ نفر را در کابل دایر کرد تا تمام رهبران احتمالی جهاد را مشغول و تحت نظارت داشته باشد. درین جرگه ملا صاحب چکنور نیز با علمای مهم دیگر شرکت داشت. (۷)

ملا صاحب چکنور در سال ۱۹۱۹ میلادی به اعلان جهاد و جنگ استقلال توسط غازی امان الله خان لیبیک گفته با جمع کردن یک لشکر بزرگ غازیان مهمند، بعد از شکست سپه سالار صالح محمد خان در "یکه" به مبارزه مسلحانه علیه انگلیس ها در مهمند دره ادامه داد و از پیشرفت نیرو های آنها جلوگیری نمود. غازی امان الله خان به تقدیر از خدمات ملا صاحب

چکنور در جنگ آزادی، در خزان همان سال در مراسم تجلیل از پیروزی جنگ استقلال به فاصله دو میل خارج از شهر کابل به استقبال وی بر آمد. ملا صاحب چکنور در لویه جرگه سال ۱۳۰۳ نیز شرکت داشت. علمای شامل این لویه جرگه فتوای به رژیم امانی دادند که به ضد ملا های شورشی بوده و قسمتی از آن چنین بود: "ما علما و سادات و مشایخ و وکلا و رؤسا و عموم برادران دین و اسلامی خودمان را اخبار مینمائیم که هر فردی که برخلاف حکومت و دولت معظمه و یا نظامات موضوعه دولت علیه مان به تشبثات خایانه و یا غرضات شخصیه بالذات و یا تحریکاً اقدام نماید، اولی الامر، در اجرای هرگونه مجازات از حبس و ضرب و نفی الی اعدام در باره اش شرعاً ماذون و مختار است و ما عموم علما و سادات و مشایخ و رؤسا و وکلا برای رفع و دفع آن گونه خائنان که لکه در تاریخ حیات با شان و شرف ما افغانیان میگذارند، به هرگونه فداکاری حاضر و آماده بودیم و هستیم و میباشیم!" (۸) بعد از لویه جرگه رهبران دینی به حمایت علنی شان از غازی امان الله خان ادامه دادند. بنا به گزارش استخبارات انگلیس ملا صاحب چکنور در خطبه نماز جمعه اول اگست از شاه به خاطری که با سفارشات علما موافقت کرده بود، توصیف کرد و اعلان نمود که نظامنامه ها دیگر کاملاً با شریعت مطابقت دارند. (۹) ملا صاحب چکنور به تاریخ ششم سپتمبر در هئیت ۳۰ نفری علما برای مذاکره با شورشیان و ملای لنگ به لوگر رفتند اما این مذاکرات به نتیجه نرسید. (۱۰)

ملا صاحب چکنور در دوران اغتشاش سال ۱۹۲۸ شینوار بیطرف ماند. روزنامه تایمز لندن در شماره ۱۰ دسمبر ۱۹۲۸ خود راپور داد که ملای چکنور کلید وضعیت را در دست دارد، اما تا حال بیانیه صادر نکرده است. به استناد گزارشات محرمانه انگلیس "بنا به دلایلی که تاحال شناخته نشده اند، ملا صاحب چکنور، یگانه حامی باقیمانده امان الله خان، در اواخر دسمبر موضعش را تغیر داد و به مخالفین پیوست. (۱۱)

ملا صاحب چکنور در سال ۱۳۵۰ هجری قمری مطابق با ۱۵ جوزای سال ۱۳۱۰ شمسی به سن ۹۰ سالگی داعیه اجل را لیبیک گفت و با احترام فراوان در ناحیه جنوب مسجد جامع چکنور که خلوت خانه موصوف بود به خاک سپرده شد. از ملا صاحب چکنور یک پسر و سه دختر باقی مانده است. جناب محترم سناتور غلام نبی چکنوری یگانه فرزند ملا صاحب چکنور میباشند.

۳- ملا صاحب بابره

سید امیرجان مشهور به ملا صاحب بابره یا (د بابری ملا صاحب) یکی از علمای معروف طریقه قادریه و مرید ملا نجم الدین آخندزاده (ملا صاحب هده) بود که در تمام مبارزات ملی با وی اشتراک نموده و از مخالفین سرسخت انگلیس ها بشمار میرفت. سال تولد ملا صاحب بابره ۱۲۲۴ هجری شمسی برابر با ۱۸۴۵ میلادی در قریه لیتی ذکر شده است. (۱۲). وی بعد حصول تعلیمات ابتدائی از یکی از علمای محل به نام ماما صاحب از علمای دینی اسمار و مناطق دیگر آموخت و به قریه "بابره" دره "چارمنگ" منطقه باجور رفت و از آن به بعد بنام ملا صاحب بابره شهرت یافت.

ملا صاحب بابره به پیروی از "هدی صاحب" به مبارزات مسلحانه علیه انگلیس ها ادامه داده و بعد از وفات ایشان در سال ۱۹۰۲ میلادی زمام امور رهبری آزادیخواهان باجور را بدست گرفت. ملا صاحب بابره به همکاری حاجی صاحب ترنگزی و ملا صاحب چکنور در جبهات مختلف مانند "لکرو"، "اقرب داگ" و شبدر علیه انگلیس ها جنگید. حمله سال ۱۲۹۴ شمسی برابر با ۱۹۱۵ میلادی بر مواضع انگلیس ها در "شبدر" که به اشتراک اقوام مهمند، ترکانی و اتمانخیل صورت گرفت تا هنوز در مناطق مختلف سرحد آزاد ورد زبانهاست. (۱۳) ملا صاحب بابره در ماه رمضان سال ۱۲۰۴ هجری شمسی به عمر ۸۰ سالگی ازین دنیا چشم بست و در قریه گل آباد چارمنگ به خاک سپرده شد. از ملا صاحب بابره سه پسر باقیمانده است که عبارتند از محمد یوسف معروف به گل صاحب، محمد شعیب معروف به جان صاحب و میاگل جان. بعد از وفات ملا صاحب بابره، پسر کلان شان گل صاحب به مبارزات آزادیخواهی قبایل آزاد ادامه داد و جریده "اتفاق" را از قریه گل آباد به نشر می سپرد.

۴- میا صاحب سرکانی

میا صاحب سرکانی یکی از شیوخ و روحانیون متنفذ کُتر بودند. اگر چه خانم سنزل نوید در کتاب واکنش های دینی و تحولات اجتماعی در افغانستان ۱۹۲۹-۱۹۱۹، اسم میا صاحب را در جمله مریدان مشهور و متنفذ ملا نجم الدین هده، جان محمد عبدالودود ذکر کرده است، نویسنده و محقق معاصر محترم حبیب الله رفیع در پاورقی صفحه ۱۴۷ کتاب "داستقلال خلورمه جبهه" مینویسد که "اسم میا صاحب سرکانی محمد اکبر شاه میباشد.

وی از مریدان ملا صاحب هده بوده در کامه ننگرهار تولد شده است. وی در دوران سلطنت امیر حبیب الله خان همرا با هده صاحب و مریدانش، برای نجات از امر توقیف شان توسط مقامات انگلیسی، به چمرکند در سرحد آزاد رفتند. حین بازگشت مردم سرکانی کمر از هده صاحب تقاضا نمودند یکی از مریدان شان را با آنها بفرستند، ملا صاحب هده این تقاضای مردم سرکانی را قبول نمود و محمد اکبر شاه را به سرکانی فرستادند.

میا صاحب سرکانی علاوه بر شرکت در غزای استقلال، خواهان ترقی و معارف نیز بودند، وقتی غازی امان الله خان در سال ۱۹۲۳ برابر با ۱۳۰۲ هجری شمسی تصمیم گرفت پروگرام های ترقیاتی و معارف را پیاده کند و تأسیس مکاتب نسوان نیز بخشی از آن بود، جریده اتحاد مشرقی در شماره ۱۳ جنوری ۱۹۲۳ اعلامیه تائیدی میا صاحب سرکانی را به نشر سپرد که توسط بزرگان کمر نیز امضا شده بود. (۱۴)

آقای داکتر زمانی مینویسد که رهبران مذهبی فوق واکثریت روحانیان دوطرف خط دیورند پیروان ملاصاحب هده (ملا نجم الدین) بودند. پس این ملا نجم الدین کی بود؟

ملا نجم الدین آخنزاده:

ملا نجم الدین آخنزاده مشهور به ملا صاحب هده، عالم، عارف و مبارز ملی بزرگ، اصلاً از شلگر غزنی بود که بعد از فراگرفتن عقاید و فقه در شلگر برای کسب علوم بیشتر به لوگر، کابل و ننگرهار سفر نموده بعداً در "هده ننگرهار" مسکن گزیده است. ملا صاحب هده از پیروان ملا عبدالغفور معروف به بابا صاحب سوات بود. جنگ های تاریخی ضد انگلیسی ملا صاحب هده بین سال های ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۰ در مناطق آزاد بونیر، ملکنده، چکدره، باجور و مهمند، انگلیس ها و امیر عبدالرحمن خان را سخت مضطرب و پریشان ساخته بود. جنگ های چمرکند و جروبی ملا نجم الدین آخنزاده شهرت زیاد دارند. وی در سال ۱۸۹۲ به کمک قبایل مهمند انگلیس ها را در "سیکهو پیری" شکست داد. بعد از امضای قرارداد سال ۱۸۹۳ انگلیس ها بر امیر عبدالرحمن خان فشار آوردند تا او را گرفتار کند، اما به نسبت نفوذ زیاد ملا صاحب هده در بین قبایل، امیر عبدالرحمن خان از رویارویی مستقیم و کشتنش خود داری نمود و خواست او را با حيله از بین ببرد. ملا نجم الدین آخنزاده بعد ازین که به نیت امیر پی برد، از ساحه نفوذ امیر خارج شده درمیان قبایل آزاد رفت و به مبارزات ضد انگلیسی اش در

آن جا ادامه داد. [اما سردار محمدرحیم شیون در کتاب خود (صفحاتی از تاریخ معاصر افغانستان) در صفحه ۲۶ آن اثر مینویسد که: "امیر عبدالرحمن خان بعد از امضای موافقت نامه مشهور با جنرال دیورند طوری سازماندهی نمود که گویا ملانجم الدین آخوندزاده (ملای هده) از نزد امیر عبدالرحمن خان از هده جلال آباد فرار کرده و میان قبایل پشتون سرحدی پناهنده شده است. فرار ملانجم الدین آخوند زاده که قیام قبایل را علیه انگلیسها به راه انداخته بود و به نوار سرحدی نزد انگلیسها پناه برده بود، در عین زمان از امیر عبدالرحمن خان کمک مالی و پولی دریافت میکرد. [مریدان معروف و مجاهد ملا نجم الدین آخوندزاده عبارت بودند از ملا صاحب بابره، میر صاحب جان معروف به پاچا صاحب اسلامپور، جناب عبدالشکور معروف به حضرت صاحب بتخاک، حاجی صاحب ترنگزی، آخوندزاده امیر محمد معروف به ملا صاحب چکنور، میا صاحب سرکانی و مولانا محمد اسرائیل باجور. (۱۵)

خلاصه این کتاب برای افغانها و بخصوص فرزندان ننگرهار و کنر واقوام مومند بسیار دلچسپ است و داشتن آن ضروری مینماید. توفیق مزید مولف دانشمند را در ارائه این گونه آثار مهم تاریخی و تحقیقی ارزومندیم.

مآخذ و رویکردها

- ۱- پوپلزایی، عزیزالدین وکیلی (۱۳۶۸) ص ۲۰۳. Nawid, S. K. ۱۹۹۹ (ص ۵۵).
- ۲، ۳- سیال، میراجان ۱۳۷۷، نومیالی غازی چکنور ملا صاحب، ص ۲۲، ۱۸ و ۲۳.
۵. کتابخانه بریتانیا، اسناد ثبت شده دفتر هند بریتانوی، شعبه سیاسی و محرمانه، ۶/۱۴، خریطه شماره ۱۰، شیمله، ۱۰ می ۱۹۱۵، از عالی جناب نائب السلطنه به اعلیحضرت امیر حبیب الله. ۶. همانجا، قسمت ۱۰/۵۴۴، ص ۳۳۵۲، ۱۵ سپتمبر ۱۹۱۵.
۷. غبار (۱۳۵۹) ص ۷۳۹.
۸. رویداد لویه جرگه دار السلطنه ۱۳۰۳، صفحات ۳۴۷ و ۳۴۸.
- ۹-۱۰. سنزل نوید (۱۹۹۹)، عکس العمل های دینی به مقابل تحولات اجتماعی در افغانستان.
۱۱. کتابخانه بریتانیا، اسناد ثبت شده دفتر هند بریتانوی، شعبه سیاسی و محرمانه، قسمت ۱۰، ۱۲۸۷، ص ۶۹۱۱، سال ۱۹۲۸.
۱۲. حلمی، محمد ولی (۱۹۹۰). زمونر غازیان، ص ۲۵۸.
۱۳. صابر، محمد شفیع، تذکره سرفروشان سرحد. (www.Khyber.org)

١٤. راپور محرمانه استخبارات انگلیس، شعبه سیاسی و سری، شماره ١٠/٨١، صفحه ١٠٥٤، شماره ٦، هفتم فیروزی ١٩٢٤.
١٥. دکتر عبدالرحمن زمانی، جنگ استرداد استقلال افغانستان (جبهه چارم)، ضمیمه اول

تقریظ بیست و چهارم

تبصره یی بر کتاب انگور تالیف علی محمدکزی

چندی قبل ، یک دوست و یک خدمتگار صادق وطن، جناب علی محمدکزی، که در امریکا زندگی میکند، یک جلد کتاب خود را تحت عنوان «انگور» برایم فرستادند تا من آنرا مطالعه کنم و در موردش نظرم را بنویسم.

من متأسفانه بنابر مشغله های فرهنگی و نیز کسالت صحتی نتوانستم زود تر کتاب را بخوانم و در موردش نظر و برداشت خود را بنویسم، ولی اکنون که فرصتی برای ابراز نظر در مورد این اثر برایم فراهم شده ، میخوام بگویم که کتاب مذکور در ١٤٠ صفحه با قطع (A پنج) از سوی انجمن نشراتی «دعلامه رشاد خپرندوی تولنه/کندهار» در سال ٢٠٠٨ به تیراژ پنجصد نسخه به چاپ رسیده است. کتاب با یاد داشت اداره نشراتی علامه رشاد، تحت ٣٢ عنوان از قبیل:

«١-پیل، ٢-دانگوروتاریخچه، ٣- دانگوروتاک، ٤- آب وهوایا اقلیم، ٥- موقعیت، ٦- خاوره، ٧- دانگورو دیولو خوینول، ٨- دتاک دیروول (تکثر)، ٩- پیوند، ١٠- للمی اوای (آبی) انگورایشول، ١١- دبن ایینودل، ١٢- دتاک روزل اوینه ورکول، ١٣- دتاک بری اوینه ورکولو ترمنخ توپیر، ١٤- تاک بیری، ١٥- تاک بیری مقدار یا ندازه، ١٦- دتاک بیری دیولونه، ١٧- پوجی، ١٨- اگروتحنیک، ١٩- کود اوسره، ٢٠- خروبول یا اوبه کول، ٢١- دشلویا مضرو ویشولیری کول، ٢٢- دباغدری میکانیزه کول، ٢٣- خزندى اوناروغی، ٢٤- خزندى، ٢٥- ناروغی، ٢٦- دانگوروتولول، ٢٧- دانگوروساتل، ٢٨- دانگور وچول، ٢٩- کیمیای لاری چاری، ٣٠- دانگورووچول په دباندنیوهیوادوکی، ٣١- دکشمشی انگورووچول په استرالیاکى، ٣٢- د انگورو مرکبات یا جورینت.» همراه با رسم ها وجدول ها واشکال مدرن سازی تاکستانها، با ادبیات شیرین پشتوی قندهاری به نگارش آمده است.

موضوع کتاب ، چنانکه از نامش معلوم است ، انگور ، یکی از میوه جات لذیذ وطن ماست. ومضمون این کتاب مثل دانه های انگور لعل یا انگور حسینی ویا انگورشنووخانی قندهار لذت آور ونیرو بخش است که از طرف یک متخصص ویک تحصیل یافته در رشته میوه جات وبخصوص انگور ، به شیوه علمی واکادمیک از روی منابع علمی درزبانهای انگلیسی وفارسی و پشتو تحقیق شده ونگارش یافته است و روشهای علمی وتخنیکی ترویج انگور وراه های انکشاف وتوسعه آن وچگونگی جلوگیری از امراض نباتی را بصورت علمی وفنی مورد بررسی وتحقیق قرار داده اند.

درمیان محصولات سردرختی یعنی میوه جات ، انگور ، یکی از خوشمزه ترین ولذت آور ترین میوه جات بشمار میرود که در افغانستان انواع مختلف دارد و بنابر شهادت عروضی سمرقندی وکتاب ارشادالزراعة ابونصر هروی (تالیف در قرن نهم هجری) ۱۲۰ نوع انگور تنها درهرات یافت میشد وشاید اکنون هم یافت شوند، در ولایات قندهار وپروان نیز انواع آن ممکن است کمتر ازانواع انگور هرات نباشد. انگورهم تازه خورده میشود وهم خشک شده وبهیث کشمش در ایامی که انگور تازه یافت نشود، از آن در محافل خوشی ومیهمانی ها استفاده میکنند. علاوهآ انگور وبخصوص کشمش یکی از اقلام صادراتی کشور است که سالانه به هزاران تن آن بوسیله تاجران کشور به خارج وبخصوص به هندوستان و روسیه فدراتیف صادر میشود وازاین مدرک میلوینها دالر اسعار به کشور وارد میگردد.

با درنظرداشت منافع اقتصادی چشم گیری که از ناحیه میوه جات وبخصوص میوه انگور نصیب مردم ما میشود وبرای تقویت بنیه اقتصادی مردم ودولت نقش بسیار موثر دارد،بنابراین وظیفه دولت ومسولان وزارت زراعت وآبیاری است تا توجه خود را به بهبود وضعیت تاکستانها وباغداری در کشورمعطوف کند وبخاطر ترویج بیشتر باغداری وحفاظت تاکستانها درکشور، دهقانان وباغداران را مورد حمایت همه جانبه خود قرار بدهد و در موقع لازم به دهقانان از لحاظ تهیه آب وکود کیمیای وادویه جات ضد آفات وامراض نباتی با باغداران کشور کمک های موثر نماید. تا باغداران بادلگرمی بیشتر به ترویج وتوسعه باغات خویش بپردازند ومحصولات دسترنج خود را به قیمت مناسب به هموطنان عرضه نمایند و همچنان مقدار اضافی را به خارج صادرنمایند. بدون شبهه ایجاد کوپراتیف های دهقانی

وترویج زراعت میکانیزه ومدرن درکشور یکی از راه های توسعه وانکشاف تولیدات زراعتی وکمک به دهقانان وباغداران است.

درکشوریکه بیش از ۷۰ فیصد مردم آن بیسواد و شغل اساسی این مردم زراعت وباغداری (ودرعهدهحکومت کرزی رونق کشت مواد مخدر) است، و اکثریت مردم ازاین طریق امرار معاش میکنند، متاسفانه به دلیل عدم امکانات ترویج کشت میکانیزه درکشور، میزان تولیدات زراعتی، چه سردرختی (میوه جات) وچه زیردرختی (غله جات) در سطح نازلی قرار دارد که تکافوی نیازمندی مردم را به موادغذائی نمیکند و به همین دلیل بسیاری از مردم کشور هرساله با قحط وگرسنگی دست وگریبان اند وبنابر گزارش های رسانه های جمعی تقریباً چهل درصد مردم زیرخط فقر زندگی میکنند، که اگر کمک های جامعه جهانی از طریق سازمان خوراکه وزراعت ملل متحد به مردم فقیروبیکار افغانستان در ولایات شمال شرقی ومרכזی نرسد، هرسال ممکن است یک فاجعه انسانی درافغانستان رخ دهد وهزاران انسان بیکار وبی روزگار را به کام مرگ بفرستد. در طی سالیانی که حتی جامعه جهانی کمر به کمک به مردم افغانستان بسته ومیلیاردها دالر به این کشور سرازیرشده ،مگربازهم کدام بهبودی در وضعیت زندگی مردم فقیر بمشاهده نمیرسد و بسیاری از مردم مجبور شده ومیشوند تا جگرگوشه های خود را در بدل پول ناچیزی بفروشند وبا آن پول بقیه اعضای خانواده را از مرگ نجات بدهند. احتمال دارد که برخی خانواده های فقیرفرزندان جوان خود را برای گرفتن پول به صف طالبان بفرستند تا ازاین مدرک خود را اعاشه کنند. طالبان نیز از وجود این جوانان حتی المقدوردر عملیات های انتحاری استفاده میکنند، اعترافات برخی از انتحاریان دستگیرشده از سوی نیروهای امنیتی کشور بیانگراین وضعیت اسفباراست.

خلاصه اگر دولت افغانستان به حال زراعت وبالا بردن سطح تولیدات زراعتی توجه مسئولانه نکند، مشکل کمبود غذا درکشور تا سالیان دراز ادامه خواهد یافت.

* * *

از آنجائی که نگارنده این سطور با جناب علی محمدکرزی، مدت تقریباً چهار سال در وزارت زراعت وآبیاری، در عهد جمهوریت داودخان همکار

و محشور بوده ام و وی را از نزدیک می شناسم، بد نخواهد بود تا در مورد او نکاتی بیان کنم تا خواننده بیشتر با وی معرفت حاصل کند.

علی محمد کرزی، اصلاً متعلق خانواده سرشناس (حاجی اختر محمد خان پوپلزی) از "قریه کرز" قندهار می باشد و به همین جهت این خانواده "کرزی" تخلص میکنند. نامبرده پس از سن هفت سالگی در مکتب ابتدائی سردار جمال خان بارکزی شامل میگردد و سپس در لیسه احمدشاهی قندهار شمال و تاصنف صنف ۱۲ یکی از شاگردان با استعدادی بود که دوره بکلوریا را بدرجه اول به اتمام رساند و پس از آن شامل پوهنتون کابل گردید ولی قبل از ختم پوهنتون بر اثر یک امتحان کانکور در زبان انگلیسی به عنوان یک محصل ممتاز مستحق یک بورس تحصیلی به امریکا گردید و از طرف پوهنتون در رشته زراعت برای تحصیلات عالی به امریکا فرستاده شد و در امریکا در رشته میوه جات تحصیلاتش را ادامه داد و بعد از تکمیل دوره تحصیل در این رشته، موفقانه بوطن عودت نموده و در مربوطات وزارت زراعت و آبیاری، شامل کار و بحیث مدیر عمومی زراعت در ولایت ننگرهار مقرر گردید. پس از یک دوره خدمت در ننگرهار به مرکز وزارت بحیث مدیر عمومی خاک شناسی تبدیل شد و بعد بحیث مدیر عمومی زراعت در ولایت قندهار و از آن پس بحیث آمرتخنیکی امور زراعت در ولایات اروزگان و زابل و فراه و نیمروز در حوزه جنوب غرب کشور وظایفش را در کمال صداقت و میهن دوستی بسر رسانده و بعد از آن بحیث رئیس آبیاری در مرکز وزارت مقرر شد و مدتی هم مسئولیت حفظ و قرنطین نباتات را در آن وزارت بدوش داشت و در دوره جمهوری دودخان مدت پنج سال بحیث رئیس حفاظة نباتات در وزارت زراعت و آبیاری خدمت نمود.

در همین مدت، من نیز از ریاست وادی هلمند به وزارت زراعت رجوع کردم و بعد از سرگردانی های زیاد در آن وزارت بحیث مدیر اجراییه در زیر دست وی گماشته شدم. شناخت و همکاری من با علی محمد کرزی از ماه قوس سال ۱۳۵۳ شروع شد و تا کودتای ثور ادامه یافت و با کودتای ثور هریکی از ما بگوشه یی پناه بردیم. اما اخلاص و ارادت من نسبت به وی هیچوقت کم نشده است.

در مورد کرکتر، اخلاق و شیوه مدیریت و برخورد وی با زیردستان و همکاران باید بگویم که وی دارای شخصیت عالی، مناعت نفس و برخورد احترام کارانه با زیردستانش بود.

او از برجسته ترین و موفق ترین رؤیسان وزارت زراعت بود و امور ریاست حفاظه نباتات و مبارزه با آفات و امراض نباتی را با کمال شجاعت و توانائی رهبری و اداره میکرد. نه تنها در گرفتن بورس های تحصیلی به کارمندان ریاست خود از سایر ریاست های پیشگام بود، بلکه در ترتیب و تنظیم تشکیل و بودیجه ریاست خود نیز کوشا و موفق ترین رئیس بشمار میرفت. کرزی چون شخص پاک نفس بود و به عمران و سربسزی و ترقی وطن خود سخت علاقمندی داشت، بنابراین در تربیت کادر های مسلکی در بخش حفاظه نباتات و مبارزه با امراض و آفات نباتی توجه بسیار بکار می بست و اشخاص فعال و زحمت کش را در این رشته مورد تقدیر و تحسین قرار میداد و به بورس های تحصیلی بخارج میفرستاد.

کرزی از نقطه نظر سیاسی و ایدئولوژیک با کدام سازمان و جریان سیاسی چپ یا راست ارتباط نداشت و شخصیت مستقل و پرغرور داشت و از کسانی که صاحب استقلال فکری و دارای احساسات وطن دوستی بودند، حمایتش را از وی دریغ نمیکرد. درحالی که هیچگونه تعصب زبانی و مذهبی نداشت، پایبندی به ارزش ها و عنعنات ملی و شئون افغانی، یکی از خصوصیات حیات وی بود، و این خصوصیات برایش وزن و وقار و حیثیت خاصی در میان زیردستان خودش و کارمندان ارشد وزارت زراعت بخشیده بود.

من که بیشتر از زیردستان مسلکی باوی، سروکار داشتم، در فرصتهای فراغت برایم حکایات بسیاری از تجارب کاری خود با وزیران زراعت و رؤیسان بخش زراعت و همکارانش در ایام ماموریت خود میکرد که نه تنها برایم آموزنده بود، بلکه این حکایات را چنان با شیرین کلامی بزبان پشتویان مینمود که مرا محظوظ میساخت و از شنیدن آن حکایات خسته و یا دلتنگ نمیشدم. در عرصه سیاست و مملکت داری در افغانستان نیز وی شخص پر معلوماتی بود و از بزرگان ملی و یا قومی و از مشکلاتی که آنها با آن روبرو شده و با تحمل و بردباری از این مشکلات موفقانه بیرون آمده بودند نیز داستانهای بسیاری بخاطر داشت و میگفت که برای من بسیار دلچسپ و حیرت انگیز بود.

به هر حال من وی را یکی از عناصر وطن پرستی میدانم که وجودش برای وزارت زراعت و آبیاری افغانستان در وقت وزمانش بسیار سودمند و مفید تمام شده است، ولی متأسفانه که وی اکنون با تن بیمار و مریض دور از

وطن در امریکا زندگی و گاه گاهی با من تلفونی صحبت میکند و از وطن و روزگاران گذشته که وطن از امنیت و صلح سرتاسری برخوردار بود سخن میگوید و از اینکه در رهبری این کشور، آدمی کم جرئت و کم درایتی چون حامدکرزی، قرار گرفته است، اظهار تاسف میکند.

در پایان طول عمروصحت کامل برای مولف از خداوند آرزو میکنم و مطالعه این کتاب را به باغداران کشور و کارمندان امور زراعت توصیه مینمایم.

پایان ۲۰۱۰/۶/۱۱

تقریظ بیست و پنجم

«بشکلی نومونه او ادبی تخلصونه»
(تألیف فدا نظری)

"بشکلی نومونه او ادبی تخلصونه"، کتابی است بصورت فرهنگ نامهای افغانی در ۳۴۸ صفحه که توسط آقای فدا نظری گردآوری و بزبان ملی پښتونوخته شده است. کتاب در سال ۲۰۱۰ از سوی روهیال نشراتی موسسه درکندهاربه چاپ رسیده است. مؤلف نسخه‌یی از این کتاب را ماه‌ها قبل برای من از سرلطف فرستاده بودند ولی من نسبت مصروفیت‌های زندگی نتوانستم زودتر از این آنرا مرور و برآن ابراز نظرکنم.

مؤلف، در این فرهنگ کوچک هزاران نام و تخلص زیبا و خوش آهنگ و پرمعنی را برای کودکان و نوزدان و جوانان وطن گرد آورده است. طبیعی است که مؤلف برای تهیه و تنظیم این کتاب و جمع‌آوری هزاران نام و تخلص زیبا و آهنگین معنی‌دار، ده‌ها و صدها منبع ادبی و تاریخی را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده است و از لابلای متون و منابع معتبرملی بهترین و پرمعنی‌دارترین کلمات و نامها را انتخاب و برای جامعه افغانستان پیشکش نموده است. از این جهت کار مؤلف در خور تحسین و تمجید پنداشته میشود.

این فرهنگ نامها گرچه بیشترشامل نامهای پښتو و فارسی دری هست و کمتر به نامهای دیگر اقلیت‌های قومی در افغانستان مثل: بلوچی و ازبکی و پشه‌ئی و نورستانی و هزاره‌گی و غیره پرداخته است، مگر میتوان در همین فرهنگ به نامهای برخورد که به اقوام ازبک افغانستان نیز ارتباط میگیرد مانند: بابر مؤسس امپراتوری مغول درهند.

قابل یادآوری است که قبل از آقای نظری، هموطن صاحب نظر و پرتلاش دیگر افغان، جناب ولی احمد نوری در اینکار پیشگام شده و کتابی تحت عنوان گنجینه نامهای افغانستان در ۴۵۰ صفحه شامل نامهای دری، پشتو و عربی در سال ۲۰۰۷ تألیف و به جامعه مهاجران افغان در اروپا پیشکش نموده است.

اقای نظری، در فرهنگ خود درپهلوی معانی مختلف و وجه تسمیه هرنام گاهی مثال های شعری از دواوین شعرای برجسته و نامدار زبان و ادبیات فارسی و پشتو و فولکلور کشور نیز بدست میدهد که حقیقتاً کار بجای است و نشانگر دقت و توجه مولف در گزینش نامها است، مثلاً در نامهای چون: مژگان، مژده، عشوه: بعد از معنی آن در پشتو با این بیت ها توضیح شده است:

که د زړه وینې مې جوش و هی له سترگو
هرمژگان مې لکه خاره دکربلا کا
و از زبان بیدل چنین مثال زده شده است:
بیدل ز فیض عشق به مژگان گذشته ایم
در بیشه ای که ناخن شیران شکست و رفت
یا در نام "مژده" بعد از معنی آن، از قول حافظ گوید:
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
یا بقول بیدل:
ای مژده دیدارتو چون عید مبارک
فردوس به چشمی که ترا دید مبارک
و کلمه عشوه، در کلام رحمان باباچنین آمده است:
دلنواره، سرفرازه، عشوه بازه، لعبت بازه خودپسنده، سربلنده،
شکر خنده، لب شکره

انتخاب نام درست و با معنی بر روی کودکان و نوزدان یکی از کارهای مفید و سودمندی است که در رشد شخصیت کودک در دوران نوجوانی و جوانی و پخته گی بسیار مؤثر است. من افراد زیادی را دیده ام که بخاطر نام نامناسب خود از سوی همبازیهای شان و یا از جانب همصنفی هایش مورد تمسخر قرار گرفته اند و احساس رنج و خجالت کرده اند. بدبختانه در کشور ما که در آن سطح بیسوادی بلند است و جامعه از آگاهی های لازم تربیت کودکان بی خبراند، بسیاری از والدین تا هنوز نمیدانند که میتوانند نام های نامناسب را تعویض کنند و کودک خود را از رنج روانی نجات دهند.

از سوی دیگر چون کشور ما یک کشور اسلامی است، در محیط های روستائی اغلب نوزدان را ملا امام ده نام گذاری میکند، و این ملاها همان

نامهای را بر کودکان میگذازند که در کتب عربی خوانده اند و دیده اند و با آن نامها آشنائی دارند. بنابراین در نزد ملای ده، هرنامی که در پیشوند یا پسوندش کلمات الله، محمد یا علی نباشد، غیر اسلامی شمرده میشود و مردود میشمارند. درحالی که نام بیانگر هویت شخصی است نه بیانگر هویت دینی و یا مذهبی کسی. درجوامع پیشرفته و آزاد والدین نام فرزند را بیشتر به نام های شخصیت های بزرگ تاریخی و یا سیاسی و ادبی معروف مسمی میکنند تا کودک هنگام بزرگ شدن اگر از والدین خود در مورد نامش پرسان کند و به عظمت شخصیتی که او هم به آن نام مسمی شده، آشنا شود، سعی خواهد کرد تا شخصیت خود را رشد دهد و به مدارج عالی تری برساند. وجه بسا که چنین کسانی از آغاز نوجوانانی تصمیم میگیرند تا خود را به درجاتی برسانند که شایستگی چنین نامی را داشته باشند.

نامهای تاریخی چون: یما، جمشید، فریدون، کاوه، قباد، اسفندیار، رستم، سهراب، شیرشاه، خوشحال، ایمل، احمدشاه، اکبرخان، ایوب خان، امان الله خان، برای کودکان پسر، در حقیقت ارج گذاری به شخصیت های تاریخی کشور است. همچنان نامهای که نمایانگر حمیت و شجاعت افغانها یا جاهای معروف است چون: توریالی، زمریالی، بریالی، پوهیالی، زریالی، زلمی، سباوون، خپاند، خرگند، سپرغی، پولاد، خیبر، میوند، سپینغر، غرغشت، غرزی، ربنتی، ربنتین، روهی و غیره برای نام گذاری و یا گزینش تخلص مردان بسیار زیبا و بجاست و نامهای چون: ملالی، زرغونه، نازو، رخشانه، محجوبه، عایشه، رودابه، سیندخت، تهمینه، گردآفرید، گوهرشاد و غیره برای کودکان دختر به معنی زنده نگهداشتن نام شیر زنان تاریخی کشور است. به همین گونه میتوان از نامهای که دارای آهنگ و معانی زیبا و تشویق کننده باشد چون: سپوژمی (ماهتاب)، هیلی (مرغابی)، موسکا (تبسم)، مینه (محبت)، بله نسته (یکدانه)، پلمه (بهانه)، زربلنسته (خمچه طلائی)، زرمینه (کان طلا)، پتمنه (باعفت)، پرتیمنه (پر شکوه، با عظمت)، پلوشه (نور، تجلی اشعه) و غیره برای زنان و دختران افغان نه تنها نمودار روحیه وطن خواهی و ملیگرایی است بلکه هر یکی دارای معانی مناسب و افتخار برانگیز نیز میباشد. از این گونه نام ها در این فرهنگ کوچک فراوان میتوان یافت. نامهای این فرهنگ به اساس الفبا مرتب شده و خواننده بزودی به نامی که در نظر دارد رسیده میتواند. این نخستین اثر بسیار ارزشناک جناب نظری صاحب در زبان پښتومیباشد.

اندکی در مورد مؤلف:

من با آقای نظری در افغانستان از نزدیک نمی شناختم، ولی با نام او آشنائی داشتم. شناخت بیشتر من با وی در دیار غربت از سال های ۲۰۰۵ بعد از طریق صحبت های تلفونی و ایمیل آغاز شده است و باری به دعوت وی به لندن سفر کردم و از مهمان نوازی های وی محظوظ گشتم و با وی از نزدیک بیشتر معرفت حاصل شد.

آقای فدا نظری، شخص خلیق، مهمان نواز و خوش برخورد و از شخصیت های منور و روشنفکر افغانستان است که در عرصه مسایل سیاسی و فرهنگی منجمه: ادبیات و شعر و شاعری و نویسندگی استعداد قابل وصفی دارد. فدا نظری بدون آنکه تحصیلات اکادمیک داشته باشد، بر اثر ذوق و استعداد ذاتی اش در فراگیری علوم متداوله زمانش از خود شخصیت قابل اعتنا ساخته است. او بر زبان های روسی و عربی و انگلیسی و ادبیات پشتو و دری تسلط کافی دارد. و از آثار روسی و انگلیسی و عربی در زبان دری و پشتو بخوبی ترجمه کرده میتواند. وی در زبان های دری و پشتو و انگلیسی صاحب آثار مطبوع میباشد. اثر مطبوع دیگر آقای نظری به زبان انگلیسی در باره رجال و شخصیت های نخبه سیاسی - اجتماعی افغانستان در قرن بیستم است که بصورت یک فرهنگ سیاسی در سال ۲۰۰۸ در انگلستان از چاپ بیرون آمده است.

نظری در سال ۱۹۴۸ میلادی در یک خانواده سخت متعصب قندهاری بدینا آمده است و مراحل اولی زندگی اش با ناهنجاری ها و تلخ کامی ها همراه بوده و از محبت و توجه و مواظبت پدری محرومیتها دیده است. این بی توجهی و محرومیتها از وی مردی سخت سر و استوار و گرم و سرد روزگار دیده به وجود آورده است. تا آنجائی که من از زبان والده اش شنیده ام، پدرش در شهر قندهار دکانداری میکرد و عقیده داشت که اگر فرزندش به مکتب برود و درس بخواند بی دین بار خواهد آمد. بنابراین از فرستادن فرزند خود به مکتب ممانعت میکرد و میخواست پسرش نزد ملای مسجد علوم دینی بیاموزد و در نهایت ملا بشود، پس فدا را بمدرسه دینی میفرستد و او هم محکوم به فراگیری علوم دینی از ملا و مولوی های مشهور قندهار میگردد، ولی دل فدا برای رفتن به مکتب همیشه می تپد و این راز را تنها مادرش میداند.

بالاخره مادرش با ترس و هراس از شوهر، پنهانی پسرش را به مکتب نزدیک محل می برد و با سرمعلم مکتب مشکل پسرش را در میان میگذارد و سرمعلم مکتب هم که آدم فهمیده و دلسوزی بوده موافقت میکند که فدا به مکتب بیاید و دروس مکتب را هم بیاموزد. بدینسان فدا نظری بدون اجازه پدر در فرصتی که پدرش مشغول دکانداری بود همینکه از نزد ملای مسجد برمینگشت به مکتب میرفت و از محضر معلم بهره مند میشد و چیزهای تازه می آموخت و با دلی آکنده از خوشحالی، قبل از اینکه پدرش جهت صرف غذای چاشت بخانه برگردد، او خود را بخانه میرسانید. بدینگونه فدا نظری با کمک مادرش چند سالی به مکتب رفت و سواد آموخت، ولی ناگاه پدرش از مکتب رفتن وی آگاه میشود، و مادر و خود فدا را مورد خشم و عتاب قرار داده از خانه بیرون میکند. فدا مجبور میشود از همان آغاز نوجوانی تن به مزدوری بدهد و از طریق کار و مزدوری خود را اعاشه نماید. فدا چون از کودکی پسری با ذکاوت و با استعدادی بود، بر اثر کار و زحمتکشی بزودی راه زندگی را پیدا میکند و به پای خود ایستاده میشود.

دهه ۶۰ در افغانستان بنام دهه دموکراسی یاد میشود. در این دهه بود که باکنار رفتن داوود خان از پست صدارت، دکتر محمد یوسف جایش را میگیرد و قانون اساسی کشور تجدید نظر میشود و با تصویب قانون اساسی جدید شرایط برای آزادی مطبوعات، انتخابات پارلمانی و ایجاد احزاب سیاسی و رشد دموکراسی بیش از پیش مهیا میگردد. بزودی احزاب سیاسی مختلف با مرامهای مختلف، از چپ گرفته تا راست و از میانه رو گرفته تا تندرو، یکی بعد دیگری در افغانستان ظهور مینمایند و هر یک از این احزاب برای قدرت نمائی و جلب و جذب اعضای جدید علاوه بر نشر یک جریده، هر هفته دست به مظاهره میزدند که در این مظاهرات بیشتر محصلین پوهنتونها و شاگردان مکاتب از مرکز تا ولایات اشتراک میکردند. در شهر قندهار نیز چنین تظاهراتی از سوی شاگردان لیسه احمدشاهی برآه می افتاد که در آن معلمین لیسه و دیگر مکاتب قندهار و محصلین پوهنتون کابل نقش محوری داشتند.

یکی از خصوصیات مهم فضای سیاسی در این دهه شیوع مرض چپ گرایی بود که جوانان و محصلان پوهنتون و شاگردان مکاتب را بشدت مصاب کرده بود و در آن دهه جوانی که از دهنش سخن مخالفت با رژیم سلطنتی شنیده نمیشد، مرتجع خطاب میشد و اطلاق این کلمه بمثابه بزرگترین

خیانت تلقی میگردید. خلاصه باگرم شدن بازار چپ گرائی فدا نظری هم به حزب دیموکراتیک خلق جذب میشود (۱۹۶۷) و به فدا خواریکش در حلقه رفقای قندهاری شناخته میشود. وی قبل از کودتای ثور چند سالی را در زندان دهمزنگ سپری میکند و در زندان زبان انگلیسی را از دیگر زندانیان سیاسی فرا میگیرد. او از رفتار و پیشامد مسئولان زندان دهمزنگ با زندانیان سیاسی هیچگونه شکایتی ندارد. نظری میگوید که بعد از روی کار آمدن حفیظ الله امین از عضویت حزب دیموکراتیک خلق خود را کنارکشیده و دیگر رابطه‌ی با این حزب وایدیالوژی آن نداشته است. و تخلص خواری کش را نیز ترک نموده است.

آقای نظری شخص پر معلومات و از آگاهان مسایل سیاسی و فرهنگی کشور است و در عرصه‌های مسایل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی کشور شخصیت صاحب نظر بشمار میرود. از همین جهت او با اهل ادب و قلم و شاعران و نویسندگان روابط روشنفکرانه و صمیمانه دارد و در مواردی با اهل قلم مساعدت میکند تا کتابهای خود را چاپ کنند، چنانکه یکی دو کتاب ادبی از پوهاند دکتور زیار و دو کتاب تاریخی از من به مصرف پولی وی به چاپ رسیده اند و این یکی از برجسته‌ترین و با ارزش‌ترین نمونه‌های فرهنگی اوست که چنین حرکتی در وطن ما از اشخاص دیگر کمتر بمشاهده رسیده است.

یکی دیگر از کارهای قابل ذکر آقای نظری، این است که وی در خارج از کشور سعی میکند تا کلکسیونهای جریده سراج الاخبار، جریده خلق و وطن و انگار و غیره نشرات دوره دموکراسی و قبل از آن را خریداری و نگهداری نماید و روزی آنها را به کشور برگرداند و به وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان بسپارد. توفیق مزید این شخصیت سیاسی- فرهنگی را در راه حفظ و تقویت میراثهای فرهنگی آرزو مندیم. و داشتن کتاب حاضر را نیز به هموطنان توصیه میکنیم.

پایان ۱۵ / ۷ / ۲۰۱۱

تقریظ بیست و ششم

د ډاکټر نبي مصداق پر کتاب

افغانستان، سیاسي کمزوری او بهرني مداخله
باندی یوه ځلنده نظر
٢٠١٤/١٠/١٢



په دی ورسټیوکی د افغانستان نامتو ژورنالست اونوښتگر لیکوال
ښاغلی ډاکتر نبي مصداق له خوا ، یو په زړه پوری سیاسي تحقیقي- تحلیلي
کتاب د"افغانستان، سیاسي کمزوری او بهرني مداخله" تر عنوان لاندی له
چاپه راوتلی دی . ددې کتاب گران مؤلف یو ټوک ماته څومیاشتی دمخه د
مطالعې او کتنې دپاره رالیرلی وو، خو متاسفانه زه د خپل دفرهنگي د بوختیا
په خاطر ونکړای سوم چی تر دی دمخه دا کتاب وگورم او یوڅه ورباندی
ولیکم . زه دلته دموئلف له دي پیرزوينی څخه مننه کوم او دکتاب دخپريدو
لامله ورته مبارکی وایم .

کتاب په (٦٣٠) مخونوکی (٨) مخونه دمطالبو فهرست، ١٥ مخونه دمنابعو فهرست، ٦ صفحی نقشی اوجدولونه، ٢ صفحی دپروفیسور رالف گریلو، دکتور فاروق اعظم او داکتر اکبر ایس. احمدین خلدون، د امریکی دپوهنتون د اسلامی څیړنو رییس کوچنی تذکرات (په ښه قطع او صحافت، په کندهار کی د علامه رښاد خیرندویه ټولنی لخوا په دوه زره ټوکه په ٢٠١١ میلادی کال کی چاپ سوی دی.

د کتاب په کتلو معلومیږی چی، دا کتاب په اصل کی په انگریزی ژبه لیکل سوی دی، خو د افغانانو دنوی نسل د ضرورت پراساس، د کندهار پیژندل سوی لیکوال او مترجم ښاغلی داکتر نثار احمد صمد لخوا په روانه او خواږه کندهاری پښتو باندی ترجمه سوی او چاپ سوی دی.

زه ښاغلی داکتر مصداق له نږدې څخه نه پیژنم، خو تر هغه ځایه چی د ده د نوم او نطاقی سره بلد یم، دی دهغه وخت راهیسی چی شوروی اتحاد پر افغانستان باندی تیری وکړ، د ده نوم او ږغ د بی بی سی د رادیوله لاری ټولو افغانانو ته یو آشنا نوم دی او په ١٩٨٠ او ١٩٩٠ لیسیزو کی هره شپه موږ، او د افغانستان خلک د ده دخولې څخه خبرونه اوسپاسی تبصری اوریدل او دخپل چاپیریال د وضعی څخه خبریدل. ښاغلی مصداق څه کم ٢٠ کاله د بی بی سی نطاق، خبریال، تهیه کونکی او دبی بی سی د پښتو سرویس مسؤل په توگه کار وکړ. ښاغلی نبی مصداق خپل عالی تحصیلات تر داکتری پوری په انگلستان کی مخ ته بیولی دی. ده په ٢٠٠١ کی د انگلستان څخه امریکی ته تللی او تر اوسه په امریکی ژوند کوی. دی په امریکا کی خپل دغه گټور او مهم کتاب لیکلی او خپور کړی دی. البته چی ښاغلی داکتر مصداق نور کارونه هم د پښتو او پښتنو دپاره کړی یا ئی تر لاس لاندی لری، لکه: د پښتو - انگریزی دیکشنیری چی څو کاله کیږی چی ورباندی کار کوی.

پروفیسور رالف گریلو، دسیسیکس پوهنتون داجتماعی انسانی پوهنځی متقاعد پروفیسور د ده په هکله داسی وایی: «نبی مصداق څوارخیزه مهارتونه لری: دیوېش پر پیژندونکی په حیث ده د معاصره افغانی ټولنه څیرلی او بیا یی دیو ژورنالست په توگه دبی بی سی په خارجی سرویس کی دیرکلونه کار کړی چی په دی وظیفه کی یی د افغانستان د اکثریت سروالو سیاست پوهانو سره کتلی او مرکی کړی دی. ده د دغو لیاقتونو سره د افغانی تاریخ څخه دخپلی ژوری پوهی له گډولو څخه داسی جذابه څیرنه رامنځ ته کړی، چی هغه اساسی ستونزی را بهر کوی، چی گڼ افغانی

واکمنان د یو مشروع او مرکزی افغان دولت د ایجاد په خاطر ورسره مخامخ ول، یعنی هغه مشکلات چی نښی مصداق هم ښودلی، حتی دافغانستان د ننی ورځی مشران هم ورسره لاس او گریوان دی.»

هو، ډیرو فیسور رالف گریلو، پورتنی خبری د ډاکټرنښی مصداق په هکله ښه مصداق او سند گنلای سو. د ده کتاب (افغانستان)، د دونیمو پیړیو په موده کی دافغانستان دټولنیز- سیاسی مشکلات، بهرنی مداخلی او دافغانانو د استقلال غوښتنی تلاشونو را برسېره کوی.

دا کتاب دافغانستان دمرکزی حکومت او قومونو ترمینځ روابط، پخلاینی او اجتماعی او سیاسی ټکرونه توضیح کوی. قومونه دافغانستان داوسنی دولت بنسټیزه تهداو جوړ وی، ځکه نو دا دحیرانتیا ځای نه دی، چی د قومونو او دولت تر مینځ چی لومړنی غواړی خپل محلی او ځانی استقلال وساتی، او دوهم بیا دهغه تابعیت او اطاعت غواړی، پرله پسې شورشونه او بغاوتونه وینو. لیکوال همدا راز د تیرو دو نیمو پیړیو پر مهال دبهرنیو تیرویو او تجاوزونو

منفی اثرات هم څیړلی دی. داکتاب دهغوکسانو لپاره ډیر ضروری دی چی د افغانستان، دمنځنی ختیځ دسیاست او تاریخ د څیړنو سره مینه لری، او هم دهرچا د لوستني لپاره چی غواړی د دي ستراتیژیکي موقعیت لرونکی هیواد په ارتباط نور هم پوه شی، اړین دی.

ډاکټر مصداق، د دی کتاب دلیکلو دپاره ډیر زیارایستلی او ډیرماخذونه لیدلی او ډیری مصاحبي دافغانی سیاستوالو سره یی ترسره کړی دی. ده خپل هدف د دی کتاب له لیکلوڅخه داسی بیانوی: «د دی کتاب دلیکنی څخه ما دوه هدفه درلودل: لمړی، دا چی دافغانستان واقعیتونه په ټوله امانت داری د انټروپولوجي (بشرشناسی)، سوسیالوجی (ټولنپېژندنه) او سیاسی تاریخ دعصری تیوریو او څیړنو په روڼا کی وڅیړم. دوهم داچی زموږ لیکوالانو لپاره د کتاب د لیکلو په اوصولو کی خدمت مصدر وگرځم. نن د کتاب لیکل د یوه خاص قوم او ژبی لپاره نه دی او کیدای شی چی دهغه کتاب نورو ژبو ترجمه شی. نو هغه کتاب چی په اکاډمیکو اوصولو نه وی لیکل شوی، جدی نه تلقی کیږی او نورو استفادی ته به ونه رسیږی.

ډاکټر مصداق زیاتوی چی: زه له هیچا قوم او ډلی سره شخصی عداوت او کوم مشکل نه لرم. هر لیکوال باید ټولنیز واقعیتونه په نظرکی ونیسی او په امانت داری سره هغه وڅیړی که څه هم د واقعیت ویل به د ځینو

نه خوبښیری، خو واقعیتونه په لږه موده کې را برسیره کیدونکي ده. ما خپل تحصیلات په انگلستان کې بشپړکړي دي او دمحصلینو تنده راته معلومه ده. ځکه می هم د کتاب عنوانونه داسې ترتیب کړي چې په آسانی سره دیوې موضوع ټولې برخې پکې ذکرشوی دي. ممکن دهمدی له امله د کتاب انگلیسي ټوک د زرو نه ډیرو پوهنتونو او علمی مرکزونو په انگلستان او امریکا کې چې دا کتاب پکې چاپ شوی، اخیستی وی.» (٢٥ مخ)

داکتر مصداق خپل کتاب، **هغو وطنوالو ته ډالۍ کوي چې د گران افغانستان د آزادۍ او خپلواکۍ لپاره، له خپل خواږه ژوند نه تیرشوی دي.** (ص ٦ مخ)

د کتاب مترجم ښاغلی داکتر نثار احمد صمد، دا کتاب یو آفاقي (جهاني) اثر بللی او لیکي چې: دا کتاب د افغانستان تاریخ، سیاسي پرمختیاوو، اساسي نیمگړتیاوو، بهرنیو مداخلو او بالاخره افغان مقاومت عیني لوستنه څیړي، په ډیره عالمانه توگه تحلیل او شنل سوی دي. ښاغلی داکتر مصداق لوستونکو ته هغه افغانستان په مخ کې ایږي دی لکه څنگه چې دی. که د کتاب بیلابیل فصلونه په غور ولولو، نو به وگورو چې لوستنه یې د درو خورا عمده مقاصدو لپاره اړینه او لازمی ده یعنی:

الف/ د افغانستان اوسیمې په ارتباط د تحقیق په خاطر،

ب / د افغانستان د هر اړخیز را پیژندلو په خاطر،

ج/ په علمی او اکادمیکو مرکزونو کې د افغانستان دستراتیژیکي دریځ اهمیت ښودلو په خاطر.

ښاغلی لیکوال (افغانستان) او دهغه سیاسي کمزوری او بهرنی لاسوهني دخوږو او ترخو حقایقو په څیرلو سره نړیوالو او افغانانو ته د یو اکادمیک او آفاقي مآخذ په توگه لورولی دي. (٢٧ مخ)

باید ورزیات کړم چې د دی کتاب دلوستلو څخه په ډاگه کيږي چې ښاغلی لیکوال، د موضوعاتو د تشریح کولو په وخت کې د قومي تعصبات او ژبنی تبعیضات څخه ځان لیري ساتلی دي. او دا کار د ښاغلی لیکوال او د دی کتاب یو لوی امتیاز دی چې د مختلفو اقوامو د تشخیص او داجتماعي موقف په روښانه کولو کې خپل بیطرفي ساتلی ده. په دی دلیل سړی ویلی شي چې دا کتاب دهر ډول تعصب او تبعیض څخه پاک دی. له دی کبله زه ښاغلی لیکوال داکتر صاحب مصداق ته کور ودانی او مبارکي وایم.

کتاب له څو یادښتونو او پیلایي څخه وروسته، د یوه مفصلې سریزې سره شروع کیږي او پدې سریزه کې د پښتنو ټولې قبیلې خصوصیات، دود او دستور تشریح سوی دی. خوپه همدې سریزه کې ښاغلی لیکوال دالغنستن پر کتاب (د کابل سلطنت بیان) باندې چې په هغه کې دافغانی دود او دستور (پښتونولۍ) او جامعه شناسی تردیره حده څیرل شوی دی، نیوکه کوي او لیکي چې: دالغنستن (کابل = کابل) څولسيزی دپوهانو لپاره تر ټولو منلی او تر ټولو زیات دلوستنی وړ کتاب پیژندل سوی دی. او لاف کیږو، چې سرحدکي دبرتانیې سیاسي نماینده په حیث ښه ډیرکلونه د پښتنو په منځ کې تیرکړي دي. د (کابل سلطنت = کابل سلطنت) نومی کتاب داسی ارزوي:

«هغه دسرحد دڅیړی اوکړه وړه یوجامع ترین او تر ټولو خواخوږی او قدرکونکی دی. دغه سړی هرسیمه سمه او هره قبیله پخپل سم ځای کې ښودلي، ده خپله څرگندونه په صحیح اوقناعت بخش ډول سره ښودلی ده.... پاچا، مخور، سوداگر یا کسب گر، ملا یا کروندگر ټول ده ته هغسی کسان دي، چې دستایني وړ دي. دا چې دهغوی غلطی په خدا سره د معافی اومینې وړ بولی». (٥٧ مخ)

وروسته مؤلف زیاتوي: «زماپه نظر دالغنستن کتاب دهرزمان دهغو ناکاراریو په باره کې مفصل تشریحات نه لری، چې عادی خلکو ویلی او ترننه هم دهغوی په یاد دي، او په هغه باره کې خبری کوی، لکه: دصفوی پارسیانو رانسکورول، دغلجیانو دواک اختتام، د درانی سلطنت او واکمنی پیل او بالاخره د ١٧٠٩ او ١٧٤٧ کلونو دکلیدی لویو جرگو په هکله مفصلی مباحثی. څوکه بیا هم د درانیانو په وړاندې دغلجیانو او یا هم برعکس کومه زړه غبرگون موجود وي، نوما هغه ضرور اقتباس کړی دی. هغه دخپل دوهم کتاب په اووم فصل کې د نورو قبیلوی ډلو په هکله هم بیان لری، خو د ده اصلی هدف دا وو، چې دپښتنو یومشرح راپور تهیه کړی». (هغه مخ)

لیکوال دخپل سریز په ترڅ کې یوبل خورا مهم کتاب، خپل لوستونکوته معرفی کوي او هغه «دسوات پټان» کتاب دی. چې فریدریک بارت په ١٩٥٩ کې لیکلی دی. دغه اثر د خانانو او ملایانو دسیالو خواوو په سیستم کې دقدرت د زیاتیدونکې لوبې په ذریعه دسوات غوندې یوی پښتني ټولنی دتشریح لپاره یو طرز العمل منځته راوړی دی. د خانانو څخه دننگي اساس همغه قبایلی پله وړ (پیروان) او کرونده گر دي او ملایان هم دخپلو مذهبی، قبایلی او قبایلی پیروانو ملا تر ورسره لری. لیکوال لیکي چې:

دسوات په هکله دبارت قضاوت د ده پخپل هیواد ناروی کی د ده له څیرنی اغیزمن کیری، چی هلته دی نوموړی جامعه دهغی دمخکنبو دفعالیتونو په واسطه تشریح کوی. بارت په سوات کی څه کم یوکل تیرکری او د ده(دسوات پټان)څیرنه تر ډیره حده د نورو بشرپیژندونکو لکه اکبر احمد،طلال اسد او براین ستړیت له خوا توضیح سوی ده.» (٦١مخ)

مؤلف د قبیلې او د دولت روابط داسی توضیح کوی:«قبیله پر وینه کلتور او نسبت کړه سوو عواملو باندی زور اچوی، حال داچی دولت بیاغیر شخصی دی او قرارداد پرمخ بیونه، اولاسته راوړني پیژنی.قبایلی نمونه دتولنیز پلوه غیرمتجانسه، متساوی الحقوقه او بیله بیله وي، خو دولت بیا غیرمتجانس، متساوی الحقوق او دمراتبو سلسله وی. قبیله د فرد په اصل و نسب کی وی خو دولت بیا له ده څخه بهر وي.»(٦٦مخ)

مؤلف د "راب هیگر" له قوله لیکي چی: «د قبیلې اودولت څخه ماسوا د قبیلې او امپراتوری ترمنځ اړیکې پر ضد او نقیض قیاسونو باندی ولاړ دي. امپراتوری د قبایلی مشرتابه دستگاه په واسطه دقبایلو یووالی غواړی ترڅو داسی سلسله مراتب ایجاد کړی،چی دغیر مستقیم واک لپاره لازمی وی او هم دهغه امپراتوری مشروع مفکوره پرمخ بوزی. خوبیا هم دقبایلو دبیلتون یا اشتقاق څخه پر قبیلې باندی دخپل کنترول دساتنی دیوی وسیلی په توگه استفاده کوی.... قبیله او امپراتوری دجوړښت له مخی یو دبل بشپړونکی دي. کټ مټ لکه قبیله او دولت چی رغښت له مخی غیرمنطبق دي.»(٦٧مخ)

دکتاب په دلمړی برخه کی چی «دولت دجوړښت په حال کی» عنوان لری، لیکوال د پولادی امیر عبدالرحمن په سیاسی تگلاره کی تم کوی او لیکي چی: عبدالرحمن خان دخپلو وړاندنیو پرخلاف خپل زمان او دشاهی کهول نور غړی په ولایاتو کی دوالیانو په توگه نه ټاکل. داتگلاره په اوږده موده کی بریمنه وه، لکه څنگه چی د ده ترمړینی وروسته دتخت لپاره مندی ترری نه وی.دشاهی کورنی غړی په کابل کی ساتل کیدل، ځینی وختونه یی د حکومتی ځانگو څارنه کوله او هم به یی چاته سلا مشوری ورکولی. پاچا دوه مهم مشورتی هیئتونه لرل،یعنی عالی شورا چی دمعاصرۍ کابینې مترادفه وه. او بل هم لویه جرگه وه چی د ده په تعبیر پارلمان وو.(١٤٢مخ)

لیکوال دیوبل تاریخپوه گریگوریان له قوله زیاتوی چی :

«امیر پخپلو اعلامیوکی پرخپلو اتباعو د(افغان) هویت ټینگارکاوه.»

(١٤٣مخ)

دامیر عبدالرحمن خان هڅی دتجدد(عصری کولو) په غرض دهغه څه لپاره پیری ښه توجیه کیدای سی چی فرانسویان یی(ملی کول) بولی، یعنی دیوی ملی ادانی دچوکات جوړول لکه پوځ، سرکونه،کانونه، اطلاعاتی اواداری شبکه. امیر په روسیه کی دخپلی دتجربې څخه دمادی پرمختگ سره مینه لرله او غوښته یی چی داسی زیربنا ایجاد کړی چی عصریت او تجدد ته ځای ورکړی او نور پرمختگ پسی گړندی کړی. امیر خپل هیله د افغانستان دعصری کولو په منظورپخپل خاطراتو کتاب کی داسی بیانوی: «زه هیله او دعا کوم، چی که زه پخپل ژوندکی د اورگاری دپیتلیو دجوړول، دتلگراف اوبخار دماشینونو د راوړلو، دمعدنونو دکارولو، دبانکونو دخلاصولو، دبانکوتونو در رایستلو دنړی له هری برخی څخه دگرځوویانو او پانگه والو د رابللو، په افغانستان کی دپوهنتونونو او نورو تعلیمی څانگو د رایستلو په سترارمان کی کامیاب نه سم، نو زما زامن او اخلاف به زما د زړه دا ارمانونه راپوره کړی، او افغانستان به هغسی کړی لکه زه چی یی ارمان جن یم» (١٢٧مخ)

مؤلف د دیورند کرښی ته هم اشاره کوی او لیکي چی: ددیورند خط دپښتونستان دضمیمه کولو په اړه دافغانستان او دپاکستان ترمنځ دشخړی داساس په توگه راغلی دی. عبدالرحمن خان پخپل ژوندلیک کی په وار وار سره وایي: چی ده هیڅکله نه وه گنلی، چی کومه پښتنی سیمه دی په همیشنی توگه برتانویانو ته ورپریښودل سی. آن پخپله سرموردیورند دهندخارجه سکرتر چی همدا کرښه یی وایستله، دالحاق پیش بیني نه وه کړی. «دیورند... د اټکل نه درلود چی دهند حکومتی پولی مخته ورتپل وهی، بلکی هغه یی صرف د سیاسی کنترول په خاطر ورپوری وهلی.» (١٢٤مخ)

لیکوال پخپل لسم ملپانه د دیورند دکرښی دټرونیلیک او دپښتونستان پرموضوع باندی مفصل او مستندی دلایل وړاندی کوی(٥٨٤مخ) په یوبل ځای کی د«امیرامان الله خان سترسمون پال» ترعنوان لاندی، زما دپاره دتوجه وړ خبره داوه چی لیکونکی د١٢٨مخ په (پاورقی) کی د روسانو له قوله دامیرحبیب الله خان قاتل "مصطفی صغیر" دبرتانیوی ایجنت په نامه معرفی کوی، اواضافه کوی چی دا هغه تعبیر وو، چی افغانی

حکومت هم ومانه، صغیر بالاخره په ترکیه کی و نیول سو او داتاترک په امر اعدام سو. (١٤٨ مخ) خو مؤلف د دی ادعا منبع او ماخذ نه رامنځته کوی. دا خبره ځکه نوی خبره ده چی غبار دامیر حبیب الله قاتل «شجاع الدوله خان غوربندی» معرفی کوی، او فرهنگ د برتانوی هند دنماینده له خولی «سردار احمد شاه خان» د محمد ظاهر شاه خُسر معرفی کوی او بالاخره داکتر وطنمل «ارباب نظام الدین خان کامه وال» معرفی کوی. له دی ټولو مختلفو نظرونو څخه دا څرگندیز چی د امیر حبیب الله خان قاتل تراوسه په دقیقه توگه نده معلوم.

ښاغلی مصداق د دی برخی په نتیجه کی وایی چی: د دی فصل څیرنه پردیو موضوع گانومت مرکز وه، چی هغه د دولت نازکی، دهغه عصری کول او پر هغه باندی د بهرنیو قوتونو داغیزی ښندل دی. د تخت پرسر دغری او دپاچهانو له خوا د خپلوردیخ، نو دساتلو هلی ځلی دلومرنی حقدار دقاعدی او یا هم دبلې موافقی وړ طریقې دنشته والی له امله وی. کیدای سی دغه سیال قوتونه دپلارگنئ سلسلی د ټوټه بییز سیستم جوانب وگنو. خو بیاهم د دی گډوډی وضعی دبدلون لپاره دپولادی امیر او دهغه دمابعدو له خوا څه بریمنی هڅی سوی دی. په ١٨٨٠ لسیزه کی دا احساس را پیدا سو چی دولت دټوټه بییز څخه یوموتی حالت ته ور پورته کیږی، او په دی بهیر کی یو هیوادنی دولت ځینی جوړیونکی دی. افغانی حکومتونه د ١٨٨٠ لسیزی راهیسی زیار کښلی، چی مرکزی کنترول پیاوړی کړی او هم ولس دلوی جرگی او یا هم پارلمان په ذریعه که څه هم اختیارات به یی لږول، دهیواد په چاروکی ورشامل کړی. دسرکونو، ښونی روزنی او ټولنیزو رسنیو په پراختیا سره حکومتونو هڅه کړی، چی افغانی کلتور او هویت ښه ټینگ کړی. (١٦٦-١٦٧ مخونه)

د دی کتاب په یوه برخه کی ویل کیږی:

"په اصل کی دافغانستان څلورو وتلو پاچهانو هریوه لکه احمدشاه درانی (١٧٤٧-١٧٧٣م) چی دقومونو سلطنت یی په امپراتوری سره بدل کړ، دوست محمدخان (١٨٣٣-١٨٦٣) چی شاهي کهول یی دسدوزو څخه بارکزو ته واړاوه او هیواد یی په نوم یوموتی کړ، عبدالرحمن خان (١٨٨٠-١٩٠١) چی په ښکاره توگه یی پرمرکزی واک باندی دقبایلو منگولی محدودکړی او امان الله خان (١٩١٩-١٩٢٩) چی دټولنیزو- سیاسی او سپماییزو پراخو سمونونو هڅی یی وکړی، هر یوه په خپله خپله طریقه سره زیارایستلی چی یوه تل پاته مرکزی واک ایجاد کړی. دوی هر یوه قبایلی واقعیت هم منلی او

هڅه یی کړی چی دهغه سره په روغه گډ ژوند وکړی. ... دافغانستان تیره دوه نیم سوه کلن تاریخ بنیې چی ...کله چی د دولت کمزوری احساس سوی نو قبایلوخپلی غوښتنی تری کړی دی، او بالعکس کله چی د قبایلو ترمنځ توپیر اونفاق پېښ سوی نو واکمنواو حکومتونو خپل شرایط تحمیل کړی دی. ځکه نودولت او قبایلو دواړو زموږ په معاصرتاریخ کی ځانونه د دی بهیر دحالت سره ښه عیار کړی دی. (٤٧٧مخ)

په دی کتاب کی څوارلس ملیانه(ضمیمه) هم لیدل کیږی چی زماپه نظر لمړی ملیانه یوه مهمه ملیانه ده. په دی ملیانه کی دافغانستان دتاریخ په باره هغه کتابونه چی په نونسم اوشلم پیړیو کی د اروپایی او امریکایی لیکوالو او تاریخ پوهانو له خوا لیکلی سوی دی، معرفي سوی دی. زه د اکار دهغه څیړونکو اوافغانی لیکوالو دپاره چی دافغانستان د سیاسی -اجتماعی او اقتصادی اوضاع سره علاقه لری، او غواری کوم څه ولیکی ډیرمهم رهنما گنم. داملیانه دیوی مهمی لیکنی پسی راغلی دی چی عنوان یی دی: (دامریکا او افغانستان دسپتمبر یولسمه)اود ٤٩٠مخ څخه تر٥٤٧ مخونوپوری رسیږی.

تر دی وروسته دوهمه ملیانه (دپښتونولی څانگي) ترعنوان لاندی یوه په زړه پورمقاله ده چی لوستل یی خورا دلچسپه او گټوره ده. اوبالاخره لسم ملیانه دپښتونستان مسئله او د دیورند خط د قرارداد دامضا کولولاملونو باندی ژوره تحقیق ترسره سوی ده.

په خلص ډول ویلای سم چی دا کتاب، له هرپلوه یو علمی - تحقیقی او تحلیلی اثر دی ، چی د داسی کتاب ځای زموږ په کتابخانو کی تش وه. نو افغان ځوانانو او خارجی څیړونکو ته یو ډیر گټور اثر دی. زه ټولو افغانانوته د دی کتاب مطالعه سپارښتنه کوم او هم گران لیکونکی ډاکترصاحب مصداق ته خپل ژورتبریکات وړاندی کوم. پای

تقریظ بیست و هفتم

نگاهی بر کتاب:

«هلمند»

تالیف شفیق الله ژمن
(محصل پوهنهی حقوق پوهنتون بست ولایت هلمند)



شفیق ژمن

ولایت هلمند در جنوب غرب کشور، یکی از ولایات حاصلخیز و معمور و از لحاظ محصولات زراعتی تا قبل از کودتای ثور، به "گدام غله" شهرت کسب کرده بود. ولایت هلمند از آن جهت که بزرگترین رودخانه کشوری یعنی هلمند از وسط آن میگذرد و سبب آبیاری و سرسبزی زمین های دوطرف خود میگردد، بنام هلمند (مطابق تلفظ عامیانه) مسمی شده است. نام اصلی این رودخانه در متون اوستائی "هیتومنت Haetumant" آمده و معنی آن (سد مند یا رودخانه دارای سد و بند) است. همین کلمه در زبان فارسی "هیرمند" شده و عوام آنرا امروز بصورت "هلمند یا هیلمند" تلفظ میکنند.

وادی زرخیز هیلمند و شهرهای تاریخی بست، لشکرگاه، صفار و بولان و خلیج و ساروان قلعه و موسی قلعه، درتل (ورتل = لورتل = گرشک)، نادعلی، سرخدر و هزار اسپ و هزار جفت (درویشان)، صفار و قلعه سلطان و غیره واقع در دوسوی رودخانه هلمند بعد از کجکی، در دوره اسلامی از

شهرهای معمور و آبادان هلمند بوده و هر یکی مرکز پرورش مردان علم و شمشیر بوده است.

رودخانه هلمند، همانگونه که مهد تمدن های پرشکوه سیستان در ازمنه باستان بوده است ، رودخانه ایست که مثل امواج سرکش خود، همیشه فرزندان شجاع و دلیر و میهن دوست به جامعه تقدیم کرده است. در تاریخ معاصر کشور ما شاهد ظهور دلیر مردان و کشورگشایان بزرگی از سواحل این رودخانه فیاض و زرخیز هستیم.

شیرمردانی که در آغوش پرفیض هلمند پرورش یافته اند ، در مقدرات سیاسی و تحولات تاریخی افغانستان سهم بارز و موثر گرفته اند و کارنامه های ماندگار از خود در تاریخ بجا گذاشته اند که مایه مباهات و افتخار برای فرزندان هلمندی است.

اگر از ذکر نام عیاران و جوانمردان آزادی دوست هلمند در قرون نخستین اسلامی بگذریم، در تاریخ معاصر افغانستان، در طی قرون ۱۸ و ۱۹م، میتوان ده ها شخصیت ملی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی را نام برد و از آن میان، یکی هم حاجی جمال خان ، رئیس قوم بارکزی در هلمند بود که از احمدشاه درانی بحیث پادشاه افغانستان حمایت نمود و تا اخیر عمرش دست از حمایت وی نکشید و احمدشاه بابا نیز در تکریم و اعزاز وی هرگز غفلت ننمود و از مشوره های او به نفع استحکام دولتش بهره می برد. دومین شخصیت سیاسی و نظامی در این خانواده ، سردار پاینده خان پدر وزیر فتح خان بود که در استحکام دولت تیمورشاه درانی شمشیرزد و دشمنانش را نابود یا وادار به تمکین از وی نمود و در بالا کشیدن زمانشاه برسریرسلطنت نیز نقش مهمی بازی نمود. سومین شخصیت سیاسی- و نظامی این خاندان وزیرفتح خان (۱۷۸۱-۱۸۱۸م) پسر سردار پاینده خان هلمندی است که مانند پدرش در سن ۱۹ سالگی پایش در مسایل سیاسی کشیده شد و بر اثر لیاقت، درایت، شجاعت ، زیرکی و فهم و هضم فعالانه ارزش های ملی- افغانی، در ۲۱ سالگی شهزاده محمود سدوزائی را بر تخت سلطنت قرارداد و خود به حیث اشرف الوزراء در دستگاه سلطنت شاه محمود سدوزائی (۱۸۰۱-۱۸۰۳) ، در ۱۸۰۹-۱۸۱۸م) ارتقا جست و تا حدی قدرت و شخصیت کمائی کرد که قتل او به وسیله شاه محمود، سلطنت را از خاندان سدوزائی در ربود و تاریخ کشور را در مسیر تازه یی قرار داد.

وزیر فتح خان، به خاطر حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و قطع مداخلات بیگانگان به حریم مقدس کشور، از همان آغاز مرحله جوانی، یعنی قبل از بیست سالگی، چه در رکاب پدرش و چه بعد از قتل پدر خود هر وقتی که مسأله دفاع از وطن، شرف و ناموس و عزت قوم و مردمش مطرح بوده است، با دشمنان وطن و باغیان گردنکش و متمدن از قدرت مرکزی، مردانه به پیکار برخاسته و از کشمیر تا سند و بلوچستان و از آنجا تا مرزهای هرات، جولانگاه مبارزات و پیکار او به خاطر صیانت از تمامیت اراضی و حاکمیت ملی بوده است.

این درحالی است که سه قهرمان جنگ اول و دوم و سوم افغان و انگلیس در قرن ۱۹ و قرن بیستم نیز از دامن همین خانواده نامدار هلمندی به ظهور رسیده اند، که در تاریخ کشور بنامهای وزیر اکبر خان و سردار ایوب خان و شاه امان الله غازی مشهور اند. پنج تن از برادران وزیر فتح خان بنام سرداران قندهاری برای مدت ۳۳ سال بطور مستقل در قندهار و توابع آن از ۱۸۱۸ تا ۱۸۵۵ حکمرانی داشته اند. تن از برادران و برادرزادگان وزیر فتح خان، از امیر دوست محمد خان گرفته تا امان الله خان و نادر شاه و ظاهر شاه و سردار و دودخان؛ نخستین رئیس جمهور افغانستان همگی اولاده سردار پاینده خان مقیم نادعلی هیلمند بودند که از ۱۸۱۸ تا ۱۹۷۸ مدت ۱۶۰ مقدرات سیاسی افغانستان در دست آنها بود.

این شخصیت های سیاسی و تاریخی همگی از سوی پدر منسوب به هیرمند (هیلمند) میباشند، زیرا آباء و جداد این خاندان یعنی حاجی جمالخان و پسرش سردار پاینده خان و وزیر فتح خان و مادرش (لویه ادی) و غیره سرداران بارکزائی در آغوش هیرمند پرورش یافته اند و در جوانی از کرانه های هیرمند بر اسپان خود سوار شده اند و تا کشمیر و سند و بلوچستان و اتک جولانگاه اسپ و شمشیرشان بوده است و در این ساحه وسیع، گردنکشان و متمدن را به اطاعت از دولت مرکزی افغانستان و ادار می ساخته اند.

آگاهی با کارنامه های سیاسی و فرهنگی فرزندان نامدار هیلمندی، و نیز با نامهای شهرهای قدیمی و مترک در سواحل این رودخانه، همراه با رویداد های تاریخی از قدیم ترین ازمه تا امروز و همچنان آشنائی با رسوم و آداب و سنت های زندگی ساکنان این وادی، و اشتراک آنها در غمها و شادمانی های همدیگر، را میتوان در کتاب «هلمند» تحقیق و تألیف جوان با استعداد هلمندی شاعلی شفیق الله ژمن مطالعه کرد.

این کتاب جامع در چهار بخش (جغرافیا، تاریخ، کلتور، و پروژه های اقتصادی در وادی هیلند) در ۶۰۰ صفحه مورد تحقیق قرار گرفته است و با ادبیات روان پشتو به نگارش آمده است که در نوع خود اگر بی نظیر نباشد، حتماً کم نظیر خواهد بود.

مولف، با وجودیکه هنوز محصل سال اخیر پوهنځی حقوق است و در عرصه تحقیقات تاریخی و جغرافیائی و فرهنگی و اقتصادی، تازه کار میباشد، امامیتوانم بگویم که شیوه کار و پرداخت او بسیار عالی و مطابق با معیارهای تحقیقات علوم اجتماعی می باشد و در سطح یک معاون محقق در اکادمی علوم افغانستان است. از آنجای که من در اکادمی افغانستان استاد رهنمای یک تعداد از نامزد معاون سرمحقق بوده ام، میتوانم بگویم که کار آقای شفیق الله برای کاندید شدن معاون سرمحقق است.

سفارشات:

من ضمن نشانی کردن برخی اشتباهات املائی در اشعار فارسی با رنگ سرخ، و توصیه ها برای حذف برخی پرگرافها و یا بالا آوردن شعر مرحوم علامه حبیبی، بجای تقریظ در اینجا فقط میخواهم به مولف گوشزد نمایم که (دهلمند زراعتی پروژی) را بحیث بخش چهارم کتاب من برای او پیشنهاد مینمایم تا تکمیل نماید. زیرا این بخش برای خواننده بسیار اهمیت دارد تا بداند که دولت های افغانستان در این ولایت دست به چه اقدامات انکشافی زده است و بالاخره پروژه وادی هلمند به کجا ختم شده است. در این مورد منابع و اسناد فراوان موجود است و یکی از این منابع کتاب من درباره (جغرافیای تاریخی و اقتصادی وادی هیلند) است. و نیز کتاب سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها (جلد دوم) نیز موجود است.

از مولف تقاضا میگردد، تا در ختم بخش چهارم کتاب، نتیجه کارش را در چند صفحه محدود بطور مختصر نیز بیان کند. همچنان مولف باید در بخش تاریخ، عکس هایی از رجال تاریخی کشور را پیدا کرده در آغاز هر بحث علاوه نماید.

بنابراین من این کار را بالاتر از سطح یک مونوگراف (پایان نامه تحصیل لیسانس) ارزیابی میکنم و امیدوارم روزی آنرا برای ترفیع علمی در سطح (پوهنیا) کاندید نمایند. به امید موفقیت و پیروزیهای هرچه بیشتر این پژوهشگر جوان

تقریظ بیست و هشتم

نظری بر رسالهٔ پروفیسور داکتر خالق رشید:

سردار محمد عظیم خان چهره ای مؤثر
در تاریخ معاصر افغانستان



پوهاند داکتر خالق رشید

رسالهٔ «سردار محمد عظیم خان، چهره ای مؤثر در تاریخ معاصر افغانستان»، یک اثر تحقیقی جامع و استثنایی است از سوی یک دانشمند افغان که در سطح پروفیسوری تحصیل دارد و سالهای زیادی را در مراکز علمی و اکادمیک هند به تدریس و پژوهش سپری کرده است، و در عرصه تاریخ و ادبیات پشتو صاحب مطالعات وسیع و گسترده ای میباشد.

داکتر خالق رشید، سابق استاد پوهنتون کابل و فعلاً استاد زبان پشتو در پوهنتون جواهر لعل نهرویی هندوستان، این پژوهش را، به زبان دری که زبان مادری اش نیست، و زبان دوم او شمرده میشود، به نگارش گرفته و حقیقتاً که خیلی زیبا و روان نوشته است. او در این اثر، از سردار محمد عظیم خان چهره ای بدست میدهد که از قلم مؤرخین افغان، تاکنون آنچنانکه حق او بوده ست، به دست داده نشده است.

در این اثر شما با چهره یک اداره چی ورزیده، یک رهبر نظامی ماهر، یک شخصیت ملی و دور اندیش و مدافع سرسخت تمامیت ارضی کشور آشنا میشوید. شخصیتی که قبل از تجاوزات حکومت سیک های پنجاب بر هبری رنجیت سینگ برای تصرف پشاور و کشمیر و ملتان از بدنه افغانستان، او از انگلیس ها دعوت کرده بود تا برای جلوگیری از مداخلات و دست اندازی های سیکها در خاک های افغانستان و یا قلمرو انگلیس، پیمان دوستی ببندد و علیه سیکها مشترکاً دست به اقدامات نظامی بزنند، اما از آنجایی که انگلیس ها خود نیت پیشروی بسوی خاک های افغانستان را داشتند، به بهانه اینکه با سیک ها در سال ۱۸۰۸ پیمان دوستی و عدم مداخله در امور یک دیگر امضا کرده اند، نمیتوانند برضد دوست خود پیمان دیگری امضا کنند، از تقاضای سردار محمدعظیم خان سر باز زدند، مگر به دوست و هم پیمان خود رنجیت سینگ چراغ سبز نشان دادند تا ابتدا کشمیر و بعد تر پشاور را از پیکر افغانستان جدا نمایند.

دومین نکته ای که در این اثر (در فصل دوم) برای من تازه گی داشت، و در تاریخ مورخین افغان به چشم نمیخورد، نقل تعهدنامه آخرین پادشاه مغلی هند محمدشاه کورگانی با نادرشاه افشار است که در آن، تمام مناطق واقع در غرب رودخانه سند و قلعه اُتک جزو قلمرو نادرشاه شمرده شده است. و وقتی نادرشاه بدست سران نظامی دربار خود به قتل میرسد و امپراتوری اش از هم می پاشد، در افغانستان، احمدشاه درانی دست به تاسیس دولت سدوزائی میزند و چندین بار به هند لشکرکشی میکند و با آنکه دهلی را فتح میکند، اما سرحد خود را در سمت شرق با هند، رودخانه سند و قلعه اُتک می شمارد و به همین خاطر مرحوم غبار، اُتک را سرحد طبیعی دولت احمدشاه درانی میخواند.

دکتور خالق رشید این سند مهم تاریخی را از میان صدها و هزاران سند آرشیفی هند پیدا و رونویس کرده و در این رساله اقتباس و ضبط نموده است و آن را یک دست آویز مهم تاریخی در مورد قلعه اُتک به عنوان سرحد دولت احمدشاه درانی [که جانشین نادرشاه افشار شده بود] می شمارد و انتظار دارد که در بحث در مورد خط دیورند، مورد استناد قرار داده شود. اینست متن آن عهد نامه.

نقل عهد نامه

"اینست، که حسب الاستدعای امنای شاهی کارپردازان سلطنت مجد شاهی بتحریرش پرداخته، و چون آراستگی یافت، حواله کاگذاران صاحب مملکت ایران ساختند.» قبل ازین که بندگان عالی حضرت کیوان منزلت، بهرام صولت، مریخ سطوت، شاهنشاه جهان سلطان سلاطین دوران، پادشاه ظل الله اسلام پناه، خاقان سکندرآستان، آسمان بارگاه، السلطان المکرم والخاقان الاعظم نادرشاه خلدالله ملکه، ایلچیان بجهت بعضی امور، روانه ای حضوراین نیازمند درگاه الهی فرموده بودند، واین نیازمند متعهد اتمام آن مطلب گشته، بعداز آنکه محمدخان ترکمان ازقندهاربرای یاد آوری وارد گردید، امنا وکارگزاران این دولت درتسویف وتوقیف وتعطیل جواب نامه اعلی حضرت برآمدهمحرک ماده مخالفت گردیدند. تا آنکه ورود موکب همایون عالی حضرت بحدود هندوستان اتفاق افتاده، درقصبه ای کرنال بمقتضای قضا تلاقی فریقین وجنگ سلطانی واقع شد ونیرجلی الظهور فتح وظفر ازمشرق آن دولت بی زوالطالع گردید.

چون عالیحضرت پادشاه جمشید جاه آن بزرگ ایل ترکمان وسرچشمه ای مردمی واحسان مروت نمودند بصوب(کذا) ایشان مستظهر، وازفیض ملاقات ومجالست بزم وازم رشک همایون، بهره ورگشته، باتفاق وارد دارالخلافه شاه جهان آباد رسدیم وتمامی خزاین وجواهر ونفایس وکنوز وذخایرسلطنت هندوستان، برسم نیازبموجب تفصیل علیحده، متعلق بآن سرکارساخته، آنحضرت برحسب الاستدعا این نیازمند درگاه الهی بعضی را بخط قبول موصول نموده ازعالم اهلیت واتحاد که مراعات سلسله علیه کورگانیه ومراقبت دوحه ترکمانیه، مطمح نظر قدس منظر ایشان می باشد، تاج ونگین سلطنت هندوستان را باین نیازمند درگاه اله مفوض وموکل فرمودند. چون این نوع عطیه عنایت که از پدر درباره فرزند واز برادر نسبت به برادر نمی آید، آزان شاهنشاه بلند جاه، نسبت باین نیازمند درگاه اله بوقوع پیوست، لهذا دربرابر این معنی تمامی ممالک سمت غربی رود اتمک دریای سنده وناله سنگره منشعب از دریای سنده که عبارت از پشاوروبنگشات و دارالملک کابل وغزنین وکوهستان ومساکن افغان وهزاره جات و قلعه بهکروسنگهر وخدا آباد و لارکان ودیره جات ومساکن چوکیه وبلوچیه وغیرهم وصوبه تهته وقلعه راهمه و قصبه بدین وپرگنه جون وپرگنه سموال وکهران (کذا) وسایر پرگنات وبنادر از ابتدای منابع رود خانه اتمک وبکرناجنگ (کذا) دژها واماکن که آب مذکورمشعب تهته را گرفته باشد، تا حد یکه دریای سنده وناله

سند و ناله ساگربرداری محیط اتصال می یابد، و آنچه بهر جهت از جهات از مزارعان دریای اتک و شعبه های آن و رسمت غربی دریای سند و ناله سنگره واقع شده باشد، مخصوص آن دولت نادره و ضمیمه ممالک محروسه سلطنت قاهره نمودیم، که من بعد گماشتگان آن دولت خداداد و بندگان آن آستان سپهر بنیاد، مناشیر ضبط و ربط مما لک و پرگنات مذکوره و حل و عقد مهمات جزیه و کلیه اهالی و سکنه و رعایا و برایا پای آنجا بوده باشد.

امنای این دولت ابدقرین، مما لک مسطور را از ولایت متعلقه باین نیازمند درگاه موضوع نموده، قلم امرونی را بالکلیه از آنها مرقوع داشته، بهیچ وجه، دخل در پرگنات مزبور و سکنه و رعایای اینها نه نمایند و داور قلعه و شهر لوهری بندر و اوچ و سایر ولایت که جانب شرقی رود اتک و دریای سند و ناله سنگره واقع شده باشد، متعلق به مملکت هندوستان خواهد بود.»
مورخه ۴۰ محرم ۱۱۵۲^{۱۰۲} (انندرام مخلص، بدایع وقایع، طبع لاهور، صص ۱۰۶ الی ۱۰۸)

سومین نکته که در این رساله توجه مرا جلب کرد، اینست که سردار محمدعظیم خان آنقدرها که مورخین افغان بر آن تاکید کرده اند، مرد پول

۱۰۲ - اینکه گفته شود دولت درانی جانشین دولت نادرشاه افشار است و قلعه اتک همان سرحد امپراتوری احمدشاه بابا نیز شمرده میشود، برای تثبیت حقوق تاریخی افغانستان سند قوی شمرده نمیشود. زیرا این عهد نامه سرحد قلمرو نادرشاه افشار را در شرق تا رود سند و قلعه اتک مشخص میکند، نه سرحد قلمرو احمدشاه درانی را با دولت مغولی هند. می باید احمدشاه بابا نیز در زمان فتوحات خود تا دهلی، یک چنین عهدنامه ای را با دولت کورگانی هند امضا میکرد.

مهمترین دلیل مدعیان تردید قرارداد دیورند، تحمیلی بودن آن و عدم تساوی اختیارات متعاقدين قرارداد است. انگلیس ها این باریکی ها را درک میکردند و بعد از امیر عبدالرحمن خان با جانشین او امیر حبیب الله خان نیز همین قرارداد را تجدید عهد کردند و در معاهده راولپندی ۱۹۱۹ نیز آن را برجانب افغانی قبول کردند و حتی در معاهده برسمیت شناختن استقلال افغانستان در ۱۹۲۱ بار دیگر آنرا مورد تائید جانب افغانی قراردادند.

در سال ۱۹۴۷ با تقسیم نیمقاره هند به دو کشور هند و پاکستان، چون انگلیس که یک طرف قرارداد دیورند بود، از میان رفت، بنابراین قرارداد خود بخود باید باطل شمرده شود، از همین نقطه است که دولت افغانستان میتواند با پاکستان ادعای ارضی را مطرح کند. پاکستان میگوید که او جانشین حکومت هند برتانوی است و دولت افغانستان باید قراردادی را که امیر عبدالرحمن با نماینده انگلیس سرتیمر دیورند در ۱۸۹۳ امضاء کرده است، معتبر بشمارد. اما حکومت افغانستان مدعی است که افغانستان با دولت جانشین انگلیس (پاکستان) کدام قراردادی را امضاء نکرده است به همین دلیل است که سیاستون پاکستانی، با توسل به توطئه ها و دسایس و عملیات تروریستی طالبان و داعشیان، دولت افغانستان را زیر فشار قرار میدهد تا مجبور شود با پاکستان در مورد خط دیورند و سرحد میان آن دو کشور به گفتگو بپردازد و سرانجام این خط را بر افغانستان برسمیت بشناسند.

دوست و خود خواهی نبوده است، بلکه پول برایش در برابر منافع ملی بخصوص برای دفاع از میهن و تجهیز سپاه غرض مقابله با سیکهای توسعه طلب، اهمیتی نداشته است. چنانکه وقتی میمرد، به پسرش که جانشینش میشد وصیت و نصیحت کرد که این پول ها را در راه مقابله با سیکها و بدست آوردن دوباره سرزمین های از دست رفته چون ملتان و کشمیر بکار ببرد نه در راه عیاشی و خوشگذرانی، و به همین خاطر برادر خود نواب جبار خان را بحیث وصی و مشاور پسر تعیین نمود، اما بعد از مرگ سردار عظیم خان، پسرش آن همه پول را در راه ارضای خواهشات خویش به هدر داد و در آخر خود و خانواده خود را به رودخان سند انداخت و غرق کرد.

چهارمین نکته تازه در این رساله، بازتاب نظریات مورخین و نویسندگان هندی و کشمیری و خارج از این هردو دسته، یعنی مورخین خارجی است که در مورد وظیفه تاریخ و مؤرخ و حکام کشمیر ابراز داشته اند، و این کار را مؤرخین افغانی بخاطر عدم دسترسی به منابعی که جناب پروفیسور خالق رشید به آنها دسترسی یافته، نداشته اند.

پنجمین نکته، اشارت دوکتور خالق رشید، به اوضاع فرهنگی کشمیر است. در این بخش نام ادیبان و شعرائی به چشم میخورند که یکی از آن میان، حمید کشمیری است. کسی که حماسه قهرمانیهای وزیر اکبرخان در جنگ اول افغان و انگلیس را به نظم کشید و یک منبع مهم تاریخ مبارزات مردم ما را با نظم موزون خود، جاویدانه تر ساخت.

به خاطر این نکات بکر و تازه است که من این اثر را یک منبع تازه برای مورخین افغانستان ارزیابی میکنم و بنابراین تالیف این اثر ذیقیمت را به جناب داکتر صاحب خالق رشید صمیمانه تبریک میگویم و موفقیت های بیشتر شان را در راه خدمت به فرهنگ و تاریخ کشور آرزو مندم.

کاندید اکادمیسین سیستانی

سویدن ۲۰۱۶/۳/۱۵

تقریظ بیست ونهم

برداشت‌های من از دو کتاب داکتر شرق

۱- کودتای پنجم سرخ یا سیاه
پیام داودخان به مردم افغانستان چی بود؟

مدخل:

من و داکتر حسن شرق، هر دو از ولایت دور افتاده و کم انکشاف یافته
فراه هستیم، اما شناخت و معرفت دقیق و نزدیکی از همدیگر نداریم، زیرا در
تمام دوران تحصیل و ماموریت‌م او را ندیده‌ام و فقط یکی دوبار در عهد داکتر
نجیب الله در محافل رسمی برای پنج شش دقیقه غرض ادای احترام با هم
روبرو شده‌ایم و بعد از آن دیدار نداشته‌ایم. بنابراین چنین فکر نشود که من
بخاطر روابط شخصی از او حمایت می‌کنم. میدانم که داکتر حسن شرق
دشمنان و مخالفان زیادی دارد و این قلم در صدد دفاع از عملکرد وی نیست،
زیرا خودش صاحب قلم است و هم بهتر از هرکسی دیگر میتواند از خود دفاع
کند و کتاب اخیرش سندگویای چنین پاسخی است. اما دفاع از حقیقت باید نزد
انسان با وجدان از هرمناسبت دیگر با ارزش تر باشد.

داکتر حسن شرق که ربع یک قرن (از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸ قرن بیستم) در
متن و بطن رخداد‌های سیاسی کشور قرار داشته است، به نظر من آنکسی
نیست که فرهنگ می‌خواهد از او یک چهره کمونست در زیر ریش داودخان
نمایش دهد.

از نوشته‌های اخیر داکتر حسن شرق (کودتای پنجم سرخ یا سیاه)
منتشره در افغان جرمن آنالین، برمی آید که او نه پرچمی بوده و نه خلقی و نه
اخوانی، و نه به چنین چیزی خودش اعتراف یا اشاره ای کرده است. ولی
بدون تردید رهبران خلق و پرچم و جمعیت‌های اخوانی را بخوبی می
شناخته، و اهداف سیاسی و ایدئولوژیک آنها را می دانسته است و خواهی
نخواهی، داودخان را در جریان می گذاشته است.

همچنان از نوشته های داکتر حسن شرق، آرزوهای یک انسان مصیبت چشیده که جز آزادی و عدالت و دموکراسی و محو فقر و بیسوادی در کشور چیز دیگری نمیخواهد، حس میشود. و این آرزوی هرانسان وطن پرست و ترقیخواه این کشور است و نباید به معنی چپی و کمونست تعبیر و تأویل شود. داکتر حسن شرق کار خوبی نمود که چشم دیدها و تجربه ها و دانستنی های خود را به حیث یک شاهد و ناظر آگاه از نظام سیاسی سلطنت و چگونگی تعویض آن به رژیم جمهوریت در آخرین سالهای زندگی اش در غربت نوشت و به نسل های آینده به میراث گذاشت.

من فکر میکنم که او خواسته است از تجارب خود در حیات سیاسی اش، برای فرزندان کشور درسهای خوب تاریخی ارائه کند تا از آنها بیاموزند و از ناکامی های شان عبرت بگیرند. داکتر شرق در کتاب اخیرش همانگونه که از اتحاد و یک دلی تعدادی از افسران جوان تحت رهبری داودخان و موفقیت شان در تغییر رژیم سلطنتی بحث رانده است، از علل فروپاشی اولین دولت جمهوری که روزی برای تاسیس آن با هم متحد شده بودند، مگر در اثر سوء تفاهم و خود خواهی و مخالفت های شخصی، خود زمینه سقوط خویش را فراهم ساختند بخوبی سخن رانده است.

نکته اساسی ای که ارزشمندی گفته های داکتر شرق را در مقایسه با نوشته های فرهنگ نشان میدهد، اینست که از نوشته های شرق، بوی بد نفاق قومی و اتنیکی به مشام نمیرسد، در حالی که یکی از خصوصیات بارز تاریخ فرهنگ (افغانستان در پنج قرن اخیر) کاشتن تخم نفاق ملی است. من نه تنها از این ناحیه شکایات دیگر هموطنان پشتون را در باره تاریخ او شنیده و خوانده ام، بلکه خودم ضمن مرور بر تاریخ او، متوجه این نوع مین گذاری های خطرناک شده ام و بطور خاص در سه موضع از مین گذاری های او مکت کرده ام و در نظر دارم روزی آنرا به اطلاع هموطنانم برسانم.

خصوصیت دیگر نوشته های داکتر شرق آنست که گفته هایش در شرح

رخداد های سیاسی زمان داودخان با حقیقت حیات سیاسی رئیس جمهور وفق دارد و از گزافه گویی و گمانه زنی و تهمت مبرا است. در کنار این دو نکته، شرق یک چیز دیگر را هم میخواهد به خواننده بگوید که او یکی از همکاران صادق و همفکر داودخان بوده است و هرگز به ولی نعمت خود خیانت نورزیده و هرنوع اتهام خیانت از جانب او به داودخان، دروغ محض است و جز افترا و تهمت از سوی دشمنان او چیزی بیش نیست. از این لحاظ

نوشته های داکتر شرق در مورد داودخان و چگونگی کودتای ۲۶ سرطان و پیامد های آن بیشتر قابل اطمینان و اعتماد به نظر می آید.

از آنجایی که داکتر حسن شرق بعد از سردار نعیم خان، نزدیک ترین و با اعتبار ترین همکار شخص داودخان بود، واز آنجاییکه داودخان یک شخص مسلمان و دارای طرز تفکر ملی بود، نمیتوان تصور کرد که منشی یا مدیر قلم مخصوص او کسی باشد که صاحب افکار یا تمایلات کمونستی باشد. بنابراین میتوان گفت که داکتر حسن شرق نیز مثل داودخان دارای طرز تفکر روشنفکرانه و روحیه وطنخواهی و ملیگرایی بوده است. و این نزاکت اداری را او بهتر از هرکس دیگری درک میکرد و میدانست که گرایشات غیر اسلامی در دستگاه حکومت داود خان عاقبت و پیامد ناگوار و سنگین دارد. بنابراین کمونست خواندن داکتر حسن شرق مثل آن است که کسی بگوید: داودخان دارای اندیشه های چپی یا کمونیستی بوده است؟ و چنین گفته یی معلومدار عاری از حقیقت است و برای ملت افغانستان و شورویها در عمل ثابت شده بود که داودخان نمیتواند کمونست باشد، بنابراین او را با تمام امیال ملی و مسلمانی اش قبول کرده بودند تا با تعقیب سیاست بیطرفی نه غربی باشد و نه شرقی.

پیام داودخان چی بود؟

برخی با حدس و گمان میگویند که داودخان، داکتر حسن شرق را بخاطر تمایلات چپی و وابستگی اش به پرچم، از معاونت صدارت دور و به سفارت درجاپان تبعید نمود. اما خود شرق میگوید:

«زمانی که در رأس قدرت (کودتاچیان) سوء تفاهم ایجاد می شود، هم مقاومت و هم پایداری، و هم دوری جستن از قبول مسئولیت (به شهادت سرگذشت کودتاها) ایجاد مصیبت می کند. و برای جلوگیری از حوادث شوم، بایستی یکی از دو نفری که در رأس قدرت قرار گرفته بودند، برای منافع ملی و نسق اداری مملکت، عقب نشینی می کرد. و از آنجایی که سوء تفاهم یک جانبه بود، به آسانی می شد طرف معتقد به اصل حاکمیت دسته جمعی کنار رود. از آنرو بدون فشار احمد و یا محمود، محض برای فروکش کردن افواهاات جنجال برانگیز و جلوگیری از برخورد احتمالی کودتاچیان با یکدیگر شان کنار رفتیم. ورنه ایجاد خرخشه و تولید درد سر، نه پولی کار داشت و نه هم توپ و تفنگی. بناءً اگر با وجود اتهامات دُم به دُم و تعقیبات

پیگیر در کابل هم می بودم تنها چیزی که می شد اضافه شدن یک نفر در جمع قربانیان ۷ ثور می بود و باقی هیچ.» (داکتر حسن شرق، کودتای پنجم سرخ یا سیاه، قسمت ۱۲، جولای ۲۰۱۶)

شرق دلایل دیگری هم برای دور شدن خود از کابل بیان کرده و آن افواها و تقاضای های پیهم شاه و خانواده شاهی به داودخان برای دور کردن شرق از قدرت بود تا آنجاکه روزی خود داودخان به شرق شکایت میکند و میگوید که ازین همه شایعات نزدیکان شاه و خانواده ام در باره شما خسته شده ام. از اینجاست که داودخان برای قطع این افواها و رساندن پیام خود به مردم توسط شرق، ابتدا سفارت فرانسه و بعدجایان را به او پیشنهاد میکند و شرق هم بلا درنگ سر اطاعت و رضایت می جنابند.

شرق مینویسد: « چون رفتنی جاپان بودم میسر نشد که از نتایج سفر شان [داودخان] مطلع شوم. ولی به هر صورت همین که میخواستم از اوشان خداحافظی کنم چند لحظه ای به من نگریسته گفت: داکتر جان می دانم از پیش آمدی که به آن رو به رو شده ای خوش نیستی، ولی خوشم به اینکه اگر یکی از دوستانم [اشاره به من] زنده بماند تا به مردم افغانستان بگوید که:

داود شما را دوست می داشت، سوگند به خدا که بالاتر و بیشتر از

همه چیز و از همه کس.»

(داکتر شرق، کوتای پنجم سرخ یا سیاه... قسمت دهم، افغان جرمن آنلاین ۲۱ جون ۲۰۱۶)
 شرق علاوه میکند: در حالیکه از گفته بدون مقدمه اش دلگیر شده بودم، گفتم: خدا نکند چنین حادثه شومی در افغانستان روی دهد. گفت: در این دنیای پر آشوب همه چیز امکان پذیر است. و سپس برای خداحافظی مرا بغل گرفت که متوجه شدم اشک در چشمانش حلقه زده بود. عشق آتشین وی به مردم و سرزمینش و گرمی آغوش او، چنان مرا به جوش آورده بود که اگر به خیالم نمی گذشت که نکند احساس مرا تلقی به زبونی از دست دادن مقام و قدرت کند، به پاداش یک قطره هزار قطره نثار پایش میکردم. روزی که راهی جاپان بودم، محمد نعیم برادر و پسران محمد داود در میدان طیاره به وداع آمده بودند و هکذا در دهلی توریکی دختر بزرگ محمد داود با شوهرش نظام جان که سکرتر سفارت دهلی بود از ما استقبال کردند.» (همان منبع)

به نظر من، برای یک روستازاده پا برهنه، که بجز یک قلب سرشار از وفا و صفا و یک مغز دراک، هیچ چیزی در بساط نداشت، و از برکت ذهن ذهین و مغز فعال و هوش دراکش توانسته بود خود را تا مقام مدیریت قلم

مخصوص صدراعظم قدرتمندی چون داودخان برساند و آنقدر مورد اعتماد باشد که تصمیم برای سرنگونی رژیم شاهی را با او درمیان گذارد و پس از پیروزی او را بحیث معاون خود تعیین کند، نمیدانم چه افتخاری بالاتر از آن خواهد بود؟

داکتر شرق توانسته بود اعتماد صدراعظم و بعد رئیس جمهور و تمام خانواده اش را چنان بخود جلب کند که هنگام وداع، برایش اشک بریزند و با ریختن این اشکها از وی قدرشناسی نمایند و بعد او را به حیث نزدیک ترین دوست خود تا میدان هوایی بدرقه نمایند؟ به گمانم که اعتماد پایدار داودخان در هر دو دوره اقتدارش به داکترحسن شرق، بزرگترین افتخارمعنوی و سیاسی برای شخص داکتر شرق خواهد بود.

داکتر شرق نیز در نوشته هایش همواره ارادت و اخلاص خود را به ولی نعمتش داودخان صادقانه ابراز کرده و یکجا چنین مینویسد: «از آنجایی که پس از کشته شدن نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین یکی به خنجر شاگرد و دیگری به شمشیر استاد(روس ها)، در زعامت ببرک کارمل...زمینه آن مساعد گردید تا داستان اینکه چرا سقوط کردیم را دنبال کنم.

اولتر از همه با شتاب زندگی جهت ادای احترام به دروازه خانه محمد داود شتافتم. خانه ای که از طفل گهواره تا راد مردان هفتاد ساله اش به دست فرزندان ناخلف و از خدا برگشته وطن شهید شده بودند. خانه ای که اولین سنگ تهداب جمهوریت برای سعادت و سربلندی، برابری و برادری مردم افغانستان در آن گذاشته شده بود، اکنون در حراست چند سرباز شوروی و دو سه بغچه بردار وطنی بود، که بدون توجه به آنها به روح پاک محمد داود و شهدای هم رزمش از خداوند بزرگ طلب مغفرت می کردم که یکی از محافظین خانه به کنایه گفت:

کاکا جان، اینجا زیارتگاه نیست!

گفتم: به شما نه، اما به من هست.

و از آنجا دور شدم.» (داکتر شرق، قسمت دهم،)

بذل و بخشش داودخان به همکاران محتاج:

ذکر این بخش از خصوصیت زندگی داودخان برای من تازه و بسیار جالب است و بجز آقای قاسم باز که در مقالات خود به این صفات

نیک داودخان اشاره کرده، از زبان شخص دیگر نزدیک به داودخان تا حال گفته نشده است و من فکر میکنم برای بسیاری دیگران هم دلچسپ خواهد بود. داکتر شرق مینویسد: «محمد داود شخص متمول، و منسوب به یک خاندان متمول بود، که از کاکا، پدر و پدرکلانش زمین های زراعتی زیادی به ارث برده بود و هرگاه کسی از همکارانش به مشکلات مالی، مثلاً خود یا یکی از منسوبینش به مرض مزمن و یا مشکلات همانند آن گرفتار می شد، بدون سر و صدا از دارایی شخصی خویش به وی کمک می کرد. اما در بخشش از دارایی دولت خیلی ها سخت گیر بود و به یاد ندارم از بیت المال به اصطلاح از کیسه خلیفه بدون استحقاق قانونی حبه و دیناری بخشیده باشد. او در زمان صدارت و ریاست جمهوری از معاش دولتی استفاده نمی کرد و حتی برخلاف اعضای خانواده اش (خاندان شاهی) املاک موروثی خویش را در کارهای خیریه و به اشخاص مستحق رایگان توزیع می نمود. چنانچه آپارتمان ها و دکان هایی را که در سرک شهرآرا و متصل برج آن ساخته شده بود با دو خانه ای که تکمیل و به سفارت های خارجی کرایه بود (متصل زایشگاه) در سال ۱۳۳۱ ش به سره میاشت بخشید. متعاقباً در ساحة... جریب شفاخانه دوصد بستری در املاک شخصی شان (باغ شهرآرا) از فروش قسمت دیگری از املاکش در آهنگران آباد (شفاخانه هاشم خان) و سپس آنرا جهت استفاده مریضان نادر به وزارت صحت عامه واگذار شد (سال ۱۳۵۳ ش)، که اکنون با تغییر نام به زایشگاه ملالی مسمی شده است.

باغ و خانه دیگر خویش را در بهترین قسمت شهر جلال آباد (پناه جریب) در اختیار ولایت ننگرهار گذاشت تا در آن یک شفاخانه و یا قسمتی از لیلیه طلاب و یا خانه به استادان پوهنتون اعمار نمایند. متباقی زمین های خویش را در شهرآرا جهت اعمار کتابخانه عامه در سال ۱۳۵۴ ش ذریعه یادداشتی به وزارت اطلاعات و کلتور بخشیدند. همچنان از پنجصد جریب باغ و املاک زراعتی در چهل تن (دوراهی پغمان و کندهار) صد جریب را به اولادهای خویش و متباقی را به دهاقین و اشخاص مستحق قریه مذکور (چهل تن) از دو تا پنج جریب زمین به هر خانه وار [در سال] (۱۳۴۶ ش) قبالة شرعی داده بود. خانه و باغ دیگرش را (در حدود بیست جریب) در پغمان برای ساختن پارک جمهوری در سال ۱۳۵۳ ش به دولت واگذار شدند.

محمد داود زندگی ساده و بی پیرایه ای داشت. خانه نشین وی دارای چند اطاق خواب و دو سه تشناب معمولی بود. ولی با وجود آن، چون طرح تغییر نظام شاهی و قوماندۀ سقوط سلطنت، جهت تأسیس جمهوریت در آن خانه پی ریزی شده بود، لویه جرگۀ افغانستان که برای تصویب قانون اساسی و انتخاب اولین رئیس جمهور تشکیل جلسه داده بود (دلو ۱۳۵۵ ش)، جادۀ خانۀ مذکور را به نام جادۀ " ۲۶ سرطان " (روز تأسیس اولین جمهوریت) نام گذاری کرد. به آن سبب بایستی خانۀ مذکور با جلب رضایت ورثۀ محمد داود به حیث یک محل تاریخی حفظ می گردید نه آنکه آنرا از بیخ و بن جهت ساختن آرگاه و بارگاه بر می داشتند.

به هر صورت هدف درین جا پا گذاشتن محمد داود بر مادیات نبود بلکه آن بود تا آنانی که با یک پیراهن و تنبان از سال ۱۳۵۲ ش از افغانستان فراری شده بودند پس از آن که زمامدار و میلیونر و مجاهد شده بازگستند، باید از ساختن خانه های پرزرق و برق و مصارف سرسام آور در مقابل مردم خویش احساس خجلت و سرافکندگی می کردند، نه بلند پروازی و قدرت طلبی، آنهم همیشه و پایدار. « (داکتر حسن شرق، همان کتاب، قسمت ۱۱ کتاب)

مساعدت مالی داودخان با عبدالقادر واسلم وطنجار :

شرق میگوید: آنچه گفته را به این داستان کشانید، همانا لطف در تقرر و کمک مالی محمد داود به عبدالقادر و محمد اسلم وطنجار بود. زیرا طوری که گفته شد، او کمک می کرد، اما به کسی که واقعا درمانده می بود و شخصا او را می شناخت و یا یکی از دوستان نزدیک و مورد اعتمادش محتاجی را به وی معرفی می کرد. در حالیکه عبدالقادر و محمد اسلم وطنجار در تغییر نظام شاهی سهیم بودند، اما محمد داود با اولی توسط پاچاگل وفادار و با دومی ذریعۀ محمد سرور نورستانی (قوماندان قوای ۴ زرهدار) رابطه داشت، و قبل از موفقیت در تغییر رژیم محمد داود هیچکدام آنها را به رویت ندیده بود و به اصطلاح به چهره نمی شناخت. (داکتر حسن شرق، همان کتاب، قسمت ۱۱ کتاب)

داکتر شرق اشاره میکند: «زمانی که عبدالقادر در زمستان ۱۳۵۶ مریض می شود، این رئیس جمهور است که او را به پول شخصی خویش جهت تدای به هند می فرستد و همچنان برای تکمیل خانۀ نیم کارۀ محمد اسلم وطنجار مبلغ صد هزار افغانی کمک مالی می کند.

آنانی که آرزوی معلومات بیشتری را در باره محبت های رئیس جمهور خصوصا به عبدالقادر داشته باشند، بهتر است به کتاب خاطرات خود عبدالقادر مراجعه کنند تا به عمق دناوت و پستی چهره هایی آشنا گردند که در یک اقدام احمقانه مرتکب جنایت می شوند، آنهم جنایت در مقابل حسن نیت و خباثت به پاداش احسان و جوانمردی.» (داکتر حسن شرق، همان کتاب، قسمت ۱۱ کتاب)

بدینسان ما به ارادت و اخلاصمندی داکتر شرق به شهید داودخان آشنا میشویم و درمی یابیم که او در مدت همکاری نزدیک خود با داودخان آنقدر تجربه و دانش اداره کردن را فرا گرفته بود که بهتر از از بسیاری وزیران میتواندست امور یک وزارت را به پیش ببرد، ولی او که نیتی برای رسیدن به مقام وزارت نداشت، هرگز از صدراعظم تقاضای چوکی وزارت، نکرد و مدیریت قلم مخصوص صادرات داودخان را بالاتر و برتر از هر مقام دیگری شمرد و تا آخر به همان مقام با اعتبار مدیریتی قناعت کرد که داودخان آنرا میخواست. بگذریم ازاینکه او اولین کسی بود که حاضر به قربانی خود در راه تغییر نظام شاهی به نظام جمهوریت گردید!

زهی شهامت و مردانگی آن شهید دلیر وطن و مرحبا بر روستا زاده کرباس پوش که با شجاعت پیشنهاد آن مرد وطن پرست را لبیک گفت!

آیا داکتر شرق و داکتر پژواک و جلالت پرچمی بودند؟

متأسفانه تبلیغات جنگ سرد، تأثیرات خود را بر اکثر نویسندگان و روشنفکران کشور ما بجا گذاشته و در کتب خاطرات و آثار تاریخی نیز میتوان نقش آنرا ملاحظه کرد. من که از اهالی قلم وطن خود مستثنی نیستم، در سالهای هجرت با روبرو شدن با آثار چاپی و کتبی هموطنان خود شاد میگردیدم و سعی میکردم زودتر آنها را مرور کنم و نکاتی که ببرد کار من میخورد، از آنها اقتباس نمایم.

در سال ۱۹۹۵ که من در کشور سویدن پناهنده شدم و در کمپ مهاجرین، در حومه شهر گوتنبرگ مصروف نوشتن کتاب «مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامد آن» بودم، در میان افغانهای مهاجر تنها کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر)، دست بدست میگشت و من هم با مرور کوتاهی بر آن کتاب، بعضی گزارش های سیاسی، منجمله چگونگی کودتای ۲۶ سرطان

ونام های اعضای کابینه ونکات دیگری را از آن کتاب نقل گرفتیم. یکی از نکاتی که من از آن کتاب اقتباس و در کتاب خود درج نمودم عبارت ذیل است:

بنابر گزارش فرهنگ، روز ۲۷ سرطان، داودخان به عنوان رئیس جمهور دولت افغانستان اعلام گردید و به تاریخ ۱۱ اسد کمیته‌ای که صلاحیتش بالاتر از دولت بود، اعضای حکومت جدید را تعیین و اعلان کرد: « نخستین هیئت وزیران از شش تن غیر سازمانی (محمد داود، عبدالمجید، انجنیر فایق، عبدالقیوم وردک، دکتور نوین، دکتور نظر محمد سکندر) و پنج تن حزبی وابسته یا هوادار به گروه پرچم (سید عبدالاله، فیض محمد، باختری، محتاط و پاچاگل وفادار (خلقی) تشکیل شده بود. دو تن دیگر حسن شرق معاون صدارت و نعمت‌الله پژواک، وزیر معارف، ادعای غیر وابستگی داشتند. اما بعد معلوم شد که هر دوی آنها با سازمان پرچم یا مقامات شوروی رابطه نهانی داشتند. » [در لیست اعضای کابینه، نام محمدخان جلالر بحیث وزیر تجارت نیز ثبت شده و در برابر نامش نوشته شده «ظاهراً غیر سازمانی»، همان چیزی که در برابر نام های داکتر پژواک و داکتر حسن شرق نوشته شده است. و در ادامه مینویسد: « همچنان محمدخان جلالر که چندی بعد به کابینه [داودخان] پیوست. » (فرهنگ، ج ۲، صص ۸۰۱-۸۰۳) فرهنگ متذکر میشود که: « دولت جدید [کابینه داودخان] ایتلافی است [بود] بین شخص سردار و گروه پرچم با سهمگیری تقریباً مساوی برای هریک. » (همان منبع، ص ۸۰۰)

تذکرات فوق الذکر فرهنگ، چنین معنی میدهد که داکتر حسن شرق و داکتر نعمت‌الله پژواک و محمدخان جلالر، دارای ایدیالوژی چپی بوده و به جریان پرچم وابسته بوده اند، ولی بنابر ملحوظاتی جریان پرچم آنها را در جمله اعضای مخفی خود پذیرفته است. حقیقت را خدایترا میداند، ولی از نوشته های این اشخاص تا کنون چنین چیزی بدست نیامده که ثابت کند آنها دارای ایدیالوژی کمونیستی بوده باشند.

باید متوجه بود که فرهنگ نیز زمانی من حیث یک عنصر روشنفکر و آزادیخواه منسوب به جریان سیاسی «وطن» تحت رهبری غبار در عهد حکومت شاه محمودخان بود و در تظاهرات ۱۳۳۱ (اواخر عهد شاه محمودخان) زندانی گردید و در عهد حکومت داودخان در سال ۱۳۳۴ با وساطت برادر خود رشتیا عضو کابینه، از مبارزه برضد سلطنت توبه کرد و

رها گردید. دوران زندان، وکنار رفتن از مبارزات سیاسی و مورد طعن قرارگرفتن از سوی همزمانش، خواهی نخواهی بر ذهنیت او در مورد داودخان و همکاران وی تأثیر منفی برجای گذاشته بود و حین مطالعه تاریخ او انسان میتواند زهر قلم او را در ارتباط به داودخان و دوران حکومتش احساس کند. فرهنگ با همین موضع گیریهای سیاسی اش بخاطر چند روزه مشاوریت خود در عهد ببرک کارمل، از سوی داکتر حسن کاکربه حیث «یک چپی دموکراتیک مربوط به پرچم» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ص ۱۰۸۱) خوانده شد. درحالی که کتاب تاریخ او چنین چیزی را تأیید نمیکند.

اکنون نشر کتاب جدید داکتر شرق، تحت عنوان «**کودتای پنجم در سقوط دولت جمهوری سرخ یا سیاه؟**» در پورتال افغان جرمن آنلین، به اهتمام استاد صالحه واهب ادامه دارد. من از مطالعه ۱۲بخش آن به این نتیجه رسیده ام که بین فرهنگ و اشخاص مذکور نقاضت های روشنفکری از عهد داودخان به اینسو وجود داشته است، و از امکان بدور نیست که آنها در باره همدیگر خود از راز های با خبراند که ما از آن بی خبریم. بنابراین میتوان استنباط کرد که فرهنگ با چنین اشاراتی خواسته آنها را در انتظار هموطنان غیر وابسته به حزب دموکراتیک خلق، کم بزند و انتقام بگیرد. زیرا کودتای ۷ ثور مس آن حزب را معلوم کرد و حیثیت فرد فرد اعضای آن را در نزد جامعه افغانی بزمین زده است.

با درک چنین نکته ای، میخواهم متذکر شوم که تا سال ۱۹۹۵ که من کتابم را مینوشتم، کتاب **خاطرات سیاسی داکتر شرق بنام «کودتای پنجم در سقوط دولت جمهوری سرخ یا سیاه؟»** که فشرده یی از کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» اواست، هنوز نشر و بدسترس علاقمندان قرارنگرفته بود و یا اگر نشر شده بود، بدسترس من نرسیده بود تا از آن استفاده مینمودم و بر مبنای آن، از نقل عبارات و گزارش های فرهنگ در کتاب خود که با مطالب آثار منتشرشده از قلم رجال مطرح در قضایای سیاسی کشور در تضاد قرار دارند، حذر میکردم. بنابراین عدالت و انصاف می طلبد تا براینگونه عبارات و نقل قول ها تجدید نظر صورت گیرد و بار اتهامات حتی المقدور از روی شانه های اشخاص مطرح برداشته شود.

از خوانندگان کتابم تقاضا میکنم تا نقل قول های متعلق به تاریخ فرهنگ را بازنگری کنند و بعد از دقت و تحلیل عمیق، قبول یا رد نمایند.

البته من در تجدید نظر بر آن کتابم، نقل قول های تاریخ فرهنگ را نقادانه بازنگری خواهم نمود.

* * *

در مورد خیانت استاد خلیلی شاعر:

داکتر حسن شرق در کتاب «کودتای پنجم سرخ یا سیاه؟» یک قضیه سرحدی را شرح میدهد که در آن پای خلیلی دخیل بوده است. شرق مینویسد: «در ماه ثور ۱۳۵۵ وزارت داخله خبر داد که شب گذشته برتھانه جات کلاته نظرخان، تیغات، اسپران، لاش وجوین، قلعه فتح و چهار برجک، اشخاص مسلح ناشناس حمله ور شدند که خوشبختانه، با وجود اینکه محافظین سرحدی درتھانه جات مذکور سلاح و حتی البسه و اغذیه کافی نداشتند، در دفاع از موقف خویش تعدادی از حمله آوران را می کشند و چند تن از آنها را زخمی و اسیر و مابقی فرار میکنند. از مدافعین افغانستان هم یک نفر شهید و پنج تن زخمی شده بودند. قرارگفته محافظین سرحدی مهاجمین به ایران فرار کردند و اعترافات اسیران هم نمایانگر این بود که مهاجمین در ایران تجهیز و از آنجا جهت ویرانی تھانه جات و ایجاد بی نظمی در آن مناطق هجوم آورده بودند.» (داکتر حسن شرق، کودتای پنجم سرخ یا سیاه، بخش نهم، ص ۵)

خواندن این نوشته مرا به یاد گزارش محرمانه سفیر ایران از قول خلیلی سفیر افغانستان در بغداد انداخت که به اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی ایران در تاریخ ۱۱/۲۷/۱۳۵۴ ش (دوماه قبل از حمله برتھانه جات افغانستان) فرستاده بود و در آن از شاهنشاه ایران استدعای مسلح کردن افغانهای که جهت کار به ایران وارد میشدند علیه دولت جمهوری افغانستان کرده بود.

آقای شهید زاده سفیر ایران در بغداد در این مورد مینویسد: «... برای مزید آگاهی به استحضار جناب عالی میرساند که چون ظرف این دو ماه این دومین بار بود که سفیر افغانستان مقیم بغداد (خلیل الله خلیلی) به دیدن اینجانب آمد و این مطلب را اظهار میداشت، برای اینجانب یقین حاصل شد که مایل است موضوع به شرف عرض ملوکانه رسانیده شود، لذا من غیر مستقیم جویای نظر او در باره گزارش اظهاراتش به تهران شدم. باقید قسم از این جانب خواست که عریضش بطور مستقیم تنها بوسیله جناب عالی به شرف عرض مبارک شاهنشاه رسانیده شود و احدی غیر از آن اطلاع پیدا نکند.»

شهید زاده علاوه میکند: «مطلبی که سفیر ضمن صحبت دانسته یا ندانسته به آن اشاره کرد و بنظر اینجانب شایان کمال توجه است آن بود که گفت هم اکنون هر روز تعداد زیادی از افغانه جهت پیدا کردن کار و امرار معاش بصورتهای مختلف به ایران می آیند و اینها مترصد آن هستند که کسانی با آنها تماس پیدا کرده آنها را متشکل نماید تا احياناً مسائلی را علیه حکومت فعلی افغانستان بوجود آورند.» (رک: خاطرات اسد الله علم، وزیر دربار شاهنشاهی ایران، ج پنجم، صفحات ۴۵۸، ۴۵۹ تا ۴۶۱، بحواله داکتر حسن شرق، تاسیس و تخریب نخستین جمهوریت در افغانستان، چاپ سوم، صص ۲۴۳، ۲۴۲)

نکته مهم در پیام استادخلیلی این بود که: اگر دولت ایران از افغان های که برای کار به ایران می آیند، لشکری تنظیم و برافغانستان حمله کند، مردم افغانستان با این لشکر به مقابله برخواهند خاست، چونکه آنها شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود می پندارند؟؟؟

خوشبختانه چنانکه خواندیم سربازان دلیر سرحدی افغان با پایمردی از مرزهای کشور خود دفاع کردند و مهاجمین مسلح را قسماً سرکوب و برخی را دستگیر کردند و برادعای دروغین خلیلی مبنی بر شاهنشاه پرستی مردم افغانستان خط بطلان کشیدند. این عمل استاد خلیلی یک خیانت ملی [۱]، محسوب میشود.

[۱] در دانشنامه ویکی پیدیا «خیانت ملی» چنین تعریف شده است: «شرکت کردن در جنگ علیه کشور خود، کوشش در براندازی حکومت کشور، جاسوسی در نیروهای نظامی کشور، دیپلمات‌ها یا سرویس‌های اطلاعاتی کشور برای نیروهای بیگانه و سوءقصد به رهبر یا رئیس کشور از جمله موارد خیانت بزرگ (خیانت ملی) به شمار می‌آید. برای موارد و مصادیق خیانت ملی در قوانین اساسی و جزائی هر کشور موارد جداگانه یا مختلفی درج شده است.» (ویکی پیدیای فارسی)

۲- برداشتهایی از کتاب تاسیس و تخریب اولین جمهوری در کشور

دیدگاه داکتر حسن شرق در مورد ستمی ها و تفرقه اندازیهای ح.د.خ.ا.

داکتر حسن شرق، یگانه کسی از نسل دولتمردان عهد سلطنت تا جمهوریت و رژیم چپی حزب دیمواتیک خلق میباشد که در متن و بطن بیشترین قضایای سیاسی شخصاً حضور داشته است و آنچه را او در باره

رخدادهای سیاسی و اجتماعی کشور ثبت کرده است، از اهمیت خاصی برخوردار است.

شرق در کتاب خود (تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان) زیر عنوان «ستم و ستمی ها» مینویسد: در افغانستان ستم ملی، شعار تازه ایست که در تاریخ ادبیات، برای بار اول با سرآزیر شدن تاجیک ها و اوزبک های مهاجر به افغانستان (با هجوم کمونست ها به کشورشان) از جانب بعضی از آنها که وابسته و یا گماشته ستون پنجم شوروی بودند، میان درهای بسته زمزمه میشد، تا اینکه سالهای بعد سلاله آنها در بطن ح. د.خ. لانه میکنند و با اینکه رهبران ح. د.خ. بنابر تمایل شوروی مشوق و حامی ستمیها بودند، یکی دو نفر از بدخشیها از دامن حزب می لغزند و علناً پایه و اساس جمعیت ستمی ها را که دشمنی با پشتونها (طبقه حاکمه ستمگار) شعار آنها بود، میگذارند. در آن روزها پخش مفکوره ای ستمی، آنهم از بدخشان و انشعاب آنها از ح. د.خ. سوال برانگیز شده بود. چرا که به زمامداری اخلاف سردار پاینده خان، بالاترین مقامات دولتی بعد از خاندان سلطنتی متعلق به بدخشانیها بود. زیرا خانم امیر عبدالرحمن خان مادر امیر حبیب الله شهید و مادر کلان اعلیحضرت امان الله از بدخشان، و خانه دوم محمد ظاهر شاه هم بدخشان بود. بناء بدخشانیها برخلاف اقوام دیگر با این خاندان سرچنگ نداشتند و پشتون های فراری هم در سرزمین بدخشان کمتر دیده می شد، ولی باز هم بدخشی ها ستمکش و پشتونها ستمگر گفته میشد. آیا ستمیهای بدخشان سرخی با دربار داشتند؟ سند و مدرکی در دست نیست. ولی مفکوره آنها با اینکه مطابق خط مشی شوروی (تفرقه و تجزیه قومی کشورهای همجوار) در منطقه بود، با منافع سلطنت گره خورده بود. زیرا سلطنتی ها تصور آنرا داشتند که مفکوره ستمیها خواهی خواهی پشتونها را به طرفداری سلطنت برمی انگیزاند. بناء ترویج مفکورهی آنها را تحمل میکردند و فعالیتهای تخریبی اوشان را نادیده میگرفتند.» (دکتر حسن شرق، تاسیس و تخریب نخستین جمهوریت افغانستان، چاپ سوم، ص ۳۱۰)

دکتر حسن شرق، زیر عنوان «ایجاد تفرقه قومی و ترویج ستم ملی» مینویسد: «... چند نفر از کمونست های وطنی برای پخش مارکسیزم و باقی ماندن افغانستان در حلقه ممالک کمونستی و شکست جنگ جویان افغان و بهم ریزی افغانستان و استحکام نظام شوروی به پیاده کردن تفرقه قومی متعهد شده بودند... [آنها] تشکیلات رسمی و علنی تحت نام وزارت اقوام و قبایل،

وزارت امور ملیت ها و بعداً تشکیل حکومت های جداگانه برای ولایات سمت شمال، شورای مرکزی ملیت هزاره و شورای مرکزی ملیت کوچیها و خود مختاری نورستان، و غیره با صرف میلیاردها افغانی بنام بودیجه مخصوصه ای بدون حساب دهی فعالیت های خود را تنظیم و ترتیب داده بودند، تا پشتونها را به جان تاجک ها و هزاره و اوزبکها را به جان پشتونها انداخته و در عین زمان شیعه و سنی را نیز بیاد داشتند و برای بهم انداختن آنها خود هیئت رهبری بنام تاجک، پشتون، هزاره و اوزبک روزانه با یک مشت از پیروان عاقبت نیندیش، اما با خبر از اهداف دشمن بیک دیگر در گیر می شدند تا با آتش افروخته شده، در صفوف همبسته مردم رخنه اندازند و برای رسیدن به این هدف نامقدس در پهلوی صرف پول به انسانهای ابن الوقت احتیاج بیشتر احساس میکنند و بناءً وزارت سرحدات را روگردان و بجای آن وزارت اقوام و قبایل را برای همه آنهاپی که به تضعیف افغانستان و وابسته گی آن به شوروی دلچسپی داشتند اساس میگذارند و یکی از رفقا را در رأس آن می گمارند... و در آن ۹ نفر را بنام ۹ ملیت به حیث معین اما به رتبه وزیر مقرر میکنند: معینیت پشتونها، معینیت تاجیکها، معینیت هزاره ها، معینیت اوزبکها، معینیت ترکمنها، معینیت بلوچها، معینیت نورستانی ها، پشه ای ها، هندوها و سیکها.

برای رونق دادن مخالفت های قومی به این تشکیلات اکتفا نکرده، وزارت ملیت ها (ستمی ها) را بوجود آوردند که آتش نفاق و تفرقه را چنان بیفزوند تا مردم افغانستان روزگار هجوم عساکر شوروی و بیگانه [پر]ستی رفقا را فراموش کنند. از آن روی بهر قوم و قبیله ای جدا جدا سروکله می زدند. بیکی تاج و بدیگری تخت، بگروهی استقلال و بدسته ای خود مختاری وعده می دادند. به این منظور هریک از متعهد شدگان کندک ها و غندهای قومی را تحت رهبری خادیها تشکیل و آنها هم یکی را بمقابل دیگری تا دندان مسلح و از پا تا سر غرق پول می کردند.

شوروی ها برای تمویل و تسلیح قوتهای قومی سخاوتمندانه دهان جیب را باز و سرجوال را نشان داده میگفتند: ملیت ها شکل تکامل یافته اقوام و قبائل است و پشتونها هنوز زندگی قبیله ای و بدوی دارند. بناءً پشتونها را به حیث عقب مانده ترین مردم از صف ملیت های افغانستان جدا و به اقوام قبایل باقی میگذارند و سازماندهی ملیت ها را وزارت تازه تشکیل امور ملیت ها

و تحت اداره مستقیم یکی از رفقای دفتر سیاسی حزب میگذارند. (داکتر حسن شرق، تاسیس و تخریب نخستین جمهوری افغانستان، چاپ سوم، ص ۷-۳۰۵)
 شرق علاوه میکند: «وزارت ملیتها میان هزاره ها، تاجیک ها، اوزبک ها، نورستانی ها، بلوچها و سیکها، و هندوها [تقسیم شده بود و هدف آن بود تا در] مقابل پشتونها می بایستی جبهه ای واحدی تشکیل می دادند. در این باره کتاب ثمره ای دوستی افغان شوروی را که به قلم [سلطانعلی کشتمند] یکی از طراحان تفرقه ملی و عضو دفتر سیاسی ح. د. خ. نوشته شده بود، نشر و توزیع و باز هم تجدید چاپ کردند.

ناگفته نماند که برای نتیجه گرفتن از کتاب ثمره ای دوستی با بسیج ستمیها بود، که وزارت ملیت ها را تحت اداره ستمی ها به طول و عرض وزارت اقوام و قبایل، تاسیس میکنند و مردم پشتو زبان را در جمع این وزارت [ملیتها] نمی پذیرند. بناءً رهبری وزارت ملیت ها و وزارت اقوام و قبائل مطابق دستور العمل هردو به ضد یکدیگر در ظاهر امر تبلیغات ناجائز به راه می اندازند و یکی گماشته دیگری را مردود می دانند.

زمزمه مخالفت این دو بنام پشتون و غیر پشتون در حلقه های وابسته به هر کدامشان به مخالفت های علنی و روی بازار برآمده از هر کنج و کنار شنیده میشد، اما شبانه با یکدیگر شراب می نوشیدند و برای بدختی مردم خویش تفتین میکردند و دسیسه میساختند.

چنانچه به دنباله روی و تقویۀ مالی وزارت ملیت ها و اقوام و قبایل و موثریت کمک های بلا عوض شوروی در تفرقه های قومی و مذهبی در کابینه وزارتی را بنام وزارت کمک های مستقیم و بلاعوض شوروی پینه زدند. کمک های گفته شده که سالانه بعضاً از سه صد میلیون دالر تجاوز میکرد توزیع آنرا به صلاحیت رئیس جمهور و رئیس شورای وزیران و سفیر شوروی گذاشته بودند که دست باز به هرکاری و بهرجائی که لازم بشمارند توزیع کنند.

تفکیک ملیتها نه بروی لسان و نژاد و یا موقعیت جغرافیائی، بلکه به صوابدید هیئت حاکمه تعیین میگردد. مثلاً: آن عده مردم پشه ئی که پشتو تکلم میکنند در ورق هویت خویش مجبور شده بودند که ملیت پشه ئی بنویسند، نه پشتون. اما تعدادی کثیری از پشتونها که به مرور زمان دری آموخته و پشتو رافراموش کرده بودند، می بایستی مینوشتند، ملیت تاجیک. اما برخلاف برای مردمان اوزبک و ترکمن های دری زبان حتمی بود که ملیت اوزبک

و ترکمن را بپذیرند، نه به اساس زبان، ملیت تاجیک را.» (داکتر حسن شرق، همان اثر، چاپ سوم، ص ۳۰۸)

در باره سید قاسم رشتیا:

داکتر حسن شرق که مدت ده سال بحیث مدیر قلم مخصوص داودخان خدمت کرده و بیش از پانزده سال دیگر بحیث همراه و همکار نزدیک او بوده است، بدون تردید تمام اعضای کابینه داودخان و از جمله آقای رشتیا را منحصراً وزیر در کابینه داودخان و بعد از آن بخوبی می شناسد، و آنچه را او در باره رشتیا میگوید و مینویسد، قابل توجه زیاد است. نامبرده در کتاب خود (تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان) در باره آقای رشتیا نکات جالبی را بیان میکند که برای من بسیار تازگی دارد و هر کس که خاطرات مرحوم رشتیا را مورد تحلیل و ارزیابی خود قرار میدهد، نباید از توجه خود بدور داشته باشد.

داکتر شرق مینویسد: «به [با] رفتن محمد داود از صحنه سیاسی به گفته بعضی ها روش کهنه دوباره از سر گرفته میشود، چنانکه یکی از شخصیت های مقرب دربار که بیش از ربع قرن وزیر و سفیر و در تدوین قانون اساسی ۱۳۴۳ ش، مشاور نزدیک شاه بودند [رشتیا] در خاطرات سیاسی خویش تقرر میونوال و استعفای داکتر محمدیوسف را نتیجه ملاقات سفیر امریکا با شاه تعبیر کرده اند. تفسیری به این صراحت و خموشی جانبداران شاه جمع گذشته وزیر، شک و تردید هایی را به صحت بودن موضوع به میان می کشد، زیرا جناب وزیر که در جنگ عمومی دوم به جرم همکاری با سفارت انگلیس در کابل مغضوب و محکوم شده بودند به یمن توجه سفارت موصوف، نه تنها جرمش نادیده گرفته میشود بلکه مقام وزارت سالها زیرنظر او بازی میکرد و هم وزیر موصوف مدعی آنست که در ترتیب و رهنمائی سفیر امریکا به ملاقات شاه شخصاً سهیم بوده است.» (تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان، چاپ پشاور، صفحات ۶۶-۶۷)

این اشارت داکتر شرق که آقای رشتیا را، در جریان جنگ جهانی دوم جهانی در خدمت سرویس اطلاعات خارجی انگلیس نشان میدهد، برای من تازگی دارد و تعجب میکنم که چگونه آقای نصیر مهرین و آقای ولی آریا از تذکر آن در مقالات خویش دریغ کرده اند؟

برطرفی و حبس ملک خان:

داکتر حسن شرق، ده سال مدیر قلم مخصوص داودخان در عهده داریت

و بعد همراه نزدیک در طرح کودتای ۲۶ سرطان، در کتاب خود، ادعای ملک خان مبنی بر درخواست محاکمه خود و داودخان را از سوی ستره محکمه، یک دروغ و شایعهٔ درباری دانسته و مینویسد:

« بعد از استعفی محمد داوود بندی های سیاسی که تعداد شان کمتر از سی نفر بودند ، مورد عفو شاه قرار گرفتند و چون نمی خواستند عبدالملک وزیر مالیه از مزایای دموکراسی و الطاف شاهانه بهره مند شوند ، با سر براه انداختن مخالفت ها با محمد داوود آوازه به دروازه ها انداختند که عبدالملک عبدالرحیم زی ، وزیر مالیه مدعی شده اند تا زمانی که محمد داوود به جرم حبس او محاکمه نشوند از بندی خانه خارج نمی شوند و خوش باور ها ، باور کردند تا سر و صداها رفته رفته به تشویق عبدالملک انجامید و شکایت او از محمد داوود از شورای ملی سر کشید. و وکلای گماشته شده در شورای ملی و عناصر چپ و راست در خارج شورا و بعضی از جراید شخصی سخنان اغوا کننده ای را میان مردم پخش می کردند . و آنچه واقعیت نداشتند برای بد نامی محمد داوود و پیروانش شاخ و برگ می تراشیدند . تا این که بعد از چند سال غال و مغال و اتهام و دروغ بافی وکلا به این نتیجه رسیدند که در پهلوی ادعای عبدالملک وزیر مالیه اسناد و دلایل حکومت در باره توقیف اش نیز خوانده شود. با جستجوی حقایق در دوسیه عبدالملک فرمانی را عنوان صدارت یافتند که موی به سر وکلا شاخ و تنگ کمر شان سست گردید، زیرا به فرمان شاه به صدارت هدایت داده شده بود که: **«عبدالملک از وزارت مالیه برطرف و توقیف شود»** فردای چنین روزی در شورای ملی، نه نامی از محاکمهٔ داود و نه ترحمی به عرض و داد ملک خان در میان بود، برعکس دروازه های بندیخانه را محکمتر از پیشتر برویش بستند و از تشویشی که از آزادی عبدالملک خان احساس میکردند، آسوده خاطر میشوند.» (حسن شرق، تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان، ص ۸۳، در چاپ های دیگر مطابق ص ۹۶)

این توضیحات داکتر شرق نشان میدهد که فرمان و ارادهٔ شاه در حبس و زندانی ساختن ملک خان محور و اساس تصمیم داودخان بوده است ورنه شاه همانگونه که استاد خلیلی را که در قضیهٔ شورش مردم صافی متهم و محکوم به مجازات شدید شده بود، عفو نمود و سپس بحیث رئیس دارالانشای دفتر خود مقرر کرد، اقلأ در آغاز دههٔ دموکراسی میتوانست ملک خان را در جملهٔ زندانیان سیاسی عفو نماید، و به ملک خان بگوید که دعوای حقوقی خود را با

هر که خواسته باشد از بیرون زندان ادامه بدهد، مگر اینکار را نکرد. جای تعجب است که ملک خان حتی در کودتای ثور ۱۳۵۷ باز هم در جمله عفو عمومی زندانیان، از زندان رها نگردید و تا یک سال بعد از بقدرت رسیدن ببرک کارمل در زندان باقی ماند و وقتی که بر اثر تلاش های نهاد عفو بین المللی از زندان رها گردید، چندی بعد دوباره زندانی شد.

"خان اقا سعید" یکی از صاحب منصبان سهیم در کودتای داودخان، فعلاً مقیم امریکا در تائید این نظر داکتر کاظم، در دریچه نظر سنجی نوشته میکند که شبی داکتر حسن شرق و چند تن از دوستان و آشنایانش مهمان او بودند و در میان شان یک نفر وزیر از علاقمندان ملک خان، نیز حاضر بود، داکتر شرق به ارتباط ملک خان حکایت نمود: «بنده بعد از استعفی شهید محمد داوود از صدارت و وظیفه خود را رها، ولی در منزل شان یک دفتر بنام قلم مخصوص داشتم و روزانه در آن دفتر مصروف می بودم و مصروفیتم تنظیم ملاقات های عده ای از سیاست مداران ژورنالستان اشخاصیکه آرزوی ملاقات با ایشان را داشتن از قبیل دیپلومات ها و غیره و مطالعه اخبار و بعضاً نقاط مهم آن را به سمع شان [می] رسانیدم و شهید محمد داوود در حرم سرای خود یک اتاق سکرتریت نیز داشت که بعضاً اوراق مهم را نگهداری می فرمودند. روزی ایشان به دفتر بنده تشریف آورده و فرمودند دوکتور جان، اگر زحمت نباشد این فرمان را فوتو کاپی فرموده و در یک پاکت انداخته به منزل محمد رحیم خان دستیار اعلیحضرت رفته و پاکت را سر باز برای شان بسپارید تا بحضور اعلیحضرت بسپارند؟ بنده مطابق هدایت شان چنان نموده و مرحوم محمد رحیم خان با عجله بنده را پذیرفته فرمودند دوکتور صاحب چطور تشریف آوردید امر کنید؟ برای شان پاکت را دادم تا بحضور شاه تقدیم نمایند، آن مرحوم گفتند چرا سر پاکت خلاص است؟ گفتم سردار صاحب فرمودند چون محمد رحیم خان همه نامه ها را مطالعه می نمایند پاکت را سر باز برای شان بسپارید.

شاید سوال شود چه فرمانی بود؟ در آن فرمان نوشته شده بود:

بصدارت عظمی!

عبدالملک عبد الرحیم زی، وزیر مالیه را تحت حبس قرار داده و بذریعه هیئت که تعیین می شود تحقیقات لازم از موصوف شود! (المتوکل الله محمد ظاهر شاه)

همه حیران شدیم و وزیر صاحب از همه ما حیران تر ماند که تا هنوز اصل قضیه را ندانسته بودند که از چه قرار بود، دیده می شود که خلاف مفکوره عده ای در قضیه حبس موصوف شهید محمد داوود نقش اساسی نداشته اند صرف اجراء کننده فرمان مقام سلطنت بودند و بس.» (نظریات در باره مقالات ۲۰۱۵ / نظر خان آقا سعید ۳۱ اگست ۲۰۱۵)

از روایات فوق و منابع دیگری که آقای داکتر کاظم در مقاله خویش بدانها استناد جسته و دکتور حسن شرق نیز بدان اشاره کرده است، برمی آید که در کنار عوامل خارجی، تشبث در کارهای خارج از صلاحیت خود و برخورد خشن و غیر عاملانه ملک خان با اراکین دولتی بشمول داودخان صدراعظم و برادرش نعیم خان و سردار ولی دامادشاه، عامل عمده تر برای سقوط خودش بشمار میرود. البته کسی که نقش محوری و مؤثر در «سقوط دادن» ملک خان داشته، سردار ولی بود که با تکمیل کردن دوسیه کودتای ملکخان، شاه را مجبور به صدور یک فرمان قاطع کرده است که داودخان هم بنابر موقف خشن وزیر، نتوانسته از وی دفاع نماید. مخالفت جنرال سردار ولی با ملک خان، حتی پس از استقای داودخان از صدارت، در دهه دموکراسی باز هم مانع آزادی ملک خان گردید.

پایان

تقریظ سی ام

نظری بر کتاب :

سردار محمدرحیم ضیائی « شیون کابلی»

(تدوین ولی احمدنوری)

مکثی برنامه های خلیلی وجوابهای شیون کابلی



استاد خلیلی درپیری



شیون در ۲۸ سالگی

به قول صاحب نظران استاد خلیلی یکی از شاعران بلند پایه شعر فارسی در سبک خراسانی و از پیروان پرشور فرخی سیستانی شاعر دربار سلطان محمود غزنوی است. کار شعرشناسی او را به شاعران ارجمند میگذارم، ولی توجه شما را در اینجا به چند نامه دوستانه استاد با نثر بسیار سلیس آنها معطوف مینمایم که برای دوست وشاعر همسن وسال خود، شیون کابلی فرستاده است. با توجه به متن این نامه ها، انسان نه تنها به توانائی قلم استاد خلیلی در ادبیات فارسی دری پی می برد، بلکه به مقام ارجمند طرف مقابل یعنی سردار محمدرحیم ضیائی متخلص به «شیون کابلی» آشنا میگردد که کژدم غربت بیش از پنجاه سال قلب او را نیش میزده است.

نامه اول ، یکشنبه ۲۸ حمل ۱۳۳۸ ش

سردار من ،مخدوم من، محبوب من!

دیروز نامه ۲۰ حمل ترا گرفتم وبر دیده نهادم، مکرر خواندم و مکرر بوسیدم. تصور میکنی بهار جانبخش فرح را فرا رسیده وکابل در میان شگوفه وگل غرق است، اما این مخلص عزلت گزین شیدائی وسودائی در بر روی یار و اغیار بسته و در گوشه منزل نشسته ام و پس از آنکه از مولینا و مثنوی دل انگیز اوفارغ می شوم بیاد تو می افتم، بیاد تو ای دوست عزیز وشیرین ویکتای من. دوست بدون روی وریای من ، بیاد تو ای مظهر شگفتی ها که درحال سفر در وطنی و خلوت نشین انجمنی ، دور از منی و با منی!«
(ولی احمد نوری، سردار محمدرحیم ضیائی «شیون کابلی» ص ۱۰۶)

نامه دوم، ۲ سرطان ۱۳۳۸ - کابل

برادر بحان برابر من ، آقای من ، رفیق من، مهربان من !از روز دوم عید «گوسپندکشان» تا کنون به درد پا مبتلا گردیده ام .از پهلوی به پهلوی می غلطم، می گریم و می نالم و میگویم وای برفرزند آدمی که با این پندار و گفتار به درد عضوخسیسی از هر عضوشریف آن فریاد برمیخیزد. پغمان رفته بودم تا دور از یار و اغیار، درسایه بید وچنار، کنارجو بسر برم، با نوای آبشاربگریم ، با دختر صوفی درد دل کنم، با ماه وستارگان رازگویم، اسرار نهفته باز گویم . ناگهان یار خوانده به پرسش آمدو چون سگ دیوانه شست پای چپم را بدنندان گرفت و چندان گزید که گزیدن دندان روزگار از یادم رفت. از آنجا مرا به منزل آوردند و تا امروز دوازده روزمی گذرد روی خورشید و جمال ستاره را ندیده ام . در تنهایی می سوزم، در این سوزش وطپش دیوان واقف بدستم رسید تا گشودم این غزل شیوا برآمد:

به خود از دوستیت این همه دشمن کردم

هیچ دشمن نکندآنچه به خودمن کردم

خصوصاً این بیت که در نهاد من آتش افکند، بشنو!

چه فغان ها که به یاد گل رخسار کسی

همره بلبل شوریده به گلشن کردم

این بیت را چندبار زمزمه کردم، آخر به آواز خواندم ، آواز من ، مرا به نغمه ملکوتی تو رهنمونی کرد. هنوز مرا یارای قضاوت نیست که نغمه من دل انگیزتر است یا ناله تو، فغان من یا شیون تو، این قضاوت بر فهیمان است ، فهمیدی ، نی ؟ گفتم از شعر واقف به حریم قلب پاک تو ره بردم، آن قامت رسا در نگاه من متمثل شد، دست بدامن زدم ، زاری کردم ، گریستم ،

لابه ها کردم ، گفتگوها نمودم ، درجهان خیال ترا بوسیدم ، خواهش نمودم دست به ساز و لب به آواز کنی ، اما عادت کهن تو به تور آمدو عرق ناز جنبیدن آغاز کرد. نه صدایی برداشتی و نه دستی به سازبردی، مگسی بر رخسارم نشست ، چنگال بی مورد وی مرا بخود آورد، زار زار گریستم و گفتم:

«دیشب خیال روی تو از چشم تر گذشت
این رشته با هزار گره از گهر گذشت»
(همان، ص ۱۱۲)

نامه سوم ، ۱۷ عقرب ۱۳۴۰ ش

سردار من ، مخدوم من ، محبوب من !
مدت‌های سپری شد و پرتوی از مهر آن ماه سپهر دوستی بر خرابه دل مشتاق نتابید

حرفی نشنیدم از زبان شیون این شیوه بعید است ز شأن شیون
من جان بدهم در آرزوی مهرش سوگند به قلب مهربان شیون
دیوان خود را بدست دوشیزه دانشمند عایشه به تو ارمغان کردم و رویش نوشتم:

این مشت خار هدیه به گلزار می کنم
من این نثار در قدم یار می کنم

ولی باز هم از تو جوابی نیامد...! ای بی نصیب گوشم و ای بینوا دلم!
نا مهربان من چرا؟ تقصیری سرزده که مایه اینقدر کدورت باشد، جز یک محبت خالص و بسیار ریشه دار، توقعی در میان نبود، اصلها ثابت و فرعها فی السماء چه کنم ترا دوست دارم ، به آن چشمان مهرآلود علاقمندم. فضای آسمان این است و دگرگون نخواهد شد !

با وجود آنکه حرف روسی نمیدانم ، شبها صدای ترا از ورای امواج رادیو مسکومی شنوم ، چنانکه نوای مرغان آسمان را می شنوم و معنی آنرا نمی دانم، ولی روانم از شنیدن آن می لرزد. گفتند بیمار بودی! این خبر مایه ملال و موجب برهم خوردن حال من گردیده بود. بسیار نگران بودم . آقای لطیفی که دوست و رفیق منست عازم آن دیار بود، احترامات مرا از وی بپذیر و شرح اشتیاق و حدیث دوری و مهجوری را از هر حرف این نامه باز خوان ...!» (همان ، ص ۱۱۸)

نامه چهارم ، بدون تاریخ

سرورو سردارمن ، روح من ، تسلیت دل مجروح من ، شیون شیواییان من !

درچه حالی ؟ زمستانات چگونه گذشت و بهار چسان آمد؟ امینت(پسر تو) درچه حال است ، همسر محترمه ات بچه مشغول است؟. خیالت دربند کیست ؟ خامه ات چه مینگارد ؟ طبعت چه میسراید؟ شعر گفته ئی ؟ کو ، بخوان ! چشمت به کدام سو نگران است باز کن! آه سوی من ببین ! چه چشمان گیرا و چه نگاه گرم داری (سویم منگر که در گرفتم). آیا گاهی من بیادت می آیم ، هیکل زشت مرا در آئینه خیال می بینی ! اگر چنین اتفاق افتد به محبت سوگندت می دهم که باورکن درمیان آن هیکل دلی می تپد که ترا دوست دارد، چشمی برق می زند که در جستجوی تست . نامه گذشته ات را خواندم و آن رساله را که ترجمه نموده بودی خواندم ، هنوز از نثر زیبایی تو بوی مدرسه سنایی می آید، چنانچه شعر شیوای تو نگهت ندیم و جامی دارد. باید چنین بود در عروق تو خون کیست ؟ بلبل طبع تو پرورده کدام شاخسار است ؟ تو مرغ زمزمه خوان کدام چمنی ؟ آه، صداه که:

ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت وی طاهر قدسی که کشد بند نقابت
امسال بهار بسیار سردو خنک آمد، از بام تا شام باران می بارد و شمال های سردمی وزد و حتی در ۲۰ حمل در کابل یخبندان شد. گفته سعدی به بهار امسال موافق بود:

عجب مدار که از غیرت تو فصل بهار
بگرید ابر و نخندد شگوفه برچمنش
اما مطلع این غزل قیامت میکند ، بشنو!
رها نمی کند ایام در کنار منش
که داد خود بستانم به بوسه از دهنش
خوب این مقطع خودم را نیز بشنو!

عشق را نازم خلیلی کاندیرین پایان عمر
شعر بر لب، شور بر سر، می به مینا دیدمت
سردار من ! با این همه آلام و تلخی ها که زمانه نصیب من نموده و اکنون از کلیه همسالان خود بانشاط ترم واقعاً طفیل حضرت شعر و فیض خداوندگار عشق است ، خودم گفته ام:

ز فرط تلخی ایام می سپردم جان
اگر نبود بلب شعرهای چون شکرم

بیدل گوید:

اگر عاشق نمی گشتم بیدل چه می کردم با این زندگانی
ترا نیز با این همه سختیها که دیده ئی، شعله عشق هنوز زنده و جوان
نگهداشته ، جوان در احساسات نه در حساسات . این رباعی از من است!
آندم که — را راه به عالم دادند پیغام حیات سخت مبهم دادند
من کورو کرو فضا چنان تیره و تار در خانه تاریک مرا دم دادند
شادم که دوستان گرامی و محترم من پاچا صاحب (گل پاچا) ، بینوا
صاحب و سلیمی صاحب را می بینید و جواب مرا بدست شان میفرستید. «
(همان، ص ۱۱۶-۱۱۹)

نامه پنجم ، ۱۲ جوزا ۱۳۴۱

دعا و سلام ، خیرت انجام ، که سنت سیدالانام است ، به صد شوق تمام
در اشرف ایام خدمت دوست و برادر و رفیق بجان برابر، بلکه از جان بهتر
و خوشتر، آقای شیون رسیده باد، به رب العباد، بحق النون و الصاد. میدانم از
این سبکروح گرانجان ، گرانی ها دارید و شکایت ها و حق باشماست. زیرا
با وجود اشتیاق کامل و ارادت عاجل و آجل. مدتی است نتوانستم بخدمت آن
دوست گرامی نامه ئی و پیامی بسلامی و احترامی شرح هجران و حدیث
شوق را به عرض برسانم، ولی از آن نگاه گرم و قلب مهربان توقع است بر
فراموشی و غفلت حمل نمی فرمایند و ارسال نامه را اساس ارادت نمی
شمارند و ظواهر را برباطن فضیلت نمیدهند و میدانند بنده را به آن یار مهربان
پیوندهاست ناگسستگی و عهدهاست نا شکستگی. تانفس درتن و رمق در دل
است ، انشاء الله چنین خواهد بود. خوب حالا بگوچشمان مستت چگونه است
؟ دل شیدایت در چه حال است ؟ قلم رسایت چه مینگارد؟ بنده کم کم بلکه زود
زود روبه نشییم و دور از نیرو و شکیم . گاه معده درآماس است و گاه سستی
درانفاس و گاه چندین خطا درقیاس و گاه لرزش در اساس- خنده از لب
گریخته و پیوند عشق با دل گسیخته ، جهان کهنه، در فکر و سر و در نظر می
آید، دوستان نیز دیگر سیر بوستان ندارند و به سیرگلستان بر نمی آیند. و
هوای کوهستان نمی کنند. نه به سیرستاره میپردازیم و نه روز به دشت و دره
می تازیم:

وداع تن چو کندروح ، جای حسرت نیست چو عشق کرد وداع دل ، آب شد جگر

در این روزها مشغولیتی گریبانگیر خیال گردیده - اعلیحضرت پادشاه محبوب و مهربانم به بنده آشیانی بناء فرموده اند، خود نقشه کرده و خود مصرف آنرا متحمل شده و خود بر آن مراقبت دارند- شاید به آخر میزان به پایان برسند و فی الجمله در زیر سقفی روز و شبی چند- از عمر به فراغت خلوت انجام یابد- چون میدانم تو به آسایش این مخلص خوش میشوی ، نوشتم.» (همان، ص ۱۲۳-۱۲۴)

این سردار و این یار دوست داشتی که استاد خلیلی اینقدر از او به بزرگی یاد میکند، کی بود؟

او سردار رحیم ضیائی متخلص به «شیون کابلی» فرزند سردار محمد عمر خان ابن امیر عبدالرحمن خان بود . او یکی از مشروطه خواهان پرشور عصر امانی بود که پس از سقوط دولت امانی به تاشکند رفت و با غلام نبی خان چرخى به مزار شریف برگشت و نیروهای محلی را بر ضد پسر سقاو به مقاومت فراخواند ولی وقتی تلاش آن دو به نتیجه نرسید، از مزار شریف مجدداً به تاشکند رفت و در عهدنادرشاه دوباره بوطن برگشت ، اما از آنجایی که زبانی تند داشت و عملکرد نادرشاه را در نابودی مشروطه خواهان انتقاد میکرد، نادرشاه قصد گرفتاری او را نمود، ولی با آگاهی از قضیه بکمک یکی از دوستانش از چنگ نادر فرار کرد و از کابل به امام صاحب که روزگاری حاکم محلی آنجا بود رفت و از آنجا از رودخانه آمو گذشت و پا بخاک شوری گذاشت ، و توسط سربازان روسی دستگیر و بزندان افتاد ولی پس از چندی آزاد شد. شیون چند سالی در تاشکند اقامت نمود و با یک خانم روسی ازدواج نمود که از این خانم صاحب یک دختر و یک پسر شد . تا این وقت او زبان روسی را بدرستی یاد گرفته بود و زندگانی نسبتاً آرامی داشت، مگر این آرامی دیر نپائید و در آستانه جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۳۷ ، شیون دوباره زندانی گردید . اینبار به امر ستالین تمام اتباع خارجی مقیم اتحاد شوروی از سراسر آن کشور جمع آوری و به اردوگاه کار اجباری به سائیریا تبعید شدند. در این نوبت شیون کابلی با دو نفر تبعه افغانی مدت هشت سال را در هوای بسیار سرد (یعنی ۵۲ درجه زیر صفر) در حالی که به هر دو نفر زندانی فقط یک پتوی بدون توشک و در هر ۲۴ ساعت نیم نان خشک

جیره داده میشد ، با مشقت بارتترین کارها سپری کرد. دوفتر تبعه افغانی خیلی زود از سردی و کار طاقت فرسا مقاومت شان را از دست دادند و در زندان بیمار و بعد جان دادند .

پس از اتحاد امریکا با شوروی در جنگ ، در سال ۱۹۴۲ یک کشتی امریکایی با تیم طبی به بنادر شمالی سایبریا لنگر می اندازد، بر اثر تقاضای استالین هیئت طبی امریکایی به تداوی مریضان کمپ های سایبریایی پردازد، در جمله مریضانی که توان کار کردن نداشتند و در کمپ مانده بودند، یکی هم شیون کابلی بود که دیگر در حال بدی قرار داشت .حین معاینه، دکتر از شیون می پرسد به چه ضرورت دارد؟ شیون میگوید به سگرت و پیاز، فردای آن روز دکتر امریکایی برای شیون پیاز و چند قطی سیگار می آورد و شیون به زبان انگلیسی به دکتر امریکایی میگوید: «من افغان هستم !»، این را گفته و کاغذ باطله ای که در آن نام نجیب الله تورویانا و سید قاسم رشتیا نوشته شده بود، دور از چشم پاسبان در جیب دکتر میگذارد.

شرایط بسیار غیر انسانی زندانهای سایبریا ، گرسنگی و سردی توان فرسای منفی ۵۲ درجه سانتی گراد ، درد بی سرنوشتی و همواره گرسنه بودن ، بیماری و بیدوائی عواملی بودند که بالاخره تن و روان انسانهای بدبخت اسیر را خورد و خمیر میکرد و شیون ، این شاهزاده خوش ریخت و خوش سیمای در ناز و نعمت بزرگ شده را بسختی رنج میداد و از زندگی بیزار و مایوس میساخت. وگاهی آرزو میکرد : شمع زندگی اش بخموشی گراید تا از آن همه رنج و فرسودگی تن و روان آسوده گردد. باری میگفت:

اگر حیات چنین است، به که درگذرم برم بگور ازین زندگی تلخ پناه
هجوم یاس بجائی رساند ضعف مرا که نیست حوصله بر ادای شیون و آه

یا

حرفی است گره بدل که گفتن نتوان در دیست به سینه کان نهفتن نتوان
بیچاره گی ام رسید بین تا به کجا بیزارم از این حیات و مردن نتوان
(ص ۱۹۶)

شیون حیران و پریشان بود از اینکه او نه انگلیس بود و نه روس و نه فرانس و نی جرمن ، ولی بگناه خارجی تبار بودن او رابه زندان انداخته بودند که بر اثر شرایط طاقت شکن و توان سوز زندانهای استالینی در سایبریا درس ۳۶ سالگی نه اعصاب برایش مانده بود و نه ریه ، و نه دندان؟! او مطلب را چنین بیان میکند:

من نه انگلیس بودم ونی روس	مولدم نه فرانس و آلمان بود
سی و شش سال عمر من اینجا	دستبرد حریق و طوفان بود
هشت سالش به سیرمحبسها	پیش سرما و برف و باران بود
تن بیچاره نیم برهنه و عریان	چاریک از شکم پر از نان بود
بعد از آن زحمتی که ددم من	نه ریه، نه عصب، نه دندان بود

(ص ۳۹)

شیون از خدا خواسته بودتا آنانیکه او را مجبور به ترک وطن کرده اند، مثل او دربدر و درمانده کند:

خدایا ظالمان را مثل من کن گرفتارش باین رنج و محن کن
خدایا هرکه دورم از وطن کرد چومن درمانده و دور از وطن کن

بهر حال دعای شیون قبول میگردد و آنکه وی را از وطن بدور ساخته بود توسط یک پسر بچه هزاره به قتل میرسد و پسرش نیز در پایان سلطنتش زهر گزدم غربت را میچشد و مدت سی سال را در ایتالیا بادرده هجران از وطن بسر می آورد.

یک سال بعد از آنکه شیون در کهنه کاغذی نام خود را به طبیب امریکایی داده بود و نوشته بود که «افغان هستم» در سال ۱۹۴۳ شارزدافیر سفارت امریکا در کابل، در یک دعوت رسمی با آقایان رشتیا و نجیب الله توروایانا آشنا میشود و هر دو را بکناری میکشد و موضوع مریضی و وضعیت ناگوار «شیون افغان» را با آنها در میان میگذارد. بر اثر تلاش های نجیب الله توروایانا و سید قاسم رشتیا (شوهر خواهر شیون) از طریق سردار سلطان احمد شیرزوی سفیر افغانستان در مسکو و تقاضای شخصی سفیر از استالین، هنگام ختم وظیفه اش در مسکو، شیون افغان به حرمت و تقدس نام افغانستان، در سال ۱۹۴۴ بحالت نیم رمق و نیم جان از زندان سایبریا آزاد میگردد.

شیون که بعد از این بنام شیون کابلی شهرت می یابد، نمیداند کجا برود، مگر بر فحواى این کلام که: «ز قفس مرغ به هر جا که رود بوستان است». شهزاده شیون، «با لباسهای پاره پاره، بوتهای فرسوده و یک بالاپوش خزانی انگلیسی که از چرک و فرسودگی رنگ آن قابل تشخیص نبود» (ص ۲۶۶) به سراغ خانواده اش در تاشکند میرود ولی سالها قبل خانواده او از هم پاشیده بود و آشیانه اش ویران شده بود. زن روسی اش شوهر دیگر گرفته بود. پسرش مرده بود و دخترش در شهر دیگری درس میخواند. شیون

با تحمل رنجهای بیکران و مرارت های استخوان سوز از تاشکند به مسکو می‌رود و به هردری سر می‌زنند تا کاری پیدا کند، سرانجام در رادیو مسکو در بخش فارسی با معاش بخور نمیری استخدام می‌گردد. ولی چون رسماً فاقد هویت بود، هرازچندگاهی مورد آزار واذیت پولیس قرار می‌گرفت، درحالی که عرایض متعدد برای داشتن پاسپورت افغانی به مقامات حکومتی فرستاد، مگر در مدت ۵۵ سال سرگردانی در اتحاد شوروی سابق از گرفتن پاسپورت افغانی محروم بود، و پاس اتحاد شوروی هم نگرفت.

متاسفانه شیون در پس از سرنگونی سلطنت و حتی در پیروزی رژیم حزب دموکراتیک خلق که هنوز ۸۶ سال داشت نیز اجازه نیافت تا به وطن مالوفش سری بزند و چشمانش را بیدار وطن و وطندارانش روشن کند. او در آرزوی دیدار وطن از عظمت کشورش و از بخت خود امداد جسته و گفته بود:

به جان آمد دلم ای مملکت، ای بخت امدادی
که تا آزاد از دل برکشم آهنگ آزادی
اگر چشمم فتد بر روی شیرین وطن روزی
کنم خود را فدای کوهسارش همچو فرهادی

متاسفانه این انسان رنج‌دیده و زندان کشیده و عاشق میهن آرمان دیدار وطن را که بیش از پنجاه سال بدرد دوری از آن سوخته بود باخود بگور برد و در ۹۱ سالگی در ۱۹۸۶ در دیاران غربت چشم از جهان پوشید و در شهر تفلیس گرجستان خاک سپرده شد و خاطرات تلخ و شیرین زندگی او را دوست وفادارش ولی احمدنوری در کشور فرانسه اخیراً به نشر سپرده اند که واقعا بزرگ مردی و حق دوستی را ادا کرده اند. یادش گرامی باد!

شیون، مردی آزاده طبع، عدالت خواه و وطن پرستی بود و از فقر مردم خود رنج می‌برد و از حاکمیت استبدادی خاندان نادرشاه نفرت داشت و این نفرت خود را در اشعار بسیاری ابراز نموده است. «شیون کابلی» به تأسی از این اندرز نغز و پرمغز شمس تبریز که گفته بود:

«چون گفتنی باشد، و همه عالم، از ریش من درآویزد، مگر که نگویم ... اگرچه بعد از هزار سال باشد، این سخن بدان کس برسد که من خواسته باشم.» (شمس تبریز، خط سوم، ص ۷۸) وقتی میخواست بر استبداد حمله کند، و خاینان را افشاء نماید، باتیغ قلم بر او یورش می‌برد، و با شمشیر شعرتصفیه اش می‌کرد. در قطعه زیر می‌گوید:

ما نه آنیم که یـاد گل و سنبـل بکنیم
 یا که تعریف خوش آهنگی بلبل بکنیم
 ما نه آنیم که از خانه سلطان سرما
 هرنجاست که بریزند تحمل بکنیم
 همه آتش زده نغمه موسیقاریم
 می بسوزیم وز خاکستر خود گل بکنیم
 گر خدا یار و مددگار شود آخر کار
 پاک از مزبله ها گلشن کابل بکنیم
 خاینان را به سنن نعل سرچته زنیم
 گلشـان مندوی و چوک و سرپـل بکنیم
 ما نه آنیم که از خانه سلطان سرما
 هرنجاست که بریزند تحمل بکنیم

«شیون» که از دست استبداد از وطنش دور شده بود، میگفت:

بهرکـرسی پی بزرگی هرگز پیش هر دله و دیو ثـم و چـم نکـم
 ریش نگذارم و تسبیح به گردش نارم خلق نفریـم و بر چهره شان دم نکـم
 بنویسم ز وفاداری سگ صد دیوان
 مصرعی حیف به مداحی آدم نکـم

شیون دریاد وطن میسوزد و فریادمیکشد:

وطن چو نام تو بردم بلبل زبانم سوخت
 بریزم اشک کز آتش تمام جانم سوخت
 سزد که شمع بروید ز خاک تربت من
 چرا که آتش عشق وطن روانم سوخت
 به بزم سوختن ای شمع! نیستی تنها
 ببین مرا که فراق وطن چسانم سوخت

و در قطعه دیگری در انتظار فریاد دادخواهانه و نعره مستانه مردم
 خوداست تا بوم نامیمون را که جای بلبلان را گرفته از گلشن میهن بدور
 اندازند. شیون این مطلب را طعنه آمیز و چه حسرت بار بیان میکند:

در تمام باختر یک نعره مستانه نیست
 بوم شد جاگیر گلشن بهر بلبل لانه نیست
 بسکه ظالم طینتی در دستگاه دولت است

هیچکس را رحم ویاری برخود و بیگانه نیست
 عزت نفسی که بدمخصوص این قوم شجاع
 رانده از مملکت جایی برایش خانه نیست
 بس گدا و بنده و محروم و کاهل مانده اند
 زان سبب در سینه شان نعره مستانه نیست
 (ص ۱۷۰)

شیون از عقب ماندگی وطن و از استبدادی که بر آن حاکم بود رنج می
 برد و مردم را به قیام علیه استبداد سلطنتی فرامیخواند و میسرود:
 باختر! یک کمکی شور و جنون باید کرد
 تا بکی پیروی از فکر جیون باید کرد؟
 از خر جهل فرآید که نادم نشوید
 جهد در داشتن علم و فنون باید کرد
 حیرتم زانکه چرا آتش تان شد خاموش
 غیرت ار مانده بجا، کار کنون باید کرد
 کابل و مشرقی و بلخ بغارت ندهید
 فکر پیشاور و کوهات و جمون باید کرد
 حال نزع است سرما در بیمار وطن
 گر حلالی پسرانید که چون باید کرد
 بستری گشته کنون شاهد آزادی ما
 از برای صحتش فدیۀ خون باید کرد
 ننگ باشد بشما، ذلت افغانستان
 خون بریزید ولی حفظ شئون باید کرد
 پرچم عدل لگد مال شده بردارید
 کاخ افراشته ظلم نگون باید کرد
 خاینانی که چنین خوار و گدا ساخت تان
 در ته پا چو سگ هار زبون باید کرد
 بند و زولانه و زنجیر که در پا دارید
 همه را پیشکش ظالم دون باید کرد
 مردوار از گلوی غصب، حقوق خود را
 به سر برچه و سیلاوه بیرون باید کرد
 طبع ظالم به مراعات نمی گردد رام

افعی ظلم به شمشیر فسون باید کرد
ظالمان را ز سر کرسی و سراز تن شان
زود برداشته در خاک درون باید کرد
حتماً از فاحشه دهر بکن حاصل کام
حیض اگر داشت گُشش باک چه، کون باید کرد

(همان، ص ۱۵۳)

شیون گاهی بر فلسفه "جبر" اعتراض میکند و از کسی که او را آفریده
می پرسد که چرا او را آفریده است و اگر آفریده بود، پس چرا او را حیوان
نیافرید؟

قلم زن ازلی از سرشت همچو منی
چه فکر داشت، با سرار او نمیدانم
ز ملک نیستی بی ملامت و جنجال
چرا کشید بسوی جهان ویرانم
اگر سرشت مرا خواست پس چرا سرشت
بجای اشرف مخلوق، ساده حیوانم؟

و جای دیگری می پرسد:

ای خدا در خلقت آدم چه حکمت داشتی؟
یا لزومی در خدائی یا مذمت داشتی
پاس و یاری و وفا را خصلت سگ ساختی
بهر خرها برده باری و قناعت داشتی
این زمین پاک با ایشان ملوث ساختی
از چه رو بهتر نمیکردی، توقدرت داشتی؟

(ص ۳۷)

شیون عاشق آزادی و استقلال کشور است و در ترانه ای از جشن
استقلال چنین میگوید:

گشاده ایم بصد شوق از خوشی پروبال
که تا کنیم از این روز سعد استقبال
هزار شکر که با چشم خویش می بینم
جوان و پیر و زن و کودک وطن خوشحال
به خون خویش نمودیم حاصل آزادی
خوشی و عشرت و عیش و طرب بمراسم حلال

ز دل کشیم صداهای زنده باد افغان
 بروی گنبد نیلی است تاخرام هلال
 بسرزمین دلیران چه پا دراز کنی
 که موش را نبود در حریم شیر مجال
 دماغ فاسد خود را حسود صاف نما
 که محو گشتن افغان فسانه ایست محال
 زمشت جنگی افغان بیاد خواهی داشت
 پی سلامت دندان خویش دار خیال
 کسی که فکر خیانت به ملک ما دارد
 ز چشم کور و زیبا شل شود زیانش لال
 طرب بکارنماکین زمان "شیون" نیست
 پیاله گیر به شادی که نیک هست این فال
 (ص ۱۵۲)

شیون هنگام کار در رادیو ماسکو به تدریج به دانشگاه ماسکو و سپس در انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی راه پیدا میکند و کارهای علمی سودمندی بسر میرساند. در اینجا دوستان بسیاری از اهل قلم و اهل درد بسراغش می شتابند. ابوالقاسم لاهوتی و عبدالرؤف بینوا و عبدالحی حبیبی و دکتور حسین بهروز داکتر صادق فطرت، دکتر اکرم عثمان، استاد خلیلی، نسیم اسیر، حیدر نیسان، سرور جويا، غفور بریشنا و غیره از ارادتمندان او بودند. لاهوتی سخن سرای انقلابی ایران باری در وصف شیون گفته بود:

خط ازو، کاغذ ازو، پاکت ازو، شعر ازو
 چمن اندر چمن، اندر چمن اندر چمن است
 نام ناخوانده از آن عطر و حلاوت که دروست
 نامه خود گفت کزان طوطی شکر شکن است
 من زمین سخن، او مهر درخشان سخن
 این عجب نیست که روی سخن او بمن است
 من و او، هر دو زگل زار حیاتیم، ولی
 سایه ظلم بر افتاده بر آن چون کفن است
 ای خوش آنم که شود خانه آزادی و بخت
 گلشن ما که کنون لانه زاغ و زغن است
 (ص ۲۰۷)

استاد خلیلی نیز یکی از ارادتمندان شیون کابلی بود و چنانکه دیدیم نه تنها با نثر بسیار پخته و محکم خود از او تعریف میکند، بلکه با شعر خود نیز از او وصفها کرده است، مگر شیون با استاد خلیلی در بسیاری موارد اختلاف نظر داشت و موضع گیریهای اجتماعی و سیاسی استاد خلیلی را انتقاد میکرد، و اشعار طنزآمیز خود را به استاد خلیلی میفرستاد. به چند مورد از این گونه اشعار انتقادی شیون در باره استاد توجه کنید: وقتی استاد خلیلی به رتبه وزارت به صفت منشی مجلس وزراء منسوب گردید، شیون کابلی قطعه زیر را عنوان استاد انشاد کرد و فرستاد:

استاد ما گرفته کنون رتبه وزیر
منصب بر ابراست به شخصیت خبیر
از روی لطف، شاه نشاندش به مسندی
کز آن مقام، بلخ و بخار استش به زیر
بنشست بر بلندی و از دوستان خویش
یادی نمی کند، نشود لغزد از سریر
امروز چارمیخ بچشمان و گوش اوست
داند ز پنجمین که یکی نان چند فتیر
اکنون ز پیش موکب او دورتر روید
باشید بر حذر ز کمانی که گشته تیر

و در غزلی انتقادی دیگر باز هم از استاد خلیلی نام می برد و میگوید:

نی عرض بشاهست، نه بیمی ز وزیرم
امید نه از صدر و نه کاری به مدیرم
نی جاه طلب هستم و نی عاشق کرسی
کافی است لب نان و یکی گند فقیرم
از فاقه و از فقر وطن ساده نویسم
زیرا که نه فاضل، نه ادیب و نه دبیرم
از وصف گل و وهم خزان شرح نمایم
من بلبل آزادم، و نی زاغ اسیرم
من نوکر سرکار نیم همچو خلیلی
یعنی که نه مداح، نه شیطان، نه سفیرم
گویم که وطن را سوی ادبار کشاندند

گر خوش بشود یا نشود شاه ، بکیرم
نه روس نه انگلیس نه امریکه نه جرمن
از من نشود خوش به این نکته خیبرم
زهر است به من آب حیات پدر اندر
شادم که ز تیغ پدر خویش بمیرم
از غیرمداوا نکنم خواهش، اگر یار
باخنجر کاری بزند یا که به تیرم

وآنگاهی که سنگ اندازی استادخلیلی را در موردخود می‌شود، در یک رباعی انتقادی می‌گوید:

استادبجان من زنی بهرچه سنگ ؟ نه سنگ زرم نه اینکه دارم سرچنگ
کرسی وزارت من نبود کز خود خواهی گه سنگ زرم به یار و گه یار به سنگ
در رباعی دیگری گوید:

استاد! خدا داده بتو طبع زرنگ تا جان بسخن بخشی و به گلها رنگ
بالا تر از افلاک بری همت خویش تا پای دسایست نیاید بر سنگ
باری خلیلی گفته بود:

الهی رند مستی را ببخشای به عصیان پای بستی را ببخشای
خلیل بت شکن را هرکه بخشد خلیل بت پرستی را ببخشای
وشیون بجواب اودورباعی زیر را می‌گوید:

خلیل اربت شکن یا بت پرستست وگر رند واگرمیخوار و مست است
ببخشم، لیک هرگز می نبخشم خلیلی را که بی ایمان و پست است
یا

جنایت کار مستی را ببخشم به عصیان پای بستی را ببخشم
منافق درخور بخشایشم نیست چسان کذاب پستی را ببخشم

آنگاه که استاد خلیلی بعد از دورهٔ وکالت شورا بحیث سفیر کبیر افغانستان در عربستان سعودی مقرر شد، شیون کابلی باز چند رباعی بنام او سرود و برایش فرستاد:

استاد ببین سِرخدای همه گان کز کرسی اجلاس فگندت پایان
بردت بسوی حجاز تا در جمره سنگی نرود خطا بسوی شیطان

یا

استاد دعا کنم بدربار جلیل ای کاش شوی سفیر در اسرائیل

باشد قدم بدت اثر اندازد گردند مقابل عرب خوار و ذلیل
(رباعیات ص ۱۴۹)

و در قطعه ای میگوید:

رفت از وطن ولیک نرفت از هوای خویش
نزدیک کعبه دورتر است از خدای خویش
در مرقد مسیلمه گردیده معتکف
دل کرده خوش بخدعه و کذب و ریای خویش
دور است از وطن مگر از بهر شیطنت
بیرون نرفته از بدن پیشوای خویش
یا

استاد مرنج از مزاح یاران نسبت چه بود ترا به مسکین شیطان
او بود معلم ملایک وقتی اکنون تویی استاد تمام لغمان

شیون کابلی را عادت برین بود که کسی را که بخاطر جاه و مقام از خود سستی نشان میداد، با نیش قلم اذیتش کند. و کسی که نیش قلمش را تحمل میکرد، دیگر شیون شیفته و دوست بجان برابر او میشد. در حق استاد خلیلی نیز همین ادعا صدق میکند. در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) وقتی استاد خلیلی عازم مسکو شد، در هوتل اوکراین اقامتش دادند. استاد شدیداً آرزومند بود تا هرچه زودتر چشم به دیدار یار دیرینه خود (شیون) روشن کند، مگر سراغی از شیون نشد. بالاخره قصیده یی شکوه آمیز عنوانی شیون نوشت و توسط یکی از کارمندان سفارت افغانی در مسکو برایش فرستاد، این قصیده در دیوان شاعر زیر عنوان «شیون» ثبت است

یاد این دوسخنور هموطن ولی ناهمگون گرامی باد!

۲۲ جولای ۲۰۰۴

تقریظ سی و یکم

نگاهی بر کتاب: «دردربار امیر عبدالرحمن»
 نوشته: الفردگری
 ترجمه: اکبربريالی



تصویر امیر عبدالرحمن خان بقلم گری الفردگری طبیب دربار امیر

چندی قبل آقای داکتر اکبربريالی یک نسخه از این کتاب جالب را از طریق پست برایم فرستاده بودند که از لطف مترجم گرامی متشکرم. چون حجم کتاب زیاد بودند نتوانستم آنرا پس از وصول پیگرانه مطالعه نمایم بنابراین شبانه بعد از ساعت ۱۲ به مطالعه فصولی پرداختم که بیشتر مورد دلچسپی من بود.

کتاب علاوه بر مقدمه و یاد داشت مترجم در ۳۲ فصل (۵۶۸ صفحه) با ادبیات روان و زبان شیرین دری کابل نوشته شده است. کتاب در روی کاغذ درجه اول با حروف روشن و قطع و صحافت مرغوب در سال ۲۰۲۰ در هامبورگ آلمان از سوی انتشارات نبشت به چاپ رسیده است.

آنطور که از نامش پیداست، کتاب برمحور کرکتر سیاسی واداری امیرعبدالرحمن خان (امیر آهنین) می چرخد. کتاب نتیجه چشمدیدهای نویسنده از دربارامیر وتوجه امیر به متحول ساختن افغانستان از راه بکاراندازی صنایع ماشینی ورونق تجارت وتامین امنیت و تعمیم علوم است که ضمن نامه های خصوصی به همسرش به لندن فرستاده است.

نویسنده کتاب (داکتر الفردگری) ، طبیب معالج امیرعبدالرحمن خان است که بحیث یک متخصص جراحی مدت سه سال (۱۸۸۹-۱۸۹۳) از نزدیک ناظروضع صحتی امیر وشاهد اوضاع سیاسی واجتماعی افغانستان بوده ووقتی به انگلستان برگشته ، به نگاشتن خاطرات خود ازروی نامه های ارسالی به خانمش پرداخته است.

این اثر به خواننده کمک میکند تا چهره افغانستان و امیر عبدالرحمن خان رااز زبان وقلم یک طبیب انگلیسی تماشا کند وآنها با اوضاع واحوال امروزی کشور مقایسه کند وبه این حقیقت دست یابد که وضعیت افغانستان درحال حاضر از بسیاری جهات (بخصوص از لحاظ امنیت،وجود رهبران خودمختارقومی-تنظیمی- وباور های خرافی) خیلی بدتر از عهد قبل ازامیر عبدالرحمن خان است.

دراین اثر بسیاری ازمسایل جامعه شناسی افغانستان بازتاب یافته اند ازقبیل : باورها واعتقادات مذهبی وعبادتگاه ها و افراد قابل مراجعه برای شفایابی و بازارها وکالاها ومحلات اشرافی نشین وکوچه های وپس کوچه تنگ وتاریک کابل با انواع آلودگی وبدبویی و وجود امراض مختلفی چون تب ملایار(تب سرد) وتب محرقه (تب گرم)، اسهال ،قی، وبا، و قلنج، سردرد،درد مفاصل وفشار خون وغیره با روش های طبابت سنتی چون حجامت(رگ زدن) و کشیدن دندان وبکار بردن تعویذ و چف وپف ملاها برمحل سوختگی، بستن زخم با لته های کثیف ، مالیدن زردچوبه وتخم مرغ برزخم مریض ،وهمچنان از میله های عمومی وبازیهای کشتی گیری وبزکشی در جشن نوروز اطلاعات جالب وکم نظیری بدست میدهد که در سایرمنابع کمتر میتوان یافت(فصل های پنجم وششم وهفتم وهشتم). من در

آینده در باره هریک از این مسایل که به جامعه شناسی افغانستان کمک کرده میتواند بخش های از این فصول را اقتباس و با خوانندگان شریک میسازم.

مولف، امیر عبدالرحمن خان را بچشم حرمت می بیند و او را «امیر نیرومند» و «آن مرد بزرگ» و «جلالت‌آب» مینامد، و در آغاز کتابش زیرعنوان «پوزش» مینویسد: «از زمان جلوس آن امیر نیرومند بر تخت فرمانروایی چنان دگرگونی‌های چشمگیر در اداره کشور رخ داده و چنان گام‌هایی به سوی تمدن برداشته شده است، که فکر کردیم شاید روایتی از زندگی در آنجا و احتمالاً انداختن اندکی روشنایی بر شخصیت شاه و عامه مردم، مورد علاقه مندی عام قرار گیرد.»

نویسنده در این اثر تصویری دقیقی از امیرآهنین، از ذکاوت و تیز هوشی و فهم سیاسی امیر از وضعیت نا امن مملکتش، از مدیریت بر مردمانی فرمان ناپذیر و یاغی و سرکش و جنگجو و راهزن، بدست میدهد و بالاخره نتایج یادداشت های خود را درباره (امیر آهنین) در فصل پایانی خاطراتش خلاصه میکند که خواندنش دلچسپ و برای آنانی که با تاریخ علاقمنداند، مواد بسیار تازه و جدید بدست میدهد.

ما از قلم نویسندگان وطنی خوداعم از پشتون و اوزبک و هزاره سخنان بسیار تلخ و تند را درباره امیر عبدالرحمن خان خوانده ایم بیایید در اینجا سخنان کسی را در حق آن امیر بخوانیم که هیچ ارتباط انتیکی و وطنی و حتی قاره ای هم با امیر ندارد و از یک لحاظ دشمن تاریخی افغانستان شمرده میشود و او الفردگری طیب انگلیسی امیر میباشد. من صفحاتی از فصل ۳۲ کتاب را با اندک اختصار در اینجا بازتاب میدهم:

« با شرح تجارب خود در افغانستان، کوشیده‌ام که تصویری واقعی از وضع فعلی آن کشور و کرکتر فرمانروای آن به دست دهم. ولی این را نباید فراموش کرد که در ارتباط با امیر، ما انگلیسی‌های استخدام‌شده، در مقایسه با مردم بومی کشور در موقف کاملاً دیگری قرار داشتیم. ما بیگانه‌ها بسیاری رویدادهایی را که به ما ربط داشت، محض به صورت تجریدی [افقی] ملاحظه می‌کردیم و نه به گونه شخصی [عمودی]؛ رویدادهایی جالب که گاه درد آور بود و گاه خنده‌آور. به گونه نمونه شرح

دادم که امیر مردانی را از پایین ترین طبقات اجتماع، حتی بردگان، به عالی‌ترین مقامات سلطنت ارتقا می‌داد. به همین گونه مردان عالی‌مقام در ظرف یک روز به پست ترین موقوف‌ها نزول می‌کردند. افسری عالی‌رتبه امروز سوار بر اسب در جاده‌های شهر می‌تازد با جامه مخملین و طلاکاری‌شده بر تن و انبوه خدمتکاران در پی‌اش. فردا او را می‌بینی که چپتی مندرس بر تن، از این در به آن در می‌خزد تا لقمه‌ای نان خشک گدایی کند.

به گونه مثال: مردی والی یکی از ولایات مقرر می‌شود، با معاشی متوسط. پس از چندی امیر او را می‌بیند که لباسی فاخر بر تن دارد و خیل نوکران و اسپان در دنبالش روانند. حتی ما بیگانه‌ها هم می‌بینیم که ناممکن است این ثروت‌ها را برایش باد آورده باشد. واضح است که امیر این مسئله را بسیار روشن تر از ما می‌بیند، پس از چند سالی مرد به کابل خوانده می‌شود تا از بابت مالیات و عایدات حکومت حساب پس دهد. [والی] این کار را کرده نمی‌تواند. همان است که ثروت نامشروعش همراه با زیورها و شال‌ها و الماس‌های زن‌هایش ضبط و به خزانه دولت ریخته می‌شود و خودش چنان‌که مستحق است یا دست به گدایی دراز می‌کند و یا به زندان می‌افتد. (۵۴۷-۵۴۸)

نویسنده در ادامه می‌گوید: «اگر بگوییم که امیر عبدالرحمن از روی تصادف بر تخت ننشسته است، ادعایی خام کرده‌ایم. ولی کارهایی باید اجرا می‌شد که بدون شک تنها از عهده او برمی‌آمد. درهم شکستن قدرت ملوک‌الطوایف یعنی سران بزرگ اقوام که روی منافع با هم رقابت می‌کردند، امری اساسی بود و باید به خصومت‌های مداومشان پایان داده می‌شد. نیز لازم بود که کشور زیر اقتدار یک نفر متحد شود. باید احترام در برابر قانون رشد می‌کرد و همراه با آن این امکان به وجود می‌آمد تا مردم را بتوان از دست‌وپازدن در باتلاق نادانی‌ها رها کنید. امیر در این کشور که بر آن تقریباً به کنترل مطلق دست یافته است، کارروایی‌های بزرگ مدنی کرده است و هنوز هم می‌کند. ولی با این همه، اگر آدم کور نباشد، می‌تواند زشتی‌های معمول در حکومت‌های خودکامه را نیز ببیند.

هرگاه با تکیه بر شمار کافی از شواهد و فکت‌ها بر افغانستان نظر بیندازیم، فکر می‌کنم دیگر جای شک در این ادعا نخواهد ماند که این کشور در ده سال گذشته گام‌های بزرگ به سوی تمدن برداشته است. همچنین این ادعا که این پیشرفت کلاً مدیون آن شاهزاده فوق‌العاده یعنی امیر عبدالرحمان است که بر تخت شاهی افغانستان نشسته است، احتیاج به ثبوت ندارد. برای روشن‌ساختن نقش شخصیت دوران‌دیش و نیرومند این مرد در متمدن ساختن کشور همین بسنده خواهد بود که وضعیت امروزی مملکت و گرایش‌های مردم آن را با وضع چند سال پیش مقایسه کنیم. او اکنون یگانه مرجعی است که می‌تواند اثراتی پایدار بر مردم بگذارد. مطبوعاتی برای رهنمایی آرای عمومی موجود نیست. از قدرت و نفوذ ملایان به‌شدت کاسته شده است. حتی شخص رئیس‌العلماء یعنی خان ملا خان، هرچند که از رفتار احترام‌آمیز امیر بهره‌مند است، به ندرت قدرتی بیشتر از یک قاضی حکومتی دارد و نه هم بیشتر از آن توجه مردم را جلب می‌تواند. نظرات امیر که در بارهای عام ابراز می‌شود، محور همه فعالیت‌های دستگاه حکومتی است. این نظرات را منشیان، کارمندان دربار و غلام‌چها به گوش می‌گیرند؛ پس از آن به بازارها می‌رسد و به زودی همه مردم از آن مطلع می‌شوند. «(ص ۵۴۹-۵۵۰)

مولف از انتساب امیر به قوم درانی یاد میکند و می‌گوید: «طوری‌که گفتم امیر سرکرده قوم نیرومند درانی است. تا جایی که حافظه کار می‌کند، این قوم در مقایسه با همه اقوام دیگر افغانستان آزادمنش‌تر و پیشرفته‌تر بوده است و همه زمامداران اصیل افغانستان از این قوم برخاسته‌اند. هرگاه نفوذ شخصی و شگفت‌انگیز امیر را بررسی کنیم، می‌بینیم که خوشبختانه متمایل به عدالت و تمدن است. این ادعا را می‌توان ثابت کرد: نیازی نیست بسیار دور برویم. وضع افغانستان در زمان فرمانروایی پدرکلان امیر عبدالرحمان، یعنی امیر دوست‌محمد که افغان‌ها او را «امیر بزرگ» یا «امیر کبیر» می‌خواندند بر چه منوال بود؟ دوست‌محمد امیر ولایات کابل بود. برادرش رحمدل [کهندلخان] قندهار را اشغال کرده بود و هرات به صورت مستقل زیر حکومت شیرمحمد [شاه

محمود] برادر شاه شجاع قرار داشت. این وضع کشور در سال ۱۸۳۵ بود. این بزرگان به صورت یکنواخت با روسیه و ایران ساخت و باخت می‌کردند. تضاد منافع و حسودی‌های شخصی آنان، کشور را به وضعی ناآرام کشانده بود که فرقی با انارشی نداشت. جنگ و همراه با آن رهگیری و قتل چنان رواج داشت که برای بسیاری از افغان‌ها سفر از یک شهر به شهری دیگر خطرناک و برای خارجی‌ها ناممکن بود. جنگ‌ها چنان غافلگیرانه شعله‌ور می‌شد که خطر آن وجود داشت که آدم در جریان سفر، ناخواسته در یکی از آن‌ها گیر افتد. آغاز سفر برای کاروان‌ها امری جسورانه بود و گاه برای طفره‌رفتن از میدان جنگ، ناگزیر راه‌های دور و فرساینده را می‌گزیدند. یگانه دلخوشی قبایل وحشی افغان، همانا چانسی بود که سرقت و قتل‌های بی‌بازخواست‌شان در شاهراه‌ها به همراه می‌آورد. دوست‌محمد در حوالی سال ۱۸۵۰ به تسخیر ترکستان موفق شد و در ۱۸۵۴ [۱۸۵۶ درست است] توانست رحمدل [خان] را از قندهار براند. در آن میان کامران شاه در هرات جانشین پدرش محمود شده بود و پس از مرگ او، وزیرش یارمحمد به قدرت رسید. پارس‌ها ناگهان دست به پیشروی زدند و هرات را تصرف [محاصره] کردند. هرات کلید گشایش هندوستان است و این رخدادهای بریتانوی‌ها را ناگزیر به مداخله ساخت. سلطان‌جان برادر [برادرزاده و داماد امیر] دوست‌محمد در هرات برسر قدرت بود. او در ۱۸۶۲ مرد و چندین نفر مدعی بزرگی قوم بودند و هریک دست به دامان پارس‌ها زدند. بنابراین [امیر] دوست‌محمد با لشکرش عازم هرات شد و شهر را محاصره و فتح کرد. این آخرین کارروایی‌اش بود، چون چند روزی پس از آن در خیمه سرایش جان سپرد.» (ص ۵۵۱-۵۵۲)

نویسنده از شباهت‌های امیر آهنین با جدش امیردوست محمدخان یاد کرده می‌گوید: «در زمان حکومت امیردوست‌محمد، دشنام دادن و نفرین بر انگلیسی‌ها در کابل مجاز بود. امیر [کبیر] که جنگجویی کامیاب و خشن بود، با رعیتش رفتاری صمیمی داشت و مردم می‌توانستند آزادانه به او مراجعه کنند. پادشاهی محبوب بود، ولی برای رشد اقتصادی و رفاه مردم خود هیچ کاری نکرد و به این دل خوش کرده بود که استقلال کشورش را

نگهداشته است. باید اضافه کرد که در شخصیت امیر عبدالرحمان این رگه‌های قوی با درجه‌ای بلند از تعلیم یافتگی و ذخیره قابل‌ملاحظه از معلومات در ساحه‌های ساینس، هنرها و دانش عمومی درآمیخته است؛ چیزهایی که او از کتاب‌ها و مصاحبت‌ها و نظاره‌گری در جریان سفرها به دست آورده است. او بر مهمان‌نوازی صمیمانه و رفتار فروتنانه امیردوست محمد، ادب و تمکین را نیز افزوده است. این رفتار با درنظرداشت اینکه او مردی خونگرم است و یکنواخت در محاصره تحسین و تملق، بسیار قابل ملاحظه است. رعیت به آسانی به او مراجعه می‌کنند و حتی زمانی که از درد نقرس هم در رنج باشد، با شکیبایی به درخواست فقیرترین افراد گوش می‌دهد و در مورد عرایضی که به او پیش می‌کنند، قضاوت‌های سریع و عادلانه می‌کند. از روایت من شاید بتوان تصویری در مورد گام‌هایی که امیر برای متمدن‌ساختن و مرفه ساختن مردمش برداشته است، به دست آورد. گرفتن شاهراه‌ها و قتل دیگر در کشور مروج نیست. نه هم در شهر دزدی و قتل می‌شود. مردان انگلیسی (فرنگی‌ها) در شش یا هفت سال گذشته توانسته‌اند میان کابل و پشاور سفر کنند و هیچ‌گاه کوچک‌ترین کوششی برای آسیب و یا آزارشان صورت نگرفته است. به راستی هم باید در مورد خود بگویم که در هر جا که توقف می‌کردم و روستاییان بیمارانشان را برای معاینه و تداوی نزد می‌آوردند، آزادانه در میانشان حرکت می‌کردم، بدون اسلحه و بدون محافظ. اینکه امیر برای انتقال کشور از حالت بیماری به حالتی که به سلامتی نزدیک تر باشد، تدابیر خشونت باری به کار بسته است، بی گمان امری ناگزیر بوده است. اگر ملایمت به خرج داده بود، تدابیر اصلاً مورد احترام قرار نمی‌گرفت و سوء تفاهم به میان می‌آمد. قبایل وحشی که بر بخش‌های معین شاهراه‌ها مصیبت می‌آوردند و مفاهیمی چون «دره مرگ» را می‌آفریدند، توسط نیروهای امیر یا کشته و یا دستگیر و اعدام و یا سر به نیست شده‌اند.

از طرف دیگر هرگاه کدام کابلی بخواهد تجارتی را به راه اندازد، می‌تواند به امیر عرض کند و امیر بدون نفع شخصی برای چند سال معین، مبلغی کافی قرضه می‌دهد. در گزارشم توضیح دادم چگونه امیر نه تنها به آموزش غلام بچه‌ها و سربازان نوجوان لشکر محمدی‌اش می‌پرداخت،

بلکه بسیاری از افراد دیگر را نیز مانند پسران اعیان با این قصد که افسر ارتش تربیه کند، درس می‌آموزاند. تأثیر آموزشی کارخانه‌های امیر در کابل باید بر افغان‌ها فوق‌العاده زیاد باشد که هست. شماری بزرگ از بومیان در کارخانه‌ها سرگرم کارند و به وسیلهٔ انجنیرهای انگلیسی که هر چندگاه به خدمت امیر می‌آیند، تدریس می‌شوند و نیز به وسیلهٔ استادکاران هندوستانی که از لاهور و بنگال آورده می‌شوند.» (همان، ص ۵۵۳-۵۵۴)

مolf از عشق و علاقه امیر نسبت به صنایع مدرن و از انواع تولیدات کارگران افغانی در کارخانه یاد میکند و مینگارد: «در کارخانه‌ها نه تنها مهمات جنگی تولید می‌شود، که صنایع دستی رنگارنگ نیز در کار است. یک دسته از مردان به چرم سازی مصروف‌اند و انواع مختلف موزه‌های انگلیسی و روسی را کاپی می‌کنند؛ زین و افسار می‌سازند و کمر بند و طوق گلوله و کیف جیبی و خورجین چرمی برای قاطر. گروهی دیگر از کارگران به کار چوب می‌پردازند؛ از کار با ماشین اره گرفته تا کنده‌کاری‌های زیبا برای تولید میز و چوکی. همین‌گونه گروهی با برنج سر و کار دارند؛ گلدانی می‌سازند و چراغ و شمعدانی و دیگر اشیای کاربردی و تزئینی. یک بخش دیگر حلبی‌سازی می‌کنند و دیگ و تابه و قوطی تولید می‌کنند. شاید هنرمند ترین کارگران کسانی باشند که به نقره سازی اشتغال دارند. آن‌ها برای امیر و یا سلطانه اشیای بسیار قشنگ می‌سازند؛ پیاله، جام و چای‌نک‌هایی با نقش‌های زیبا، نیز خنجر، شمشیر و غلاف. ولی کار این‌ها چندان اصیل نیست. امیر برای آنان رسمی را نشان می‌دهد یا یک مدل خوب انگلیسی را، و آن‌ها کاپی می‌کنند. همهٔ چیزهای اروپایی حالا در کابل مروج است. کابلی‌ها لباس اروپایی را اکنون به صورت عموم می‌پوشند، خیلی بیشتر از زمانی که من داخل خدمت امیر شده بودم. بنابراین جلالت مآب که می‌دید خیاطان او در ظرافت‌های کار اندازه‌گیری ماهر نیستند، خیاط انگلیسی به کشور آورد تا آنان را آموزش دهد. صنف‌های آموزش خیاطی در کارخانه‌ها به راه افتاد و شیوهٔ کار به نمایش گذاشته شد. نتیجه آن بود که آن شمار از خیاطان کابلی که در صنف‌های

آموزشی شرکت کرده بودند، در شیوه «برش» خیلی مهارت کسب کردند و در بازارها مزدهای بسیار بلند دریافت می‌کردند. شمردن همه کارهای رنگارنگی که در کارخانه‌ها اجرا می‌شد، برای دشوار و حتی ناممکن است. ولی فکر می‌کنم آنچه برشمردم برای بیان این واقعیت بس باشد که تأثیر ورکشاپ‌ها، صرف‌نظر از محصولاتشان، فوق‌العاده زیاد است. در حدود هزار تا یک ونیم هزار از مردان در این کارخانه‌ها مصروف‌اند. اینان شب به خانه‌هایشان می‌شتابند و با خود داستان‌های شگفت در مورد آنچه دیده‌اند حمل می‌کنند و برای دوستانشان شرح می‌دهند.... باید به خاطر داشت که این نظام تربیتی برای متمدن شدن در میان نژادی اجرا می‌شود که تا حال من حیث جنگجو و رهن شناخته می‌شده‌اند. این مردمان نیمه‌وحشی در مقایسه با بسیاری از نژادهای هندوستانی بسیار کمتر نشانه توانایی تبدیل شدن به مولدان مفید را بروز داده‌اند.

بالاخره وقتی می‌گویم که امیر برای اصیل‌ترین و یا بهترین محصولات که در کارخانه‌هایش و یا در جاهای دیگر تولید می‌شد جایزه می‌داد، آن هم جایزه‌های باارزش، دیگر به آسانی درک می‌توان کرد که پیشرفت ملت در دانش و تمدن چه جایگاهی در قلبش دارد.

کوشش کسی مانند من که یک هوش معمولی دارد برای تحلیل کرکتر امیر، هم بیهوده است و هم پای از گلم فراتر نهادن. خرد امیر که شاید بیشتر از آنکه عمیق باشد ظریف است و نیز معلومات گسترده‌اش که بیشتر سطحی است تا دقیق، موقفش را از تمام کسان پیرامونش بالاتر می‌برد و او در میان درباریان که شمع‌هایی ضعیف‌اند، چون پرتوی فروزان می‌درخشد. ظاهرش اروپایی است و رفتارش صمیمانه، با عیبی از تمدن و تعلیم‌یافتگی. جلالت‌مآب افغان است؛ افغانی در میان افغان‌ها، و شاید ظریف‌ترین نمونه نژادش. ولی با آن هم شرقی است.

چشمان ما انگلیسی‌های گماشته در خدمت امیر، از شکوه شخصیت قوی او خیره می‌شد و رفتار مؤدبانه و مهربانانه جلالت‌مآب باعث می‌شد تا نسبت به او پیوندی عمیق و شخصی حس کنیم. ولی آن عده از ما که نظاره‌گرانی تیزبین‌تر بودند، پس از گذشت چند سالی احساس می‌کردند که ما چیزی

بیش از مهره‌های پیاده بر تخته شطرنج آن شهزاده نبوده‌ایم؛ مهره‌هایی که هرگاه بازی ایجاب می‌کرد، بی‌پروا با یک حرکت از میدان زدوده می‌شدیم.» (۵۵۵-۵۵۷)

با خواندن خلاصه یادداشت‌های مولف که در بالا نقل شد، انسان می‌تواند تلاش امیر عبدالرحمن خان را در احیاء مجدد افغانستان و توحید محور قدرت درکابل و تصفیه ولایات از وجود ملوک الطوائفی و پاک‌سازی راه‌ها و شاهراه‌های کشور از وجود دزدان و راهزنان برای تأمین امنیت سرتاسری در کشور درک کند، چیزی که امروز مردم ما به آن سخت نیازمنداند.

پایان

تقریظ سی و دوم

تاریخ پوپلزائی گنجینه بزرگ از حقایق عصرامانی (تألیف عزیزالدین وکیلی پوپلزائی)

معرفی کتاب

«سلطنت امان الله شاه واستقلال فغانستان» نوشته و تألیف عزیزالدین وکیلی پوپلزائی، گنجینه بزرگی از حقایق ناگفته در باره کارنامه های شاه امان الله غازی و موافقان و مخالفان اوست که با اسناد و مدارک و شواهد نایاب تاریخی، از سوی اکادمی چاپ و نشر علامه رشاد در کندهار در سال جاری (۱۳۹۶ ش/۲۰۱۷ م) در دو جلد (حاوی ۱۱۵۲ صفحه) به چاپ رسیده است.



این مژده را دوست ارجمند و محقق دانشمند جناب معصوم هوتک بمن دادند و با ارسال یک کاپی از (پی دی اف) آن، مرا غرق شادمانی و خوشنودی نمودند. من این متن دو جلدی را بطور شتابزده مرور کردم و مسایل و موضوعاتی در آن توجه مرا بخود جلب کرد که تا کنون در آثار مورخان دیگر ندیده بود.

مرحوم عزیزالدین وکیلی فوفلزائی

در اینجا وظیفه خود میدانم تا اول از محقق ارجمند شاغلی هوتک اظهار امتنان کنم که مرا از طبع و چاپ این اثر گرانسنگ تاریخی مطلع ساختند، و سپس برای مرکز علمی نشراتی علامه رشاد قندهاری توفیق بیشتر آرزو کنم که در نشر و چاپ چنین اثر مهم تاریخی بعد از مرگ آن مورخ کم ادعا ولی پراطلاع و صاحب نظر اقدام کرده اند و اهل کتاب

وبخصوص علاقمندان تاریخ کشور را با این کار سودمند خویش شادمان و مسرور ساختند.

مرحوم عزیزالدین وکیلی پوپلزائی، از مؤرخان ذهین و فهیم و صادق البیان افغانستان بود. و با هنر خوشنویسی و خطاطی و تاریخ دودمان سدوزائی و شجره شناسی علاقمندی بخصوصی داشت و بیشتر اوقات عمرش را در این دو عرصه گذشتاند.

جوانان وطن امسال با گرامیداشت پرشکوه از ۹۸ مین سالگرد استرداد استقلال کشور، نشان دادند که نهضت استقلال طلبی امانی در میان اقشار مختلف کشور وبخصوص جوانان ما روز تا روز علاقمندان بیشتر پیدا کرده و حس استقلال خواهی جوانان را برحس شهید پروری زیاد تر و گسترده تر ساخته است. روحیه آزادگی این درک را در مردم ایجاد کرده که از خود بپرسند: اولین شخصیتی که در فکر حصول استقلال ازسلطه استعمارگردید، کدام یک از رهبران سیاسی کشور بود؟

معلوماتر شاه امان الله غازی بود که بقول پوپلزائی: قبل از ظهر روز جمعه ۹ حوت ۱۲۹۷ش تاج استقلال را درمیدان نظامی کابل از دست عساکر پذیرفت و به عساکر و مردم وعده داد که: این تاج سلطنت را مشروط به حصول استقلال کشور بسرمیگذارم^{۱۰۳}. وبگفته مولف سراج التواریخ، امان الله خان روزنهم حوت، در مسجد عیدگاه در حالی که دریشی سربازی به تن داشت، خطاب به عساکر و شهریان کابل اعلام کرد: «اول بر همه رعایای صدیق ملت نجیبه خود این را اعلان و بشارت میدهم که من تاج سلطنت افغانستان را بنام استقلال و حاکمیت داخلی و خارجی افغانستان بسر نهاده ام.» و ادامه داده گفت: «ملت عزیز من! من این لباس سربازی را از تن بیرون نمی کنم تا که لباس استقلال را برای مادر وطن تهیه نسازم! «من این شمشیر را در غلاف نمی کنم تا که غاصبان حقوق ملت را به جای خود ننشانم!»^{۱۰۴}

و هنگامی که شاه امان الله این ارزوی بزرگ مردم افغانستان را به حکومت هند برتانوی اطلاع داد وجواب مساعدی نگرفت، جهاد برضد

۱- عزیزالدین وکیلی پوپلزئی، سلطنت شاه امان الله خان و استقلال مجدد افغانستان، چاپ اکادمی علامه رشاد، کندهار، ۱۳۹۶، ص ۴۹۸

۱۰۴ - فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، جلد ۴، بخش سوم، ص ۶۶۹، اعلامیه اشتهاار امیرامان الله خان، نیز مقالات داکتر سیدعبدالله کاظم و داکتر زمانی دراین زمینه.

انگلیس بخاطر کسب استقلال را اعلام داشت و مردم دلیر و آزادیخواه افغانستان با سروجان آماده پیکار با استعمار انگلیس شدند و پس از یک ماه جانبازی دشمن را وادار به آتش بس و مذاکره نمودند و در نتیجه مذاکرات صلح در راولپندی، انگلیس استقلال سیاسی افغانستان را برسمیت شناخت و شاه امان الله غازی در روز ۲۸ اسد ۱۲۹۸ ش این موافقات را امضاء نمود و از همان روز آن را به عنوان روز استقلال افغانستان اعلام داشت و بعد از آن هر سال مردم ما آن را به حیث روز ملی خویش جشن می گرفتند و با شادمانی و ساز و سرود و نواختن دهل و اتن ملی تجلیل میکردند. ولی متأسفانه که بعد از کودتای ۷ ثور و فجایع ۸ ثور، تجلیل از این روز کمرنگ تر شده رفت و در سالهای پس از طالبان و حضور امریکا و ناتو، بازار قهرمان پرستی و شهید پروری، رونق گرفت و تجلیل از روز ۲۸ اسد به عنوان روز استقلال کشور و روبراموشی نهاد و نزدیک بود، از رسمیت بیفتد، اما هوشیاری جوانان بیدار و استقلال طلب افغانستان سبب گردید تا دوباره روز ۲۸ اسد، این میراث گرانبهای نیاکان خود را گرامی بدارند. هر قدر این تجلیل ها پرجوش تر و پرخروش تر باشد، به همان اندازه احساسات ملی برای وحدت و حفظ استقلال ملی کشور در مردم تقویت میگردد. کتاب سلطنت امان الله شاه، با این شعر حماسی آغاز میشود که:

آزادگی به قبضه شمشیر بسته اند
مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر
تا حل مشکلات به نیروی او کنند

تاریخی که مبتنی بر واقعیت های عینی و چشم دیدهای رجال بزرگ و سهیم در معرکه استقلال و یا بازتاب جرأید و روزنامه های مطبوع همان زمان باشد و سخنرانی ها و بیانیه و اعلامیه های رسمی دولت و رهبران عصرامانی را بازتاب دهد، بدون تردید مهم و معتبر و قابل مطالعه اند که از خواندن آن علاقمندان تاریخ استقلال به وجد می آیند و سبب میگردد تا مردم تاریخ کشور خود را بخوانند و از فداکاری و جانبازی نیاکان خود آگاه شوند و در حفظ میراث نیاکان خود بکوشند.

پوپلزائی در مورد منابع و مدارک تاریخ دوره امانی مینویسد: «بهترین وثایق تاریخ دوره امانیه اوراق خطی آن عصر است که بدست خط پادشاه و وزراء و حکام آن عهد بیادگار مانده و بدرجه دوم آثار مطبوعاتی

آن زمان است زیرا که اکثر مطالب با حذف حواشی و جزئیات به نشر رسیده و بمحض قسمتهای عمده اکتفا شده است. ...مهمترین کتاب مستند دیگر عصرامانیه یادداشت های رجال آندوره است، ولی چون تا چهل سال بعد انقراض سلطنت امانیه کسی نمی توانست و هم نمی خواست خاطرداشت و چشم دید خود را بهر کس بگوید و هم هر کس جرئت نداشت تا از هرکس مستقیماً بپرسد و بنویسد. غالب یادداشت ها بدین طریق نیز حیف و میل گردید.»^{۱۰۵}

اعتبار دیگر یاد داشتهای مؤلف در این است که وی تاریخ های وقوع حوادث را به سه سده هجری قمری، هجری شمسی و مطابقت آن با سده میلادی ضبط کرده است. روشی که مؤلف سراج التواریخ (تنها سده قمری رامدنظرگرفته) و غبار (سده میلادی را بکار برده)، این روش مدنظرگرفته نشده است.

مؤلف در پیشگفتار کتاب مینویسد: " مردان بزرگ ونوابغ عصر از دو گروه موافق ومخالف برکنار نمانده اند و از آن جمله رهبران وقهرمانان بزرگ یکی امان الله شاه غازی است که از روز جلوس تا خاتمه سلطنت بدوگروه مخالف و موافق برخورد کرده است. از جمله رجال موافق آن نابغه شهیر یکی هم الحاج نظام الدین (پدرویسنده این کتاب) است که در سال ۱۲۶۳ش در کابل بدنیا آمد و در نیمه سال ۱۳۴۴ش در کابل دیده از جهان فرو بست و این مبصر حوادث و گزارش آن روزگار چون در دوران فعالیت های عهد امانیه اشتراک داشت^{۱۰۶}، و ذخیره هوش و خرد و تجربه ملی و درباری و هم آثار جمع آورده و اندوخته این شخص مقرب و معتمد دولت و حکومت آنقدر تاثیر نمود که موجب شد این کمترین (عزیزالدین وکیلی فوفلزائی) مطابق مقتضاء فکر پدر به تألیف و ترتیب صفحات این کتاب توفیق یابم." ^{۱۰۷}

پوپلزائی علاوه میکند: « نوشتن تاریخ دوره امانیه یک نمونه ومثال

^{۱۰۵} - سلطنت امان الله شاه واستقلال مجدد افغانستان، ص ۳۲

^{۱۰۶} - نظام الدین خان پدر عزیزالدین خان پوپلزائی، پسرمامای علیاحضرت مادر امان الله خان میشد و از مصاحبین حضور عین الدوله بود: «محمدابراهیم خان ونظام الدین خان متصدی امور اداره ودفتر عین الدوله ومراقب جریان مخابرات یومیه بودند.» (پوپلزائی، ص ۷۰) در زمان قیام امان الله خان در مقابل کاکایش، ناظر وأمر محافظین راه کابل- جلال اباد تعیین گردید و پس از کشف توطئه خوراندن زهر به شاه امان الله مدت چهار ماه بحیث سرکرده وأمر پیش خدمتان دربار وآشپزان مطبخ شاهی ومسئول کنترول غذای شخص شاه مقرر شد. (پوپلزائی، ص ۱۳۲)

^{۱۰۷} - سلطنت امان الله شاه و، پیشگفتار کتاب، ص ۲۶

روشن از وطن دوستی و عرفان دوستی و آزادی دوستی است... پدرم نظر به موانع مطبوعاتی سالهای [۱۳۰۸ش تا ۱۳۴۴ش] خود به این کار دست نیافت و اما یاد داشتهایی که بمن سپرد و هم اینکه به معرفت اوشان از چند نفر شخصیت های همعصر دولت امانیه استفاده فکری نموده ام وظیفه ملی مرحومی بجا گردید. چرا که افشاء خصوصیات دوره امانیه تا مدت بیست سال بعد انقراض آن دولت کار آسان نبود و نوشتن تاریخ آن دوره هم از عهده و صلاحیت هر فرد شناخته نمیشد. و خود زمانی که امان الله شاه هنوز حیات داشت به ترتیب و جمع آوری اکثر محتویات این تذکار دست یافتم و آن روزگار ترقی جوانی من و تالیف و طبع دیگر آثار اشتغال داشتم...»^{۱۰۸}

این اثر که هر جمله و هر پراگراف و هر سطر و هر صفحه آن از چشم دید های خود مؤلف یا پدر مؤلف و یا از قول رجال عالیرتبه دولتی که با مؤلف روابط خاندانی و ارادت شخصی داشته و خاطرات و چشم دیدهای خود را به مؤلف بیان نموده اند، یاد داشت شده، و یا از روزنامه ها و جراید داخلی و کمیاب همان عصر که مؤلف بدانها دسترسی داشته، اقتباس گردیده است، از اهمیت و اعتبار بسیار زیادی برخوردار میباشد.

این یاد داشتهای با ارزش، ۲۰ سال بعد از فوت پدر مؤلف و ۵۵ سال بعد از عهد شاه امان الله در سال (۱۳۶۴ش/۱۹۸۵) تالیف و ترتیب گردیده است. بعد از تالیف این کتاب، سال های زیادی گذشت تا شرایط برای نشر آن فراهم شد و بالاخره در سال (۱۳۹۶ش/۲۰۱۷) در قندهار از طرف مرکز علمی و نشراتی علامه رشاد به چاپ رسید.

در این کتاب یک هزار و پنجاه و هشت عنوان مختلف مورد بحث قرار گرفته که حتی فهرست آن عناوین برابر یک رساله است، و نمیتوان از همه آنها در اینجا نام برد، اما میتوان به عمده ترین مسایلی اشاره کرد که حاوی نکات تازه و قابل مکث است، مثلاً:

موقعیت خیمه امیر حبیب الله خان در شب قتل، فرار مستوفی الممالک در جلال اباد و دستگیری و دلایل اعدامش، دلایل اعدام شاه علی رضاخان افسر نگهبان امیر شهید و اتهام زدن مستوفی الممالک بر شاه علی رضا منحیت قاتل امیر، عاقبت غلام رسول هراتی رهبر شورش فرقه جلال اباد، نقش علیاحضرت سراج الخواتین مادر امان الله خان و خاندان وی در قیام شهزاده

امان الله خان برای انتقام خون پدر و حصول استقلال کشور، حبس امیر نصرالله خان، امتحان گرفتن از هواخواهان نصرالله خان در جبهات جنگ با انگلیس، بمباردمان طیارات انگلیس بر جلال اباد و کابل و تدویر جلسه برای جنگ یا صلح و موقف شاه امان الله در برابر انگلیس، اعلان روز استقلال در قصر زرافشان کابل (واقع در جوار بُستان سرا و گردان سرا) در روز ۲۸ اسد سال ۱۲۹۸ ش، تعمیم کلمه افغان به حیث هویت ملی و بکارگرفتن لفظ افغانی بجای رویه در مسکوکات دولتی، قطع معاشات نسبی و ارسال نان پخته از مطبخ سلطنتی به خانه های سرداران، کشف توطئه ترور امان الله خان از طریق انداختن زهر در غذای شاه به تحریک خانم معین السلطنه نصرالله خان، کشف دسیسه ترور فرزیکی شاه در قرغه بسرکردگی اخترمحمد پسر ناظر محمد صفر خان نورستانی، شورش ملای لنگ در خوست و اقوامی که از وی پشتیبانی میکردند، اشتراک قوتهای قومی کُتر بسرکردگی میرزمانخان کنری و مردم ننگرهار و شمالی برای سرکوبی شورش ملای لنگ، آمادگی مردم هزاره برای اشتراک در جنگ برضد ملای لنگ، دستگیری ملای لنگ و محاکمه او و ۵۱ تن دیگر از همراهانش بعد از چهارماه استتطاق، بنای منار علم و جهل در دهمزنگ بخاطریاد بود جان باختگان شورش خوست، تدویر لویه جرگه ۱۳۰۴ در پغمان و پاسخ های روشنگرانه و پرمحتوای شاه امان الله به پرسشگران شامل لویه جرگه، تفتیش دوایر دولتی و معارف قندهار توسط شاه امان الله و تقدیر و مجازات مامورین آنولایت، سخنرانی های شاه در خطبه های روز جمعه در قندهار، احداث شهر دارالامان و شهرتابستانی پغمان، و بند بتخاک واحداث باغ عمومی کابل، تجلیل دو روز تاریخی در سال: یکی روز ۹ حوت یعنی روز اعلان سلطنت شاه امان الله برای یک روز، و دیگری در ماه اسد بمناسبت استرداد استقلال (بمدت هشت روز، گرچه در بعضی از سالهای بخاطر شیوع مرض هیضه (یا وبا) جشن استقلال به بعد از ۲۸ اسد یا قبل از ۲۸ اسد برگزار میشد)، همکاری محمود سامی و محمد صادق مجددی با بچه سقو در جهت سقوط غازی امان الله خان، تلاش محمد صادق مجددی برای کسب سلطنت برای خود یا برادرش نورالمشایخ ویا سردار محمد عثمان خان محمدزائی، عدم اشاره مولف درباره حزب سری دربار (متذکره غبار)، سفر شاه به لغمان، برطرفی سرمنشی حضور بر اثر شکایت مردم لغمان، تردید افواه صحبت تلیفونی بچه سقو با شاه امان الله از میر بچه کوت... وده ها

موضوع دیگر در این کتاب توجه ام را بخود جلب کرد که من آنها را در تاریخ های غبار، کاتب، وحبیبی وفرهنگ با این جزئیات وخصوصیات ندیده ام، وبرای من این سوال پیدا میشود که اطلاعات کدامیک از مورخین ما با حقیقت نزدیکتر و کدامیک از حقیقت بدور تر است ؟

عزیزالدین وکیلی پوپلزائی کی بود؟

مرحوم وکیلی پوپلزائی، در یک خانواده فاضل وبادانش وبهره مند از استعداد و ذکاوت خوش نویسی وشعرگوئی، منسوب به قندهار بدنیا آمده بود که از زمان احمدشاه بابا تا ختم دوره حکمرانی سدوزائی، از مقام و صلاحیت واعتماد واعتبار فراوانی برخوردار بودند. چون چند تن از اجداد مرحوم عزیزالدین پوپلزائی، به مقام وکیل الدوله (وکیل مقام سلطنت) ارتقا یافته بودند^{۱۰۹}، به همین خاطر او و پدرش نظام الدین خان ابن سرار فقیرمحمدخان "وکیلی" تخلص میکردند و چون سردار فقیرمحمدخان مامای علیاحضرت مادرشاه امان الله خان بود، مثل خاندان شاغاسی خیل، از عزت ومقام واعتبار بلندی در نزد غازی امان الله برخوردار بودند و در ثبات وحمایت از مقام سلطنت شاه امان الله تلاش وسعی فراوانی از خود بروز دادند.

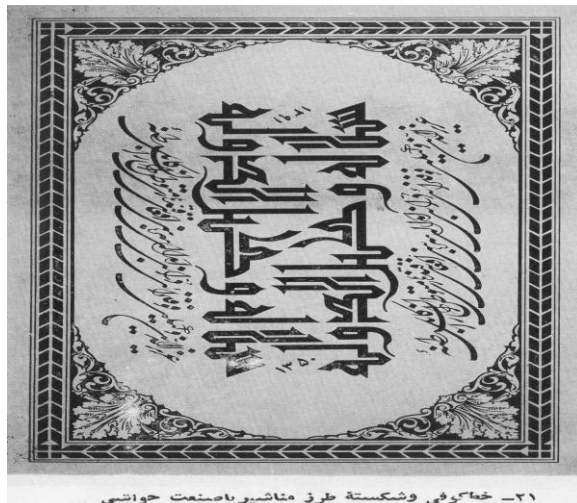
مرحوم عزیزالدین وکیلی پوپلزائی از نبیره ها وکواسه های سردار عبدالله خان پوپلزائی بود که در عهد تیمورشاه درانی وظیفه دیوان بیگی (وزارت مالیه) را داشت وشخص سخن دان وسخنور آگاهی بود. داکتر جاوید این قطعه شعر را به مناسبت بنای شهر قندهار از قول سردار عبدالله خان فوفلزائی [وکیل الدوله] نقل میکند :

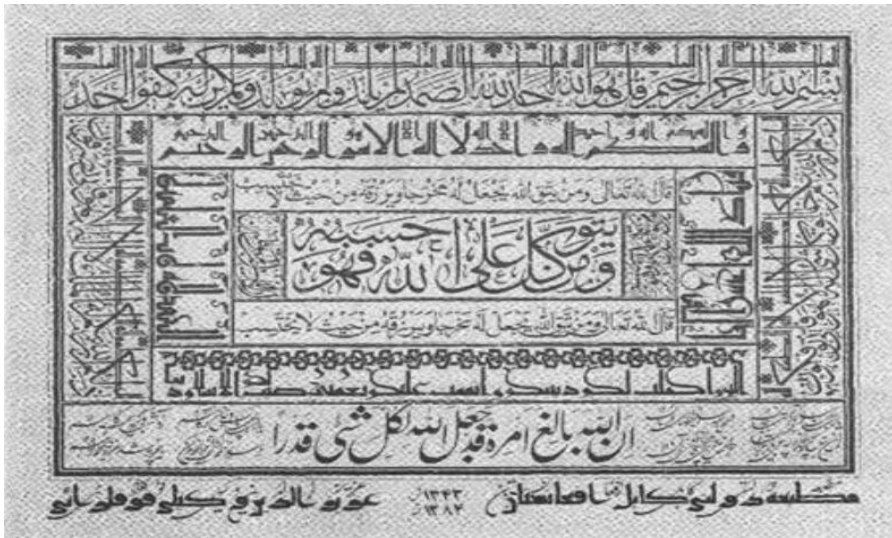
دمی که شاه شهامت مدار احمدشاه
باستواری همت بنای شهر نهاد
جمال ملک خراسان شد این تازه بناء
ز حادثات زماش خدا نگهداراد
(داکتر جاوید، اوستا، ص ۷۹)

^{۱۰۹} - به قول آقای معصوم هوتک، پوپلزائی در پایان کتاب درة الزمان (شاه زمان) سلسله نسب خود را چنین نام می برد: عزیزالدین ابن نظام الدین خان ابن سردار فقیرمحمد خان ابن سردار محمد عمرخان ابن سردار محمد کلان خان (امین الوجوهات)، ابن سردار محمد علم خان وکیل الدوله ابن سردار عبدالله خان وکیل الدوله [معاصر احمدشاه بابا و تیمورشاه. سیستانی].

قلعه دیوان بیگی واقع چهاردهی کابل، محل معروفی بود که سردار عبدالله خان و خاندانش در آن زندگی میکردند. عزیزالدین پوپلزائی در همین قلعه در سال ۱۲۹۷ ش هنگام جنگ استقلال چشم دنیا کشود و به همین خاطر او خود را فرزند استقلال می نامید. پوپلزائی نخستین آموزش های دینی و هنری یعنی خطاطی و خوش نویسی را بنابر توجه و مواظبت پدرمدر خود نظام الدین و کیلی پوپلزائی از این قلعه آغاز کرد، و سپس در عهد امانی شامل مکتب شد و هنوز تعلیمات ابتدائی را به پایان نرسانده بود که دروازه های مکاتب و مدارس با تسلط بجه سقو برکابل بروی کودکان مردم مسدود گردید. با رویکار آمدن نادرشاه و ظاهرشاه به دروسش ادامه داد و پس از فراغت از مکتب، در سال ۱۳۱۷ شمسی در وزارت اطلاعات و فرهنگ شروع به کار نمود و در سال ۱۳۵۲ به تقاعد سوق گردید. چون به هنر و توانائی اش هنوز هم ضرورت احساس میشد، بکار در وزارت اطلاعات و فرهنگ ادامه داد تا آنکه تنظیم های جهادی برکابل در سال ۱۳۷۱ هجوم آوردند و نظام دولتی در افغانستان منهدم گردید و او هم گوشه گرفت.

مرحوم پوپلزائی علاوه بر تاریخ نگاری و شعرگوئی، در خوشنویسی و خطاطی (کالیوگرافی) در انواع مختلف و متفاوت آن یدی طولی و توانا داشت و مسلک اصلی مرحوم پوپلزائی بود. پوپلزائی در سال ۱۳۴۲ از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ وقت بحیث استاد و خطاط هفت قلم افغانستان شناخته شد و مدال استادی این فن را از سوی شاه نصیب گردید.





نمونه ای از هنر خطاطی هفت قلم استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزایی

استاد خلیلی، در وصف وکیلی پوپلزایی در هنر خطاطی و بخصوص در "خط شکست"، این رباعی را سروده است:

ای گشته مثل به خوشنویسی ز نخست
مفتاح خزاین هنر خامه تست
تا کرد خدا لوح و قلم را ایجاد
نوشته کسی شکسته را چون تو، درست

(علامه حبیبی، تاریخ خط و نوشته های کهن افغانستان، انجمن تاریخ، طبع ۱۳۵۰ کابل، ص ۲۵۵)

از آنجایی که خانواده وکیلی پوپلزایی یک خانواده علمی و فرهنگی و با رسوخ درانی بود و در خوشنویسی و انشاء فرامین سلطنتی توانائی خاصی داشتند، از برکت این فن همواره در دولت سدوزائی وظایف مهم دولتی را بدوش داشته اند، و چون آدمهای عالم و با هوش و با استعدادی بوده اند، اکثر و حتی تمام اسناد و فرامین دولتی و ابلاغیه های رسمی و بیعت نامه های اقوام مختلف قلمرو سلطنتی سدوزائی را در هنگام پادشاه گردشیا و هنگامه های سیاسی و خلعت بخشی ها و مکافات و مجازات دولتی به افراد و اشخاص ذینفوذ قومی را همراه با نشرات و جراید رسمی و خصوصی جمع آوری و نگهداری میکردند و ثمه به ثمه آنها به فرزندان با سواد و پر استعداد خود به ارث میگذاشتند.

آخرین شخصیت با فراست و دانشمند و خطاط زبردست این خانواده یعنی عزیزالدین وکیلی بود که آن اسناد را از پدر خود نظام الدین وکیلی به ارث برد و از این گنجینه بی نظیر تاریخی بدرستی استفاده کرد و در دوران ماموریت خود بخش های مختلف آنها را به مناسبت های مختلف، بصورت کتاب و رساله به نشر رسانید که هریکی از آنها امروز به حیث مآخذ معتبر مورد استفاده اهل تحقیق در تاریخ و فرهنگ افغانستان قرار می گیرند. از جمله تالیف های مهم چاپ شده مرحوم پوپلزائی کتب ذیل اند:

- ۱- تاریخ تیمورشاه درانی (دو جلد، کابل ۱۳۳۳ ش)،
- ۲- درة الزمان فی تاریخ شاه زمان (یک جلد، کابل ۱۳۳۷ ش)،
- ۳- تاریخ خرقة شریفه قندهار، (کابل ۱۳۴۶ ش)،
- ۴- تذکار دیوان همایون اعلی یا وزارت مالیه (کابل ۱۳۳۴ ش)؛
- ۵- هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر بانمونه هایی از استادان گذشته و معاصر مؤلف و (کابل ۱۳۴۲ ش)،
- ۶- منظومه بزرگداشت سید جمال الدین افغانی که به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سالگرد مرگ وی منتشر شد (کابل ۱۳۵۵ ش)؛
- ۷- خزینة الاشراف (۱۳۵۵ ش)؛
- ۸- تاریخ احمدشاهی (دو جلد، کابل ۱۳۵۹ ش)،
- ۹- سفرهای غازی امان الله شاه درکشور اروپا و آسیا (کابل ۱۳۶۴)
- ۱۰- سلطنت امان الله شاه واستقلال مجدد افغانستان (تالیف ۱۳۶۴ ش-)

چاپ قندهار ۱۳۹۶)

- ۱۱- تحفة المولود (۱۳۶۷ ش)؛
 - ۱۲- دیوان رحمان بابا؛
 - ۱۳- فرهنگ کابل باستان (چاپ شده)
 - ۱۴- غزنه در دو قرن اخیر؛
 - ۱۵- رساله دیوان اعلی در تاریخ ادارات افغانستان؛
 - ۱۶- دارالقضاء در افغانستان (کابل ۱۳۶۹ ش)؛
 - ۱۷- دیوان اشعار تیمورشاه درانی (کابل ۱۳۵۶ ش).
- در "دانشنامه ادب فارسی" علاوه بر آثار فوق الذکر، از آثار آماده چاپ مرحوم پوپلزائی کتب دیگری به این نامها جلب توجه میکنند:
- ۱- تقویم و تاریخ که خلاصه چهارده سده است؛
 - ۲- تاریخ مطابع و جرائد افغانستان؛

۳- تاریخ ابدالیان قبل از زمان اعلیحضرت احمد شاه غازی؛

۴- نگاهی به تاریخ طالبان علوم در دو قرن اخیر،

۵- سیاحتنامهٔ دهلی که نگارش آن را در سال ۱۳۷۳ ش در دهلی نو آغاز کرده بود؛

۶- حشمت التواریخ، در جدی ۱۳۷۴ ش آغاز کرده بود.

سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان، یکی از آثار گران بهای تاریخی مرحوم عزیزالدین پوپلزائی است که مطالب و موضوعات آن در زمان سلطنت شاه امان الله توسط پدر مولف ثبت و یاد داشت شده است. مرحوم عزیزالدین وکیلی پوپلزائی، یک شخصیت شناخته شده فرهنگی افغانستان است و معاصر مورخینی چون: احمدعلی کهزاد، پوهاند حبیبی، غبار، کاتب، فرهنگ و رشتیا و دیگر کسانی است که با تاریخ و نویسندگی سروکار داشته اند، علاوهً پوپلزائی، بیشتر عمر خود را در وزارت اطلاعات و فرهنگ، وانجمن تاریخ بحیث یک عضو مسلکی متشخص در عرصهٔ تاریخ نگاری و هنرخطاطی و خط شناسی سپر کرده است.

پوپلزائی در تاریخ نگاری سبک خاصی داشت و به تبیین و تشریح مسایلی از قبیل وضع معیشتی مردم و شیوه تولید نعمات مادی و چگونگی روابط میان (دهقان) و (مالک زمین) و یا کسبه کاران و پیشه وران و اهل بازار نمی پردازد، با وجود اینکه گاهی از زیر قلمش نکاتی در بارهٔ قیمت مواد خوار بار از قبیل گوشت و روغن و آرد و مزد بناء ساختمان و مزدورکار عادی فرو می چکد، مگر بطور کلی برای او ثبت وقایع براساس سنوات و تاریخ و زمان وقوع حادثه در تاریخ نگاری زیاد تر اهمیت داشت و متعقد بود که: «تاریخ یکی است و اما طرز دید و تفکر و اندیشه هریک نویسنده از هم متفاوت است که نباید هریک تالیف و صورت تحقیق را پیرو و یا بالمثل یک دیگر دانست.»^{۱۱۰}

در هر حال، کتاب سلطنت امان الله شاه، به نظرم مهمترین اثر تاریخی مرحوم پوپلزائی میباشد که با معلومات و اطلاعات تازه و ناگفته های بسیاری همراه است که امکان نوشتن آن ناگفته ها در عهد سلطنت نادرشاه و ظاهر شاه و دهه دیموکراسی برای مؤرخان ما غیر ممکن بود. **پایان**

تقریظ سی و چهارم

کتاب تاریخ جراید و مطابع افغانستان از آغاز تا دورهٔ جمهوریت

نویسنده: عزیزالدین وکیلی پوپلزائی

مشخصات کتاب:

تعداد صفحات: ۷۸۲

قطع کتاب: وزیری - کاغذ اعلی

ناشر: اکادمی علوم افغانستان

سال چاپ: ۱۳۹۷ ش، مطبعه بهیر

یک نسخه از این کاب پرارزش

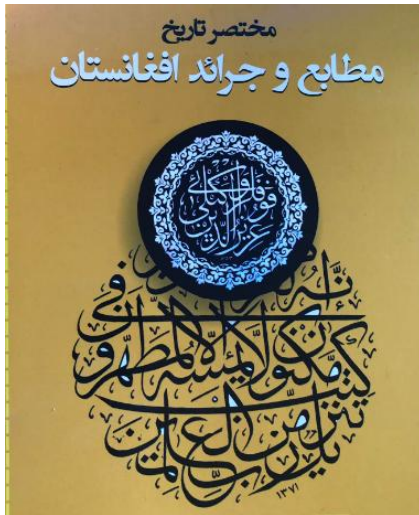
را عبیدالله وکیلی پوپلزائی پسر مولف

مرحوم پوپلزائی با دو کتاب دیگر از

مولفات پدر را بوسیلهٔ پوست از

هنگری برایم به سویدن فرستادند که

بدینوسیله از ایشان تشکر میکنم.



۱- مطبعه:

مطبعه یعنی دستگاه طبع و چاپ جراید و روزنامه و مجله و رساله و کتاب و اعلامیه ها و اطلاعیه ها و قوانین و لوایح دولتی و محل چاپ اوراق بهادار (صکوک) و بانک نوتها و همچنان جایگاه چاپ آثار مولفان و نویسندگان و ادیبان و شاعران و مترجمان و هنرمندان و غیره. پس مطبعه نقش مهمی در آگاهی و اطلاع رسانی و استحکام روابط اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی یک جامعه دارد. بنابراین فهمیدن اینکه در کشور ما مطبعه کی و از کجا و توسط چه کسانی وارد شده و شروع به کار کرده اند، برای مردم و جوانان کشور یک ضرورت است و این ضرورت توسط مرحوم عزیزالدین

وکیلی پوپلزائی خطاط مشهور کشور بخوبی رفع شده است. بخاطر این خدمت مهم فرهنگی روحش را شاد و یادش را گرامی می‌خواهیم!

۲- اعطای یک خریطه طلا به کارگران مطبعه :

با مطالعه این کتاب، برای اولین بار دانستم که شاه امان الله کارگران مطبعه دولتی را که در چاپ عاجل اعلامیه سلطنت و استقلال افغانستان تحت عنوان [اشتہار واجب الاظهار] از خود حسن خدمت نشان داده بودند با عطای یک خریطه طلا به کارگران مطبعه آنها را مورد نوازش و تقدیر قرار داده است.

پوپلزائی میگوید: امان الله خان در بعد از ظهر (۲ حوت ۱۲۹۷) متن اعلامیه سلطنت خود و استقلال کشور را نوشت و بدست نظام الدین خان (پدر پوپلزائی، ناظم دفتر شهزاده امان الله) داد تا به تیراژ ۲۵۰۰ نسخه چاپ و به قشله های عسکری و عنوانی حکام ولایات فرستاده شود. نظام الدین خان شام همان روز مسوده اعلامیه سلطنت امان الله خان و استقلال افغانستان را به مطبعه دولتی برد و با همکاری میرزا جعفر خان قندهاری و مرتبین حروف چینی ماشینخانه آنرا همان شب ترتیب و طبع و صحافت نموده آماده توزیع کردند. نظام الدین خان از تلاش صادقانه کارگران مطبعه در چاپ اعلامیه سلطنت نزد امان الله خان تعریف کرد و امان الله خان هم یک خریطه طلا را به نظام الدین خان داد تا شخصاً به کارگران مطبعه توزیع کند. صبح روز یکشنبه ۴ حوت نظام الدین خان با خریطه طلا به مطبعه رفت و با حضور هیات سرخریطه طلا راباز نمود و بر شمرد و بعد به همه کارگران مطابق خدمت شان طلا تقسیم نمود و به مهمت دستورداد تا امضای کسانی را که طلا گرفته اند گرفته به دارالتحریر شاهی بفرستد. بقول نظام الدین خان اولین خدمت طباعتی و اولین انعام طلا در راه استقلال افغانستان همین طبع اشتہار در مطبعه حروفی ماشینخانه بود. (ص ۹۶-۹۷)

۳- شمس النهار:

با مروری بر این کتاب، برای اولین بار دانستم که امیر شیرعلی خان مطبعه شمس النهار را هنگام سفر خود به هند در سال ۱۸۷۳ در بدل یک قطعه الماسی که از پدرش به او رسیده بود، و او آن را به یکی از مقامات هند برتانوی داده بود، در هند خریداری و به کابل انتقال داد و بوسیله کارگران

ماهر هندوستانی که امیر شیرعلی خان آنها را استخدام کرده بود، در بالا حصار کابل نصب نمود و جریده شمس النهار را توسط همین مطبعه چاپ کرد. این مطبعه بنام مطبعه مصطفائی شهرت داشت و در حوادث جنگ دوم افغان و انگلیس در سالهای ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ از میان رفت. [ص ۱۰-۱۲]

۴- اساس القضاة:

با مرور بر این کتاب برای اولین بار مطلع شدم که: پس از جنگ دوم افغان و انگلیس، اولین رساله ای که در «مطبعه دارالسلطنه کابل» در سال ۱۸۸۵ بچاپ رسید: "اساس القضاة" نام داشت و رساله دومی "دستور العمل حکام و ضباط" نام داشت و هر دو تالیف ملا احمد جان قندهاری بودند. (ص ۲۱) مولوی احمد جان قندهاری از شخصیت های آگاه در امور مالیاتی نیز بوده است، زیرا در سال ۱۳۰۱ ش درباره مالیات و چگونگی تحصیل و جمع آوری بدستور دولت کتابی بنام قانون نامه مالیات تالیف کرد و در مطبعه سنگی کابل بچاپ رسانید. در سال ۱۳۰۲ که برای بار دوم دستگاه طباعت سنگ از دهلی وارد کابل و بکار اگار کرد دولت حکم صادر کرد تا باج و خراج و مالیات ها مطابق احکام شرعی اخذ گردد نه بیشتر از آن. بنابراین مولوی احمد جان قندهاری اثر جدید را از روی متون و اسناد و ارقام قدیم تلخیص و اقتباس و تدوین و چاپ کرد.

این رساله شامل ۶۳ ماده بود و بحیث اولین قانون مالیات در افغانستان شناخته میشود. (ص ۲۸۷)

۵- مطبعه دارالسلطنه کابل:

با مطالعه این کتاب، برای اولین بار آگاه شدم که امیر عبدالرحمن خان مطبعه دارالسلطنه کابل را خریداری و به افغانستان وارد کرد. امیر پس از آنکه در سال ۱۸۸۴ بدعوت ویسرای هند به راولپندی سفر کرد، در صدد خرید مطبعه افتاد. بزودی به امیر اطلاع دادند که میرزا عبدالرزاق بیگ چغتائی میخواهد مطبعه مکمل خود را بفروشد. امیر بلا درنگ مالک مطبعه را فراخواند و مطبعه او را که دارای سامان و لوازم مکمل چاپ بود با قیمت گزاف خریداری کرد و به کابل انتقال داد و مطبعه را در سرای مادر سردار شیرعلی خان قندهاری [متصل گذر دیوان بیگی] نصب کردند که در اول بنام

مطبعة دولتی یاد میشد وبعد از آنکه مطبعة را در محل ماشین خانه کنار دریای کابل نصب کردند بنام «مطبعة دار السلطنة کابل» مسما نمودند. (ص ۱۶-۱۷)

۶- اولین کارگران مطبعة دولتی کابل:

امیر عبدالرحمن هنگام خریداری مطبعة از هند، میدانست که افراد ماهر در فن طباعت در افغانستان وجود ندارد، بنابراین باید همراه با مطبعة اشخاص فنی را نیز از هند استخدام کند و با خود به افغانستان ببرد، بنابراین امیر به میرزا عبدالرزاق مالک مطبعة چغتائی گفت: «تدویر مطبعة بدون کارپردازان ماهر و کاپی نویسان آزموده و ورزیده صورت گرفته نمیتواند، بنابراین به کسانی که در فن استکتاب با اصول لیتوگرافی (کاپی نویسی چاپ سنگی) و هم ماشین کاری مهارت داشته باشند، معرفی دارند تا با معاش کافی استخدام نمائیم. و اگر خیال اقامت و خدمت دایمی در افغانستان داشته باشند محل اقامت نیز به اوشان خواهیم بخشید.» میرزا عبدالرزاق بیگ چون لطف و شفقت امیر را نسبت بخود احساس نمود، باخوشی گفت: اگر امر استخدام عنایت فرمایند من با دو پسر عبدالحرحمن بیگ و عبدالحرحیم بیگ و دو نفر استاد ماشین کار بنامهای افسر علی و ابرار علی شامل خدمت افغانستان خواهند گردید. امیر با خوشحالی پذیرفت و هر پنج نفر را با معاش بلند استخدام نمود و یکجا با مطبعة به کابل انتقال یافتند و به نصب مطبعة در سرای سردار شیرعلیخان قندهاری در شوربازار کابل پرداختند.

پوپلزائی میگوید که: عبدالحرحمن بیگ پسر میرزا عبدالرزاق بیگ چغتائی شخص خوشنویس و هم در فن عکاسی و ترجمانی از زبانهای انگلیسی و اردو دسترسی کامل داشت و حاجی میرباقر لکنهوی و حافظ منشی حیدر علی خوشنویس و افسر علی و ابرار علی ماشین کاران ماهری بودند که تادم مرگ در مطبعة کابل کار کردند. مولف می افزاید که وقتی عبدالرزاق چغتائی وفات نمود، دولت معاش ماهوار او را که وجه کافی بود قطع نکرد و به خانواده او میداد. امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ در حق او نوشته است: «... شخصی که بجهت احداث نمودن مطبع در کابل قابل تمجید بود مرحوم منشی عبدالرزاق بیگ هندی از اهالی دهلی بود. مشارالیه بمرض نوبه وفات یافت، و محض پاداش خدمات او مواجب او را بدون کم و کسر به بازماندگانش میدهم.» (ص ۱۸، ۱۹)

۷-مهتم :

با مطالعه این کتاب ، دانستم که در عهد امیر عبدالرحمن خان سرپرستان مطبعه وداک خانه را بنام مهمتم یاد میکردند واولین مهمتم مطبعه عهد امیر شیرعلیخان حاجی حسن خان بود که بعد مهمتم داگ خانه پشاور تعیین گردید. مهمتم مطبعه دارلسلطنه کابل ابتدا میرمحمدعظیم سارجن وپس از او گل محمدخان(برادر بزرگ محمود طرزی) بود. بعد از او، عبدالخالق خان طرزی مهمتم مطبعه مقررشد. محمداسلم صیغانی مهمتم مطبعه صکوک بود وامیرمحمدخان شاغاسی مهمتم تمام داک خانه ها بود. منشی محمدنذیرخان مهمتم تعمیرات کابل بود.(ص۲۵-۲۶)

۸-سراج التواریخ:

با مطالعه این کتاب، برای اولین بار مطلع شدم که امیرحبیب الله خان وبرادرش سردارنصرالله خان درعهدحیات پدر تصمیم داشتند تا تاریخ خاندان محمدزائی را از زمان حاجی جمالخان وپسرش سردار پاینده خان تا عهد خودشان بنویسند.همین تصمیم دوبرادر سبب نگارش سراج التواریخ بوسیله فیض محمدکاتب گردید.

امیر حبیب الله خود در صفحه اول سراج التواریخ اینطور میگوید:«از دیر گاه مکنون خاطر داشتم واین امر را لازم می پنداشتم که وقایع و سوانح پادشاهان افاغنه را از بدو سلطنت اعلیحضرت احمدشاه درانی الی زمان حال نگارش دهم. چنانچه در این آوان که زمام اختیار امارت افغانستان درقبضه اقتدار این فرمانبردار خالق سبحان آمد تصمیم عزم برتسوید وقایع نموده وخود را از سبب گرفتاری در امور. مهمه سلطنت وتربیت سپاه و رعیت معذور دیده فیض محمدکاتب بن سعید محمد مغل معروف به هزاره محمدخواجه را مامور فرمودم که به تحریر پرداخته سرگذشت پادشاهان افغان را کتابی مرتب کند تا در روزگار یادگار بماند. با وجود گرفتاری زیادهکه درامورات دولت علیه خداد افغانستان دارم بازهم جزو جزو که تحریر می یابد خود من شخصا"ملاحظه کرده چک واصلاح نموده اجازه چاپ را میدهم.»(ص۲۷۱)

امیرحبیب الله خان اولین امیری درافغانستان بوده که مطالب سراج التواریخ را بعد از تدقیق هیات موظف،خودش میدید وهرصفحه وهرسطر آن

را بدقت چک میکرد و بعد برای ثبت تاریخ به ملا فیض محمدکاتب میداده است تا درج کتاب نماید. و حتی هنگام چاپ آن آخرین پروف سراج التواریخ را خودش میخواند و بعد از ملاحظه او بچاپ سپرده میشد. و در سال ۱۳۳۳ قمری چاپ جلد اول سراج التواریخ از مطبعه حروفی کابل اتمام شد. (ص ۲۷۱-۲۷۰)

۹- اداره شاذ و نادر [موزه ملی]:

با مطالعه این کتاب برای من معلوم گردید که: امیر حبیب الله خان علاوه بر کتابخانه بیت العلوم حبیبیه، یک اداره عالی بنام «شاذ و نادر» بشکل موزیم و آرشیف و کتابخانه خاص نیز ترتیب داده بود و آثار کمیاب و نفیس و حیرت آور را در آنجا نگهداری میکرد و بعضی اوقات آنها را در در قصر باغ بالا و یا باغ بابر شاه و یا برج شمالی ارگ و داخل حرمسرا و غیره اتاقها و سالنهای مجلل، به نمایش میگذاشت. سرمنتظم اداره «شاذ و نادر»، نظام الدین خان (پدر وکیلی پوپلزائی، پسرمامای علیاحضرت سراج الخواتین) بود. امیر همه وقته میگفت: «امتعه این اداره عالیه حیات من است.» یعنی عظمت و حیثیت تاریخی افغانستان به آن وابسته است. چراکه مفاخر درجه اول معنوی و مادی سرزمین افغانی در اداره عالییه شاذ و نادر فراهم آورده شده بود و موجودیت همین اداره و کتابخانه حضور والا بود که بعد از سنه ۱۲۹۸ ش موزه کابل را تشکیل داد. (ص ۵۸۰)

۱۰- خلاصه:

خلاصه بایدگفت که با مطالعه این کتاب میتوان با انواع و اقسام مطابع دولتی و شخصی در دوران سراجیه و امانیه و ظاهرشاهی و عهد جمهوریت و با فعالیت هریک از مطابع آشنائی حاصل نمود. همچنان میتوان از وجود تعداد زیادی از جراید و روزنامه ها و مجلات در مرکز و ولایت کشور آگاهی حاصل کرد. کتاب مورد بحث ما، گنجینه بزرگ و گرابهایی از مسایل مربوط به طبع و چاپ آثار مختلف علمی و قوانین و نظامنامه ها و روزنامه های شخصی و دولتی است که نظیر آن را تا کنون مثل من شاید اکثر افغانها ندیده باشند. بنابراین داشتن یک نسخه از این کتاب برای اهالی کتابخوان و کتابدار از ضروریات است.

روح عزیزالدین وکیلی پولزائی تاریخ نویس و هنرمند مشهور در هنر انواع خط و خطاطی و شاعر تعمیه گوی کشور شاد و یادش گرامی باد!

با مطالعه کتاب "تاریخ مطابع و جراید افغانستان" تالیف مرحوم پولزائی، یک موضوع سخت مهم و خواندنی در باره نایب السلطنه توجهم را بخود جلب نمود و آن ذوق سرشار او به مطالعه کتابهای ادبی و تاریخی و اجتماعی و داشتن یک کتابخانه بزرگ در منزل شخصی خود و انس و الفت با شاعران و ادیبان بیدل شناس است.

همچنان با مطالعه کتاب تاریخ مطابع دریافتم که امیرحبیب الله خان و برادرش نایب السلطنه هردو ذوق و شوق فروانی برای مطالعه ادبیات و خواندن اشعار بیدل و تحلیل و تفسیر اشعار این شاعر نامدار درسبک هندی داشتند.

وسردار نصرالله خان انجمنی از بیدل شناسان معروف کابل را تشکیل داده بود که هر هفته از طرف شب یک مجلس بیدل خوانی در منزل شخصی سردار دایر میشد و اعضای انجمن به خوانش دیوان بیدل می پرداختند و بر تاویل و تفسیر اشعار و استعارات و تشبیهات کلام بیدل نظر میدادند یا اشعاری در اکتفا از بیدل میخواندند.

در افغانستان عصر محمدزائی، دانش و خرد اشخاص از روی فهم او از اشعار بیدل مشخص میشد. و اگر این فهم و درک شخص از شعر بیدل با شعرسرائی و خوشنویسی همراه می بود، آنگاه به لقب میرزا (آدم دانشمند) معروف میگردد.

فهمیدن اشعار بیدل کار آسانی نیست، اشعار بیدل، چنان در صور خیال پیچیده است که فهمش از توان انسانهای عادی بعید است، از اینست که فهمیدن اشعار بیدل یک فضیلت بشمار میرفت و بیدل شناسان خود را یک سروگردن بلندتر از شاعران عادی بحسابه می آورند.

تفسیر و تشریح کردن دقیق شعر بیدل خیلی مشکل است. طور مثال به این ابیات از یک عزل بیدل توجه کنید:

رسانده است به آن انجمن زما نرسیدن
هزار قافله آهنگ و یک دعا نرسیدن

نفس کشد چقدر محمل غرور تردد
 بیک دو گام ره وهم تا کجا نرسیدن
 تأملی که جهان چیده سعی هرزه تلاشان
 بر ابتدای تگ و تاز و برانتها نرسیدن
 ز دیر و کعبه مپرسید کاین خیال پرستان
 رسیده اند بچندین مقام تا نرسیدن
 چگویم از مدد ضعف نارسائی طاقت
 بخود رساند مرا سعی هیچ جا نرسیدن
 (ارسالی و اصف حسینی)

سابقه بیدل خوانی در میان طبقه اشراف جامعه افغانستان به زمان تیمورشاه درانی در دهه هشتاد قرن ۱۸ برمیگردد. چون تیمورشاه خود شاعر زبان دری بود، او دیوان بیدل را از هند باخود آورده بود و برای بیدل خوانی مجالسی در دربار خود تدویر میکرد و کسانی را که در سرودن شعر و شاعری نام و شهرتی داشتند در آن مجالس دعوت میکرد.

در میان سرداران قندهاری سردارمهردلخان مشرقی و سردار غلام محمدخان طرزی و پسرش عندلیب از شعرای توانای پیرو سبک بیدل بودند. و دو تن اولی در هنر خطاطی و تذهیب کتاب سرافراز اقران بودند.

اعضای انجمن بیدل شناسی دربار نایب السلطنه:

۱- میرزا محمد یعقوب خان خوشنویس کابلی،

۲- ملا عبدالعلی مستغنی ابن مفتی رمضان کابلی،

۳- ملا پیر دوست کابلی،

۴- میرزا محمد علی،

۵- میرزا غلام محمدخان [نوید]، منشی حضور امیر حبیب الله خان،

۶- ملا عبدالجبار ولدگل آخندزاده ساکن سرخاب،

۷- ملا عبدالرحمن برادر ملا عبدالجبار سرخابی،

۸- ملا عبدالرحمن طوطی ساکن زمه کوه دامن کابل،

۹- میرزا سید حسین خوش نویس،

۱۰- مولوی محمد یعقوب فراهی،

۱۱- محمدانور بسمل.

مجالس این انجمن اغلب در عمارت شخصی سردار نصرالله خان معروف به "زین العمارت" [قصر صدرات] دایر میشد. « (همان منبع، ص ۲۸۵)

یکی از اشعار سردار نصرالله خان مرحوم با این بیت آغاز می گردد:

تا دلم در حلقه داغ محبت جا گرفت
خاطر از دنیا و مافیها گرفت»

سردار عزیزالله خان قتل پسر بزرگ سردار نصرالله خان نیز شاعری توانا در سبک هندی یعنی بیدل بوده است و جناب هادی ابوی از وجود دیوان چاپی اش شهادت داده اند.

سردار نصرالله خان و تاسیس یک کتابخانه بزرگ:

سردار نصرالله خان ذوق و شوق سرشار به کتاب و مطالعه داشت و به شعر بیدل و معانی بلند شعر بیدل عشق میورزید،

آنطور که پوپلزایی روایت میکند کتابخانه سردار نصرالله خان در منزل اول اقامتگاهش (قصر صدرات) موقعیت داشت. ایشان در جمع آوری و خریداری کتب متنوعه و تاسیس یک کتابخانه بزرگ و جامع خیلی توجه نمود و شخص علم پرور و ادب گستر و همیشه با علما و ادبا سرور کار داشت و در دربار خود همیشه دانشمندان و هنروران را بار میداد و مجالس علمی و ادبی برگزار میکرد. کار مهمی که سردار نصرالله خان برای غنای کتابخانه خود انجام داد جمع آوری همان ۱۸ هزار جلد کتاب نهایت مهم و نفایس خطی که از عهد شاهان درانی در بالاحصار کابل باقی مانده بود و امیر دوست محمد خان آنها را به مولوی محمد سعید خان قاضی القضاات بخشیده بود، و دریافتی بود که ممکن است آن کتابها نزد قاضی سعدالدین خان - خان علوم [قاضی القضاات امیر حبیب الله خان] موجود باشند، بنابراین از قاضی القضاات سعدالدین خان جویاشد که اگر بطور فروشی یا هدیه به کتابخانه او بپارند. چون در مرور شصت سال بسیاری از آن نسخ معتبر یا ضایع شده و یا حیف و میل و بفروش رسانده شده بودند، مع هذا آنچه باقیمانده بود نیز خیلی زیاد بود و قاضی سعدالدین خان آنها را به نایب السلطنه اهدا کرد. علاوه بر کتابهای که خود قاضی سعدالدین خان هنگام مأموریت خود در هرات

ودیگرو لایات جمع آوری کرده بود نیز به کتابخانه نایب السلطنه تعلق گرفت. همچنان سردار محمد عثمان خان والی قندهار ولویاب خوشدلخان نیز یک تعداد کتب گرانها را از ولایت قندهار جمع آوری کرده به کتابخانه سردار نصرالله خان و کتابخانه امیر حبیب الله خان اهدا کردند. وقتی سایر والیان و سر رشته داران و مستوفیان ولایات از ذوق نایب السلطنه آگاهی حاصل نمودند، هر یکی از دیگری سبقت جسته در جمع آوری نسخ خطی و کتاب قدیمه و تقدیم آن به کتابخانه نایب السلطنه برسم تحفه اهدا کردند و بدین طریق کتابخانه سردار نصرالله خان یکی از غنی ترین کتابخانه های عصر ضیائیة و سراجیه گردید.

در کتابخانه سردار نصرالله خان (نایب السلطنه) اشخاص ذیل سید عطا محمد پشین قندهاری، میر محمد محسن قندهاری، مولوی محمد یعقوب فراهی، محمدانور خان بسل، میرزا عبداللطیف خان جوانشیر کابلی، سید احمد خان [رکابدار]، منشی غلام محمد خان، میرزا محمد علی خان تائب، میرزا عبدالحسین خان منشی، میرزا محمد عمر خان کشمیری، شیخ محمد رضا خان کابلی، ملا محمد سرور خان اسحاقزائی، ملازم حضور نایب السلطنه و شخص سردار نصرالله خان بسیار زحمت کشیدند و رنج بردند. چنانکه بر اثر توجه ملا محمد سرور خان اسحاقزائی، ملا فیض محمد کاتب در سال ۱۳۰۵ قمری به دربار سردار نصرالله خان معرفی و در هیات تألیف و استنساخ کتب شامل گردید و از برکت همین کتابخانه بود که کاتب، مولف «تحفة الحبیب» یعنی "سراج التواریخ" شد. (همان، ص ۵۸۰-۵۸۴)

پوپلزائی از قول پدر خود [نظام الدین خان سرمنتظم اداره عالیہ شاذ ونادر] مینویسد که: خوشدلخان لویاب نایب الحکومه قندهار، تعداد زیاد کتاب های قلمی را از دیار قندهار جمع آوری کرده برسم تحفه برای سردار امان الله عین الدوله بکابل فرستاد و این خبر به سمع سردار نصرالله خان نایب السلطنه رسید و بموجب رقعہ یی از عین الدوله خواہش کرده نوشت: شنیدم کتابهای بسیار خوب برای ارجمند نورچشم عین الدوله رسیده است، اگر برای نگهداشت کتابخانه حضور من بفرستید خیلی خوشوقت میشوم. عین الدوله بجواب او محترمانه نوشت که: در خصوص یک کتابخانه منظم من خود هم بسیار سعی دارم و آنچه دل آن بزرگوار میخواهد

، این کمترین نیز آرزو دارد تا خدا بخواهد کامیاب شوم. نائب السلطنه بجواب نوشت: من دل آن ارجمند نورچشم سعادتمند را از تحفه های خاطرخواه من [از] جانب خود خوش میسازم، اما کتابها را بالضرور از جناب شان برای زیب و زینت کتابخانه خود تقاضا میدارم. عین الدوله بجواب نوشت: «دل صید عشق است محکوم کس نیست، الحکم الله والملك الله» (همان، ص ۵۸۴)

بعداً نائب السلطنه از خواهش خود منصرف وهم قدری آزردہ خاطر شد. اما عین الدوله به انتظام کتابخانه یی که اصلاً کتابخانه ملی مدنظر او بود، پیوسته سعی می ورزید و آثار بسیاری در همان دورۀ شہزادگی خود بدست آورد. پس از خاتمه کار نصرالله خان وضبط جایداد واموال او [در ۱۲۹۸-۱۲۹۹ ش] قسمتی از نفایس آثار او بدست افراد استفاده جو رسید. یعنی کتب و قطعات بسیار نفیس کتابخانه سردار نصرالله خان در نزد محمدا مین خان فراش باشی تا دیر سالیان باقی ماند، زیرا که او بر حسب فرمان دولت امانیہ به ضبط اموال و اشیاء نائب السلطنه مقرر بود. (همان، ص ۵۸۴)

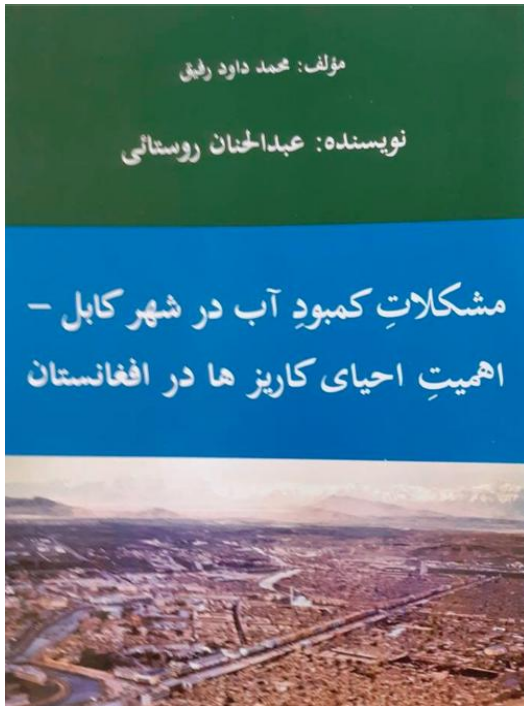
منظور از شرح و بیان این مطالب اینست تا جوانان ما بدانند که سردار نصرالله خان و برادرش امیر حبیب الله خان ، مردمان بیسواد و جاهلی نبودند و از تحصیل و دانش عصر خود که همانا علوم دینی و تسلط بر مناسک شرعی و ادبیات فارسی باشد بهره مند بودند. و به لحاظ فرهنگی در سطح بالایی قرار داشتند که بر اثر مطالعات خود در علوم اجتماعی و تاریخ و ادبیات فارسی شخصیت های برجسته عصر خود بشمار میرفتند. چنانکه سردار نصرالله خان علاوه بر سرودن شعر با تشکیل انجمن بیدل شناسان و تدویر مجالس ادبی و خواندن اشعار بیدل و تعبیر و توضیح معانی شعر بیدل از سوی اعضای انجمن زمینه چاپ دیوان بیدل را فراهم کرد و انجمن بیدل شناسان را مورد حمایت و نوازش خویش قرار میداد.

پایان ۱۸ / ۱۱ / ۲۰۲۲

تقریظ سی و پنجم

"مشکلات کمبود آب در شهر کابل و اهمیت احیای کاریزها در افغانستان" (از داکتر عبدالحنان روستائی)

چندی قبل نویسنده ارجمند آقای داکتر حنان روستائی یک نسخه از این اثر گرانسنگ را لطف کرده برای من فرستادند که بدین مناسبت برایشان تبریک میگویم.



کتاب در کاغذ مرغوب جلا دار و پر بها با حروف زیبا و ادبیات عالی و روان باعکس های رنگه از منابع آبی و سرچشمه های رودخانه کابل و هلمند ولوگر و پروان و شبکه های کاریز در افغانستان، در ۲۰۲ صفحه در سال ۲۰۱۸ (۱۳۹۷ش)، در آلمان بچاپ رسیده است. صفحات کتاب برخلاف متون ادبی و تاریخی، در دو ستون به شیوه مجلات تفریحی چاپ شده است که خواندنش برای من خالی از اشکال نبود. مطالعه کتاب را از تقریظ

خوب داکتر سید عبدالله کاظم شروع نمودم و هنوز به بخش دوم کتاب یعنی ضرورت احیای کاریزها در افغانستان نرسیده بودم که سرافتادم به شفاخانه کشید و کار مطالعه بخش دوم و ابراز نظر بر این اثر به تأخیر افتاد.

باید اعتراف کنم که هر قدر سعی نمایم تا تقریظی درخور ارزش این کتاب بنویسم، هرگز در حدی نخواهد بود که حق نویسنده و مولف گرامی آن را اداء کرده بتواند.

کتاب، بر محور یک موضوعی حیاتی و بسیار ضروری برای میلیونها باشنده کابل می چرخد که به هیچ صورتی کس نمیتواند از کنار آن بی تفاوت بگذرد و اندر اوصاف کتاب و موضوع آن حرفی نداشته باشد.

سخن بر سر آب و مشکلات کمبود آن است، که یکی از دغدغه های اساسی جامعه و دولت افغانستان بشمار میرود. آب نوشیدنی، مثل تنفس هوا برای زنده ماندن انسان و حیوان و نبات و بقای جامعه یک ضرورت حتمی و حیاتی است. بدون آب، زندگی ناممکن است و به همین خاطر است که کارشناسان سازمان ملل، پیش بینی کرده اند که جنگ آینده در میان ملل، جنگ بر سر آب خواهد بود، نه بر سر انرژی!

مولف نیز به اهمیت این ماده حیاتی توجه را تمرکز داده و مینویسد: "آب، پیش شرط اساسی و لازمی برای حیات در روی زمین است. کمبود این ماده حیاتی باعث معضلات بزرگ طبیعی و اجتماعی شده و نابسامانی های اقتصادی را در قبال دارد." (صفحه چهارم پشتی کتاب)

در پشتی کتاب جملاتی ثبت شده که نشان میدهد: نویسنده کتاب داکتر روستائی، از شخصیت های تحصیل کرده در رشته های جیولوجی، پترولوژی، پالیئونتولوژی و جیوفزیک در پوهنتونهای کابل، وهانور آلمان می باشند. وی دکتورای خود را در علوم طبیعی از پوهنتون ارلنگن - نیورنبرگ آلمان گرفته و به حیث کارمند سروی جیولوجی در آلمان مشغول خدمت شده است. او همچنان در عرصه های مواد رادیواکتیف (یورانیوم و تشعشعات ناشی از آن)، استخراج زغال سنگ و نمکها، و تحقیقات جیوفزیک برای تثبیت مواد منفلقه و منفجره ناشی از جنگ جهانی دوم تحقیقات نموده است. نامبرده مشاور وزارت صیانت از طبیعت، محیط زیست و امنیت ریکتورهای اتمی در آلمان بوده، در رابطه با بستن معادن یورانیوم و خطرات آلودگی های مواد رادیواکتیف، و همچنان در بخش صیانت از آب، خاک، و محیط زیست، فعالیت در ساحت ملکیت دولت، تفحص و اکتشاف معادن جامد منجمله فلزات رنگه، فلزات الکترونیک، فلزات نادره وهایدروکاربن ها در آلمان، امریکای لاتین و آفریقا تحقیقات و فعالیت کرده است. او تا کنون چند کتاب در مورد افغانستان نوشته است و طراح چند پروژه برای باز سازی (منجمله پروژه احیاء آبیاری و زراعت در نیمروز) نیز میباشد.

شخصیتی با این ابعاد تحصیل و تخصص و تجربه عملی، یک سرمایه ملی است که وقتی طرحی یا نظری برای رفع مشکلات جامعه افغانستان ابراز میکند، مسئولین دولتی می باید آنرا با خوشحالی و قدردانی استقبال کنند و در پی چاره جوئی و تحقق آن نظریات و پیشنهادات برآیند.

یکی از طرح های قابل توجه داکتر روستایی، مشکلات کمبود آب در شهر کابل و راه های حل آن است. نویسنده پیرامون اهمیت قضیه چنین اذعان میکند: «آب اساس حیات است که برای پیشرفت جوامع بشری از جمله افغانستان، مخصوصاً شهر کابل، اهمیت فراوان دارد. تغییرات اقلیم، خشک سالهای اخیر، افزایش نفوس و استفاده فراوان و بی رویه [نادرست] از منابع آبهای رویزمینی و مخصوصاً آبهای زیرزمینی، بخاطر نوشیدن، زراعت، صنعت و مقاصد دیگر، باعث فروکاست سطح آبهای زیرزمینی و خشکیدن بیشتر از ۵۰ درصد چاه ها، ارهتها و کاریزها گردیده [است]. مضاف برین بنابر بی توجهی های مردم و حکومت، منابع آبهای رویزمینی وزیر زمینی شهر کابل بر اثر نفوذ فضلا بها والحق انواع کثافات با مواد کیموای و بیولوژیک آلوده و موجب مریضی مختلفی گردیده اند. از این رهگذر برای باشندگان شهر کابل مشکلات عدیده بروز کرده و دامنه آن بیشتر توسعه می باید.» (ص ۹)

نویسنده مینویسد: «برای کاهش مشکلات کمبود آب در شهر کابل، اقدامات زودرس مانند اعمار بند "شاه توت" در تنگی سیدان و اعمار آبشارها بالای رودخانه کابل برای تغذیه آبهای زیر زمینی در مواسم فراوانی آب، جلوگیری از ضایعات آب و مدیریت سالم این منابع ضرور پنداشته می شود. چون این اقدامات ضرورت روبه افزایش آب را در پایتخت به تنهایی حل نمیتوانند، ازین روبا اقدامات دیر رس میتوان در آینده بر مشکلات قلت آب در شهر کابل غلبه کرد. برای جلوگیری از این فاجعه باید آبهای رویزمینی در بندهای آبگردان ذخیره و آبهای زیر زمینی به وسیله آنها تغذیه شوند تا چاه ها، ارهتها و بالخاصه کاریزها دوباره احیا گردد.» (ص ۲۱-۲۲)

نویسنده، برنامه دولت را برای رسانیدن آب از لوگر، غیر علمی و غیر کافی دانسته با ارائه دلایل موجه علاوه میکند که منابع آب در شمال کابل قرار دارند نه در جنوب آن که باید مورد استفاده قرار گیرند.

مؤلف اعمار بند «شاه توت» در «تنگی سیدان» را از جمله اقدامات زود رس دانسته در مورد تنگی سیدان و موقعیت بند «شاه توت» اطلاعات دقیقی میدهد: «تنگی سیدان، در قسمت جنوب غرب کابل قرار دارد و انجام دره باریک آونی است که از دامنه های شرقی شرق کوه های پغمان و جلگه های جنوبی کوه بابا در شمال «کوه قلندر» آغاز گردیده، بعد از گذر از منطقه "سیاه

خاک" و "کوتۀ عشرو" از منطقه پل سرخ در غرب میدان شهر دریک منحنی به تنگی للندر (لعل اندر) رسیده به حوزه فروافتاده کابل می رسد. کمترین عرض این دره در منطقه "شاه توت" که در جنوب شرقی "تنگی سیدان" قرار دارد سنجش شده (شکل ۱-۴۴).



"منطقۀ شاه توت، در بین شاخه هایی از سلسله های سیاه کوه و کوه خواجه گلباران در جنوب و کوه سنگ ریخته و کوه برج سرخ در شمال احاطه گردیده و امکانات اعمار یک سد آبگردان را به خوبی آماده کرده. منطقه شاه توت نسبت به حوزه فروافتاده کابل دارای ارتفاع بیشتر بوده و با استفاده از این سرکوب طبیعی امکان آن موجود است تا به بخش های وسیع حوزه کابل آب رسانده شود. حجم آبی که در منطقه تنگی سیدان به داخل رودخانه از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۸۰ اندازه گیری شده، بین ۱۳، ۱ تا ۹۶، ۷ مترمکعب در یک ثانیه نوسان میکند. متخصصان امریکایی با ارقام دست داشته و ارقامی که از طریق یک مدل حاصل کرده اند، حجم آبی را که در منطقه تنگی سیدان جریان میکند، بین سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۸۰ از ۳،۰ تا ۲، ۱۷ مترمکعب در یک ثانیه محاسبه کرده اند. به این ترتیب حد اوسط جریان آب در منطقه سیدان سالانه حدود ۱۰۰ میلیون مترمکعب آب می باشد. گفته شده که مصرف این پروژه به ۲۳۵ میلیون دلار پیش بینی شده که از جانب دولت هند پرداخت و اعمار میگردد.... با اعمار این بندوبست احیای سیستم آبیاری عنعنۀ نئی و توسعه و انکشاف شبکه های مدرن آبیاری نه تنها مشکل کمبود آب نوشیدنی تا حدودی مرفوع میگردد، بلکه کابل عزیز سرسبزی گذشته اش را باز خواهد یافت.» (ص ۹۸)

نویسنده در رابطه به کاسهٔ بند و چگونگی وضعیت جیالوجیکی به یک نکته مهمی اشاره نموده میگوید: «کاسهٔ بند دربین احجار آهکی متحوله قرار داشته که درزه‌های های بیشماری را دارا بوده و به زاویهٔ ۳۰ درجه از درهٔ اصلی قرار دارند که امکان ضیاع آب هم درکاسه بند و هم جناح های آن موجود است» [۶، ص ۵۷]. قبل از کاسهٔ اصلی، باید بند کوچکتري (پیش بند) آعمار گردد تا از انتقال ریگ و جغله ولای به کاسهٔ اصلی جلوگیری نماید، در غیر آن کاسهٔ اصلی با مرور زمان از این رسوبات پر شده و ظرفیت ذخیرهٔ آن کاهش می یابد، چنانکه این اشتباه در دراعمار بند کجکی و بند دهله صورت گرفته است.» (ص ۱۰۰)

داکتر روستائی، با توجه به پلان هفت سالهٔ زمان جمهوریت داودخان متذکر میشود که " مطالعات دقیق و مفصل بند ذخیرهٔ "شاه توت" در "تنگی سیدان" و بند ذخیرهٔ لوگر در پلان هفت سالهٔ زمان محمد داود برای تهیه آب به منظور انکشاف آبیاری، صنایع و رفع ضرورت آب نوشیدنی در نظر گرفته شده بود. علاوه براین در پلان هفت سالهٔ زمان محمد داود، بند ذخیرهٔ بالای رود خانه های پنجشیر و غوربند جهت تولید برق برای آن مناطق و شهرکابل نیز در نظر گرفته شده بود که باید دوباره روی دست گرفته شوند.» (همانجا)

نویسنده به اعمار آبشارها در مسیر رودخانه کابل نیز توصیه های دارد و پس از برشمردن فواید این آبشارها، به بررسی یک سلسله اقدامات دیر رس پرداخته پیشنهادات جالب و مفیدی به دولتمداران کابل میکند که از هر لحاظ سودمند اند. (صفحات ۱۰۳-۱۰۸)

خلاصه، مولف در بخش اول کتاب، به منابع آبهای رویزمینی وزیر زمینی در کابل و علل آلودگی آنها با دقت پرداخته، عوامل کمبود آب، منجمله موقعیت افغانستان در کمر بند خشک زمین، تغییرات اقلیم و کاهش بارندگی، ازدیاد نفوس، استفاده بی رویه و عدم مدیریت سالم از این منابع، برشمرده شده، مخصوصاً کابل که همین حالا به آب زیاد نیازمند است و این نیاز روز تا روز بیشتر و منابع آب کمتر شده می‌رود. از این رو راه های حل برای بهبود تأمین آب نوشیدنی و آب به منظور زراعت ارائه گردیده است.

بخش دوم کتاب:

در بخش دوم از کاریزها به عنوان یک صنعت مؤثر باستانی برای تدارک آب نوشیدنی و آبیاری یاد شده و از مناطقی که در آنها صنعت کاریز کنی معمول بوده، بحث بعمل آمده است.

نویسنده در باره کاریزها مینویسد: "کاریزها در افغانستان پیشینه تاریخی دارند. اینها نشان دهنده یک هنر قدیم این سرزمین اند که برای استفاده از آبهای زیر زمینی در هم آهنگی با طبیعت تکامل یافته و مورد استفاده قرار گرفته اند. لکن بر اثر جنگها، خشک سالیها، استفاده بی رویه به کمک چاه های عمیق و واتر پمپها در مناطق استفاده از کاریزها و مصیبت های دیگر، اکثر کاریزها خشک شده و یا بر اثر عدم مراقبت از فعالیت بازمانده اند. در گذشته در افغانستان با استفاده از حدود ۷ هزار کاریز بین ۱۶۰ تا ۱۷۰ هزار هکتار زمین آبیاری می شد و میلیونها نفر از آب نوشیدنی پاک استفاده میکرد. با پاک کاری و مراقبت از کاریزها امکان احیای آنها هم در کابل و هم در ولایات مملکت میسر است. با بکاربرد میتودهای جدید علمی و تخریکی که مصارف زیاد نمی خواهند، بهره دهی کاریزها بالا رفته و مشکل لای روبی و پاک کاری آنها به حد اقل کاهش می یابد. احیای کاریزها که نقش کلیدی و موثری در نظام اقتصادی و حیات اجتماعی کشور دارند، موجب شگوفائی اقتصاد زراعتی و ایجاد کار و فعالیت های متعدد و آرامش مردم میگردد." (ص ۲۲) مولف در رابطه به موجودیت کاریزهای فعال و غیرفعال در پایان دهه ۱۹۶۰ یعنی زمانی که تغییرات اقلیم هنوز محسوس نبود و استفاده از چاه های عمیق با واتر پمپ به ندرت دیده میشد، نقشه [هوایی] کاریزهای که فعال بوده اند، در شکل ذیل نشان داده است. (شکل ۲-۱۲)



(شکل ۲-۱۲) (رنگ سرخ) کاریزهای خشک شده و (رنگ سبز) کاریزهای فعال،

در جنوب و غرب و شرق افغانستان

نویسنده علاوه میکند که: "در سال های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳ پوهنتون کنزاس به فرمایش اردوی امریکا، ۵۵۰۰ کاریز را از روی نقشه های (GoogleEarth) در ولایات فراه، نیمروز، هلمند، قندهار، ارزگان، زابل،

غزنی، پکتیکا، پکتیا، وخوست مطالعه کرده و موقعیت آنها را روی نقشه آورده. از روی مطالعات [۳۱] در تمامی ولایات اخیرالذکر، صرف ۶۲۰ کاریز فعال بوده و باقی آنها خشکیده اند. کاریزهای که برنگ سبز نشانی شده اند از برکت بندهای ابگردان کجکی و دهله و نهرهای که از آنها کشیده شده اند، فعال مانده اند (صص ۱۴۸-۱۴۹)."

داکتر روستائی، در مورد موقعیت شبکه کاریزها میگوید که: "بطور عموم کاریزها در دامنه غربی، جنوبی، و شرقی هندوکش و شاخه های آن حفر شده اند. از این رو ساحه گسترش کاریزها در افغانستان از انتهای شمال غرب مملکت شروع شده در یک منحنی بزرگ به موازات کوه ها، از مناطق جنوب گذشته، به طرف شرق امتداد می یابد.... یک دانشمند امریکائی در سال ۲۰۱۵ ساحات گسترش کاریز را در افغانستان و نوار مرزی آن با پاکستان، ایران و ازبکستان روی نقشه نشانی کرده که با "نمای عمومی نقشه کاریزها در افغانستان" (شکل ۱۲-۲) زیاد شباهت دارد." (ص ۱۵۰)

مولف راه های حل احیای مجدد کاریزها را نیز از یاد نبرده و برای حفظ و نگهداری این میراث کهن کشاورزی و اهمیت اقتصادی آن تاکید ورزیده است.

آقای داکتر صاحب روستائی در بخش نظریات پورتال افغان جرمن بجواب میراحمد مطالب دلچسپی را به اشتراک گذاشته اند که خواندن آنجالب و سودمند است. «با ارادت خدمت آقای میر احمد. شما فرموده اید که: "در فصل همین زمستان که دیر تر برف باری ها بقدر کفاف اینطرف سرحد و آنطرف سرحد باریده است بدون شک همین دو منطقه از چنین باریدگی اکنون مشبوع و مملو شده است که شما به حالت کنونی چه نظر دارید؟ لطف نمائید در زمان بارندگی و ترسالی امرکنید که باز هم چاه ها خشک می مانند یا بنابه بارندگی دارای آب کافی می شوند یا خیر؟" درین رابطه باید نوشت که:

• ... درین خصوص این قلم در سال ۲۰۰۹ مضمونی را تحت عنوان "تغییرات اقلیم و عواقب فاجعه بار آن برای جهان از جمله افغانستان" نوشت که تحت لینک ذیل قابل دسترس است.

http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/h_roostai_taghirate_eqlim_wa_tairat_aan_balai_afg.pdf

درین نوشته روابط مستقیم تغییرات اقلیم در گذشته، حال و آینده و خشکسالیهای پیهم و مرتبط به آن توضیح داده شده اند. قرار تحقیقاتی که در حوزه هلمند صورت گرفته، مقدار بارندگی در این ساحه بین سالهای ۱۹۴۸

تا ۱۹۵۷ حدود ۵۱۲ ملی متر در سال بود که بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۰ به ۳۸۵ ملی متر در سال یعنی ۷۵ درصد تقلیل پیدا کرد و این روند هنوز ادامه دارد. در نتیجه این خشکسالیهای پیهم، از جمله هفت هزار کاریز در سراسر کشور، حدود شش هزار آن خشک گردید. همان طوری که پروسه تغییرات اقلیم بطنی، لاکن مستدام رخ می دهد، به همان گونه پروسه خشکسالی هم کم کم شروع شد و دوامدار گشت و از گذشته به حال رسید. بنابراین اگر در سالهای گذشته بارندگی کافی صورت می گرفت، ما حالا به کمبود شدید آب در سرتاسر کشور مواجه نمی شدیم. و اگر بارندگی زیاد حالا صورت بگیرد، در آینده مشکلات کم آبی کمتر خواهد شد. قرار تحقیقات دانشمندان امریکائی، همین اکنون در شهر کابل از آن طبقاتی عمیق آب استخراج می گردد که آب آن حدود هزار سال قبل به میان آمده بود. ازینرو این مناسبتها را بایست در گذشته و حال دید و خطوط آینده را روشن کرد. امید که بارندگی در زمستان در کوهستانات کشور چنان باشد که افزایش آبهای روی زمینی را در تابستان در حوزه های هموار مملکت در قبال داشته باشد.

- اگر منظور آن دوست گرامی از "این طرف سرحد و آن طرف سرحد" سلسله کوههای هندوکش و سایر کوهستانات کشور باشد، در این صورت باید به عرض برسانم که در این رابطه دو مسأله مهم اند: یکی اینکه آبهای بعضی از کوهستانهای بلند کشور مانند مناطق وسیع هندوکش شرقی و بعضی مناطق دیگر، از کشور خارج می گردند، بدون اینکه آب آنها در وطن ذخیره گردد، مانند آب واخان، پنج، کوکچه، کنر و غیره. ازینرو اگر آب این رودخانه ها زیاد هم گردد، ویرانی بیشتر در قبال دارند. دوم اینکه رودخانه هائی که آب آنها در وطن ذخیره می گردد، مانند هلمند، هریرود و غیره. آب رودخانه های اخیرالذکر در آغاز تابستان با ذوب شدن برفها در کوهستانات بلند زیاد می شود و در زمستانها آب کمتر می داشته باشند. قابل توجه است که رودخانه پنجشیر در زمستانها از آبهای رویزمینی که معمولاً یخ بسته می باشند تغذیه نتوانسته، بلکه این آبهای زیرزمینی اند که در زمستانها به رودخانه به جریان می افتند. و این وضعیت در بسی از رودخانه های کشور مصداق می یابد.

- قرار راپور مؤسسه هواشناسی کشور، برف و بارندگی های اخیر به صورت متوسط یا میانگین و افغانستان شمول تا حال به ۳۰ سانتی متر برف و ۲۵ ملی متر باران می رسد و این رقم بسیار کوچک است و در تقابل با فرمایش شما قرار دارد که گویا "درین چند هفته اخیر بارندگی بقدر کفاف بوده."

• آبی که بر اثر بارندگی در سطح زمین به وجود می آید، بر اثر قوه جاذبه زمین با سرعت بسیار کم (بین ۱ تا ۲ متر در سال) در طبقات غیر مشبوع از آب و طبقات خالی شده از آب، به زمین نفوذ می کند و این هم مربوط به طبقات زمین است. یعنی اگر طبقات زمین مسامات کمتر داشته باشند، این سرعت هنوز کمتر می شود و چه بسی طبقاتی که اصلاً قابل نفوذ آب نیستند. لکن اگر طبقات زمین مسامات زیاد داشته باشند و یا درز و کفیدگی در آنها موجود باشد، در این صورت این سرعت افزایش می یابد. لذا اگر امسال به برکت دعای شما و خوشنودی این جانب بارندگی زیاد صورت بگیرد، کم از کم ۵ سال وقت به کار است تا این آب در فاصله ده متری زمین برسد. چاههاییکه اکنون آب آنها در ۵۰ متری سطح زمین قرار دارد، حدود ۲۵ سال بعد از نعمت بارندگی امسال برخوردار خواهند شد. در زمستانها در بعضی مناطق زمین را یخ می زند و این خود مانع نفوذ آب در آن می گردد. لذا فرمایش قبلی شما مبنی بر اینکه: "در فصل زمستان همه ای چاه های آب چه کوچک و چه بزرگ از آب مشبوع و مملو می شوند" در تقابل با واقعیت های تثبیت شده علمی و عملی قرار دارد. تنها چاههاییکه در مجاورت بستر رودخانه قرار دارند، بر اثر نفوذ آب رودخانه زودتر مشبوع می شوند. ازینروست که راههای حل مشکل کمبود آب در کشور، مخصوصاً در شهر کابل، هم اکنون و در سالهای بعدی از کمال اهمیت برخوردار می گردند تا جلو یک فاجعه عظیم انسانی گرفته شده بتواند.» (عبدالحنان روستائی تاریخ: ۲۰۱۹، ۰۱، ۲۹)

در اینجا شایسته یاد آوری میدانم که کتاب علاوه بر مطالب و موضوعات دلچسپ خود، با سبک و شیوه بسیار گیرا و رسا به رشته تحریر در آمده که انسان از خواندنش لذت می برد و هر جمله آن از دیگری بهتر و دلپذیرتر است و گاه آدم را در نمونه برداری و گزینش جمله یا عبارت دچار و سواس میکند، که آن جمله بهتر است یا این یکی؟

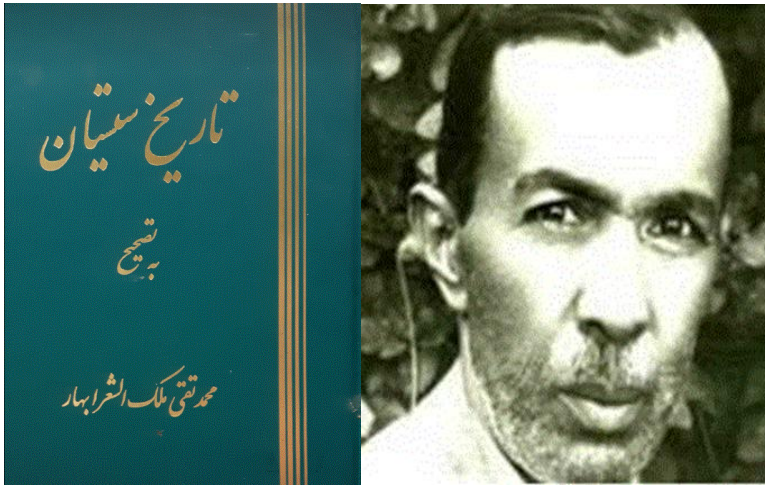
برای داکتر روستائی عزیز توفیق بیشتر در تالیف و نگارش آثاری از این دست آرزو میکنم.

پایان

۲۰۱۸/۱۰/۱۶

تقریظ سی و پنجم

اهمیت تاریخ سیستان برای محققان تاریخ و تاثیر آن بر من



ملک الشعر بهار خراسانی

تاریخ سیستان (تالیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵ ه‍.ق) را میتوان همسنگ یکی از سه قدیمترین متن های فارسی : تاریخ بلعمی، تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی به حساب آورد.

این کتاب که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیست- از لحاظ محتوا و مضمون، در توضیح اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و جغرافیائی سیستان و وادی هلمند (هیرمند) و فراه و هرات و قندهار و زابل و کابل و غزنی و همچنان فتوحات اولیه مسلمین از راه سیستان بسوی کابل و شرح جنگ های خوارج بر رهبری حمزه پسر آذرک سیستانی در برابر استبداد حکمرایان عربی و خلفای عباسی و سپس جنبش عیاران به رهبری یعقوب لیث صفاری و رسمی ساختن زبان دری بجای زبان عربی در دربار و قلمرو

صفاریان و اقدامات مستقلانه یعقوب لیث از دستورات بغداد، سخت مفید و ممتنع است.

بخش اول کتاب که از ظهور اسلام تا سال ۴۴۵ هجری یعنی سال غلبه طغرل سلجوقی و آغاز خطبه بنام او در سیستان را در برمیگیرد، ۳۷۲ صفحه متن را احتوا کرده است. این بخش از نگاه کاربرد لغات و ترکیبات و اصطلاحات کهن ادبی و تاریخی، بقول مصحح آن ملک الشعرا بهار، حتی از تاریخ زین الاخبار گردیزی هم کهن تر معلوم میشود. از نظر انشاء و دستور، این بخش کتاب با قدیم ترین کتب فارسی که به نظر رسیده چون: تاریخ بلعمی در ترجمه تاریخ طبری (۳۵۰-۳۶۰ هق) و حدود العالم (۳۷۲ هق) شباهت تمام میرساند. (مقدمه تاریخ سیستان، صفحات: ح، ط، ی، لا-لد، از قلم پژوهشگردانشمند فقید بهار خراسانی)

به نظر من، اهمیت تاریخ سیستان، برخاسته از اهمیت خود سیستان در تاریخ است که این همه تاریخ، و حماسه و افسانه و شاهنامه درباره آن نوشته و پرداخته شده است.

سیستان از لحاظ وضع طبیعی خود با داشتن زمین های حاصلخیز و رودخانه های خروشان چون هیرمند و ارغنداب و فراه رود و خاشرود و هاروت رود و هامونهای متعدد که جای تعلیف احشام و پرورشگاه انواع پرندگان آبی است، از اهمیت خاص برخوردار است. مردم از وقتی که رودخانه هیرمند را شناخته اند، آنرا یگانه مایه حیات و بقای خود پنداشته، آرامش و آسایش خود را در آغوش این مادر پرمهر یعنی هیرمند جسته اند و هزاران سال است که از آب شیرین هیرمند شکوهمند نوشیده و زنده گی کرده اند. بقایای شهرها و قلعه ها و دهکده های فراوان در سرتاسر دشت سیستان شاهد این مدعاست.

سیستان همچنانکه در دوره اسلامی کانون پرجوشش نهضت های ملی و رهایی بخش بوده است، بدون تردید در دوران های قبل از اسلام نیز از لحاظ اقتصادی و اجتماعی پیشرفته بوده و هماتا توان مندی اقتصادی آن همواره توجه کشور کشایان و فاتحان را به خود معطوف داشته است. به عنوان نمونه میتوان از لشکرکشی کوروش هخامنشی و اسکندر کبیر و هجوم اقوام صحرانورد ساسانی را بر سیستان ذکر کرد. اقوام ساسانی که

مردمان سوارکار و گله داری بودند پروایتی در قرن ششم قبل از میلاد و پروایت دیگر در اواخر قرن دوم قبل از میلاد سیستان را پس از جنگهای شدید با مهرداد دوم پادشاه پارتی (اشکانی) اشغال کردند و آنجا را که از عصر اوستا (زرتشت) تا اشغال آن بدست ساکها، «زرنگا» و «درناگیانان» نامیده میشد، بنام خود «ساکستان» نامیدند و باشندگان آنجا را ساکزی خواندند. اعراب کلمه «ساکستان» یا «سکستان» را «سجستان» و اهل آنرا سجزی نامیدند. بمورنام های «سکستان» و «سجستان» به «سیستان» مبدل شد.

سیستان از لحاظ زندگانی مسکونی و شهر نشینی و انکشاف زراعت و مالداری بهترین و سازگارترین محل و مکان بشمار می رفت. بنابراین ساکها پس از فرود آمدن بحوزه هیرمند و ارغنداب بزودی در سراسر سیستان، در کرانه های دریاچه ها و رودبارها ال وادی غیرمند پخش و متمکن گردیدند و آهسته آهسته به ساختن دهات و روستا ها، قلعه ها و کاخ ها و شهرها مبادرت ورزیدند.

مؤرخین از اولین پادشاه ساکی (سکائی) سیستان بنام "مونیس" در قرن اول پیش از میلاد اسم می برند که در حوزه ارغنداب (قندهار) شالوده سلطنت ریخته و بعد ها به فتوحات پرداخته قسمتی از بلوچستان و سند را تا تاکزیلا تحت قلمرو خویش در آورده است. از روی کتیبه ای که در تاکزیلا بنام این شخص کشف شده، عهد مونیس را سال ۷۲ ق، م خوانده اند. مسکوکاتی هم از این شاه باقی مانده که به تقلید از شاهان یونانو باختری ناحیه پنجاب بضرب رسیده است. (کهزاد، تاریخ افغانستان، ج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۹)

جنگ ها و فتوحات ساکها با شاهان پارتی در خراسان و سپس در خود سیستان با ملوک و شاهانی که خود را کیانی و وارثان کیخسرو میدانستند و همچنان در نواحی جنوب شرقی سیستان، طبیعتاً با پیروزها و قهرمانیهای همراه بوده که برای خانواده های ساکزی قصه میکردند و این قصه ها نقل مجلس هر خانواده بود.

سرانجام این قصه های دلیری و پیروزی ساکزی ها (سیستانیان)، بن مایه ادبیات شفاهی مردم شدند که در داستانهای حماسی کشور ما بطور چشم

گیری منعکس یافته اند. با توجه به آثار حماسی و داستانهایی کهن رزمی چه پیش و چه پس از اسلام دیده می شود که بخش عمده (حدود ۸۰٪) این حماسه ها و رزمنامه های کهن مربوط به پهلوانان و رزم آوران ودلاوران سیستان اند و این سرزمین بستر رویش و پرورش دلیران مردانی چون گرشاسپ سام، زال، رستم، سهراب، فرامرز و غیره قهرمانان سیستان بوده است که نام و شهرت برخی از آنها از پهنه سرزمین و کشورشان فراتر رفته و تا اقصاء قاره آسیا پراکنده شده است.

درجمله ادبیات حماسی منثور میتوان از نامه خسروان آزادسرو، شاهنامه ابوالمؤید بلخی، شاهنامه ابو منصور، بختیار نامه، و قصه حمزه یا رموز حمزه و سمک عیار نام برد. و درجمله آثار حماسی منظوم میتوان از شاهنامه مسعودی مروزی، و گشتاسپ نامه دقیقی بلخی، و شاهنامه فردوسی، و گرشاسپ نامه اسدی طوسی، و سامنامه، و فرامرزنامه، و جهانگیرنامه، و بهمن نامه، و بانو گشسپ نامه و برزو نامه، و شهریار نامه، و آذربرزین نامه، و بیژن نامه، و سوسن نامه، و داستان كك كهزاد، و داستان جمشید و سمن ناز، و داستان شب رنگ، و داستان رستم و ببر بیان، و داستان رستم و پتیاره نام برد و همچنان در بخش تاریخ میتوان از تاریخ سیستان و تاریخ احياء الملوك ملك شاه حسین کیانی و شجرت الملوك منظوم (نژادنامه ملوک کیانی) نام گرفت که بوسیله دوکس (صبوری و ناصح) در بحر متقارب مثل شاهنامه فردوسی به نظم درآمده است.

افزون بر اینها، سهم سیستان در بخش نهضت های اجتماعی و جنبش های ضد استبدادی از جمله جنبش خوارج در سیستان و نهضت عیاران در قرون دوم و سوم و چهارم هجری خیلی مهم و برآورنده است. خلاصه نقش سیستان و فرزندان نامدارش از خاندان سام و زال و رستم گرفته تا خاندان عیارمنش صفاریان و ملوک نیمروز در تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشورهای ایران و افغانستان چی قبل از اسلام و چی بعد از اسلام خیلی زیاد است که هریک از این مسایل میتواند زمینه بحث ها و گفت و گوها و پژوهش های سودمند برای تدویر کنفرانس ها یا سیمینارها باشد.

تأثیر تاریخ سیستان بر من :

تأثیر تاریخ سیستان بر من نگارنده بعدی عمیق بوده که ۲۰ سال از عمر مرا بخود مشغول و مصروف داشته است. از روزی که من با کتاب تاریخ سیستان آشنا شدم و از روزی که استاد من پروفیسور میرحسین شاه، درپاسخ سوالم درباره تاریخ سیستان و نظام آبیاری و بند و بندسازی بر هیرمند در قرون وسطی برای من مدت پانزده دقیقه معلومات داد، این ذوق در من بر انگیزته شد تا سیستان را بیشتر از دیگران بشناسم. پس عزم را جزم کردم تا ابتدا بدنبال جغرافیای تاریخی سیستان بروم و گذشته شهرها و کاخهای متروکه و قلعه های مخروبه را که در هرکجای سیستان فروان موجود اند و بیننده را به حیرت فرومی برند تحقیق کنم و مردم و جوانان این دیار مردخیز را از گذشته تاریخی شان آگاه نمایم.

پس از تحقیق درمسایل جغرافیای تاریخی سیستان ، موضوع نگاشتن تاریخ سیاسی و اجتماعی سیستان نیز ذهنم را بخود مشغول کرد. بنابراین تاریخ سیستان را تحت عنوان «سیستان ، سرزمین ماسه ها و حماسه ها» درسه جلد، یکی سیستان قبل از اسلام و دوتا در باره سیستان بعد از اسلام نوشتم.

برای نگارش تاریخ دوره اسلامی افغانستان، ایران و سیستان و هریک از ولایات بزرگ کشور، محقق ناگزیر است تا به تاریخ سیستان رجوع کند و از مطالب این کتاب بهره بجوید. من نیز همین کار را کردم و چون ادبیات کتاب ثقیل است و فهم آن برای همه آسان نیست ، من بخش های مورد استفاده از تاریخ سیستان را با ادبیات دری امروزه دوباره نویسی کردم و اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی سیستان را از آغاز ورود اسلام در سال ۳۰ هجری تا ظهور تیموریان درهرات از روی این تاریخ و دوره های بعدی را با استناد بر تاریخ احياء الملوك ملك شاه حسين سيستاني و منابع دیگر تا سقوط ملك محمود كياني (شاه خراسان) بدست نادر افشار و قیام مردم سیستان برضد نادر افشار در سالهای ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷ که مقارن تاسیس دولت معاصر افغانستان بدست احمدشاه درانی است در جلد دوم و

از تاسیس دولت معاصر افغانستان تا سقوط جمهوری داودخان را به عنوان جلد سوم نوشتم.

جلد سوم، بمناسبت افتتاح بندکمالخان در آغاز سال ۱۴۰۰ پس از تجدید نظر کلی زیر عنوان «سرگذشت سیستان و رودهیرومند از ۱۷۴۷ تا ۲۰۲۱» از جانب اکادمی علوم افغانستان در ماه حمل ۱۴۰۰ بچاپ رسیده است.

اگر در کنار سه جلد تاریخ سیستان، کتاب «جغرافیای تاریخی سیستان» و کتاب «مردم شناسی سیستان» و کتاب «نقش سیستان در باروری حماسه های ملی» را قرار بدهم، میتوانم بگویم که من شش جلد کتاب در باره سیستان تالیف و چاپ کرده ام که مورد استفاده جوانان و مردم سیستان قرار دارد.

واینها همه از برکت آشنایی من با تاریخ سیستان چاپ ملک الشهره بهار بوده است. من حین مطالعه تاریخ سیستان به ضبط نادرست برخی نامهای رجال و محلات برخورده ام که شکل درست چند مورد را در زیر نام می برم.

تقریظ سی و ششم

۱۵ مورد از اشتباهات قابل تصحیح در تاریخ سیستان (چاپ ملک الشعرا بهار)

تاریخ سیستان در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تصحیح و تحیشیه ملک الشعراء بهار خراسانی در تهران به زیور طبع آراسته شده و تا کنون چندین مرتبه چاپ و تکثیر شده است، مگر اخیراً انتشارات معین در تهران به دوباره نویسی متن کتاب بوسیله کامپیوتر، پرداخته و با افزودن فهرست مطالب در آغاز و توضیح واژگان و ترکیبات در آخر کتاب بر صفحات آن افزوده شده و نسبت به چاپ های دیگر متن اصلی تغییر خورده است. اما شوربختانه اشتباهات و اغلاط مهمی که در اسامی جغرافیائی کتاب وجود داشته و حل نشده باقی مانده بود، همچنان بر سر جایش باقی مانده و هیچگونه تصحیح و اصلاحی در آنها صورت نگرفته است.

من بحیث یک فرد سیستانی وزاده و پیروده نیمروز و یکی از علاقمندان این کتاب، حین مطالعه آن به نکاتی برخوردی ام که مصحح عالی مقام آن مرحوم بهار خراسانی به علت عدم آشنائی به جغرافیای محلی، از ضبط دقیق و صحیح آن عاجز بوده و در برخی موارد خود نیز بدان اعتراف کرده و صورت درست نامهای جغرافیائی را به اشخاص آگاه از خود محل حواله داده است. بنابراین توضیح چنین مواردی را برای علاقمندان و پژوهشگران افغانی و ایرانی مفید و سودمند میدانم. شایان یادآوری میدانم تا به انتشارات معین در تهران خاطر نشان کنم تا در تصحیح این نکات در اصل متن و یا بصورت پیوست در آغاز کتاب در چاپ های بعدی آنرا مدنظر بگیرند.

اینست آن موارد:

۱- در ص ۲ متن تاریخ سیستان، در سطر اول از هلال یوسف اوقی مؤلف کتاب «فضایل سیستان» نام برده شده و مرحوم بهار در پاورقی شماره ۱

همان صفحه نوشته است: "این شخص (هلال یوسف اوقی) معلوم نشد کیست. اوق که این شخص منسوب بدانجاست، جایی است بین بست و غزنه و اصطخری آن را «اوقل» ضبط کرده و درحاشیه به نقل از «ادریسی» آن را اوق نوشته است، و دراین تاریخ مکرراین محل ذکر شده است. [چاپ معین ص ۴۹، پاورق شمار ۲]

در (صفحات ۳۸۵ و ۴۰۴ و ۴۰۸) تاریخ سیستان در مسیر حملات مغولها به سیستان در اوق مطالبی آمده است که نشان میدهد: "اوق" ناحیه یی بوده در سمت شمال جوین که امروز بنام قلعه کاه یاد میشود و با "اوقل" متذکره اصطخری هیچ ربطی ندارد. پس اوق یا هوکات همین قلعه کاه در ولایت فراه است.

۲- در صفحه ۲۶ متن تاریخ سیستان، از **خجستان** در جمله ولایات سیستان یاد شده است. ولی «خجستان» ناحیه یی بوده در بادغیس، و عبدالله خجستانی منسوب بدانجاست. اما **گلستان** ناحیه معروفی است در شمال شرق فراه و به نظر میرسد که مرحوم بهار، کلمه "گلستان" را «خجستان» خوانده است. پس بهتر است بجای خجستان در متن تاریخ سیستان "**گلستان**" نوشته و تصحیح شود.

۳- در صفحه ۲۱۰ متن تاریخ سیستان، در شعر محمدابن وصیف سکزی که در مدح یعقوب لیث و فتوحات او در بست گفته شده، این بیت هم دیده میشود:

بِلِتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنگ

لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام

به نظر من، شکل درست کلمه "لتام"، "لکان" است. زیرا دشت لکان در ۷- ۸ کیلومتری شمال «قلعه بُست»، در جوار شرقی شهر موجوده «لشکرگاه» قرار دارد.

فرخی سیستانی، شاعر دربار سلطان محمود و سلطان مسعود، در قصیده ای که به مناسبت سفر خود از سیستان به بُست و دیدار کاخ سلطان مسعود غزنوی در کرانه های هیرمند گفته است، از "دشت لکان" چنین یاد کرده است:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست

بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان

۴- در صفحه ۱۹۸ متن تاریخ سیستان، جمله یی ناقص دیده میشود که بایست تصحیح شود. آنجا که یعقوب لیث و عیاران سیستان بر ضد صالح بن نصر بستی باهم شور و صلاح میکنند و سرانجام میگویند: "حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست و ما دین را تقویت میکنیم." چنانکه ملاحظه میشود این عبارت ناقص است و معنی روشنی ندارد. بهار در توضیح پاورقی شماره ۶، ضمیر «این» را به «دین» تصحیح نموده است. به نظر من، نه تنها قسمت اول جمله یعنی "حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست" ناقص است، بلکه قسمت دوم جمله "ما دین را تقویت می کنیم" نیز ناقص است. باید منطق کلام را از جملات بعدی متن دریابیم که گفته میشود: «او که باشد که تا کنون دوبار هزار هزار درم [دومیلیون درم] از غارت بزرگان سیستان بدو رسیده و اکنون باز غارت خواهد کرد. بُست را و او را خود چه خطر باشد؟» (ص ۱۹۹)

مقصود عبارت فوق اینست که: ما با دشمنان عیاران می جنگیم، ولی او (صالح بستی) بر شهر و دیار ما حکم میراند. تقویت او از ماست و اگر نه او و بست چندان اهمیتی ندارد که ما از وی احساس خطر کنیم! پس اگر بجای «شهر آنجاست» بگوئیم: «شهر آنراست» که البته ضمیر «آن» اشاره به صالح است و بجای "ما دین را تقویت می کنیم"، گفته شود: «ماوی را تقویت میکنیم» که ضمیر "وی" اشاره به صالح است، به صواب نزدیک تر است. چه صالح بستی به قوت عیاران سیستان بر زرنج مستولی گشته بود و سرانجام هم به زور و قوت عیاران سیستان از زرنج اخراج گردید. پس جمله را باید بدین گونه تصحیح کرد: "حرب ما همی کنیم و شهر آنراست، و ما وی را تقویت میکنیم." که در این صورت جمله کامل و معنی آن روشن میگردد.

۵- در صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸ و غیره قلعه "کوهرژ" یا "کوهتیز" ضبط شده و موقعیت آن در حدود قندهار سراغ داده شد که پناه گاه مهم برای مخالفان صفاریان بوده است. در تاریخ بیهقی "کوهتیز" به حیث حاکم نشین زنبیل شاه ذکر شده و از سیاق عبارات تاریخ بیهقی معلوم میشود که این محل در نزدیک قندهار بوده است. در حدود العالم نیز نام این محل آمده و نزدیک قندهار سراغ داده شده است. مقصود از ذکر این نام به هر دو شکل همانا قلعه "کوهک" در ولسوالی پنجوائی ارغنداب، نزدیک قندهار است که خیلی معمور و عمدتاً محل زندگی قبایل بارکزی و محمدزائی می باشد. بنابراین «کوهرژ» تاریخ سیستان و «کوهتیز» تاریخ بیهقی باید به "کوهک" تصحیح گردد.

۷- در صفحه ۳۶۴ از شورش تحت رهبری احمد بن طاهر و اسحاق کاژ در محله بسکر یاد شده است. «بسکر» یا «بسکو» در اصل «لشکر» است و لشکریا لشکرگاه در همه شهرهای بزرگ جای معینی در خارج شهر قرار داشته است. (تاریخ سیستان، ۲۹۶-۲۹۸) پس بسکر، بسکو باید به لشکر تصحیح شود.

۸- در صفحات (۳۶۴ و ۳۸۷-۳۷۹) «آب بریان» و «آب بزین» آمده است. صورت درست «بریان» «پریان» است. زیرا که امروز در سیستان یکی از شاخه های مهم و معروف رود هیرمند، رود «پریان» است و می باید که «آب بریان» و «آب بزین» به «پریان» تصحیح گردند.

۹- در صفحه ۳۳۹، آنجا که حسین سرلشکر سامانی از سبکتگین برای فتح شهر زرنج برضد امیر خلف کمک میخواهد و سبکتگین به مدد سپاه سامانی، از راه بست، بسوی سیستان می آید، در محلی بنام "خان" می رسد، مرحوم بهار در توضیح کلمه "خان" در پاورقی شماره ۳ همان صفحه مینویسد: "در حدود سیستان تا بست و غزنه به این نام جایی نیست، لیکن بین راه ها رباط زیادی بوده و رباط را "خان" هم میگفته اند و ممکن است این "خان" یکی از آنها باشد. این حدس بهار درست است که رباط را "خان" هم میگفته

اند. در هلمند سفلی، بین رودبار و گرمسیر محل معروفی است بنام "خان نشین" که امروز به عنوان حکومت محلی "خان نشین" از مربوطات ولایت هلمند شناخته میشود. لازم است در توضیح کلمه «خان» از موجودیت «خان نشین» در هیرمند سفلی بین رودبار و گرمسیر یاد شود.

۱۰- در صفحه ۳۷۹ عبارت "رسولان پیش امیر اجل ابوالفضل رفتند اندر باغ میمون و او اندر خنب کرکین نشسته بود." در عبارت فوق "خنب کرکین" باید "جنب کرکین" (یعنی پهلوی پنجره نشسته بود) باشد.

۱۱- در صفحه ۳۸۶ متن تاریخ، بهار اعراب کلمه "درق" را در این عبارت: "باز خریدن درق بصد هزار درم" نگذاشته و در حاشیه شماره ۱ همان صفحه، در حالی که گفته است: «ناحیتی است در سیستان، اعراب آن معلوم نشد.» باید گفت که این نام امروز هم در محل زنده است و بشکل "درگ" (به فتح اول و سکون دوم و سوم) تلفظ میشود و روستای معروفی در مربوطات ولسوالی جوبن است.

۱۲- مقبره امیر معن در نیمروز است نه در بست:

در صفحه ۱۴۷، از دفن امیر معن شیبانی حکمران عربی سیستان در سال ۱۵۱ هجری، در بست یاد شده است. در حالی که امروز در گرد و نواح بست هیچ محل و اثر تاریخی به امیر معن منسوب نیست و نه هم از مقبره او در بست سراغی هست، ولی در نیمروز، در میان دشت همواری که عوام الناس آنرا «دشت امیران صاحب» می گویند و صورت درست آن «دشت امیر معن» است، خرابه های کاخ و باغ و مسجد و مقبره امیر معن معلوم و مشهور است. ظن قوی آنست که کلمه "دشت" در رسم الخط کاتب طوری نوشته شده که شبیه کلمه "بست" بوده است و بهار آنرا اشتباه خوانده است. بنابراین باید کلمه «بست» متذکره صفحات ۱۴۶ و ۲۴۷ تاریخ سیستان را به "دشت" تصحیح کرد.

۱۳- در صفحات ۱۹۴ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۰۲ مرحوم بهار، لقب حامد بن عمرو را به اشکال مختلفی چون: «سربایک» و «سربابک» و «سرباتک»

و «سرناوک» ضبط کرده، ولی نسبت به صحت آن مشکوک بوده است. من به این باورم که شکل درست این لقب «سربادک» است، چون حامد یکی از عیاران نامدار سیستان بود، توجیه آن چنین است: کسی که سر خود را در راه دوست به باد بدهد، پس این کلمه را باید «سربادک» خواند و نوشت، نه سرناوک و غیره.

۱۴- در صفحات (۱۴۰، ۱۵۶، ۳۷۵، ۳۸۷، ۳۹۱) در ارتباط به قیام حُضین بن رقاد، یکی از سرکردگان خوارج سیستان نام «رون و جُول» برده میشود و بار دیگر به ارتباط خروج حمزه بن آذرک سیستانی از رون و جُول نام برده میشود. از این دُمورد و موارد دیگر برمی آید که محل مهمی در سیستان در مربوطات جوین بوده است، زیرا جوین درمیانه راه زرنج و فراه قرار داشت و خوارج در آنجا بیشتر سکونت داشتند.

من برای دریافت شکل درست این نام با اشخاص زیادی از اهل جوین صحبت کرده و پرسیده ام ولی کسی به این نام جایی را در جوین سراغ ندادند، مگر اخیراً جوانی بنام داوود عرفان مقالتی تحت عنوان «رفع یک اشتباه، شورش حمزه بن آذرک سیستان» نوشته و محل «رون و جُول» را در قلعه کاه در روستائی سراغ میدهد که در میان مردم بنام «روم و جُرگ» شناخته میشود. عرفان تاریخ سیستان را بگواهی میگیرد که در (صفحه ۵۹ چاپ معین) از موقعیت رون و جُول در نزدیک ریگ روان مشهور به ریگ امام زید در قلعه کاه خبر میدهد. بنابراین میتوان گفت «رون» همین کلمه «روم» است و «جُول» نیز همان «جُرگ» است. پس بهتر است در چاپ های بعدی «رون و جُول» به «روم و جُرگ» واقع قلعه کاه اصلاح شود.

۱۵- در صفحات (۲۸، ۲۰۷ و ۳۶۹) از محلی بنام «سردره هندقانان» که بین فراه و هرات واقع بوده، یاد شده است. در باره این محل باید گفت که امروز بنام «سردره هندقانان» جایی در سیستان یافت می شود، مگر بنام «اناردره» یک ولسوالی در ولایت فراه موجود است که مهمترین محصولش همان میوه خوش مزه انار است و به همین مناسبت هم آنرا «اناردره» می نامند و در شمال غرب فراه موقعیت دارد. بنابراین قسمت اول این نام یعنی «سردره» را

میتوان "اناردره" خواند و نوشت ، زیرا که در رسم الخط عربی و فارسی میتوان آنرا به اشکال مختلف نوشت و خواند.

همچنان در صفحات (۲۸، ۲۰۷ و ۳۶۹) نام "هندقانان" با نام اناردره یکجا ذکر شده است. به نظر من «هندقانان» شکل تصحیف شده نام "افغانان" است و از ترکیب هر دو کلمه "اناردره افغانان" بدست می آید که نامی با مفهوم و معمول است. چنانکه در شهر کابل ، به محلی خاص " ده افغانان" گفته میشود، و در بلخ جاهای بنام "ده عربها" یا «قلعه هندوان» بوده است. پس "انادره افغانان" نیز از همین مقوله میتواند باشد.

پایان /

سویدن / اکتوبر ۲۰۲۲

تقریظ سی و هشتم

نگاهی بر کتاب:

فلسفه تاریخ و سیرگذرا بر تمدن بشری

پژوهش: محمدالله وطن دوست



جناب محمدالله وطن دوست، از شخصیت‌های دانشمند، روشنفکر و کارفهم ترک تبار افغانستان است. ایشان صاحب قلم توانا و سبک نگارش شیوا و دارای اطلاعات وسیع و تحلیلی‌های دلپذیر از رخدادهای تاریخی است.

آقای وطن دوست از روی لطف یک نسخه از این کتاب پرارزش خود را از کشور دینمارک برای من فرستادند که در همینجا از ایشان تشکر می‌کنم.

از مطالعه نخستین صفحات

کتاب دریافتم که مولف از تاریخ درک دقیقی دارد آنجا که می‌گوید: «تاریخ سرگذشت بشر عقلمند، خرد ورز، ابزار ساز و جامعه‌زی است که بر روی این کره خاکی زیست دارد. علم تاریخ در ساده‌ترین تعریفش مطالعه این سرگذشت دور و دراز است. با مطالعه تاریخ در حقیقت با فراموشی مبارزه می

کنیم. می‌خواهیم بفهمیم چگونه مسیری را طی کرده ایم؟ چه اشتباهاتی داشتیم؟ امروز در کجا قرار داریم و چگونه در به‌ترسازی زندگی اجتماعی و آینده خویش بکوشیم.» (ص ۷)

این کتاب با فصل‌ها از هم تفکیک نشده بلکه برحسب پیشینه تمدنی کشورها تصنیف شده است و فهرست عناوین نشان می‌دهد که مولف در این فهرست بندی ذوق و سلیقه خاص خودش را مدنظر داشته است. به هر حال این فهرست را یک بار از نظر می‌گذرانیم شاید برای بسیاریها، بخصوص محصلان پوهنتونهای افغانستان دلچسپ باشد:

«سرآغاز، فلسفه تاریخ، تاریخ از نظر ابن خلدون، سپیده دم تمدن، نقش فنیقی‌ها در تمدن خاورمیانه، تمدن مصر، هخامنشیان، تمدن قدیم هند، تمدن چین، جاپان، تمدن در یونان، تمدن در روم، تمدن مسیحی، جنگ‌های صلیبی، تفتیش عقاید، رنسانس اروپا، ورود انگلستان در عرصه تاریخ، فرانسه در قرن شانزدهم، تلقی اروپائیان از رنسانس و اصلاح دینی، وضع کشورهای اسلامی، مقارن نهضت رنسانس اروپا، نقش فرانسه در رنسانس و انکشافات بعدی، سرچشمه‌ها»

مولف درباره انتخاب عنوان کتاب خود چنین مینویسد: «قبل از بحث در مورد عنوان انتخاب شده می‌خواهم به خواننده گان این یادداشت خاطر نشان نمایم که از مجموع مطالعاتم من حیث شاگرد تاریخ دریافتم که تاریخ صرف بازگوئی از گذشته نیست، بایست در این بازگوئی دریافت که جهان امروز در کجا قرار دارد؟ جامعه‌ای که ما در آن زیست داریم در چه حالتی است، هرانسان من حیث محصول تاریخ رسالتی دارد و چگونه این رسالت را ادا میکند؟ در غیر آن بازگوئی که بشکل داستان، و افسانه ارایه میشود، سودمندی چندانی نه بحال فردونه هم به حال جامعه میتواند داشته باشد. چنین افسانه‌ها در مجموع مشکل انسانها را نمیتواند حل نماید. از این نگاه میتوان تاریخ واقعی را از افسانه و داستان جدا نمود و به تاریخ از نظر علمی نظراف بایدگند. استادان تاریخ در اولین درس‌های شان در دانشگاه متذکر میشدند که تاریخ میتواند هم بادید تخیلی و آیدیالیستی مطرح شود و هم با دید واقعی و عینی. آنان میگفتند که که شاگردان تاریخ باید از همین حالا خط خود را در مورد مطالعه تاریخ تعیین نمایند که آیا خواهان بر رسی علمی، عینی

و واقعی حوادث تاریخی استند و یا به افسانه و داستانها که اغلب در چوکات عقیده دینی ارایه میگردد، علاقمند اند. با این گزینش شاگرد تاریخ میتواند نقش خود را در آینده تثبیت نماید. من که این اولین درس را بخاطر دارم از همان نخستین روزهای شاگردی ام تا امروز که هنوز شاگرد الفبای تاریخ هستم، گزینه اولی یعنی بر رسی علمی، ماتریالیستی، واقعی و عینی حوادث تاریخی را پذیرفته ام و توضیحات من در مورد وقایع تاریخی و تاریخ تمدن بشری بصورت کل نیز از این زاویه قابل درک است.» (صفحات ۵-۶)

این توضیح مختصر میتواند موضع گیری و دیدگاه مولف را در قبال بررسی محتویات کتابش مشخص کند. چنین اعترافی بیانگر صداقت نویسنده در گزینش مطالب کتاب و توضیح و تحلیل حوادث تاریخی است. مولف در سرتاسر کتابش مسایل تاریخی را با فراح نظری بحیث یک قاضی بیطرف به بررسی و تحلیل گرفته است. بررسی ها و توضیحات مولف چنان صاف و ساده و بی پیرایه عرضه شده که خواننده را تا عمق قضایای تاریخی و باورها و دست آوردهای بشر از راساز و در حال به تکامل آشنا میسازد.

در این بررسیها انسان با تمدنهای مختلف جوامع انسانی در آسیا و اروپا و سیر تکامل این جوامع آشنا میگردد. از ظهور و عروج شهرها گرفته تا سقوط و افول تمدنها بر اثر غوطه ور شدن اشرافیت حاکم در عیش و نوش و زندگی پرتجمل و بی پروائی به شیوع فساد و خودپرستی و تجاوز به حقوق دیگران و دلسردی دهقانان و پیشه وران و صاحبان حرفه و صنعت از دولت بر سر اقتدار مورد بر رسی قرار گرفته است. این بررسی ها از نقش کلیسا و کشیش ها در اروپا و ملا و مسجد در جوامع اسلامی و تقابل عقاید و باورهای دینی در برافروختن جنگهای صلیبی میان مسلمانان و عیسویان غافل نمانده و اعمال خوب و بد هریک از این نهادها را در ریختن خون هزاران انسان مفید جامعه را مورد تحلیل و تجزیه قرار داده است.

در این بررسی ها نقش فلاسفه و متفکران و شخصیتهای علمی و سیاسی و مذهبی در بیداری و ارتقای شعور اجتماعی مردمان کشورهای تحت مطالعه بطور چشم گیری برجسته شده است.

خلاصه کتاب فلسفه تاریخ در سطح عالی با ادبیات روان و زود فهم در ۲۶۱ صفحه نوشته شده است. و چنین کتابی با عناوین و مطالب مختلفی نمیتواند

صرف مخلوق ذهن مولف باشد، بلکه متکی با منابعی معتبری است که در اخیر کتاب از آنها نام برده شده است. به نظر من این کتاب هم مثل هر کتاب دیگری دارای کمبود و کاستی‌های است. یکی از کاستی‌های این کتاب فقدان بهره‌گیری روشمند از منابع و کتب مورد استفاده مولف است. به کلام دیگر نشان ندادن روشمند مآخذ در متن کتاب، به معنی دریغ کردن مولف از نقش دانشمندان دیگر در بوجود آمدن این اثر است که قبل از آقای وطن‌دوست در این زمینه‌ها کار کرده‌اند و طبعاً هر نویسنده‌ئی انتظار دارد تا پژوهشگر یا محقق بعدی هنگام بهره‌گرفتن از حاصل زحمات‌شان دریا و رقی کتاب خود از آنها نام ببرد که در این کتاب چنین نشده است.

هنگام مطالعه کتاب با خود می‌گفتم کاش این اثر پرمحتوا این کاستی را نداشت و از منابع مورد بهره‌جویی با شیوه اکادمیک استفاده میکرد و منابع و مآخذ مطالب خود را درپای هر صفحه و یا در اخیر هر بحث نشان میداد تا اعتبار کتاب خود را بیشتر از آنچه هست بالا می‌برد. این کتاب با همه مطالب مهم و تحلیل‌های عالمانه خود شبیه کتب تدریسی است که استادان تاریخ و علوم اجتماعی در پوهنتون‌ها برای شاگردان خود آماده میکنند.

در اخیر می‌خواهم اظهار کنم که در صفحه ۳۶ کتاب هنگام بازتاب اندرزهای طاهرپوشنگی به پسرش، او بنیان‌گذار دولت طاهریان در سیستان گفته شده است در حالی که طاهرپوشنگی بنیانگذار دولت طاهریان هرات بوده نه از سیستان و نامه‌اش دارای اندرزهای عالی برای پسرش عبدالله برای حکومت داری است و در تاریخ طبری و مقدمه ابن خلدون بطور کامل درج است کاش بخش بیشتر آن اقتباس میشد.

کتاب با قطع و صحافت عالی در کاغذ درجه اول با حجم ۲۶۱ صفحه توسط بنیاد فرهنگی وطن‌دوست در شهر مزار شریف در سال ۱۴۰۳ خورشیدی بچاپ رسیده است.

به ارزوی موفقیت‌های بیشتر چنان وطن‌دوست و پژوهش‌های اکادمیک دیگرشان!

پایان ۲۰۲۴/۹/۲۰

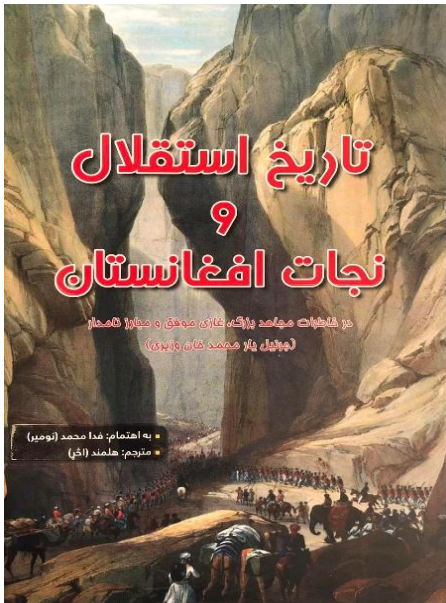
تقریظ سی و هشتم

تاریخ استقلال و نجات افغانستان

از جنرال یار محمد خان وزیری

وظیفه یک مؤرخ باوجدان کشف حقایق و بیان آن به مردم است. مؤرخ باید شخصیت‌های کاذب را از شخصیت‌های واقعی و صادق تمیز کند و مبارزان واقعی کشور را ثبت در تاریخ نماید.

در این روزها، یک کتاب مهم تاریخی بنام «تاریخ استقلال و نجات افغانستان» با قطع و صحافت زیبا در ۴۱۵ صفحه بدستم رسیده که از جانب جنرال یار محمد خان وزیری، در سال ۱۳۴۷ با تشویق و ترغیب محقق نامدار



کشور حبیب الله رفیع نوشته شده و از زبان دری توسط پسر مولف جناب فدا محمد نومیر به پشتو ترجمه شده و پنجاه سال بعد از مرگ مولف در اوایل سال ۲۰۰۰ میلادی در پاکستان به چاپ رسیده است. در سال ۱۴۰۱ ش این کتاب توسط هلمند آخر به دری روان ترجمه شده و بچاپ رسیده است و مترجم ارجمند یک نسخه آنرا برای من لطف نموده است که در همینجا از ایشان تشکر میکنم.

جنرال وزیری همان کسی است که در جنگ استقلال در محاذ تل و وانه یکجا با مبارزین وزیرستانی توانسته بود ۵۵ سنگر نظامی را از

سربازان انگلیسی تصرف کند و دشمن را وادار به متارکه جنگ و مذاکرات صلح راولپندی با جانب افغانی و سرانجام به قبول استقلال افغانستان نماید.

این مرد دلیر و شجاع و وفادار به شاه امان الله وقتی نامه ای از شاه امان الله دریافت که در آن از او خواسته شده بود که به یاری مردم وزیرستان در نجات کشور از چنگ دزدان و رهنزان سقاوی سخت نیاز دارد، از شاه جوی قلات پای پیاده به وزیرستان رفت و پس از هفت شبانه روز به وزیرستان رسید و پس از رساندن نامه های نامه های شاه به بزرگان و مشران وزیرستان کمک بیدریغ مردم وزیرستان را جلب کرد و در دراول ثور ۱۳۰۸ در رأس شش هزار نفر از جنگجویان وزیرستانی برای کمک به شاه امان الله از وانه با نواختن دهل و اتن خواندن سرودهای حماسی بسوی افغانستان حرکت کرد و در ۴ ثور به اورگون در پکتیا رسید ولی در اینجا مطلع شد که شاه از غزنی واپس به قلات برگشته است او هم با مشورت بزرگان لشکر خود دوباره به وزیرستان برگشت و در انتظار یک فرصت مناسب برای نجات افغانستان نشست. با شنیدن خبر فعالیت های نظامی سپهسالار محمد نادر خان و برادران او در جاجی پکتیا، او نیز دوباره لشکر نجات را گرد آورد و این بار با ۴۵۰۰ نفر جنگجوی وزیرستانی وارد پکتیا گردید و به علیخیل جاجی رفت و برای تعیین اهداف و چگونگی رهبری لشکر یک جرگه قومی را در علیخیل پکتیا تدویر نمود.

جرگه علیخیل پکتیا با هدف اعاده سلطنت به اعلیحضرت امان الله خان:

جنرال وزیر در کتاب خود به ارتباط آن جرگه مهم که تعهدات آن در قرآن با سپهسالار نادر خان امضاء شده است، چنین مینویسد: تاریخ ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۴۸ قمری (مطابق ۴ میزان ۱۳۰۸ ش)، ساعت ده صبح در عمارت چونی علیخیل که مقر سپهسالار نادر خان بود، جرگه بزرگان قومی دایر شد. در این جرگه سپاه سالار محمد نادر خان، کرنیل سردار شاه محمود خان، مولوی صاحب الله نواز خان، حاجی صاحب نواب خان، زلمی خان منگل، زمرک خان خدران، سنگ خان منگل، عبدالغنی خان گردبزی، فیض محمد فرزند حاجی نواب خان، غونډ مشر صاحب نور محمد گردبزی، سردار صاحب امین جان برادر اعلیحضرت امان الله خان، فقیر محمد خان مومند رئیس جنگلات سمت جنوبی در عهد اعلیحضرت غازی امان الله خان، حاجی صاحب جان خان سر بلند، سید خان و لپیٹ خان از گل غونډی خاخی، شیر جان تنی، سدو خان تنی، شادیخان دور و تمام بزرگان وزیر و مسود تحت قیادت من اشتراک داشتند و جرگه با سخنان کوتاه سپهسالار افتتاح گردید و بعد از سخنان سپهسالار بحثها و تبادل نظرهای طولانی صورت گرفت و

مشران و بزرگان قومی و سپهسالار فیصله ای در پانزده ماده ذیل توافق و در قرآن امضاء کردند:

تعهدات جرگه علیخیل :

- ۱- تمام بزرگان و رؤسای قبایل جنگجویان خود را تا نجات کامل وطن از چنگ سقویان ترغیب و تشویق نمایند.
- ۲- لشکرهای اقوام خدران، منگل، خاخی و گردبزیها جدا باشند و لشکرهای اقوام وزیر، مسعود، دور و تنی، جدا باشند.
- ۳- تمام امور جنگ با طرفداران حبیب الله [کلکانی] با فیصله و تصمیم مشران و بزرگان قومی به پیش برده میشود.
- ۴- تا زمان فتح کابل، سپهسالار صاحب [نادرخان] در علیخیل (پکتیا) مسکون باشد. و بجای او کرنیل شاه ولی خان به وکالت از سپهسالار با لشکر همراهی کند.
- ۵- بعد از نجات وطن از اعلیحضرت غازی امان الله خان برای سلطنت کردن به وطن دعوت بعمل آید. و یا به کسی از خانواده وی سلطنت سپرده شود.
- ۶- تا بازگشت دوباره اعلیحضرت غازی امان الله خان به وطن، سپهسالار صاحب [نادرخان] وکیل امور سلطنت باشد.
- ۷- علما و مشایخ حقیقی به چشم عزت و احترام دیده شوند.
- ۸- تربیه و توجه به حال عسکر باید به همین طریقی صورت بگیرد مثلی که پادشاه از اعضای خانواده خود تربیت و مراقبت مینماید.
- ۹- مامورین حکومت باید از چور و چپاول و رشوت خوری دست بردارند.
- ۱۰- کسانی که برای نجات وطن از جان و مال خود گذشته اند، حکومت آنها را یاد داشت نماید و در تاریخ [نام آنها] ثبت شوند!
- ۱۱- پس از نجات وطن باید به وارثان شهیدان و معلولین لشکر نجات معاشات و مکافات تعیین و پرداخته شود.
- ۱۲- از آنجای که اردوی افغانستان در جنگ داخلی تباه شده اند و یک تعداد صاحب منصبان با حاک و حکومت خیانت ورزیده اند، بنابراین باید به بزرگان لشکر ناجی در اردوی افغانستان وظیفه و مناصب نظامی داده شود.
- ۱۳- بزرگان لشکر وزیر و مسعود از ماه ثور ۱۳۰۸ تا همین اکنون برای نجات وطن و اعاده تاج و تخت به لکها و میلیونها افغانی پول از جیب شخصی خود مصرف کرده اند، باید پس از نجات وطن، مصارف این مشران محاسبه گردد و از خزانه حکومت به افراد لشکر و بزرگان شان پرداخته شود.
- ۱۴- سر از همین لحظه به تمام طرفداران حبیب الله عفو اعلان شود.

۱۵ - اسیران جنگی تا نجات وطن نگهداشته شوند وبعد از حصول نجات با عزت و احترام رخصت شوند.»^{۱۱۱}.

به نظر من اگر جرگه علیخیل بشمول نادرخان و سران اقوام جاجی وجدران با بزرگان وزیرستان تحت قیادت جنرال یارمحمدخان وزیری صورت نمیگرفت و در آن شرایط و هدف جنگ مطرح و مورد فیصله سران جرگه قرار نمی گرفت، نه کابل از چنگ سقویان نجات می یافت و نه نادرخان به سلطنت میرسید.

جرگه علیخیل پکتیا، درنجات بخشی مردم کابل و سرنوشت آینده افغانستان همان قدر اهمیت دارد که مذاکرات راولپندی برای حصول استقلال افغانستان اهمیت داشت.

مواد ۴ و ۵ و ۶ تصریح میکند که هدف این لشکر کشی بغرض نجات افغانستان از چنگ رژیم سقوی، برای اعاده سلطنت مجدد شاه امان الله غازی بوده است و تا زمان برگشت شاه غازی به وطن، سپهسالارنادرخان، به وکالت امور مملکت را برعهده خواهند داشت. و در صورتی که شاه از قبول سلطنت اباورزند، یکی از بستگان خانواده سلطنتی (سراج) به پادشاهی برگزیده خواهد شد.

درمیان بقیه مواد این فیصله نامه، ماده دهم بسیار با اهمیت است، به این معنی که در ماده دهم تصریح شده است تا از آنانی که در راه نجات کشور از بلای سقویها حیات و زندگی خود را فدا میکنند، دولت باید نام های آنها را یاد داشت و ثبت تاریخ نماید تا خاطره ایشان فراموش نگردد و آیندگان از فداکاری ایشان قدردانی کنند. به همین خاطر بود که نادرخان به یاد این جانبازان شجاع مینار یادگار نجات را در دروازه لاهوری، جای که لشکرهای نجات از آن راه به کابل وارد شده بودند، اعمار نمود و نامهای برخی از بزرگان قومی پکتیا را در آن منار ثبت نمود.

بدینسان جرگه علیخیل پکتیا در ۱۹۲۹، که با هدف نجات کشور از سلطه سقویان، و اعاده سلطنت مجدد به شاه امان الله غازی تدویر یافته بود بطور جدی تصمیم گرفت و در مدت کمتر از سه هفته بچه سقو را از ارگ فراری نمود.

عهدشکنی نادرخان و اعلام سلطنت بنام خودش:

^{۱۱۱} - تاریخ استقلال و نجات افغانستان، جنرال وزیری، ترجمه هلمندآخ، ص ۲۶۷ - ۲۶۹

وقتی ارگ به تصرف لشکرنجات افتاد (شب ۱۹ بر ۲۰ میزان ۱۳۰۸ ش)، در کابل نه حکومتی بود و نه دولتی. وارث اصلی سلطنت امان الله خان در خارج از کشور بود. سپهسالار نادرخان در علیخیل جاجی بود.

سه روز بعد از گرفتن ارگ، محمد نادرخان به کابل آمد و سربازان لشکر فاتح کابل از او استقبال کردند. سپهسالار هر قوماندان و سرکرده لشکر نجات را چنان در آغوش خود سخت می گرفت، مثلی که حاجی در بیت الله حجر اسود را در آغوش میگیرد. او شب را در قصر چهلستون گذشتاند.

روز ۲۳ میزان ۱۳۰۸ [۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹] ما بزرگان قومی با محمد نادرخان از چهلستون بسوی شهر حرکت کردیم. سربازان ما دهل مینواختند و ترانه های ملی میخواندند و از خوشحالی اتن میکردند و صداهای «زننده باد غازی امان الله خان» در تمام راه سرمیدادند تا به قصر سلامخانه ارگ رسیدیم. در آنجا تعدادی از معاریف کابل و سرداران برای استقبال از سپه سالار محمد نادرخان آمده بودند. بعضی از اعضای سفارتخانه ها هم دیده میشدند. مردم از سپهسالار با گرمی استقبال نمودند. ما رهبران قومی در جاهای که برای ما تعیین شده بود نشستیم. وقتی که محمد نادرخان به صدر مجلس قرار گرفت و صدای هلهله و زننده باد سپهسالار خاموش گردید. در بیانیه کوتاه خود به حاضرین از زحمات و تلاش های خود بیان کرد، و تمام کارنامه ها و قربانی ها برای نجات وطن را به نام خود و برادران خود نسبت داد... مگر از زحمات ما و تلاش های ما یادآوری کوچکی هم نکرد. از تلاشهای خود درباره سلطنت یادکرد و یک پیشنهاد خشک و غیر صادقانه هم به آمدن دوباره اعلیحضرت غازی امان الله خان کرد و با این پیشنهاد او بزرگان و سرداران کابل با صداها و نعره های بلند از محمد نادرخان تقاضای نشستن به تخت سلطنت کردند. با این صداها یک تعداد افراد چاپلوس و تشنه قدرت و مقام به نادرخان دست بیعت دراز کردند که در بین این افراد بعضی از رهبران اقوام جاجی و منگل که مخالف امان الله خان بودند] و برادر غاز امان الله خان، سردار امین جان هم شامل بودند. مگر ما بزرگان و مشران وزیر، مسید، دورو تئی خاموش ماندیم و از این طریق به نادرخان فهمانیدیم که از این فیصله ناراض هستیم و او از عهد و پیمان قرآنی خود کارخلاف را انجام داده است.»^{۱۱۲}

جنرال وزیرى علاوه میکندکه فردای آن روز ما با بزرگان لشکر وزیرستان باهم جرگه کردیم. دراین جرگه فقیرمحمدخان مومند رئیس جنگلات روبرف من کرد وگفت: «یار محمد خانه! من در گل غندی بتو گوشزد کردم که نادر خان شما را فریب ندهد. بیعت روز گذشته خوب یک بازی بود.» من هم به رئیس فقیرمحمدخان یاد آور شدم که، اکنون هم اداره کابل در دست من است ودر تمام محلات وکوچه های کابل جنگجویان من پیرو و گزمه میکنند. آن شخصی که شما او را به حیث معین سلطنت در گل غندی برای من معرفی کردید، شما دیدید که آن مرد ترسو اولین فردی بود که به محمد نادر خان بیعت کرد. ما بخاطر خاندان او و بخاطر برادر او این همه خون ریختیم و قربانی دادیم اکنون هم میتوانم جویهای خون جاری کنم ولی ای کاش محصل استقلال [غازی امان الله] نزدیک می بود!

مخبران این صحبت ما را فوراً تا گوش نادرخان رسانده بودند و روز بعد یعنی [۲۵میزان ۱۳۰۸] شاه محمودخان و محمدگل خان مومند نزد بزرگان وزیرى و مسعودی آمدند و پیام نادرشاه را رساندند که: «امروزشاه بطور خاص میخواهد با شما ملاقات کند.» جنرال یارمحمد خان وزیرى این دعوت را پذیرفت و با شاه محمود خان و محمدگل خان مومند یکجا به خانه سردار فتح خان، جای که نادرشاه در آنجا سکونت داشت، رفت. محمدنادرخان برای استقبال بیرون آمد [و بعد از احوال پرسى و نشستن] نادرخان خطاب به ما چنین گفت: «ملت افغانستان و من شخصا مدیون قهرمانی های شما میباشیم. در راه نجات وطن خدمات هریکی شما انشاء الله در دین و دنیا ضایع نخواهد شد.... من امروز هم به همان عهد و پیمان ایستاده ام که ما و شما در جاجی بالای آن دعا کرده بودیم.»^{۱۱۳}

بعد از سخنان نادر خان الله نواز خان، وزلمی خان منگل، عبدالغنی خان گردبزی و محمد گل خان مومند هم مختصر صحبت کردند. سپس نوبت به من رسید و گفتم: سپه سالار صاحب! با نصرت الله و همت وفداکاری بزرگان قومی کابل فتح شد، شرو فساد حبیب الله [بچه سقاو] از یک بخش وطن جمع شد، مگر در قندهار و مشرقی و شمالی هنوز هم طرفداران او فعال هستند و بهانه می پالند. اکنون برای ما ضروری است تا به تعهد و

^{۱۱۳} - جنرال وزیرى، دخپلواکى اونجات تاریخ، ترجمه از هلمند آخر، ص - ۳۳۵

پیمانی که در علیخیل جاجی بسته ایم به آن عمل کنیم. با عملی شدن همین پیمان جلو خون ریزی های بیشتر گرفته میشود.

محمّد نادرخان گفت: «عزیران خدمات شمادر دین و دنیا ضایع نمیشود، دین خدمات شما بر همه ما واجب است. همین شما رهبران قوم بودید که کشور را از چنگر هزنان و دزدان نجات دادید. امروز هم من به همان پیمان و تعهد علی خیل جاجی ایستاده ام... بعد از آوردن آرامی و امنیت در وطن هر فیصله شما عزیزان، فیصله ما برادران است... ما با اعلیحضرت امان الله خان در تماس میشویم تا به وطن خود بازگردد و این کار کمی وقت میخواهد.»^{۱۱۴}

با دریغ که نادرخان در ۲۳ میزان ۱۳۰۸ (پانزده اکتوبر ۱۹۲۹) خود را پادشاه اعلان نمود. و سران قباایل را با سخنان امیدوارکننده و یاد آوری از تعهد و امضای خود در قرآن اطمینان داد. ولی هرگز به عهد خود وفا نکرد و سلطنت را به شاه امان الله اعاده ننمود.

دست آورد برپاد رفته لشکروزیستان:

میتوان گفت بزرگترین دست آورد لشکروزیستان تحت رهبری جنرال یار محمد خان وزیری، فتح ارگ کابل از دست بچه سقو بود، مگر بادرین و افسوس که نادرخان با غدر و خیانت و عهد شکنی این دست آورد بزرگ را از چنگ لشکر فداکار وزیستان قاپید و بجای غازی امان الله خان، خود را پادشاه افغانستان اعلام نمود، و بجای جرنیل وزیری، شاه ولیخان بحیث یگانه مارشال و فاتح کابل معرفی شد.

نادرخان بعد از پادشاه شدن و بعد از سرکوبی بچه سقو به نابودی هواداران شاه امان الله پرداخت و یکی را پس از دیگری زندانی و سربسته نیست نمود و بعد از چهار سال سلطنت و اعمال استبداد بر مردم خودش نیز توسط عبدالخالق هزاره یکی از هواداران شاه امان الله به قتل رسید.

برای یک رهبر سیاسی، چه شاه و چه امیر و چه رئیس جمهور، افتخاری بزرگتر از این نیست که وقتی بر اثر توطئه و یا دسایس داخلی یا خارجی و یا هردو، از قدرت کنار زده شود، ولی مردم به دفاع از او برخیزند و برای اعاده قدرت یا سلطنتش، بدون چشمداشت یک حبه و دینار ۷ ماه تمام

^{۱۱۴} - همان اثر، ص ۳۳۷، داکتر زیرکیار، مقاله دخپلواکی او غلواکی جگړه، افغان جرمن آنلاین

سر بدهند ولی سنگر ندهند. و کسی که چنین افتخاری را از جانب ملتش نصیب گردید، شاه امان الله غازی بود. او وقتی ارگ کابل را ترک گفت، مردم هزاره واقوام وردک از اطاعت به حبیب الله پسر سقاو سرباز زدند و دست به مقاومت در برابر لشکرهای اعزامی بچه سقاو زدند و سپس مردم قندهار به حمایت از او به حرکت آمدند و حاضر به فداکردن جان های شیرین خود شدند تا مگر دوباره او را بر سریر سلطنت برگردانند، اما آن شاه مردم دوست، که نمیخواست سلطنت را با خونریزی بدست آورد، برای جلوگیری از جنگ و خون ریزی کشور را ترک گفت. این درحالی بود که ۴۰۰ تن مبارز وزیرستانی تحت رهبری جنرال یارمحمدخان وزیری برای اعاده سلطنت او بسوی کابل در حرکت بودند و پس از ورود به کابل در ظرف پنج روز نبرد با سپاه سقوی (روز ۱۹ میزان) ارگ کابل را از وجود بچه سقاو تصفیه کردند، و ارگ را روز ۲۳ میزان ۱۳۰۸ به نادرخان تسلیم دادند اینکه نادرخان خود را پادشاه اعلان نمود، به کرکترماکیاولستی نادرشاه تعلق دارد.

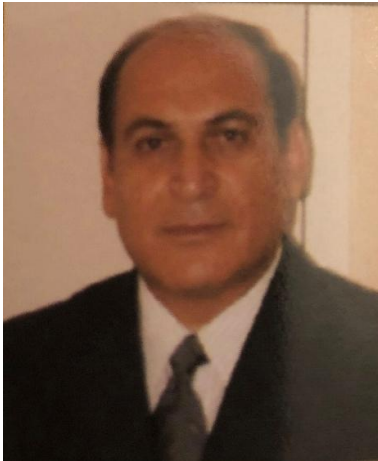
بدینسان این باور درانسان زنده و احیا میگردد که در میان رهبران سیاسی افغانستان، از نادرشاه تا ظاهرشاه، و از رؤسای جمهوری مورد حمایت شوروی تا رؤسای جمهور تنظیمها و رئیس جمهورانتخابی مورد حمایت غرب، ما چهره ای را غیر از شاه امان الله خان، سراغ نداریم که دارای چنان جذبه ملی و مقام ارجمندی باشد که در نبودش یا سقوطش، اکثریت مردم افسوس او را بخورند و بخاطر بازگشت و اعاده قدرت به او حاضر به دادن سرو جان و مال خود شوند. ما به بخاطر رهبران سیاسی دیگر، حتی شاهد یک مظاهره خشک خیابانی هم نبوده ایم تا چپی رسد به قربانی دادن سر و مال خود. از این جاست که به مقام شامخ شاه امان الله غازی میتوان پی برد و مقام و منزلتش را گرامی خواست.

پایان

تقریظ سی ونهم

از ادخان افغان در کتاب انجنیرنجیم از ادزوی

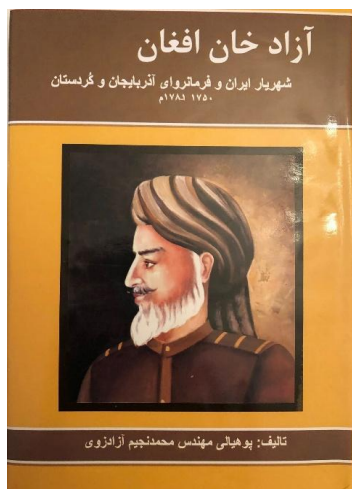
چندی قبل آقای انجنیرنجیم از ادزوی یک جلد کتاب «آز ادخان افغان، شهریار ایران وفرمان روای آذر بایجان وکردستان» تالیف خود را برایم فرستاده بودند که از لطف شان تشکر میکنم.



کتاب دارای ۲۷۹ صفحه در پنج بخش در کاغذ اعلی با قطع وصحافت زیبا وحروف خوانا در ماه ثور ۱۳۹۰ (می ۲۰۱۱) در هزار نسخه در مطبعه میوند در کابل به چاپ رسیده است. زبان کتاب دری روان است ودر برخی موارد ضمن اشتباهات املائی نقل قولهایی بزبان پشتو نیز دارد که ممکن است برای یک خواننده غیر افغان نامفهوم باشد.

این اولین اثری است که درباره آز ادخان خان افغان به همت وتلاش یکی از نبیره های تحصیل کرده وبا دانش آن مرد نامی برشته تحریر درآمده است. آز ادخان افغان هر چند در تاریخ افغانستان شخصیت گمنامی است ولی در تاریخ ایران بعد از مرگ نادرشاه افشار، او یکی از چهارتن مدعی سلطنت آن کشور است. این چهارتن عبارت از احمدخان ابدالی، کریم خان زند، محمدحسن قاجار وآز ادخان افغان بودند. اینها از جمله رجال نظامی مقرب دولت نادر افشار بودند که گرم وسرد روزگار را در رکاب نادرشاه دیده بودند ورمز رسیدن بقدرت وسلطنت کردن را از نادرشاه افشار آموخته بودند وبعداز مرگ آن فاتح قهار توانستند خود را به پادشاهی برسانند.

با مطالعه این اثر به نظر میرسد که آزادخان افغان در صدد احیای سلطنت هوتکیان افغان در ایران بود و رؤیای تشکیل یک امپراتوری از ایران و افغانستان تا هندوستان را در سر می پرورانید اما رقبای سیاسی او که شب و روز در تلاش نابودی او از ایران بودند مانع رسیدن او به چنین رؤیایی بود.



از مطالعه این کتاب بر می آید که آزادخان از اندر غزنی بوده و از روزشمول خود در اردوی نادرشاه افشار در سال ۱۷۳۸ تا ۱۷۶۰ در مدت ۲۲ سال، یک روز هم از مبارزه با مخالفان دولت نادرشاه و بعد از

درگشت نادر از بیکار برای گرفتن قدرت در ایران دست نگرفته است.

مؤلف نه تنها در شرح جنگها و پیروزهای ازادخان افغان منابع تاریخی را با دقت بررسی نموده است بلکه در معرفی رقبا و رجال موثر و مدعی سلطنت ایران نیز کوتاهی نکرده است. و در مبارزه با رجال پر قدرت ایرانی است که میتوان به شجاعت و درایت آزادخان افغان پی برد.

بعد از مرگ نادر افشار، برادرزاده نادر علی قلی خان برادرزاده او که در هرات بود به مشهد آمد و شاهزادگان خاندان نادر را منجمله رضاقلی میرزای نابینا، نصراله میرزا، و امام قلی میرزا پسران نادر را به قتل رسانید و از آن میان فقط شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا را نگاهداشت که اگر سلطنتش بجای نرسد او را شاه قلمداد کند و به نام او زمام امور را بدست بگیرد.

علی قلی خان در ۲۷ جمادی الآخر ۱۱۶۰ در مشهد با لقب عادلشاه بر تخت سلطنت نشست و برادر کوچک خود ابراهیم خان رابحکومت عراق و اصفهان مقرر نمود و میرسید محمد نواسه دختری شاه سلیمان صفوی را

بصدارت منصوب کرد. یک سال بعد ابراهیم خان به مقابل برادرش علیقلی قیام نمود و پس از جنگی که بین دو برادر درگرفت، علی قلیخان مغلوب و نابینا گردید. پس از این واقعه ابراهیم شاه شاهرخ را از مشهده تبریز خواست تا سلطنت را بنام او اعلام کند. مردم مشهد که این عمل او را یک حيله می دانستند شاهرخ را در نهم شوال ۱۱۶۱ هـ مطابق ۱۷۴۸ م در مشهد بحیث پادشاه خود اعلام کردند. ابراهیم شاه وقتی این خبر را شنید در تبریز بمخالفت برخاست. از آذربایجان بعزم مقابله با شاهرخ شاه عازم خراسان گردید. اما ابراهیم شاه قبل از اینکه به خراسان برسد با مخالفت سیدمحمد روبرو شد و پانزده هزار از لشکریان افغان او بسرکردگی آزادخان افغان از او جدا شدند و ابراهیم شاه با معدودی از لشکریان خود در قلاپور (بین ساوه و قزوین) مورد حملات قزلباش های هوادار شاهرخ قرار گرفت و سرانجام دستگیر و کور گردید.

امادیری نگذشت که سیدمحمد متولی آستان قدس خود را پادشاه اعلان نمود و شاهرخ را گرفته از دوچشم محرومش ساخت. آزادخان افغان همراه سواران افغانی خود حمایت خود را از سید محمد، متولی آستان قدس رضوی اعلام نمود اما سیدمحمد که به او اعتمادداشت، او را وظیفه داد تا به قزوین و سرحدات عراق رفته امنیت آن نواحی را استحکام بخشد. پس از انصراف از سرحداری غرب به فرمان خالد پاشا والی شهر زور پیوست، پس از آن به خدمت نقیخان قاسملو افشار درآمد. در آخر با متحد ساختن رهبران ترک و کرد توانست کنترل تمامی نواحی میان ارومیه و اردبیل را به دست گیرد و مدعی تاج و تخت ایران شد. او با اراکل پادشاه گرجستان، به نبرد پرداخت و او را شکست داد و با خواهر او ازدواج کرد و دوباره به آذربایجان برگشت و توانست کنترل تمامی نواحی میان ارومیه و طفلیس را به دست گیرد. وی بعدتر کنترل زاگرس مرکزی را نیز به دست آورد.

جنگهای کریم خان زند با آزاد خان افغان:

آزادخان به دعوت علی مرادخان بختیاری که به همراه یکی از بازماندگان صفویه از بغداد به سمت ایران پیشروی می کرد و قصد تسخیر قلعه کرمانشاه را داشت، حرکت نمود اما پیش از رسیدن وی، کریمخان زند حاکم لشکر علیمردان خان را شکست داد. آزادخان با اطلاع از این حادثه دوباره بسوی آذربایجان بازگشت ولی کریمخان به او پیغام داد که به اوتسلم شود

ولی از اذخان از قبول چنین امری سرباز زد ولی کریم خان در صدد جنگ با آزادخان برآمد. در جنگی که آزادخان با کریم خان زند نمود کریم خان شکست سختی خورد، پس از آن افغان‌ها به قلعه پری که مرکز زندیان بود یورش بردند و هفده تن از خان‌های زند و پانزده تن از زنان ایشان را که مادر کریم‌خان نیز در میان شان بود به اسارت گرفت و به سمت ارومیه برد مگر اسرا در راه در توقف گاهی هنگامی که محافظان افغان شان بخواب عمیقی فرو رفته بودند، خود را آزاد ساخته اول سرکرده محافظان که علم خان نامیده میشد کشتند و گریختند و در بروجرد به کریم‌خان پیوستند. [گلستانه،

ابوالحسن محمد امین، مجمل‌التواریخ پس از نادر، ۱۸۴]

آزادخان افغان کریم خان زند را در چهار جنگ بعدی شکست داد و اصفهان را به تصرف خود در آورد و در اصفهان بنام خود سکه ضرب نمود (۱۷۵۲). باری کریم خان از مایوسیت تصمیم گرفت از ایران به هندوستان پناه ببرد ولی شخصی بنام رستم خان خشتی مانع رفتن کریم خان زند شد و به او وعده داد که از او حمایت خواهد نمود و سپس در جنگی بانبروهای خود در پشت صخره های کوهی پناه گرفت و ناگاه بر لشکریان آزادخان که راهی جنگ با کریم خان زند بودند حمله نمود و سپاهیان آزادخان که غافلگیر شده بودند با دادن تلفات سنگین شکست خوردند و کریم خان دوباره اصفهان را از جنگ آزادخان افغان متصرف شد. اما دیری نگذشت که محمد حسن خان قاجار اصفهان را از چنگ کریم خان خارج ساخت و خود را پادشاه ایران اعلام نمود.

آزادخان افغان که در سال ۱۷۵۲ اصفهان را از دست کریم خان زند گرفته بود، این بار نیروهای خود را برای فتح اصفهان که در تسلط حسن خان قاجار بود سوق نمود و توانست حسن خان قاجار را در جنگ شکست دهد و بر تخت سلطنت اصفهان دوباره در سال ۱۷۵۶ جلوس نماید مگر این بار دیر دوام نیاورد و همینکه برای تامین امنیت آذربایجان از اصفهان خارج شد، با حملات کریم خان زند روبرو شد و شکست خورده به ترکیه عثمانی عقب نشست.

قتل عام افغانها بدستور کریم خان زند:

هنگامی که آزادخان افغان به ترکیه عثمانی پناه برده بود و در صدد جمع آوری نیرو بود، کریم خان زند چندین هزار جنگجوی افغان که بعد از شکست حسن خان قاجار، خود را به کریم خان زند تسلیم کرده بودند و مشغول خدمت در دولت او بودند، کریم خان زند به فرماندهان سپاه خود پیام محرمانه فرستاد

تا تمام افغان‌هائی را که در سپاه او خدمت می‌کردند در روز نوروز سال ۱۱۷۲ ق به قتل برسانند. بروایت گلشن مراد، دسته اول که حدود چهارهزار بودند در تهران که محل اقامت کریم‌خان بود کشته شدند. در بین کشته‌شدگان سران افغان، مانند اکرم‌خان، میرک‌خان، معظم و محمدفاروق نیز بودند. دسته دوم را زکی‌خان همزمان در سمنان یکجا جمع کرد و ۱۹۰۰ نفر را کشت. فرمانده این عده موسوم به شیرعلی‌خان چون شیعی مذهب بود نجات یافت. دسته سوم که قرار بود به وسیله ندرخان قتل عام شوند به علت فاش شدن موضوع و عدم لیاقت وی، به سرپرستی زمان خان به استرآباد گریختند و هنگام طغیان رفیع‌خان قاجار در دسرهای ایجاد کردند. در شهرهای دیگر ایران مانند کاشان، قم، یزد، اصفهان و گیلان نیز افغانه قتل عام شدند (گلشن مراد؛ ص ۱۱۶-۱۱۷ و تاریخ منتظم ناصری؛ ج ۲، ص ۳۰۵) بنا به نوشته گلستانه روز عید نوروز در تمام ایران نه هزار نفر افغان کشته شدند و ثروت آنان از طرف مأموران دولتی ضبط گردید. (مجم‌التواریخ پس از نادر؛ ص ۳۲۲).

آقای آزادزوی مینویسد: «کریم خان زند نباید از یاد می‌برد که ستونهای از نیروهای افغان بود که در شب ۲۶ شوال ۱۱۷۱/۳ جولای ۱۷۵۸م خطوط مستحکم محاصره شیراز را در هم شکستند و به همکاری با کریم خان زند حاضر شدند». مولف می‌افزاید: این عمل کریم خان زند بطور صریح یک جنایت بشری و یک لکه ننگ بدامن آن زعیم معروف ایران بشمار می‌رود. زیرا آنها خود را به کریم خان زند تسلیم کرده بودند و رعایای ایران شمرده میشدند ولی بنابر تشویشی که کریم خان زند از پیوستن آنها به آزادخان افغان داشت، و آنرا خطری برای سلطنت خود فکر میکرد، دست به یک جنایت بشری زد. و قریب نه هزار افغانی که در سپاه کریم خان مشغول خدمت بودند در روز نوروز ۱۱۷۲/۲۱ جنوری ۱۷۵۷ بدست سپاهیان ایرانی قتل عام شدند. (آزادزوی، آزادخان افغان، ص ۲۵۰-۲۵۲)

دعوت کریم خان زند از آزادخان افغان:

آزادخان افغان پس از آخرین نبرد خود برای تصرف آذربایجان و ناکامی در این نبرد از تلاش برای رسیدن به سلطنت ایران دست گرفت و به

گرجستان پناه برد (۱۷۶۰) و از طرف شاه گرجستان هراکلی که خواهرش زن آزادخان بود باخوشی استقبال شد و با احترام و عزت بزندگی خود ادامه میداد. مگر در سال ۱۷۶۲ کریم خان زند که هنوز هم معنأ از جانب آزادخان افغان نا آرام بود نامه ای به شاه گرجستان فرستاد و در نامه از آزادخان دعوت کرده بود که به شیراز برگردد و تعهد میکند تا در رعایت حال آزادخان از هیچگونه آسایش دریغ نورزد. آزادخان این دعوت را پذیرفت و به شیراز برگشت و تا آخر عمر در سایه عنایت و الطاف کریم خان زند زیست و در سال ۱۷۸۱ در شیراز چشم از جهان فرو بست. (آزادزوی، آزادخان افغان، ص ۲۶۷-۲۶۵)

روش حکومت داری آزادخان افغان

مورخان ایرانی، چون محمد هاشم آصف در رستم التواریخ و گلستانه در مجمع التواریخ و صاحب گلشن امارت، که معاصرین آزادخان افغان بوده اند از روش حکومت داری او که توأم با عدالت و سلوک بدون تعصب با رعایای شیعه مذهبش بود نکته های جالبی تعریف کرده اند که خواندن آن نکات باعث تعجب خواننده میگردد.

مولف رستم التواریخ در مورد عدل و انصاف آزادخان چنین می گوید: «عالیجاه آزادخان سلطانی بود با عدل و انصاف و در احکام بسیار دقیق و غورررس و مو شکاف و بصیر و رؤف و عطوف و خوش سیرت و خوب صورت و فراخ حوصله و در ریاست صاحب حسن سیاست بوده و اخلاق حسنه آداب مستحسنه در وی جمع بوده و در حلم و وقار بی نظیر بوده است....» [رستم التواریخ، ص ۲۵۸] آزادخان افغان، ص ۲۷۱)

و در جای دیگری مینویسد: «و خودشاهوار وارد دولت خانه مبارکه ملوک صفویه نزول اجلال نمود و به آیین ملوک در دیوان خانه بر مسند مروارید می نشست و همه امر و نهی و حکمش از روی عدل و انصاف و رحم و مروت بوده و به آیین نادری سوار میشد و در دو طرف یمین و یسارشان چاوشان بسیار با عصاهای زرین و سیمین و ذکر الملک الله الواحد قهار، مشغول می رفته اند.» (همان، ص ۲۶۳)

نویسنده دیگری بنام نامی اصفهانی نوشته است: «آزادخان افغان بر همه امیران نامبردار زمان کریم خان برتری داشت. او همچنان در شیراز پایتخت زندیان

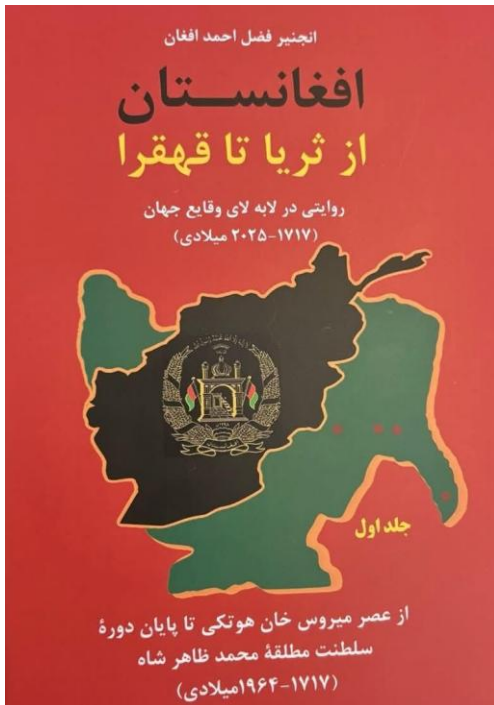
می زیست تا اینکه دوسال بعد از مرگ وکیل (کریم خان زند) در سال ۱۱۹۵ هجری / ۱۷۸۱ درگذشت.» (آزادخان افغان، ص ۲۶۷)

آزادخان افغان در ایران مدت ۱۰ سال (از ۱۷۵۱ تا ۱۷۶۰) یکی از رجال مطرح در تعیین سرنوشت سلطنت ایران بود و در تاریخ آن کشور نقش قابل ذکری ایفا نموده و توانسته نام نیکی از خود در تاریخ بجا بگذارد . شرح حال و نبردها و پیروزیها و شکست های آزادخان افغان در کتاب «آزادخان افغان» از قلم انجنیرنجیم آرازوی خواننده را با یکی از رجال قابل افتخار افغانستان آشنا میکند.

در این کتاب و سایر منابع عهدزندی و اواخر عهد صفویه از عدالت پیشگی و عدم تعصب آزادخان نسبت به اهل تشیع در ایران حکایت دارند که نشانگر شیوه حکومتداری عدالت محور این شخصیت نظامی و سیاسی افغان است. این اقدامات او برای افغانها مایه افتخار پنداشته میشود و می باید که از او بحیث یک فرزند اصیل افغان تقدیر بعمل آید بخصوص که در بیرون از جغرافیای افغانستان یعنی در سرزمین ایران به چنین موفقیت‌های دست یافته است. به این لحاظ نسل جوان افغان حق دارند تا از رجال سیاسی و نظامی تاریخی خود چی در داخل کشور و چی در بیرون از مرزهای فعلی کشور آگاه شوند و به آنها که مصدر کارهای نیکی شده اند ارج و احترام بگذارد. **پایان**

تقریظ چهل

افغانستان از ثریا تا قهقرا (از ۱۷۱۷-۲۰۲۵) تألیف انجنیر فضل احمد افغان



این اثرگرانیها که در دو جلد ضخیم (مجموعاً ۱۰۴۶ صفحه) نوشته شده وبا قطع وصحافت زیبا چاپ شده است سه روز قبل بدسترسم قرار گرفت که از طریق انتشارات اندوآرینا برایم فرستاده شده بود. درهمینجا از لطف مؤلف محترم تشکر میکنم. جلد اول حاوی وقایع تاریخی از زمان میرویس خان تا پایان صدارت داوود است و جلد دوم وقف دوران سلطنت ظاهرشاه ونظامهای بعداز ظاهرشاه شده است. هر دو جلد با تصاویر متعدد از رجال وشخصیتهای سیاسی است که نقشی در تاریخ افغانستان معاصر داشته اند.

مؤلف کتاب را با اهدای آن به

والدین محترم خویش وبه خانم وفرزندانش خود وبه نسل جوان امروز وفردای افغانستان و به آموزگاران واستادان زحمتکش افغان وبالاخره به دانشمندان وفرهیخته گان وهمه کسانی که زندگانی خود را با صداقت وشجاعت در راه اعتلای کشور وافشای چهره های خاین وضدمنافع ملی صرف کرده اند، اهدا کرده است.

سپس مؤلف مراتب احترام و تسلیت خود را بمناسبت جانبازیهای فرزندان دلیر کشور که از اثر جنگهای تحمیل شده چه در جریان سه جنگ افغان - انگلیس و چه در دوران مقابله با تجاوز اتحادشوروی و ایالات متحده امریکا و پیامدهای آن متحمل شده اند ابراز داشته است. در این تسلیت مؤلف قهرمانان هرسه جنگ افغان و انگلیس: وزیر اکبرخان و سردار ایوبخان و شاه امان الله غازی را با ملکه ثریا فراموش نکرده است.

از لحاظ محتوا، این اثر خواننده را با ریشه های تاریخی، فرهنگی و سیاسی افغانستان آشنا میکند و مسیر پیدایش افغانستان نوین را با حوصله مندی نشان میدهد.

نویسنده با بهره گیری از اسناد معتبر به بررسی نقش رهبران بزرگ، جنگها، معاهدات سرنوشت ساز و تحولات داخلی و خارجی پرداخته است. این کتاب نه تنها تاریخ قدرت یابی بلکه داستان مبارزات استقلال خواهی مردم افغانستان را بازتاب میدهد.

این اثر در کنار روایت تاریخی، به تحلیل عوامل سقوط و پیشرفت نیز پرداخته است و نشان می دهد که چگونه مداخلات خارجی و اختلافات داخلی کشور را از مسیر سالم توسعه تغییر داده است.

این کتاب آئینه ای برای شناخت هویت ملی و درک گذشته است که امروز ما را شکل داده است. اثری که هر افغان آگاه باید آنرا بخواند و خود را با گذشته پراز فراز و نشیب کشور آشنا سازد.

با مطالعه این اثر خواننده پایه های فهم عمیق تاریخ افغانستان را بدست می آورد و برای ورود به تحولات پیچیده دوران معاصر آماده میشود. (افغان: ص ۴ جلد کتاب)

قابل یادآوری است که در این کتاب برپیشینه کلمات «افغان و افغانستان» و نیز نام های تاریخی افغانستان و از جمله نام خراسان و جغرافیای تاریخی آن مکتب شده و اطلاعات جالبی ارائه شده است که یکی از مباحث مهم و ضروری تاریخ افغانستان است.

نکته قابل تذکر اینست که مؤلف محترم خود یک انجنیر ساختمان است ولی در کار نویسندگی و پژوهش های تاریخی و تحلیل و تجزیه پدیده های اجتماعی و سیاسی نیز از چنان مهارتی برخوردار است که گوئی یک متخصص تاریخ موضوع را بررسی میکند. و این نشان میدهد که مؤلف در مسایل تاریخ و تحولات سیاسی نیز از ذوق و استعداد و ظرفیت کافی برخوردار است. و در پرتو همین استعداد و ظرفیت توانسته است تاکنون ده اثر مستقل به زبان های دری و انگلیسی در رشته انجنیری ساختمانی و نیز تاریخ افغانستان بنویسد و بدسترس علاقمندان تاریخ بگذارند.

یکی از کارهای پراهمیت و ماندگار جناب افغان صاحب تالیف کتاب «توطیه و جنایات در افغانستان از سال ۱۷۰۰ تا ۲۰۱۴» به زبان انگلیسی در ۸۰۰ صفحه است که برای آگاهی مردم امریکا و سایر خارجیها از تاریخ افغانستان بسیار با اهمیت است و خدمتی ماندگار بشمار میرود.

جناب افغان صاحب علاوه بر کتابهای سودمند رشته انجیری و تاریخی، صدها مقاله سیاسی و انتقادی در رسانه های جمعی از جمله درویسایت های افغانی و نیز فیسبوک نوشته و به نشر رسانده اند. بنابراین جناب ایشان از جمله شخصیت های فرهنگی و نخبه گان ملی و فنی بشمار میروند.

قرار معلوم جناب افغان صاحب در حال حاضر که بسن ۸۹ سالگی قرار دارند و دچار تکلیف صحتی نیز میباشند اما باز هم کتاب دیگری در دست تالیف دارند ما سلامتی و تندرستی جناب ایشان را از خداوند آرزو میکنیم و توفیق مزید شان را در تکمیل اثر زیرکارش آروزمندیم.

پایان ۲۰۲۶ / ۸ / ۲۲

سه کامنت از میان کامنت های خوب درباره کتاب

Naim Barakzai

استاد محترم و گرامی، از شما صمیمانه سپاسگزاری می کنم که با توضیحات ارزشمند، مفید و در عین حال خلاصه و روشن، بخش هایی از کتاب انجینر افغان صاحب را با ما شریک ساختید. بدون شک این توضیحات، زمینه آشنایی بیشتر ما را با شخصیت، اندیشه ها، خدمات و تلاش های ایشان برای وطن و مردم فراهم می سازد.

برای افغان صاحب، عمر طولانی، صحت و سلامتی کامل و توفیق روزافزون در خدمت به وطن و مردم عزیز افغانستان از بارگاه خداوند متعال آرزو می کنم. محترم افغان صاحب، بدون شک یک شخصیت ملی و قابل احترام کشور ما هستند. محبت و علاقه بی حد و اندازه ایشان به وطن و مردم افغانستان، صداقت، احساس مسئولیت و تلاش های شان در راستای خدمت به مردم، جایگاه ویژه ای در قلب های هموطنان شان ایجاد کرده است. امیدوارم خداوند متعال همیشه ایشان را در پناه خود داشته باشد، صحت و سلامتی شان را مستدام بدارد و عمر باعزت، پربرکت و طولانی نصیب شان فرماید تا سال های متمادی در کنار مردم و در خدمت به وطن عزیز ما افغانستان باقی بمانند.

بار دیگر از استاد محترم به خاطر این توضیحات ارزشمند و معرفی فشرده و آموزنده کتاب انجینر

افغان صاحب صمیمانه تشکر می کنم و برای شان نیز صحت، موفقیت و سربلندی آرزو دارم.

Mir Wais Afghan

نگاهی ارزشمند به تاریخ معاصر افغانستان
کتاب «افغانستان از ثریا تا قهقرا (۱۷۱۷-۲۰۲۵)» اثر گران سنگ انجینیر فضل احمد افغان، با دو جلد و بیش از هزار صفحه، تلاشی قابل تقدیر برای بازخوانی تاریخ سیاسی، اجتماعی و استقلال خواهی افغانستان است. اهمیت این اثر تنها در گسترده‌گی مطالب و اسناد آن نیست بلکه در تلاش نویسنده برای پیوند دادن رویدادهای تاریخی با عوامل سیاسی، اجتماعی و مداخلات خارجی و نیز بررسی ریشه‌های مفاهیمی چون «افغان»، «افغانستان» و خراسان نهفته است.

نکته شایان توجه این است که مؤلف با وجود تخصص در رشته انجینیری ساختمان، در عرصه پژوهش تاریخی، تحلیل رویدادهای سیاسی و نگارش آثار تحقیقی نیز کارنامه‌ای درخور احترام دارد. چنین آثاری، به‌ویژه در روزگاری که شناخت دقیق و مستند گذشته برای فهم وضعیت امروز افغانستان ضروری است، ارزش فرهنگی و علمی ویژه‌ای دارند. از جناب انجینیر فضل احمد افغان به خاطر این تلاش علمی و فرهنگی صمیمانه سپاسگزاریم و برای ایشان با توجه به سال‌های پربار زندگی و خدمات علمی‌شان صحت، سلامتی و توفیق بیشتر در ادامه پژوهش و نگارش آرزو می‌کنیم.

بی‌تردید، تاریخ زمانی به سرمایه‌ای برای آینده تبدیل می‌شود که با مطالعه، نقد علمی و دوری از تعصب خوانده و بررسی شود. این اثر می‌تواند زمینه‌ای برای چنین گفت‌وگویی فراهم سازد. شناخت گذشته، مقدمه فهم امروز و ساختن فرداست.

Fazel Ahmed

خواهران و برادران نهایت گرامی و مشفق فیسبک!

اولا با عرض سپاس از جناب نهایت مهربان دانشمند و موارخ یکتا بزرگوار سیستانی صاحب که همیشه در راه روشنگری جوامع افغانی ما خدمات ارزشمند و فراموش ناشدنی نموده اند من عرایض مختصری در مورد تقریظ و زره نوازی که جناب سیستانی صاحب بزرگوار در حق اینجانب رواداشته بودند قبلا بحضور شان تقدیم داشته بودم و با استفاده از این فرصت از همه شما خواهران و برادران شریف، نجیب، قدرمند، وطن‌دوست و عاشق مادروطن و تاریخ مادروطن که احساسات نیک و آکنده از محبت خود را در حق محترم اکادمیسن سیستانی صاحب و این عاجز و خدمتگار شما ابراز فرموده اید از هریک شما از صمیم قلب تشکر و عرض سپاس مینمایم ای کاش توان میداشتم که دسته‌های گلها را نثار قدوم هریک

شما و بزرگوار سیستانی صاحب می‌کردم اینک در ذیل مجدداً عرایض قبلی خود را که بحضور سیستانی صاحب تقدیم نموده بودم حضور شما پیشکش میدارم.

با عرض حرمت و سپاس فراوان، انجنیر فضل احمد افغان ۲۲ اگست ۲۰۲۶م»